

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد ہجدهم

از قیمت

امام شناسی

(غدير: ۲- آية تبليغ- حديث ولايت)

تأليف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفعه الزكوة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الْعَزِيزُ

إمام شناسی

بجہای تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی
در باره امامت و ولایت بطور کلی

و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

در سہای علق استدلالی شیخ زرارہ کریم

و روایات وارہ از خاصہ مدیجہ
حلی و نقذی

پیرائون ولایت

لموافہ المختار :

سید محمد حسین حسینی طہرانی

عفی عنہ

فہرست

فهرست امام شناسی جلد (۱۸)

صفحه	مطلب
۲۶۰-۱۳	درس دویست و پنجاه و ششم تا دویست و شصت و پنجم شامل مطالب :
۱۴	تفسیر علامه طباطبائی از آیه : و البلد الطیب
۱۸	امام صادق <small>علیه السلام</small> نمونه بارز بلد طیب
۲۲	افتخار ابوحنیفه به شاگردی امام صادق <small>علیه السلام</small>
۳۰	تعالیم امام صادق <small>علیه السلام</small> برای شاگردش
۳۶	تجلیل امام صادق <small>علیه السلام</small> از علماء
۳۸	امام صادق <small>علیه السلام</small> داناترین امت به علم قرآن بود
۴۰	در توحید ذات حق، دلیلی عقلی لازم است
۴۲	مباحثه امام صادق <small>علیه السلام</small> با ابن ابی العوجاء در توحید
۴۴	مباحثه امام صادق <small>علیه السلام</small> با دیصانی در توحید
۴۶	مباحثه ای دیگر آن حضرت با دیصانی
۴۸	سخریه ابن ابی العوجاء به حج و پاسخ امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۲	پشیمان شدن ابن ابی العوجاء از بحث با آن حضرت
۵۶	ارائه آن حضرت خداوند را به ابن ابی العوجاء در وجودش
۵۸	اثبات خداوند برای ابن ابی العوجاء از راه صنع
۶۰	بیان آن حضرت در حدوث عالم و اجسام
۶۲	منکوب شدن ابن ابی العوجاء در بحثی دیگر با آن حضرت <small>علیه السلام</small>
۶۴	اثبات وجود خدا برای دیصانی از راه نظر در وجود
۶۶	مباحثه آن حضرت با زندیق مصری
۶۸	کتاب توحید مفضل و سند آن
۷۰	بیان علامه طباطبائی در سند خبر توحید مفضل

۷۲	توصیف بی نظیر امام صادق <small>علیه السلام</small> از زبان ابن ابی العوجاء
۷۴	اهمیت کتاب توحید مفضل
۷۶	تشریح جنین و طفل شیرخوار
۷۸	حکمت الهی در عاقل نبودن طفل هنگام تولد
۸۰	خدا یا طبیعت؟
۸۲	حکمت الهی در کیفیت اعضاء انسان
۸۴	بیان آن حضرت در مصالح خلقت انسان و حیوان
۸۶	بدایع خلقت مورچه و پرندگان
۸۸	عجائب خلقت در آسمانها و کرات آسمانی
۹۰	حکمت آفتها و ضررهای تکوینی
۹۲	آفات تکوینی برای تأدیب بشر است
۹۴	حکمت تکلیف نمودن بندگان
۹۶	پایان گفتگوی امام صادق <small>علیه السلام</small> با مفضل
۹۸	استفاده تجرد نفس ناطقه و مجردات دیگر از این خبر
۱۰۰	احتجاج آن حضرت با طیب هندی در توحید
۱۰۲	عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست
۱۰۴	بحث امام صادق با آن طیب بحث الزامی بوده است
۱۰۶	تشریح امام صادق <small>علیه السلام</small> از دانه هلیله و اقرار مخالف
۱۰۸	بیان مرحوم مظفر درباره امام <small>علیه السلام</small>
۱۱۰	دروس امام صادق <small>علیه السلام</small> در علوم مختلف
۱۱۲	خصوصیات علم جفر
۱۱۴	کیمیا و جابر بن حیّان شاگرد امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۱۶	سائر علوم متنوع امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۱۸	جابر بن حیّان مؤسس علم شیمی
۱۲۰	جابر بن حیّان در کلام هانری کرین
۱۲۴	جابر علم کیمیاگری را مبتنی بر روح و نفس اجسام می داند
۱۲۶	علمائی که از طریقه کیمیاگری جابر پیروی نمودند
۱۲۸	کتاب مغز متفکر جهان شیعه
۱۳۰	مسأله وحدت وجود در بیان امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۳۲	دین غیر از حکمت است، و عوام را حکمت به کار نمی آید
۱۳۴	نسبیت زمان در بیان امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۳۶	بقای روح پس از مرگ

- ۱۳۸ علت سقوط ستارگان؛ و حیات در جهانهای دیگر
- ۱۴۰ خداوند مشمول تقدم و تأخر نیست
- ۱۴۲ درباره ساعات سعد و نحس
- ۱۴۴ سعد و نحس ناشی از مزاج آدمی است
- ۱۴۶ برنارد شاو: دین محمد ﷺ نجات دهنده بشریت است
- ۱۴۸ خاک و باد یک عنصر نیستند
- ۱۵۰ نظر امام صادق ﷺ در سوزاندگی اکسیژن
- ۱۵۲ درباره گردش زمین به دور خود
- ۱۵۴ پیدایش دنیا و نظریه اتم
- ۱۵۶ بیان امام ﷺ درباره ترکیبات بدن آدمی
- ۱۵۸ اکسیژن و هیدروژن در آب
- ۱۶۰ آلودگی محیط زیست
- ۱۶۴ علوم تجربی در بیانات معصومین ﷺ
- ۱۶۶ توصیه امام صادق ﷺ به خواباندن کودک در طرف چپ مادر
- ۱۶۸ تحقیقات مؤسسه کورنیل درباره موضوع این توصیه
- ۱۷۲ انتقال بیماری به وسیله نور
- ۱۷۶ علوم دنیاهای دیگر
- ۱۸۰ تمام اجزاء هوا برای تنفس ضروری است
- ۱۸۴ علت شفافیت یا کدر بودن اجسام
- ۱۸۶ ستارگانی نورانی تر از خورشید
- ۱۸۸ وجود دنیاهای متعدد
- ۱۹۰ قرارداد چهار زندیق برای مقابله با قرآن
- ۱۹۲ امام صادق ﷺ پایه گذار علم عرفان
- ۱۹۴ شاگردان صابئی امام صادق ﷺ
- ۱۹۸ ادوار حیات شیعه
- ۲۰۰ امام صادق ﷺ پاسخگوی مسائل علوم و شبهات
- ۲۰۴ پیدایش امکان نشر علم برای امام صادق ﷺ
- ۲۰۶ معنای امام در شیعه و انحصار آن در ائمه اثناعشر ﷺ
- ۲۰۸ در عرف شیعه به غیر معصوم، امام نمی گویند
- ۲۱۰ القاب مختلفه مجتهدین شیعه در طول تاریخ
- ۲۱۲ پیام برخی از روشندان در لزوم به کار نبردن لفظ امام
- ۲۱۴ نیرنگ مصریان در دادن لقب امام به کاشف الغطاء

۲۱۸	لقب اولوالامر مختص به معصوم است
۲۲۰	فقیه معصوم نیست و رأیش ابدی نیست
۲۲۶	نامه‌ای انتقادآمیز به کتاب وظیفه فرد مسلمان
۲۲۸	پاسخ به انتقاد
۲۳۰	استدلال غلط بر جواز لقب امام دادن
۲۳۲	مورخ نمی‌تواند از بیان تاریخ صحیح تجاوز کند
۲۳۶	لزوم حفظ آثار اسلامی مانند منبر و غیره
۲۴۰	لزوم لعن بر اعداء محمد ﷺ در خطبه‌ها
۲۴۲	هانری کربن: بشریت جز پذیرش امام زمان راهی ندارد
۲۴۴	مصاحبه هانری کربن: با شخصیت غرب‌زده اردنی
۲۵۰	پیام جدید معنویت تشیع
۲۵۲	رابطه حقیقی امام زمان با حیات معنوی
۲۵۴	وصیت امام صادق به امام کاظم <small>علیه السلام</small>
۲۵۸	قصیده غزای مرحوم کمپانی در مدح امام صادق <small>علیه السلام</small>

۴۶۵-۲۶۳

درس دویست و شصت و ششم تا دویست و هفتادم
شامل مطالب :

۲۶۴	تفسیر علامه طباطبائی از شجره خبیثه
۲۶۶	ریشه اختلاف بنی‌امیه با بنی‌هاشم
۲۶۸	دشمنان سرسخت رسول خدا ﷺ از بنی‌امیه
۲۷۰	نفاق ابوسفیان با مسلمین
۲۷۲	کیفیت روی کار آمدن معاویه
۲۷۴	جنايات يزید پلید
۲۷۶	منع برخی عامه از لعن یزید
۲۷۸	دشمنی‌های آشکار ابوسفیان با پیامبر ﷺ
۲۸۰	ابوسفیان از مؤلفه قلوبهم و از طلقاء بود
۲۸۲	ابوسفیان پیوسته در انتظار مرگ پیامبر ﷺ بود
۲۸۶	جعل روایت حرب‌ای برای غلبه بنی‌امیه
۲۸۸	اسلام ظاهری برخی برای ترویج کتب خود
۲۹۰	بزرگ‌ترین دشمنان اسلام ملاً نمایان‌اند
۲۹۲	سه طائفه در اسلام جعل روایت کرده‌اند
۲۹۴	معاویه کاتب وحی نبوده است

- ۲۹۶ کسانی که در جعل خبر ید طولائی داشتند
- ۲۹۸ داستان جزیره خضراء تخیلی است
- ۳۰۲ حیات و امامت حضرت مهدی اظهر من الشمس است
- ۳۰۴ رواج بازار جعل حدیث در زمان معاویه
- ۳۰۶ جعل حدیث در فضیلت شام
- ۳۰۸ معاویه خود را امین وحی خدا می داند
- ۳۱۰ بیان ابن خلدون در طرز ورود اسرائیلیات در تفاسیر
- ۳۱۲ جانبداری ابن خلدون از سلطنت معاویه
- ۳۱۸ ورود اسرائیلیات توسط احبار یهود تازه مسلمان
- ۳۲۰ تاریخچه کعب الاحبار و وهب بن منبه
- ۳۲۲ روایات در فضیلت بیت المقدس ساختگی است
- ۳۲۶ ترویج عبدالملک مروان از بیت المقدس
- ۳۲۸ روایات در فضیلت بیت المقدس ساختگی است
- ۳۳۰ روایات مجعوله در افضلیت بیت المقدس از کعبه
- ۳۳۲ دخالت دست یهودیت در روایات فضیلت شام
- ۳۳۶ صحابه در تشخیص افراد معصوم نبوده اند
- ۳۳۸ کعب الاحبار و معاویه
- ۳۴۰ دروغ سازی کعب برای بنی امیه
- ۳۴۲ طعنه بدیع الزمان همدانی به ابوهریره
- ۳۴۴ انواع غذاهای معاویه
- ۳۴۶ معاویه یکه تاز میدان نفاق و تزویر
- ۳۴۸ معاویه هرگز ایمان واقعی نیاورده بود
- ۳۵۰ جنایات سمرة بن جندب عامل معاویه
- ۳۵۲ جوایز کلان معاویه برای جعل حدیث بر ضد علی علیه السلام
- ۳۵۴ خبر جعلی خواستگاری علی علیه السلام از دختر ابوجهل
- ۳۵۶ روایات ساختگی ابوهریره در فضل عثمان و معاویه
- ۳۶۰ چرا احادیث ابوهریره از سایر اصحاب بیشتر است؟
- ۳۶۲ ایراد رشید رضا بر روایات صحیحین
- ۳۶۶ رواج دروغ سازی در عصر خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۳۶۸ آمیزش سلیمان با صد زن در یک شب!
- ۳۷۰ سیلی زدن موسی به ملک الموت
- ۳۷۴ قطعه سنگ لباس موسی را می دزد!

- ۳۷۶ حدیث لاعدوی....
- ۳۸۰ حدیث ذباب
- ۳۸۶ بحث یک کارگر شیعی با فؤاد آلوسی
- ۳۸۸ حمایت آلوسی از جنایت نجیب پاشا
- ۳۹۲ حدیث آفرینش زمین در هفت روز!
- ۳۹۸ برخی از روایات ساختگی
- ۴۰۰ تاریخچه وهابیت
- ۴۰۲ ابوبکر و عمر نخستین سازندگان دروغ
- ۴۰۴ قتل عام صلاح الدین ایوبی از شیعیان حلب
- ۴۱۰ علت پوشانیدن نصوص به اهل البيت علیهم السلام
- ۴۱۴ توکی و تبری از اصول مسلمة شیعه است
- ۴۱۶ گروهی از اصحاب که قائل به افضلیت علی علیه السلام بوده‌اند
- ۴۱۸ مناظره‌ای درباره افضلیت علی علیه السلام
- ۴۲۲ افرادی از تابعین که قائل به افضلیت علی علیه السلام بوده‌اند
- ۴۲۴ توضیحی درباره عمر بن عبدالعزیز
- ۴۲۶ مشکلات اجتماعی شیعیان و علویان
- ۴۲۸ فرهنگ شیعه بنیان و اساس فرهنگها گردید
- ۴۳۰ جنایات ولید بن عبدالملک و والیان او
- ۴۳۲ جنایات خالد قسری
- ۴۳۴ جنایات سلیمان بن عبدالملک
- ۴۳۸ خونخواهی دروغین معاویه از عثمان بهانه‌ای برای خلافت
- ۴۴۰ غارت‌های معاویه بر ولایات امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۴۲ ترجمه خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در گلایه از اصحاب خود
- ۴۴۴ غارت‌های معاویه توسط نعمان بن بشیر
- ۴۴۶ غارت‌های معاویه توسط بَسر بن أرتاة
- ۴۵۴ منطق معاویه و یزید در انجام جنایات
- ۴۵۶ تقبیح معاویه به خاطر کشتن حُجر
- ۴۵۸ شعر دختر ابوالاسود درباره تحفه معاویه
- ۴۶۰ اشعار ابوالاسود دؤلی در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۶۲ توضیح مؤلف دوره امام شناسی
- ۴۶۴ توسل به آل محمد صلی الله علیه و آله و دعای عهد با امام زمان علیه السلام

درس دو یست و پنجاه و ششم تا دو یست و شصت و پنجم:

عُلُومِ لَدَنِيَّةٍ مُتَنَوِّعَةٍ حَضَرَتْ اِمَامَ جَعْفَرَ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ
لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ
إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:
وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يُخْرَجُ بُنَائُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي حُبِّثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِيداً كَذَلِكَ نُصَرِّفُ
الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ^۱:

« و زمین پاکیزه و نیکو بنیاد، گیاهش با اذن پروردگارش بیرون آید، و زمین آلوده و
بدنهاد گیاهش بیرون نمی آید مگر اندکی. (ای پیغمبر) ما این طور آیات خود را
گوناگون و مختلف می گردانیم برای گروهی که سپاس ما را بجای می آورند.»

و قبل از این آیه چنین فرموده است:

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَتُ سَحَابًا تَقَالًا سُقْنَاهُ
لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ

۱- پنجاه و هشتمین آیه از سورهٔ اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم.

تَذَكَّرُونَ:

« و اوست آن کس که بادهای را پیشاپیش رحمت خود با بشارت گسیل می‌دارد، تا هنگامی که ابرهای سنگین آبدار را بر روی خود بکشند و بردارند آنگاه ما آن ابر را روانه می‌سازیم به سوی زمین مرده (بدون نبات و روئیدنی) پس از آن ابر آب را فرود می‌آوریم تا از آن آب، از جمیع ثمرات و فوائد (از آن زمین بی‌حاصل) بیرون آوریم. (ای پیامبر) به همین طریق ما مردگان را (از میان قبرها و زمین) بیرون می‌کشیم به امید آنکه شما مردم متذکر گردیده آیات خدا را ادراک کنید، و از احیاء زمین پس از مرگش احیاء مردگان پس از موتشان را نتیجه‌گیری نمائید.»

علامه آیه الله طباطبائی - اعلی الله درجه - در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

در کلام خدای تعالی: « وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » تا آخر آیه دلالت است برای بیان ربوبیت خداوند از جهت عود و بازگشت، همان طور که در کلام خدای تعالی: « إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ »^۱ تا آخر آیه بیان ربوبیت او بود از جهت ابتدا و آغاز خلقت. و کلام او بُشْرًا اصلش بُشْرٌ با دو ضمّه است جمیع بشیر مانند نُذْرٌ که جمع نُذیر می‌باشد. و مراد از رحمت او باران است. و مراد از کلام او: « بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ »

۱- آیه: إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ که آیه السخرة نام دارد و با دو آیه پس از آن که قرائتش ثواب بسیار دارد همچون آیه الکرسی از این قرار می‌باشد: إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ شَاءَ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَّا الْخُلُقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُضُوعًا وَإِنَّهُ لَحَبِيبُ الْمُؤْمِنِينَ - و لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ حُوفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. «تحقیقاً پروردگار شما خداوند است آن که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش خود متمکن گردید، می‌پوشاند شب را بر روز، و شب و روز را با اصرار و ابرام طلب می‌کند. و خورشید و ماه و ستارگان، موجوداتی هستند مسخر به امر خداوند. آگاه باشید که عالم امر و خلق برای اوست. بلند مرتبه و گرامی می‌باشد خداوند که پروردگار عالمیان است - بخوانید پروردگارتان را از روی تضرع و در پنهانی، چرا که او متجاوزان را دوست نمی‌دارد - و در زمین فساد ننماید بعد از آنکه اصلاح شده است و او را از روی ترس و امید بخوانید به جهت آنکه رحمت خداوند به احسان کنندگان نزدیک است.»

یعنی پیش از نزول باران. و در آن استعارهٔ تخیلیّه است به تشبیه کردن باران به انسان غائبی که اهل و عیال او انتظار قدومش را دارند، و او می‌آید و در برابرش بشیری است که به قدومش بشارت می‌دهد.

و معنی **إِقْلَال** حمل است، و **سَحَاب** و **سَحَابَةٌ**، **غَمَام** و **غَمَامَه** است مانند **تَمْر** و **تَمْرَةٌ**. و سنگین بودن ابر به اعتبار حمل آب سنگین است. و «**لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ**» یعنی به جهت بلد مَیِّت یا به سوی بلد مَیِّت. و بقیّه فقرات آیه ظاهر است (و نیازی به تفسیر ندارد).

و **مَسَاق** این آیه استدلال است از زنده شدن زمین بر جواز زنده شدن مردگان، زیرا هر دو مسأله از نوع واحد می‌باشد. و **حُكْمُ الْأَمْثَالِ فِي مَا يَجُوزُ وَ مَا لَا يَجُوزُ وَ أَحَدٌ** «! به علت آنکه زنده شدن کسانی که مرگ بر آنان عارض شده است عبارت از نوپدید آوردن چیزی که از اصلش منعدم و نابود شده است نمی‌باشد، چون نفوسشان و ارواحشان باقی و محفوظ است و اگر چه ابدانشان تغییر کرده است، همچنان که نباتات هم در زمستان آنچه در ظاهر زمین دارند تغییر می‌کند، اما اصل آنها که روح زندهٔ نباتی است، و از نشو و نما باز ایستاده است باقی می‌ماند، و پس از آن در بهار، حیات فعّاله و روح نشو و نما بدان بازگشت می‌نماید.

همین‌طور خداوند مردگان را بیرون می‌آورد. بنابراین احیاء مردگان در حشر کُلّی در روز قیامت و بعث نیست مگر مثل احیاء زمین مرده در بعث جزئی آن که پس از هر سال عود می‌کند.

و از برای این گفتار ما تتمّه‌ای است که انشاءالله تعالی در جای دگر از آن بحث خواهد شد.

و در کلام خدای تعالی: **وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يُخْرَجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ تَا آخِر آيَةِ «نَكِد»** به

۱- این عبارت قاعده‌ای است فلسفی و مفادش آن است که: چیزهایی که مثل و مانند یکدیگرند، در احکام مثبت و منفیه که بر آنها مترتب می‌گردد یکسان هستند.

معنی قلیل است. و آیه از لحاظ نظر به مُفاد خودش مانند مَثَل عامی است که زده شده است برای ترتب اعمال صالحه و آثار حسنه بر ذوات طیبیه کریمه، همانند خلاف آن بر ذوات خبیثه کریهه به همان گونه که در کلام خداوند گذشت: كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ^۱.

ولیکن اگر آن را با آیه سابقه ضمیمه نمائیم نتیجه می‌دهد که: مردم اگر چه در قبول رحمت متفاوت هستند، اما تفاوت از ناحیه ایشان است، و رحمت الهیه به طور عموم و اطلاق همه را فرا گرفته است.

حضرت علامه در بحث روائی ذکر نموده‌اند:

و در «کافی» با اسناد خود از میسر از حضرت امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام روایت است که: من از امام از تفسیر این قول خدا عزوجل سؤال کردم: وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا^۲ و در زمین پس از آبادانی و اصلاحش فساد و تباهی مکنید. حضرت فرمود: يَا مَيْسِرُ إِنَّ الْأَرْضَ كَانَتْ فَاسِدَةً فَأَحْيَاهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِنَبِيِّهِ، وَ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا.

«ای میسر! حَقّاً و تحقیقاً زمین فاسد بود، پس خدای عزوجل آن را به پیامبرش زنده گردانید، و شما این زمین را بعد از اصلاحش به فساد نیاورید!»
و این حدیث را عیاشی در تفسیرش از میسر از امام ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده است.

و در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ»، آورده است که: احمد و بخاری و مسلم و نسائی از ابوموسی تخریج حدیث کرده‌اند که او گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ الْعَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا فَكَانَتْ مِنْهَا بَقِيَّةٌ قَبِلَتْ الْمَاءَ فَأَنْبَتَتِ الْكَلَاءَ وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ. وَ كَانَتْ مِنْهَا أَجَادِبٌ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ

۱- آیه ۲۹ از سوره ۷: اعراف: و ادعوه مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.

۲- آیه ۵۶ از سوره ۷: اعراف.

فَنَفَعَ اللَّهُ بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا وَ سَقَوْا وَ زَرَعُوا.

وَ أَصَابَ مِنْهَا طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ إِذْ مَا هِيَ قِيَاعًا لَا تُمَسِّكُ مَاءً وَ لَا تُثْبِتُ كَلَاءً. فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فَفَعَهُ فِي دِينِ اللَّهِ وَ نَفَعَهُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ فَعَلِمَ وَ عَلَّمَ؛ وَ مَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا وَ لَمْ يَقْبَلْ هُدَىٰ اللَّهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ.^۱

« مثال هدایت و علمی که خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است مثال باران بسیاری می باشد که به زمین می رسد. مقداری از آن زمین دارای رشد و قوت و استعداد است پس آب را در خود و با خود ممزوج می کند، و گیاهان و علف فراوان می رویاند. و مقداری از آن زمین، زمین خشک و سخت است، آب را بر روی خود نگه می دارد و بنابراین خداوند به واسطه آن زمین به مردم منفعت می رساند. مردم از آب جمع شده بر روی زمین می آشامند، و آب می دهند، و زراعت می نمایند.

و آن باران به قسمتی از زمین های دیگر اصابت می کند که زمین رخنه و سست و بدون استعداد یعنی لم یزرع می باشند. این زمینها نه آب را بر روی خود حفظ می نمایند و نه گیاهی می رویانند. و این مثل مثال کسی است که در دین خدا تفقه کند و آنچه که خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است به وی نفع بخشد پس خودش بداند و از علمش به دیگران تعلیم کند. و مثال کسی است که اصلاً از آن علم و هدایت من رفعتی در خود به وجود نیاورده و از هدایت خداوندی که خدا مرا بدان ارسال فرموده است چیزی را نپذیرفته باشد.»

باری تفسیر بَلَدٍ طَيِّبٍ به علم و هدایت پیامبر و امام، و تفسیر اصلاح زمین بعد از آمدن رسول و امام و امثال اینها از معانی تأویلیه آیات مبارکات نمی باشد، بلکه مفاد عمل به ظهور و بیان معانی ظاهریه قرآن کریم است. زیرا معنی زمین پاک و مستعد، و مفاد افساد در زمین پس از اصلاح آن همان معنایی می باشد که در بدو امر دستگیر انسان می شود و به ذهن تبادر می یابد، و نیازی به کشاندن معنی ظاهر به باطن و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۸، ص ۱۶۴ و ص ۱۶۵ و ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸.

استخراج تأویل نیست.

وجود ائمه طاهرين - سلام الله عليهم اجمعين - سرزمين پهناور و گسترده علم و عقل و درایت و فطانت و هدایت می باشد که پیوسته از آن نبات نیکو و حسن می روید و عالم را به ثمرات شیرین و آبدار و پرخاصیت، و فواکه ذقیمت و آدویه و عقاقیر معالجه امراض و رفع علل و اسقام، مشحون و سرشار می گردانند. و از مخالفان و معاندان بهره ای به عالم بشریت و جامعه انسانیّت نمی رسد مگر مقدار اندکی. زیرا امامان معصومین دارای هوی و شخصیت و حسّ دعوت به نفس و خودطلبی و خودمحوری نیستند. آنچه دارند از نفس پاک و بی آایش و متصل به عالم نور و تجرّد و عرفان خداوندی و توحید ربوبی تراوش می نماید. و معلوم است که: از نور، تاریکی نترود و از پاک، زشت نزاید و از طیب، خبیث بیرون نیاید. یعنی از خدا و مأموران درگاه خدا و مُصَفِّیان به اخلاص خدائی جز علم حقیقی و لذتی و جاودانی و ثابت و اصیل به عالم خارج سرایت نمی کند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از آن یگانه نباتی است که در زمین طیب توحید روئیده است و آثار علمی و هدایتی وی نه تنها برای شیعه بلکه برای نسل آدمیت، و نه تنها برای مدینه منوره بلکه برای سراسر گیتی، و نه تنها برای زمانی و قرون و قرونی بلکه بطور جاودان إلى الأبد ضمانت دارد.

چرا؟ برای آنکه وی دارای عصمت است، و هر معصومی همچون قرآن که دارای عصمت است ابدیت خواهد داشت. کلمه و فتوی و حکم و رأی هر فقیهی از شیخ طوسی و علامه حلی تا آیه الله بروجردی و حکیم و من شابههم در زمان حیاتشان حجیت دارد و به مجرد مرگ ساقط می گردد. زیرا دارای عصمت نیستند و برای مردم لازم است از مجتهد حسیّ اعلم جامع الشرائط زمان تقلید کنند. اما آیات کریمه قرآنیّه، و سنّت ثابتّه نبویّه، و سیره مُسَلَّمه امامیه تا روز قیامت حُجَّت است.

در شرح ترجمه و احوال حضرت امام صادق علیه السلام، آیت کبیر الهی: سید علیخان مدنی شیرازی - رفع الله رتبته - می فرماید: و جعفر بن محمد هو الامام أبو عبدالله

جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب عليه السلام .

(تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید): شیخ مفید گفته است: علماء از احدی از اهل بیت پیغمبر نقل نکرده‌اند آنچه را که از علوم و آثار از وی نقل کرده‌اند. به جهت آنکه اصحاب حدیث، اسامی راویان از او را در خصوص موثّقین آنها با وجود اختلافشان در آراء و مقالات، چون جمع نموده‌اند چهار هزار نفر مرد گردیده است.

و شیخ کمال‌الدین بن طلحه شافعی گفته است: اما مناقب و صفات وی به قدری بسیار و فراوان است که هیچ حسابگر ماهری را قدرت آن نیست تا با کمر بند محاسبه اطرافش را جمع نماید و بالأخره از او فوت خواهد شد، و در شمارش و احصاء انواع گوناگون آن، فهم و درایت مرد بیدار و زیرک و نگران فرو خواهد ماند. و این مطلب به پایه‌ای رسیده است که از کثرت علوم و فوران دانش‌های افاضه شده بر قلبش از فیضان تقوی، احکامی که علل آن ادراک نمی‌شود و علومی که فهم‌ها از احاطه به حُکْمَش، قاصر است به او نسبت داده می‌شود و از او روایت می‌گردد.

أَمَّا مَنَاقِبُهُ وَ صَفَاتُهُ فَتَكَادُ تَفُوتُ عَدَدَ الْحَاصِرِ، وَ يَحَارُ فِي أَنْوَاعِهَا فَهَمُّ الْبَيْظِ الْبَاصِرِ حَتَّى إِذَا مِنْ كَثْرَةِ عِلْمِهِ الْمُنْفَاضَةِ عَلَى قَلْبِهِ مِنْ سِجَالِ التَّقْوَى صَارَتْ الْأَحْكَامُ الَّتِي لَا تُدْرِكُ عِلْمُهَا وَ الْعُلُومُ الَّتِي تَقْصُرُ الْأَفْهَامُ عَنِ الْإِحْاطَةِ بِحُكْمِهَا تُضَافُ إِلَيْهِ وَ تُرْوَى عَنْهُ.^۱

و ذهبی در «کاشف» گوید: ابوحنیفه گفته است: من فقیه‌تر از او را ندیده‌ام، و هیبت و اُبّهت او چنان مرا می‌گرفت که هیبت و اُبّهت منصور نمی‌گرفت.^۲

۱- عین این مطالب در کتاب «مطالب السّؤال»، طبع رحلی سنگی ص ۸۱ موجود است در کتاب «الکنی و الألقاب» ج ۱ ص ۳۳۲ گوید: کمال الدین محمد بن طلحه شافعی معروف به ابن طلحه دارای کتاب «مطالب السّؤال فی مناقب آل الرّسول»، و «العقد الفرید للملک السّعیّد» می‌باشد که در شهر حلب در سنه ۶۵۲ هجریه فوت کرده است.

۲- «کاشف»، ج ۱ ص ۱۸۶. و در «الکنی و الألقاب» ج ۲، ص ۲۳۸ آورده است که محمد بن احمد بن عثمان ذهبی در سنه ۶۷۳ هجریه در دمشق متولد شد و دنبال حدیث گشت و وارد

و از عمرو بن اَبی المقدام روایت است که وی گفته است: من هرگاه به جعفر بن محمد علیه السلام نظر می نمودم می دانستم که او از سلاله پیغمبران می باشد.

و از صالح بن اَسود روایت است که او گفته است: شنیدم از جعفر بن محمد علیه السلام که می گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنَّهُ لَا يُحَدِّثُكُمْ أَحَدٌ بَعْدِي بِمِثْلِ حَدِيثِي^۱.

«پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا تحقیقاً هیچ کس پس از من به مانند من برای شما حدیث نخواهد گفت.»

علامه جلیل: شیخ محمد حسین مظفر گفته است: تنها فقهای شیعه عیال و جیره خوار خوان علوم وی نمی باشند، بلکه بسیاری از فقیهان معاصر او از اهل سنت علم فقه را از او اخذ کرده اند: امثال مالک و ابوحنیفه و سُفیانین (سفیان ثوری و سفیان بن عُیینه) و ایوب و غیرهم به طوری که در بابش خواهی دانست. بلکه ابن اَبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (ج ۱ ص ۶) فقه جمیع مذاهب اربعه را به وی ارجاع داده است.

و این است آلوسی که در «مختصر تُخفَةُ اثْنِي عَشْرِيَّة»^۲ (ص ۸) گفته است: و این

← مصر شد و از آنجا با سمت استادی بیرون گردید. او در تاریخ رجال تصانیف بسیاری نموده است از جمله «تذكرة الحفاظ»، و «میزان الاعتدال»، و «تجرید أسماء الصحابة». وی در سنه ۷۴۸ هجریه فوت نموده است.

۱- «ریاض السالکین»، طبع سنگی ص ۸. و از طبع جامعه المدرّسین قم ج ۱ ص ۷۱ تا ۷۳ و مصدر حدیث اخیر، «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۵۵ می باشد.

۲- باید دانست: کتبی در پایان قرن دوازدهم هجریه در هند به زبان پارسی توسط علماء سنی مذهبشان به رشته تحریر درآمد که به فوریت علماء شیعه مذهب هند نیز در رد و جواب آنها به زبان پارسی با افادات علمیه و تحقیقات رشیکه و عمیقۀ خویشان بطلانشان را بر ملا کرده و خاکستر آن اتهامات به شیعیان را به باد فنا داده اند. یکی از آن کتب «متهی الکلام» ملقب به «تنبیها ت اهل الخوض لاغتراضهم علی حدیث الخوض» می باشد که یک بار در سنه ۱۲۵۰ هجریه و بار دگر در سنه ۱۲۸۲ مجدداً به طبع رسیده است. و مؤلفش حیدرعلی فیض آبادی می باشد.

←

← و دیگر کتاب «إزالة الخفاء عن خلفه الخلفاء» تصنیف شاه ولی الله دهلوی است (که تولدش بنا بر قول آلوسی در مقدمه بر کتاب «مختصر التحفة الاثنی عشریة» ص یب سنه ۱۱۱۴، و وفاتش در سنه ۱۱۷۶ بوده است). این کتاب برای بار اول در لاهور پاکستان در سنه ۱۳۹۶ طبع شده است. و دیگر کتاب «تحفة اثنا عشریة تصنیف پسر این مرد: شاه عبدالعزیز دهلوی است (تولدش بنا بر همین مدرک ص یب در سنه ۱۱۵۹، و وفاتش در سنه ۱۲۳۹ بوده است). طبع سوم این کتاب نیز در لاهور پاکستان در سنه ۱۳۹۶ بوده است. خود مؤلف چنانکه در دیباچه‌اش گفته است: این کتاب را به «نصیحة المؤمنین و فضیحة الشیاطین» ملقب نموده است. و همچنین گفته است: علت تسمیه آن به «تحفة اثنا عشریة» آن است که پس از پایان قرن دوازدهم تدوین یافته است و جمیع مطالب شیعه در این دوازده قرن در اینجا جمع‌آوری شده، و جواب رد به آنها داده شده است.

باری همین که نسخه‌های خطی این کتب در هندوستان انتشار یافت، اولاً حضرت سیّد محمد قلی موسوی نیشابوری هندی پاسخی بهت‌آور به نام «الأجنادُ الاثنا عشریة المحمدیة فی رد التّحفة الاثنا عشریة الدهلویة» تصنیف فرمود.

و ثانیاً فرزند این مرد الهی: سیّد میرحامد حسین بن محمد قلی نیشابوری کتوری پاسخ و ردی شگفت‌انگیزتر و حیرت‌آورتر بر آن به نام «عقبات الأنوار فی مناقب الأئمّة الأطهار» تدوین کرد.

و در اینجا ما مختصر و برگزیده آنچه را که علامه طهرانی: حاج شیخ آقا بزرگ در احوال این دو مرد متبّع محقق عظیم المنزلة و گرانقدر در کتاب «الذریعة إلی تصانیف الشیعة» ذکر نموده است نقل می‌کنیم. او در ج ۴، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳ از این مجموعه تحت شماره ۹۵۸ چنین آورده است: «تشید المطاعین لکشف الضغائن» این کتاب با جمیع اجزایش که ذکر خواهد شد جلد هشتم از مجلّدات کتاب «الأجناد الاثنا عشریة المحمدیة فی رد التّحفة الاثنی عشریة الدهلویة» می‌باشد که مرتب گردیده است بر دوازده باب در رد امامیه. و این مجلّد «تشید المطاعین» رد است بر خصوص باب دهم از تحفه که در دفع مطاعن می‌باشد.

و رد باب اول از آن که در حدوث فرقه‌های شیعه است نامش: «السیف الناصری» و رد باب دوم که در نسبت مکائد است به شیعه نامش: «تقلیب مکائد» و رد باب هفتم از آن که در مبحث امامت است نامش: «برهان السعادة»، و رد باب یازدهم از آن که در اوهام و تعصبات و هفوات است نامش: «مصارع الأفهام» می‌باشد که تمام این کتابها از مجلّدات کتاب «الأجناد» هستند که همگی به لسان فارسی بوده و در هند به طبع رسیده‌اند.

است ابوحنیفه که وی در میان اهل سنت افتخار می‌کرد و با فصیح‌ترین زبانی می‌گفت: «لَوْ لَا السَّنَتَانِ لَهَلَكَ التُّعْمَانُ». «اگر آن دو سال نبودند، نعمان به هلاکت رسیده بود.»

وی از آن دو سال اراده کرده است دو سالی را که در آن با امام جعفر صادق علیه السلام برای اخذ علم مصاحبت نمود.^۱

و همچنین ایشان در تحت عنوان «حیات علمی حضرت» گوید: علم او الهامی است. و در شرح آن آورده است که در جهان هیچ فضیلتی به مثابه علم نیست. زیرا حیات و سعادت و رقیّت و جاودان زیستن امتّها به واسطه علم است، و نباهت و شخصیت و علو مقام و شرافت نفسانی انسان وابسته بدان می‌باشد.

بعید به نظر نمی‌رسد اگر اندوختن علم افضل از عبادت باشد، نه به دو چندان بلکه به اضعاف مضاعفه. به جهت آنکه شخص عابد فقط صلاحیتش در راه نجات خود اوست که تنها خود را نجات بخشد ولیکن شخص عالم مُصلِح است و در توان اوست که عوالم کبیره را از تاریکی‌های گمراهی برون آورد، و در عین حال خودش نیز

← جمیع این کتب از تألیفات علامه سید محمد قلی بن السید محمدحسین بن حامد حسین بن زین العابدین موسوی نیشابوری کتتوری است که میلادش در سنه ۱۱۸۸ و وفاتش در نهم از شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۰ بوده است، که ترجمه احوال او را مفصلاً در خاتمه کتاب «نجوم السماء» ذکر کرده است. و بر تحفه ردود دیگری نیز نوشته‌اند همچون «عبارات»، و «النزهة الاثنی عشریة»، و غیرها.

۱- «الإمام الصادق» ج ۱ طبع جامعة المدرّسین قم ص ۱۴۳. باید دانست که: این عبارت در «مختصر التحفة الاثنی عشریة»، طبع دوم قاهره سنه ۱۳۸۷ ص ۸ موجود است ولیکن این عبارت از «منشآت» آلوسی است و انشاء خود صاحب «تحفه»: شاه عبدالعزیز دهلوی نمی‌باشد که آن را آلوسی حکایت نموده باشد. و عبارت اینچنین است: و هذا ابوحنیفه - رضی الله تعالی عنه - و هو هو یبین اهل السنّة کان یفتخر و یقول تا آخر. و عبارت عبدالعزیز در «تحفه» ص ۴۶ این است: آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته‌اند ذکر کرده‌اند. و این مخصوص به امام شافعی نیست، جمیع اهل سنت به این عبارت قیام می‌نمایند. و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آبائی اهل بیت را به «سلسله الذهب» نامیده‌اند.

ذی صلاحیت است. عالم آن است که دو چشمش را در راه خود گشوده است، و کسی که چشمش را بگشاید راه را می بیند.

هیچ کدام از فضایل برای مصالح و منافع مردم صلاحیت ندارد که اثرش در عالم وجود همیشگی بوده باشد به مانند علم. به سبب آنکه عبادت و شجاعت و کرم و غیرها اگر برای مردم نفعی داشته باشد، آن منفعت تا هنگامی است که صاحب آن در حال زندگی است اما پس از مرگ چیزی برای وی نیست مگر نام نیکو و ذکر جمیل، ولیکن منفعت عالم تا وقتی که علم او باقی است و اثر او جاودان است باقی خواهد بود.

در سنت از علم و صاحبان علم مدح و ثنائی بلیغ و جانفزا به عمل آمده است همان طور که در کتاب الهی مجموعه آیاتی در مدح علم و مدح علماء وارد است. و این امری است مسلم که نیاز به استشهاد و استدلال ندارد.

آری در اینجا بحثی است که آیا این مدح و ثنائی بلیغ اختصاص به علوم دینیّه و علمای دین دارد، و یا عمومیت دارد نسبت به هر علمی و به هر عالمی؟!

من چنین معتقدم که اختصاص آن به علوم دینیّه و علمای دین از امور غیر قابل شک و تردید است.

چون احادیث بدان صراحت دارد و از آیات قرآن کریم همین تو را بس که فرمود: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۱. « فقط از میان جمیع بندگان خدا علماء هستند که صاحب خشیت خداوندی می باشند. »

و ما چه بسیار این خشیت را در میان علمای فنون و دانشمندان صنایع و غیر آنها نمی یابیم. آری آن را در میان علماء دین می یابیم، بلکه در بین غیر ایشان گاهی کسانی یافت می شوند که اعتراف به وجود و یا وحدانیت خدا ندارند.

و علماء دین استحقاق این گونه ثناء و تمجید را ندارند مگر به جهت آنکه آنان

۱- آیه ۲۸ از سوره ۳۵: فاطر.

برای عامهٔ مردم خیرخواهند و از هر راهی که بیابند به سوی آن سعی و کوشا می‌باشند، و هر کجا بوده باشند ایشان را راهنمایان، ارشاد کنندگان، رهبران، و نجات دهندگان خواهی یافت!

علم دین بر دو نوع است: الهامی و کسبی. علم کسبی در آن خطا و صواب و غلط و صحیح واقع می‌گردد. و خطای عالم و غلط وی بازگشتش به خطا و غلط تمام عالم می‌باشد. به علت آنکه مردم در احکام و حلال و حرام تابع علماء هستند. و خداوند - جلّ شأنه - از مردم طلب نمی‌کند مگر عمل به همان شریعتی که نازل فرموده، و احکامی که تشریح کرده است.

بنابراین چاره‌ای نیست که در میان مردم عالمی وجود داشته باشد که خطا و غلط و سهو و نسیان در او راه نیابد تا بتواند مردم را به آن شریعت نازل شده از جانب خدا و به آن احکام تشریح شده از ساحت او ارشاد نماید تا آنکه امت در دامهای خطا و ریسمانهای اغلاط گرفتار نگردند. و این امر امکان‌پذیر نیست مگر آنکه علم عالم وحی و یا الهام خدا بوده باشد.

و از اینجاست که حتم و لازم است تا علم انبیاء و اوصیاء آنان علم ایحائی و یا علم الهامی بوده باشد تا بالتّیجه خودشان و امت‌هایشان را از وقوع در خطا به واسطهٔ خلاف واقع مصون دارند.

و خداوند متعال یک شریعت فرستاده است نه شریعت‌های متعدده، و در هر واقعه‌ای یک حکم آورده است نه احکام عدیده، و برای جمیع امت در هر عصری یک مرشد قرار داده است نه ارشاد کنندگان مختلفه. ولیکن ما در امروزه بالعیان شریعت‌های عدیده‌ای را می‌یابیم که هر یک از آنها دارای مُشرّعی بخصوص می‌باشد نه شریعت واحده‌ای که دارای یک تشریح کننده بوده باشد. و در هر واقعه‌ای احکام متعدده‌ای را می‌یابیم نه یک حکم وُحدانی را. و در هر عصری ارشادکنندگانی را می‌یابیم که با هم تخالف دارند و هر کدام از آنها دگری را طرد و رد می‌نماید بلکه بعضی، بعضی را تکفیر می‌نمایند و برخی از برخی دگر تبری می‌جویند، نه ارشاد

کننده واحدی را. و این رویه مطابق آنچه که مُصَلِّح اکبر رسول اعظم صلی الله علیه و آله آورده است و آن را از اَمْتَش طلب نموده است، نمی‌باشد.

فعلیهذا شگفت‌انگیز نیست اگر عقل انسان حکم کند بر آنکه بر حضرت واجب الوجود - سبحانه و تعالی - فرض و لازم است که در هر عصری عالمی را برانگیزد تا مردم را بر شریعت طبق همان شریعت نازله و احکام مُنَزَّکه دلالت نماید. و آیا این امر برای احدی از افراد جهان متصور می‌باشد مگر برای علی و پسرانش؟!

و این است آثار علمیّه ایشان در برابر تو! استقراء و تفحص و احصاء بنما امید است که برای هدایت به این مهم نوری الهی در خود بیابی. و اگر در دنیا اثری یا دلیلی نبود مگر گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله :

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا. « منم شهر علم و علی دَرِ آن است. » و گفتار او: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي.^۲ « من حَقّاً در میان شما باقی گذارنده دو متاع نفیس و گرانقدر می‌باشم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من می‌باشند! » همین قدر کافی بود در إثبات آنکه اهل بیت، علماء شریعت و کتاب خدا بوده باشند: آنان که علم را از مَعْدِنَش اخذ نموده‌اند، و از چشمه‌اش آبگیری کرده‌اند. و اگر علمشان علم اکتسابی بود، رسول خدا آنان را در طول روزگار الی‌الأبد عالمین به کتاب قرار نمی‌داد با آنکه سایر مردم را قرار نداده است. اگر ایشان با سایرین از مردم در علم مساوی بوده‌اند پس جهت تمییز و ماده امتیازشان از سایر مردم چه بوده است؟!

و از آنچه توجه بدان لازم است آن است که: جمیع مردم دائماً نیازمند به علوم آنان بودند و در هر واقعه و حادثه‌ای که به آنان رجوع می‌کردند علم آن را نزدشان می‌یافتند، و آن هیچ گاه نیازمند به علم مردم نبودند.

۱- خطیب در « تاریخ بغداد »، ج ۲ ص ۳۷۷، و ملا علی متقی هندی در « کنز العمال » ج ۶

ص ۱۵۶.

۲- « مسند » احمد حنبل ج ۴ ص ۳۶۶ و « صحیح » ترمذی ج ۲ ص ۳۰۸.

ما در اینجا نمی‌خواهیم این حقیقت را فقط با اخبار برای تو ملموس و مشهود سازیم، زیرا در آثار به‌قدری شواهد وارد است که ما را بی‌نیاز از ملاحظه و نظر می‌گرداند. و این است آثارشان که شاهد صدق بر مدعایشان و بر آنچه درباره آنها ادعا شده است می‌باشد. و این امری است لایق و سزاوار که بدان دقت لازم را معمول داری! و آن این است که: حضرت امام محمدتقی جواد الأنمة علیهما السلام چون مقام امامت به وی منتهی گردید طفلی بود هفت ساله، و معذک همان طور که پدرانش برای تشیید و تأیید امامت قیام کردند و در تعلیم و ارشاد ائمت نهضت نمودند، وی هم قیام و نهضت فرمود. علماء از او با خضوع، استفاده و اخذ علم می‌نمودند، و به هیچ وجه در وی نقصانی از علوم پدرانش یافت نشد.

و این است علی بن جعفر که در عصر او بود و از جهت سین و فضل، شیخ علویین محسوب می‌گردید، چون امام جواد روی بدانها می‌کرد برمی‌خاست و دستهایش را می‌بوسید، و هنگامی که حضرت امام جواد خارج می‌شد کفشهای او را منظم در برابر پای او می‌نهاد، و وقتی که از وی پرسیدند: امام گویا پس از حضرت امام رضا علیه السلام چه کسی می‌باشد؟! گفت: پسرش: ابو جعفر!

به وی در مقام اعتراض برآمده گفتند: أئنتَ فی سبتکَ و قدركَ و أبوکَ جعفر بن مُحَمَّدٍ تقولُ فی هذا الغلامِ؟! «

« تو در این پایه از عمر درازت، و در این مقام از قدر و منزلت که پدر جعفر بن محمد است راجع به این پسر این طور رأی می‌دهی؟! »

علی بن جعفر در پاسخشان گفت: مَا أَرَاكَ إِلَّا شَيْطَانًا، ثُمَّ أَخَذَ بِلِحْيَتِهِ وَقَالَ: فَمَا حِيلَتِي إِنْ كَانَ اللَّهُ رَأَاهُ أَهْلًا وَلَمْ يَرَهُ هَذِهِ الشَّيْبَةَ لَهَا أَهْلًا؟! «

« من نمی‌یابم تو را مگر شیطانی که بدین کلام لب گشوده‌ای؟! سپس با دست خود ریشش را گرفت و گفت: از من چه تدبیری ساخته است اگر خداوند او را دارای

أهلیت می بیند، و این موهای سپید را برای مقام امامت صاحب اهلیت نمی بیند؟!»
 باید دانست: علی بن جعفر برادر حضرت امام کاظم علیه السلام می باشد، و حضرت امام کاظم جدّ حضرت امام جواد علیه السلام هستند. اینک بنگر تا چه مقدار دارای تفاوت سن می باشند. و علی علمش را از پدرش امام جعفر، و برادرش امام کاظم، و برادرزاده اش امام رضا علیه السلام اخذ نموده است. اگر علم ایشان با تحصیل و اکتساب بود، علی از امام جواد تحصیلش افزون بود، و اگر امامت مربوط و منوط به سنّ بود علی بن جعفر از لحاظ سنّ بزرگترین آنها و از مشایخشان محسوب بود.

علاوه بر این در ایامی که پدر امام جواد در هنگام مسافرت به سوی خراسان از وی جدا گردید، امام جواد پنج ساله بود. و اگر فرض کنید علوم و ثقافت و تأدّب آنان از نزد خودشان نبوده است، آن کس که امام جواد علیه السلام را تعلیم و تربیت و تأدیب نمود پس از پدرش تا آنکه وی را بدان مقام رفیع و منزلت عظیم رسانید چه کسی بوده است؟! چرا خود آن معلم و مربّی در این فرض خود را صاحب منزله و مقام امامت ندید؟! چرا حضرت امام جواد را کنار نزد؟!

آری حضرت امام جواد علیه السلام در وقت رحلتشان بیست و پنجساله بوده اند، و معلوم است که جوان دارای این مقدار از سنّ اگر تمام عمرش را صرف تحصیل علم کرده باشد چیزی از علم به دست وی نیامده است، پس چگونه خواهد بود حال عالم و مُرشد و معلّم عالمان، و تربیت دهنده و تهذیب کننده ایشان با وجود آنکه جمیع شیعیان و علمائشان از روز وفات پدرش حضرت امام رضا علیه السلام به او رجوع کرده و به عنوان امام و مربّی از وی اخذ علم نموده اند؟

و مطلب درباره فرزندش حضرت امام علیّ الهادی علیه السلام نیز از این قرار است. امام محمّد تقیّ الجواد علیه السلام که از جهان رخت بر بست فرزندش حضرت هادی شش ساله و یا هشت ساله بوده است. آن که وی را تعلیم و تربیت کرده و ثقافت او را متکفّل شده تا بدان محلّ ارفع رسانید چه کس بوده است؟ چگونه متصور است که علمای شیعه به طفلی که دارای این مقدار سنّ می باشد مراجعه کنند؟ اگر علم

وی اکتسابی بوده است در این مدّت از عمر چه چیز را فرا گرفته است؟
و بناءً علیهذا «امام صادق علیه السلام مانند سایر ائمه علمش اکتسابی و مُتَّخَذ از زبانهای مردان و دروس آنان نبوده است».

اگر چنین بود، از چه کسی اخذ علم نموده است؟ و بر دست کدام کس به کمال رسیده است؟ ما در تاریخ هیچ کدام از ائمه علیهم السلام را پیدا نمی‌کنیم که ایشان شاگردی نموده، و یا نزد احدی از مردم درس خوانده باشند حتّی در سنین طفولیت. در تاریخ طفولیت آنان ذکر نشده است که آنها داخل در کتابت^۱ و مدارس و محلّ تعلیم و قرائت شده باشند؛ و یا آنکه قرآن را مانند سایر اطفال از قاریان فرا گرفته باشند. و لهذا برای علم امام راهی تصوّر ندارد مگر آنکه او به طور وراثت از پدرش، از جدّش، از رسول اکرم، از جبرائیل، از پروردگار جلیل تعالی شأنه اخذ نموده باشد.
و الآن جای آن دارد که به بعضی از آثار علمیّه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و به کیفیت تعلیم به شاگردانش، و به بعضی از امور دگر که در حیات علمیّه او دخیل بوده‌اند، اشاره نمایم.

کیفیت مدرسه علمیّه امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام:

طرز و شکل اخذ علوم از حضرت شبیه طرز و شکل اخذ علوم در حوزه‌های علمیّه امروزه نبوده است که با مناقشه در دلیل و مأخذ کلام، بحث را طی کنند. بلکه تلامذه او جز مقدار اندکی از ایشان قائل به امامتش بوده‌اند. و شیعه امامیه همچنان که گذشت اعتقادشان بر آن است که: در علم امام، رأی و اجتهاد وی مدخلیت ندارد تا آنکه امام از روی مصدر و مُستند محاسبه کند. علم امام موروثی است. بلی گاهی اتفاق می‌افتد که سائلی از علّت حکم سؤال می‌نماید اما این سؤال، سؤال تعلّم و استفاده می‌باشد نه سؤال ردّ و جدل.

۱- کتابت دارای دو معنی است: یکی آنکه جمع کتاب آمده و آن جمع کتاب است، بنابراین جمع الجمع است. دیگر آنکه موضع تعلیم است که به صیغه کتاب آید و جمعش کتابت آمده است.

علاوه بر این، آنان که از غیر امامیّه هم علوم خود را از وی اخذ نموده‌اند معتقد به جلالت و سیادت و امامتش بوده‌اند.^۱ و آن تعلّم و اخذ را برای خویشتن منقبت و فضیلتی به شمار می‌آورده‌اند که بدان مُشَرَّف گردیده‌اند.^۲ و دانستیم که ابن اُبی الحدید، علم مذاهب اُربعه را در فقه به وی ارجاع می‌دهد.^۳

پرسش کنندگان از مسائل و مشکلات و علوم به حضورش می‌آمدند و برای رفع مشکله و عویصه خود از او استعلام می‌نمودند. و جمعی بسیار از آنان با خودشان دوات و کاغذ حاضر داشتند تا آنچه را که امام برایشان املاء می‌کند، از روی ضبط و ثبت از او روایت کنند.

و اگر اشتیاق داری مقدار علم او را بدانی پس نظر کن به کثرت کسانی که از آبشخوار و بحر عظیم او از علوم مختلف سیراب گردیده‌اند! آنها به چهار هزار نفر یا بیشتر از آن بالغ گردیده‌اند.

به چه علت این جماعت کثیره از او روایت کرده‌اند و از غیر او روایت نکرده‌اند با وجود کثرت و وفور علماء در عصر او؟! و به چه علت چون یکی از ایشان از او روایتی را نقل می‌نمود، بر آن روایت وقوف می‌نمود و دیگر نمی‌پرسید: امام از چه کسی آن را برای وی املاء نموده است مگر آنکه خود امام خبر می‌داد که: آنچه را که املاء کرده است، از آبائش از جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد.

این مدرسه‌ای که این تعداد افراد بسیار از آن خارج شده‌اند منظورش از تعلّم علوم، صیت و آوازه و افتخار و شرف نبوده است. و مقصد و مقصود از تلامذهاش فقط آن بوده است که علم را برای علم، و برای خدمت به دین و شریعت تعلّم کنند. و کسی که از این روش و منهج، تجاوز می‌نمود امام او را از حوزه‌اش دور می‌ساخت. چه بسیار مردمانی را که امام طرد فرمود، و چه بسیار اقوامی را که در

۱- «تهذیب الأسماء و اللغات»، و «ینابیع المودّة».

۲- «مطالب السّؤول» ص ۸۱.

۳- شرح «نهج البلاغة»، ج ۱، ص ۶.

سیره و سریره با وی مخالف بودند، لعن نمود. پیوسته مواعظ و ارشادات امام، قبل از تعالیم و دروس بیان می شد، و یا در ضمن خود دروس صورت می گرفت.

تعالیم امام علیه السلام برای تلامذه اش:

مواعظ و نصایح امام در موضوعات مختلفه و از جهات متعدده بسیار می باشد ولیکن ما در اینجا به آنچه که اختصاص به طُلاب علوم دارد اکتفا می نمائیم:

عمرو بن ابی المقدام^۱ گفت: در نخستین مرتبه ای که من بر حضرت ابوعبدالله علیه السلام وارد شدم، فرمود: **تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ!**^۲ « پیشتر از آنکه علم حدیث را فرا گیرید، صدق و راستی را فراگیرید! »

واقعاً چقدر این نصیحت، نصیحت گرانقدری است! امام لازال و به طور مستمر به هر کس از محبان و دوستان و موالیانش که بر وی داخل می شدند، وصیت و سفارش به « صِدْق و اَدَاءِ اَمَانَتِ » می کرد، و این امری تعجب آور نیست چون سعادت انسان در این حیات دنیا، و وفور مال و جاه، و اطمینان مردم به او، و رضایت به او برای حکومت در میان مردم منوط به این دو امر می باشد.

و اما ارشاد امام به طلب علم چقدر با تعبیرات مختلفه، بسیار است!

گاهی می فرماید: **لَسْتُ أَحِبُّ أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا غَادِيًا فِي حَالِنِ، إِمَّا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا. فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَرَطًا، وَإِنْ فَرَطَ ضَيَّعَ، وَإِنْ ضَيَّعَ أَثِمَ.**^۳

« من آن چنان نمی باشم که دوست داشته باشم جوان شما را بنگرم مگر آنکه چاشتگاهان یا مردی عالم بوده باشد و یا متعلم! پس اگر این طور نباشد کوتاهی کرده است، و اگر کوتاهی کند خود را ضایع نموده است، و اگر خود را ضایع کند گناه

۱- وی از ثقات مشاهیر رجال امام صادق علیه السلام است.

۲- « اصول کافی »، باب الصِّدْق و اَدَاءِ اَلْاَمَانَةِ.

۳- « مجالس » شیخ صدوق رحمه الله، مجلس یازدهم.

کرده است.»

و گاهی دیگر می فرماید: **أَطْبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ!**^۱

« در طلب علم باشید، و با فراگرفتن آن خود را أيضاً با حِلْم و وقار زینت کنید! »

در اینجا می بینیم امام عليه السلام اقتضای بر ترغیب و تحریض بر علم ننموده است بلکه آنان را تشویق فرموده و وادار کرده است تا خود را به صفت حلم و وقار زینت بخشند. بلکه با صفت تواضع علمشان را بیامیزند، همان طور که در یکی از کلماتش فرموده است:

وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَعَلَّمْتَهُ الْعِلْمَ، وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ، فَيَذْهَبُ بِاطْلَاقِكُمْ بِحَقِّكُمْ!^۲

« تواضع کنید نسبت به شاگردانتان، و تواضع کنید نسبت به معلمانتان! و نبوده باشید علمای متکبر مستکبر جبار خودخواه، تا باطل شما غلبه کند و حق را از شما بزداید! »

و حقاً چه نصیحت دقیقی است، و چه تعلیم عالی مرتبه‌ای! زیرا علم تا مقرون با فروتنی نبوده باشد نه به خود انسان و نه به مردم سودی نمی بخشد. و در آن صورت مردم از صاحب تکبر متنفر می گردند؛ آنگاه جبروتیت نفس، آن مقدار حقی را که با انسان است از میان می برد.

و امام عليه السلام به طالبین علم ارشاد فرموده می گوید:

وَ لَا تَطْلُبِ الْعِلْمَ لثَلَاثَ: لثَرَائِي بِهِ، وَ لَا لِثَبَاهِي بِهِ، وَ لَا لِثَمَارِي بِهِ. وَ لَا تَدْعُهُ لثَلَاثَ: رَغْبَةٍ فِي الْجَهْلِ، وَ زَهَادَةٍ فِي الْعِلْمِ، وَ اسْتِحْيَاءٍ مِنَ النَّاسِ. وَ الْعِلْمُ الْمَصُونُ كَالسَّرَّاجِ الْمُطْبَقِ عَلَيْهِ.^۳

۱- « اصول کافی » ج ۱، ص ۳۶ حدیث اول.

۲- « مجالس » شیخ صدوق، مجلس هفدهم و « بحار الأنوار »، طبع حرفی ج ۲، ص ۴۱ حدیث دوم.

۳- « بحار الأنوار » ج ۱۷ ص ۲۷۰.

« برای سه منظور دنبال علم مرو: برای آنکه با آن خود نمائی کنی، و برای آنکه با آن افتخار کنی، و برای آنکه با آن مجادله بنمائی! و برای سه منظور هم علم را رها مکن: میل به نادانی، و کم ارزش شمردن علم، و حیا نمودن از مردم! و علم محفوظ و دست نخورده مانند چراغی است که بر روی آن سرپوش بگذارند.»

حضرت امام صادق علیه السلام در این عبارات درصدد آن است که بفهماند: طلب علم باید به جهت ارزش خود علم باشد، و به جهت بهره‌برداری اُمّت. بنابراین اگر علم را برای خودنمائی، و یا مباحثات، و یا جدال تحصیل کنند آن علم نه به فراگیرنده‌اش ثمری می‌رساند و نه به مردم. بلکه طالب علم در این صورت خود زیان می‌بیند و به اُمّت نیز زیان می‌رساند.

همچنان که ترک کردن علم به خاطر دوست داشتن جهل، و بی ارزش دانستن علم، و استیحای از مردم کاشف است از حماقت. و در حیاتی که آدمی را بر صفت رذیله وادارد و از فضائل دور کند خیری وجود نخواهد داشت. و انتفاع مردم از علم به انتشار علم است، و فائده‌ای از چراغ برنخیزد هنگامی که بر روی آن ظرفی را واژگونه بنهند.»

و به سبب نفاست علم است که امام علیه السلام بر طلب علم تحریض و ترغیب نموده است اگر چه بدست آوردن آن مستلزم مؤونه سنگین گردد، و فرموده است:

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ الْمُهَجِّ وَ شَقِّ اللَّجَجِ^۱

« تحصیل علم کنید اگرچه به ریختن خون دلها، و به شکافتن گردابها و لجه‌های

عظیمه آبهای دریا و پیمودن دریاها و اقیانوس‌ها باشد.»

و از آنجائی که نفوسی که دارای علم هستند متفاوت می‌باشند، حضرت نهی می‌کند

که علوم را از مردمان غیر اهل فراگیرند و می‌فرماید:

۱- «اصول کافی» ج ۱ ص ۳۵ حدیث پنجم.

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ، وَ إِيَّاكُمْ وَ الْوَلَايَةَ فَهُمْ الصَّادِقُونَ عَنِ اللَّهِ.^۱

« علم را از معدنش طلب کنید، و از کسانی که علم را به خود چسبانیده‌اند و به ظاهرشان آراسته‌اند ولی علم، به باطن و درونشان نرسیده است اجتناب نمائید، زیرا که آن جماعت راه خدا را بر روی مردم می‌بندند و قاطعان طریق خدا می‌باشند!»

ما با شهود و عیان می‌یابیم که شاگرد از روح استادش تَعَدَّى می‌کند و متعلّم از جان و نفس معلّم اخذ می‌کند و با تعالیم استاد سیر و سیراب می‌گردد. بنابراین اگر استاد گمراه باشد شاگرد به گمراهی نزدیک می‌شود، و اگر استاد راه یافته و هدایت شده باشد شاگرد نیز به هدایت قریب می‌گردد. زیرا غریزه مُحَاکات در نفوس شدید است بالأخصّ میان نفس شاگرد که نسبت به استادش جنبه پذیرش و انفعال دارد، و استادش نسبت به او جنبه القاء و فعل.

امام جعفر صادق علیه السلام تنها ترغیب و سفارش آکید بر طلب علم ندارند، بلکه از شاگردان و متعلّمان می‌خواهند تا وقتی که علم را آموختند به پیرو آن عمل را به کار بندند. و می‌فرماید:

تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مَا شِئْتُمْ أَنْ تَعَلَّمُوا فَلَنْ يَنْفَعَكُمْ اللَّهُ بِالْعِلْمِ حَتَّى تَعْمَلُوا بِهِ، لِأَنَّ الْعُلَمَاءَ هُمُ الرِّعَايَةُ، وَ السَّفَهَاءَ هُمُ الرِّوَايَةُ.^۲

« فرا بگیرید علم را به هر قدر که بخواهید فرا بگیرید. اما بدانید که: علم به شما منفعتی نمی‌رساند تا زمانی که آن را به کار بندید! به جهت آن که همّت و غایت مقصود و منظور علماء آن است که مراعات پیاده کردن علوم را در نفوس خود بنمایند، و اما سفهاء همّت و مرادشان حفظ کردن و بیان نمودن و روایت کردن آن است برای دگران!»

۱- کتاب زید زراد که از اصول معتبره است.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۲ ص ۳۷ حدیث پنجاه و چهارم.

و می فرماید: **الْعِلْمُ الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ كَالْكَنْزِ الَّذِي لَا يُنْفَقُ مِنْهُ؛ أَثْعَبَ نَفْسَهُ فِي جَمْعِهِ
وَلَمْ يَصِلْ إِلَى نَفْعِهِ.**^۱

« علمی که بدان عمل نگردد همچون گنجی است که از آن بهره نگیرند. انسان خود را در گردآوری آن به رنج و مشقت افکنده است و به ثمره اش دست نیافته است.»

و می فرماید: **مَثَلُ الَّذِي يَعْلَمُ الْخَيْرَ وَلَا يَعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السَّرَاحِ يُضِيءُ لِلنَّاسِ وَيُحْرِقُ
نَفْسَهُ.**^۲

« مثل آن کس که خوبی را می داند و بدان عمل نمی کند مثل چراغ است که برای مردم نور می دهد ولی خودش را می سوزاند.»

و می فرماید: **إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ
عَنِ الصَّفَا.**^۳

« عالمی که به علمش عمل ننماید موعظه وی از دل‌های مردمان لغزش می کند و فرو می ریزد همچون باران که چون بر سنگ صیقلی سخت فرو ریزد از آن لغزش می کند و می ریزد.»

امام جعفر صادق علیه السلام دستور می دهد تا آنچه را که تعلم می کنند محفوظ دارند و بنویسند، و لهذا می فرماید: **اُكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا!**^۴

« بنویسید! زیرا شما علمتان را نمی توانید حفظ کنید مگر زمانی که آن را بنویسید!»

و در این امر مهم به مفضل بن عمر می فرماید: **اُكْتُبْ وَ بَثَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ فَإِنَّ
مِتَّ فَوَرَّثَ كُتُبَكَ بَنِيكَ فَإِنَّهُ يَأْتِي زَمَانٌ هَرَجَ مَا يَأْسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ.**^۵

« علومت را بنویس و آن را در میان برادرانت پخش کن، و هنگام مرگ کتب خود

۱ تا ۳ - «بحار الأنوار» ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۳۹.

۴ و ۵ - «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۲ حدیث نهم و یازدهم.

را برای فرزندان به ارث بگذار! به جهت آنکه زمان هرجی در آینده خواهد آمد که در آن زمان مردم شیعه اُنس نمی‌توانند بگیرند مگر به کتابهایشان!»
و می‌فرماید: **إِحْفَظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا.**^۱

«از کتابهایتان پاسداری کنید به جهت آنکه در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فقط فضیلت علم را برای زمان خود اراده نکرده است، بلکه برای جمیع اعصار و اُجیال می‌خواهد، همان طور که وی سفارش به خصوص تعلّم ننموده است مگر آنکه با آن علم جمیع فضائل را فراگیرند، همچنان که در ضمن وصایایش خواهی دید، و همچنان که از گفتارش معلوم می‌گردد که: **فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ، وَصَدَقَ الْحَدِيثَ، وَآدَى الْأَمَانَةَ، وَحَسَنَ خُلُقَهُ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ: هَذَا جَعْفَرِيٌّ، وَيَسْرُنِي ذَلِكَ وَيَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ السُّرُورُ، وَإِنْ كَانَ عَلَيَّ غَيْرَ ذَلِكَ دَخَلَ عَلَيَّ بِلَاؤُهُ وَعَارُهُ، وَقِيلَ: هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ.**^۲

«چون مردی از شما در دینش با تقوی باشد، و در گفتارش راستگو، و امانت را ادا کند، و اخلاقش را با مردم نیکو گرداند، درباره او گفته می‌شود: این مرد جعفری مذهب است. و این موجب سرور من می‌شود، و از ناحیه وی در دل من سرور پیدا می‌گردد. و اگر برخلاف این بوده باشد از ناحیه او بر من بلا و عار و ننگش پدیدار می‌شود، و درباره اش گفته می‌شود: این است ادب جعفر!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پدرانشان در زمان پیشین و پسرانشان در زمان پسین در حسن تربیت اُمت و توجیهشان به فضائل و ردعشان از رذائل با تمام انواع و اقسام وسائل کوشیده و در این طریق مجاهده نموده‌اند. ولیکن گناهشان چیست در صورتی که مردم از سیر به سوی منهج حق اِبا دارند، و از دست برداشتن از انحراف در جاده باطل امتناع می‌ورزند؟!

۱- «اصول کافی» ج ۱ ص ۵۲.

۲- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۳۶.

آن حضرت فقط تحریض و تشویق به علم نموده‌اند، بلکه تحریض به شأن علما و عطف توجه بر آنان نموده‌اند و فرموده‌اند:

ثَلَاثَةٌ يَشْكُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: مَسْجِدُ حَرَابٍ لَا يُصَلِّي بِهِ أَهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَيْنَ جُهَالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَيْهِ غُبَارٌ لَا يُقْرَأُ فِيهِ.^۱

«سه گروه‌اند که به خداوند عزوجل شکایت می‌کنند! مسجد خرابی که اهل آن در آن نماز نمی‌خوانند، و عالمی در میان جاهلان، و قرآنی آویخته که بر روی آن غبار نشسته و آن را نمی‌خوانند.»

اسحق بن عمار صیرفی می‌گوید: من به امام صادق علیه السلام گفتم: مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ تَعْظِيمًا لِرَجُلٍ؟! «آیا جایز است کسی به جهت بزرگداشت مردی از جای خود برخیزد؟!» حضرت فرمود: مَكْرُوهٌ إِلَّا لِرَجُلٍ فِي الدِّينِ. «مکروه است مگر برای مردی که به جهت نشانه دینی در مقابل او برخیزند.»

و فرمود: مَنْ أَكْرَمَ فِقِيهًا مُسْلِمًا لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ، وَ مَنْ أَهَانَ فِقِيهًا مُسْلِمًا لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانٌ.^۲

«کسی که گرامی بدارد فقیه مسلمانی را، خداوند را در حالی که از وی راضی است در روز بازپسین دیدار می‌نماید، و کسی که فقیه مسلمانی را پست بدارد، خداوند را در حالی که از وی خشمگین است در روز بازپسین دیدار می‌کند.»

روایاتی که از آن حضرت دربارهٔ مراعات اهل علم و اِکرام علماء و توقیر و تقدیرشان وارد شده بسیار است. و این طور بوده است مجاهدهٔ حضرت در تعلیم و تربیت و تأدیب و تثقیف اُتباع و پیروانش و در تهذیبشان و تعلیمشان اخلاق فاضله و ملکات طیبه را.^۳

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی ج ۹۲ ص ۱۹۵.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۴۴ حدیث سیزدهم.

۳- «الإمام الصادق»، مؤسسه نشر اسلامی طبع چهارم، ج ۱ ص ۱۳۱ تا ص ۱۴۰.

علم تفسیر و کیفیت استخراج معانی قرآن کریم

در احادیث وارده از اهل بیت موارد بسیاری درباره تفسیر ذکر گردیده است حتی آن که برخی از مفسرین، تفسیر خود را مبتنی بر حدیث قرار داده‌اند. و اگر می‌خواهی مقداری از کلمات تفسیریّه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دریابی، بنگر به تفسیر «مجمع البیان» زیرا وی مقداری از روایات صادقیه را در تفسیرش نقل نموده است، و گاهی صاحب این تفسیر با استظهار و استفاده از احادیث، اشاره به رأی اهل بیت می‌کند.

اما در باب خصوص آیات الأحکام مؤلفات عدیده‌ای در تفسیر وارد شده است که مؤلفین آنها آنچه را که در تفسیر اهل بیت آمده است ذکر کرده‌اند، و پس از آن اشاره به مفاد و محتوایش نموده‌اند.

و حدیث وارد از سید رسل در بسیاری از مقامات و با طرق عدیده:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

« من حقاً در میان شما باقی گذارنده دو چیز نفیس و ذیقیمت می‌باشم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند. پس از من مادامی که شما به آن دو چیز تمسک جوئید هیچ‌گاه گمراه نمی‌گردید، به علت آنکه آن دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند» مقدار کمیّت و کیفیت مبلغ علمشان به قرآن را به ما می‌شناساند که: باید در هر زمانی عالمی به قرآن از آنان موجود باشد.

و برای تأیید و تقویت متن این حدیث، اخبار کثیری از اهل بیت - سلام الله علیهم - وارد شده است که شأن و مقام علمشان را به قرآن می‌رساند.

خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید:

وَاللَّهِ إِنِّي لِأَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ مِنْ أَوْلَاهِ إِلَى آخِرِهِ كَأَنَّهُ فِي كَفِّي. فِيهِ حَبْرُ السَّمَاءِ وَ حَبْرُ

الأرض وَ حَبْرُ مَا كَانَ وَ حَبْرُ مَا هُوَ كَاتِنٌ. قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: فِيهِ تَبْيَانٌ كُلُّ شَيْءٍ.^۱

«قسم به خدا من حَقّاً و تحقیقاً کتاب الله را از اوّل تا آخرش می دانم آن گونه که گویا کتاب الله در مشیت من است. در آن خیر آسمان، و خیر زمین، و خیر وقایع گذشته، و خیر وقایع حال و آینده وجود دارد. خدای عزّوجلّ فرموده است: در قرآن روشنگری و درخشش و بیان تمام چیزهاست.»

حضرت انگشتان خود را می گشود و بر روی سینه اش می نهاد و می فرمود:

وَ عِنْدَنَا وَ اللَّهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلِّهِ.^۲

«و در نزد ماست علم تمامی کتاب الله!»^۱ الی غیر ذلک از احادیث.

و حتماً باید در هر زمان عالم به قرآن کریم، مطابق و موافق با نزول آن وجود داشته باشد به شهادت و گواهی حدیث ثَقَلَيْنِ، و به سبب آنکه قرآن، امام صامت و ساکت است و در آن محکم و متشابه، و مجمل و مبین، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ، و مطلق و مقید و غیرها وجود دارد از آن چیزهایی که علمشان بر مردم پنهان است. و هر فرقه ای از فرقه های اسلام معتقد است که: قرآن مصدر و مستند اعتقاد اوست، و خود را چنین می داند و می شناسد که: به معانی قرآن راه یافته و به مقاصدش رسیده است و بر این پندار اقامه شواهد می نماید.

بناءً علیهذا قرآن به زعم فرقه ها و گروه های مختلف العقیده و العمل مصدر افتراق و تباین این آراء و افعال می باشد. در این صورت آن حَكَمِيّ که فَصْلِ خصوصیت کند و گفتار او و تفسیر او شبهه های آن فرقه ها و دستجات را زائل کند و مزاعم این مذاهب را بزدايد، و حقّ و واقع را بر منصّه بروز و ظهور بنشانند چه کس خواهد بود؟!^۲

حدیث ثَقَلَيْنِ دلالت کرد که علمای قرآن منحصر به عترت اهل البیت می باشند،

۱- حضرت در اینجا اشاره به این آیه کریمه نموده اند: وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ.

(آیه ۸۹ از سوره ۱۶: نحل)

۲- «اصول کافی» ج ۱ ص ۲۲۹ حدیث پنجم.

و از ایشان است که باید در هر عصری عالم به قرآن وجود داشته باشد. در عصر امام صادق علیه السلام، اگر وی عالم به قرآن نبوده باشد، چه کسی غیر او بوده است؟! احدی از افراد مردم پیدا نشده است که ادعا کند در میان اهل بیت در عصر امام کسی اعلم از او در تفسیر و یا در غیر تفسیر از مابقی علوم وجود داشته است.^۱

دروس امام صادق علیه السلام در عرفان ذات اقدس حق متعال

مرحوم مظفر این بحث را به عنوان علم الکلام مفتوح کرده است و چنین آورده است: مراد و مقصود ما از علم کلام علمی است که از وجود، و وحدت، و صفات (باری تعالی) و آنچه که لازمه این مباحث می باشد بحث می کند از نبوت و امامت و معاد. و این بحث حتماً باید مبتنی بر أدله عقلیه متکی بر اساس و اصول منطقیه صحیحه قرار گیرد.

و مراد و منظور ما از علم کلام، علم جدل نیست که کثیری از مردم به واسطه اعتمادشان در آن بر خواطری که بدیشان إلقا می کنند نفوسی که علم کلام را به واسطه حب غلبه در مجادله پذیرفته و تعلم نموده اند، گمشده و در وادی ضلالت نابود گردیده اند بدون آن که استناد به رکن وثیقی نموده باشند و یا آن علم را از معدن صحیحش اخذ کرده باشند.

بنابر این در لسان احادیث اگر مذمتی برای متکلمین مشاهده شد مراد کسانی هستند که علم جدل را آموخته اند برای غلبه و ظفر بر طرف مقابل. آنان آب را از چشمه اش نوشیده اند، و اعتنا نموده اند به مفاسدی که آن علم به دنبال خود می آورد. و اما کسانی که آن علم را از موردش و آن آب را از منهل و آبشخوار صحیح و پاکش گرفته اند، و آن را بر اساس درست و پایه هائی راستین و وجدانی بنا نهاده اند

۱- «الإمام الصادق» آية الله مظفر، طبع چهارم ج ۱ ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷.

ایشانند لسان حق، و هادیان و دعوت کنندگان به ایمان، و راهنمایان به واقع و حق و حقیقت.

اولین کس که برای وجود و لوازم وجود با ادله عقلیه و آثار محسوسه إقامة برهان نمود حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند، و به قدری آن ادله عقلیه مبرهن است که نزدیک است در آن خطبه‌ها شک کند کسی که جاهل است و یا تجاهل می‌کند مقامات حضرت ابوالحسن را از علوم ربّانی، بدین ادعا که علم بر آن اصول در آن آزمه معهود نبوده است.

و من نتوانسته‌ام بفهمم که این مرد جاهل اگر اعتراف نکند که علم ابوالحسن إلهامی است و آن را از منبع فیاض و چشمه فیوضان الهی استقاء می‌کند، بالأخره وی جاهل نمی‌باشد به آنچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.** «من شهر علم هستم، و علی در آن است.»

و بر اصل و اساس منهاج ابوالحسن پسرانش در این علم دست به کار شده‌اند، و همان رشته را بافته و ساخته و پرداخته‌اند. زیرا آنان پیوسته از علوم وافرشان بر مردم از وجود و لوازم وجود إفاضه فرموده‌اند. چگونه پرستند مردم پروردگاری را که وی را نمی‌شناسند، و از پیامبری پیروی نمایند که به او جاهل می‌باشند، و متابعت امامی را کنند که مقام و منزلتش را نمی‌دانند؟

بناءً علیهذا معرفت و شناخت مُقَدَّم بر هر علمی و أفضل از هر علمی خواهد بود. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِلْمُ بِاللَّهِ.**^۱ با فضیلت‌ترین عبادت، علم به خداوند است.»

و اصلاً و اصولاً سَمْع و روایت و حدیث را در این قواعد و اصول مدخلیتی نمی‌باشد به جهت آن که تقلید در امور عقلیه نزد ارباب عقول نادرست است.

بلی گاهی حکم نقلی، دلیل برای حکم عقلی به عنوان تأیید می‌آید، ولیکن آن

۱- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱، ص ۲۱۵.

ارشاد است به حکم عقل یا اشاره به حکم فطرت، همان طوری که در کلام خداوند تعالی آمده است:

أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.^۱

« آیا در وجود خدا شک است خداوندی که خلقت کننده آسمانها و زمین

است؟! »

و امثال آن در قرآن مجید. زیرا این آیه به تو تحمیل اعتقاد به « وجود » را نمی‌نماید، بلکه نظرت را از جهت آثار و مشاهده آنها به خدا منعطف می‌کند.

بنابر این هر کجا از رسول خدا و عترت وی ادله‌ای در گفتارشان بر این اصول اقامه گردید، مفادش ارشاد به حکم عقل می‌باشد، به جهت آنکه لایزال ایشان دلالت بر حکم عقل دارند و به مفاد و احکام عقل هدایت می‌نمایند.

خود امام جعفر صادق عليه السلام می‌گوید: **الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ**. « عقل، راهنمای مؤمن است. و می‌گوید: **دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ**. « ستون و پایه برقراری انسان عقل است. » و نیز می‌گوید: **لَا يُفْلِحُ مَنْ لَا يَعْقِلُ**. « رستگار نمی‌گردد کسی که دارای عقل نیست. »

و اگر بخوانی آنچه را که حضرت امام همام موسی کاظم عليه السلام بر هشام بن حکم در شأن عقل و عقلاء املاء نموده است خواهی دانست که: چگونه خودشان به حقیقت عقل پی‌برده‌اند و چگونه بر آن دلالت نموده‌اند و در استضاء و روشنائی از نور آن تا چه حد سفارش و اهتمام و تأکید به عمل آورده‌اند؟! »

در کلام عترت از این قبیل استدلال بر این اصول بسیار وارد گردیده‌است. و اینست « **نَهْجُ الْبَلَاغَةِ** » که در آوردن براهین به قدری قوی است که عقول را متحیر و اندیشمندان را خیره ساخته است، همچنان که کتب حدیث و کلام بسیاری از آن ادله و حجّت‌ها را گرد آورده است. و از آن قبیل است کتب « **احتجاج** » طبرسی، و « **اصول کافی** »، و « **توحید** » صدوق، و **مجلد اول و دوم** از « **بحار الأنوار** »، و در کتب دیگر

۱- آیه ۱۰ از سوره ۱۴: ابراهیم.

مجلسی که در آنها شرح حالات و ترجمه احوال ائمه علیهم السلام وارد است، و در ضمن ترجمه ایشان کلامشان را ذکر نموده است، و نظیر این گونه از کتب جلیله چه بسیار است!^۱

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الأنوار» از «احتجاج» از هشام بن حکم روایت کرده است که او گفت: ابن ابی العوجاء بر امام صادق علیه السلام وارد شد و حضرت به او گفتند: یابن ابی العوجاء! أمصنوع أنت أم غیر مصنوع؟! «ای پسر ابوالعوجاء! آیا تو مصنوع هستی یا غیر مصنوع؟!»
گفت: من مصنوع نمی باشم!
حضرت به او گفتند: فلو کنت مصنوعاً کیف کنت تکون؟! «اگر مصنوع بودی، چگونه بودی؟!»

ابن ابی العوجاء جوابی نیافت. برخاست و بیرون رفت. در «توحید» صدوق نیز با سند دگری مثل این حدیث از هشام وارد گردیده است.
مجلسی در توضیح و شرح این حدیث در بیان خود گوید: چون تصدیق به وجود صانع تعالی ضروری می باشد، حضرت وی را متنبه نمودند به آنکه عقل انسان بالبداهه حکم می کند که باید میان مصنوع و غیر مصنوع فرق باشد. و چون در تو جمیع صفات مصنوعین گرد آمده است، چگونه مصنوع نیستی؟!
استادنا العلامة الطباطبائی - قدس الله سره - در تعلیقه خود بر این شرح مجلسی اشکال دارند و فرموده اند: لا یخفی آنکه سیاق روایت برای توجه دادن او به آنچه مجلسی ذکر کرده است نمی باشد؛ بلکه مُلزم نمودن اوست به ترجیح بدون مُرَجِّح. زیرا اختیار ابن ابی العوجاء عدم مصنوعیت را با جواز مصنوعیت او، گفتاری است بدون دلیل. (ط)^۲

۱- «الامام الصادق» طبع چهارم ج ۱، ص ۱۴۷ تا ص ۱۴۹.

۲- «بحار الأنوار»، کتاب التوحید، باب ۳: اثبات الصانع والاستدلال بعجائب صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سایر صفاته. از طبع حروفی ج ۳، ص ۳۱.

و آنچه را که اُستادنا العلامه - قدس الله سره - افاده فرموده‌اند بهتر است از آنچه که جدنا الأقدم از ناحیه مادر: علامه مجلسی - رضوان الله علیه - افاده نموده است بلکه هو الأولی و المتعین.

و نیز علامه مجلسی از «احتجاج» روایت کرده است که ابوشاکر دیصانی که زندیق^۱ بوده است وارد شد بر حضرت ابوعبداللله عليه السلام و گفت: ای جعفر! مرا بر معبودم دلالت کن!

حضرت به او گفتند: بنشین! در آنجا پسر بچه‌ای صغیر بود که در دستش تخم مرغی بود، و با آن بازی می‌نمود. حضرت به طفل فرمودند: ای بچه این تخم را به من بده! طفل تخم را به حضرت داد.

حضرت فرمود: يَا دَيْصَانِي هَذَا حِصْنٌ مَكْنُونٌ لَهُ جَلْدٌ غَلِيظٌ، وَ تَحْتَ الْجَلْدِ الْغَلِيظِ جَلْدٌ رَقِيقٌ، وَ تَحْتَ الْجَلْدِ الرَّقِيقِ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ وَ فَضَّةٌ ذَائِبَةٌ، فَلَا الذَّهَبَةَ الْمَائِعَةَ تَحْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّائِبَةِ، وَ لَا الْفِضَّةَ الذَّائِبَةَ تَحْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ الْمَائِعَةِ.

فَهِيَ عَلَى حَالِهَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا حَارِجٌ مُصْلِحٌ فَيُخْبِرُ عَنْ إِصْلَاحِهَا، وَ لَمْ يَدْخُلْ^۳ فِيهَا دَاخِلٌ مُفْسِدٌ فَيُخْبِرُ عَنْ إِفْسَادِهَا. لَا يَدْرِي لِلذِّكْرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلْأُنْثَى؟!^۲

۱- در تعلقه آورده است: زندیق با کسره از ثنویه می‌باشد یا قائل به دو مبدأ نور و ظلمت، و یا آن کس که ایمان به آخرت و ربوبیت خدا نمی‌آورد، و یا کسی که در باطن کافر است و در ظاهر مؤمن، یا معرب زن دین است یعنی دین زن. اینها را در «قاموس» آورده است. و در «مصباح» وارد است که در السنه مردم مشهور آن است که زندیق آن کس است که متمسک به شریعتی نیست و قائل به دوام دهر و طبیعت است و عرب از این گونه افراد تعبیر به ملحد می‌نماید یعنی کسی که در ادیان طعنه دارد. انتهی. و از کتاب «مفاتیح العلوم» نقل شده است که: زندیق، مانویه می‌باشند و مزدکیه را بدین نام می‌نامیده‌اند. اقول: و ظاهر آن است که: زندیق معرب زند دین باشد و زند اسم کتاب مجوس است که آن را زردشت که مجوس معتقدند وی پیغمبر بوده است آورده است، یا معرب زندی است یعنی منسوب به زند. بنابراین کلمه واحدی را گرفته‌اند و بدان قاف افزوده‌اند. انتهی

۲- در «احتجاج» مطبوع: لا یخرج.

۳- در «احتجاج» مطبوع: ولا تدخل.

تَثَلِقُ عَنْ مِثْلِ أَلْوَانِ الطَّوَاوِيسِ. أَتَرَى لَهَا مُدْبِرًا؟!
 قَالَ: فَاطْرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. وَأَنْتَ إِمَامٌ وَحُجَّةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَأَنَا تَائِبٌ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ.

«ای دیصانی! این دژی است سرپوشیده و پنهان و دارای پوستی غلیظ، و در زیر آن پوست غلیظ پوستی است نازک و رقیق، و در زیر آن پوست رقیق طلائی است روان و نقره‌ای است روان. نه طلای روان با نقره روان مخلوط می‌گردد، و نه نقره روان با طلای روان.

این تخم مرغ بر حال خود باقی است. از درونش اصلاح کننده‌ای بیرون نمی‌آید تا از اصلاحش خبر دهد، و از رونش افساد کننده‌ای داخل نمی‌گردد تا از افسادش خبر دهد، و معلوم نیست که آیا برای نرینه آفریده شده است یا مادینه؟! شکافته می‌شود و امثال رنگهای طاووس از درونش آشکار می‌گردد. آیا تو برای این امر تدبیر کننده‌ای می‌بینی یا نه؟!»

راوی گفت: ابوشاکر دیصانی مدتی سر خود را به حال تفکر به زیر انداخت و گفت: شهادت می‌دهم: معبودی جز الله نیست، وحدت دارد، شریکی برای او نیست. و شهادت می‌دهم: محمد بنده وی و رسول اوست. و اینکه حَقًّا تو امام و حجتی از جانب خدا بر مخلوقاتش، و من تائب می‌باشم از آنچه که در آن بوده‌ام!»

در «توحید» صدوق با سند متصل خود از عبدالله دیصانی روایت کرده است که او در خانه حضرت امام ابو عبدالله علیه السلام آمد و استیذان طلبید، و حضرت به وی اجازه فرمود. چون نشست گفت: یا جَعْفَرُ مرا به معبودم دلالت کن! حضرت فرمود: سمت چیست؟! دیصانی برخاست و برون شد، و از اسمش خبر نداد.

اصحاب دیصانی به وی گفتند: چرا سمت را نگفتی؟! دیصانی گفت: اگر می‌گفتم: عبْدُ اللهِ (بنده خدا) به من می‌گفت: آن کس که تو بنده او می‌باشی کیست؟! اصحاب گفتند: به سوی جعفر برگرد و بگو: مرا بر معبودم

دلالت کن و از اسمم پرس!

وی به نزد امام بازگشت و گفت: مرا بر معبودم دلالت کن و از اسمم پرس! حضرت فرمود: بنشین! و در آنجا طفل صغیری بود که با تخم مرغی بازی می نمود... در اینجا آن خبر را تا پایانش ذکر کرده است.

مجلسی در بیان خود آورده است: این خبر را ما تماماً در باب قدرت ذکر کرده ایم، و تقریر استدلال حضرت آن است که: تخم مرغ با وجود استحکام و إتقان و اشمالی که دارد بر آنچه در خور مصالح آن است، و عدم اختلاط دو جسم سیال در داخل آن، دلالت دارد بر آنکه: دارای مَبْدِئِی غیر جسم و جسمانی می باشد. با وجود آنکه خود به خودش متکی است، نه از داخلش جسمی بیرون آمده است که خبر دهد آن جسم اصلاح امور آن را نموده است، و نه از خارجش جسمی به درون رفته است تا خبر دهد از افسادی که در آن به وجود آورده است، در حالی که آن تخم مرغ شکافته شده و از آن خارج می شود همانند رنگهای طاووس.

و پنهان نیست لطف نسبت اصلاح به آن چیز خارج شونده، و لطف نسبت إفساد به آن چیز داخل شونده. چون این حال خروج، شأن و حال اهل دژ و قلعه ای می باشد که حافظان آن به شمار می روند، و حال دخول مال کسانی است که از خارج با قهر و غلبه داخل می شوند و فساد به بار می آورند.^۱

و ایضاً مجلسی از «أمالی» صدوق از احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابن ابی عُمیر، از هشام بن حکم روایت نموده است که او گفت: أبو شاکر دیصانی بر امام ابو عبدالله الصادق عليه السلام وارد شد و گفت: إِنَّكَ أَحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ، وَ كَانَ أَبَاؤُكَ بُدُورًا بَوَاهِرًا، وَأُمَّهَاتُكَ عَقِيلَاتٌ عَبَاهِرًا، وَ عُنُصْرُكَ مِنْ أَكْرَمِ الْعَاصِرِ، وَإِذَا ذُكِرَ الْعُلَمَاءُ فَبِكَ تُنْتَهَى الْحَنَاصِرُ. فَحَبَّرَنِي أَيُّهَا الْبَحْرُ الْخِضَمُّ الزَّآخِرُ: مَا الدَّلِيلُ عَلَى

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی ج ۳ ص ۳۱ و ص ۳۲.

حَدَّثَ [حُدُوثِ] الْعَالَمِ؟! ^۱

« حَقًّا وَ حَقِيقَةً تَوَ يَكِي از ستارگان درخشان می‌باشی، و پدرانیت ماههای شب چهاردهم بوده‌اند که با نور افشانی خود بر طبقات ظلمت شب غالب می‌شدند، و مادرانیت زنانی ارجمند و گرامی قبيله بوده‌اند که دارای حسن و أخلاق و سرشار از کمال و جمال بوده‌اند، و بنیاد و ریشه‌ات از مُكْرَم‌ترین بنیادها و خاندانهاست، و چون ذکری از علماء به میان آید تو به جهت أَفْضَلِيَّت و أَشْهَرِيَّت اولین از آنها می‌باشی! پس خبر بده به من ای دریای پر عطا و بخشش که همه‌جا گسترده است و بالا آمده است: دلیل بر حدوث عالم چیست؟! »

حضرت فرمودند: يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ بِأَقْرَبِ الْأَشْيَاءِ!

« بر وجود خداوند که عالم را احداث نموده است استدلال می‌توان کرد به نزدیک‌ترین چیزها! » دیصان گفت: مَا هُوَ؟! « چیست آن نزدیک‌ترین؟! »

هشام بن حکم گفت: حضرت امام صادق عليه السلام تخم مرغی را طلبیدند و آن را بر کف دست خود نهادند و فرمودند:

هَذَا حِصْنٌ مَلْمُومٌ، دَاخِلُهُ غِرْقِيٌّ رَقِيقٌ، تُطِيفُ بِهِ فِضَّةٌ سَائِلَةٌ وَ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ، ثُمَّ تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ الطَّائُوسِ، أَدْخَلَهَا شَيْءٌ؟! ^۲

« این قلعه‌ای است استوار که اجزایش به هم مربوط و منضم می‌باشد، و داخل آن پوست نازکی است که در زیر جلد و پوست خارجی آن است که از آنجا تخم شکافته می‌شود و جوجه بیرون می‌آید. داخل این پوست نازک و رقیق، نقره‌ای است سیال و طلائی روان. سپس شکافته می‌گردد و از درون آن مثل طاووسی

۱- مجلسی در ضمن بیان خود آورده است: معنی کلام وی: فَبِكَ تُقْتَلَى الْخَنَاصِرُ آن است که: چون علما را به شمارش درآورند تو نخستین کس هستی که قبل از آنها شمرده می‌شوی به جهت آنکه افضل و أشهر می‌باشی، چون وقتی بخواهند چیزی را بشمارند اولاً از انگشت خنصر ابتدا می‌نمایند. و مَلْمُومٌ به معنی آن است که: بعضی از اجزاء آن به بعض دگر چسبیده است. و خِضْمٌ با کسره خاء و فتحه ضاد و میم مشدده به معنی کثیرالعتاء می‌باشد.

خلقت می‌شود. آیا چیزی از خارج داخل آن شده است که آن را بدین صورت و هیئت بیافریند و بیاراید؟!

دیسانی گفت: نه!

حضرت فرمودند: فَهَذَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدَثِ [حُدُوثِ] الْعَالَمِ!

« پس همین دلیل بر حدوث عالم است! »

دیسانی گفت: أَخْبِرْتُ فَأَوْجَزْتَ، وَقُلْتَ فَأَحْسَنْتَ، وَقَدْ عَلِمْتَ: أَنَّا لَا نَقْبَلُ إِلَّا مَا أَدْرَكْنَاهُ بِأَبْصَارِنَا، أَوْ سَمِعْنَاهُ بِأَذَانِنَا، أَوْ لَمَسْنَاهُ بِأَكْفَانِنَا، أَوْ شَمَمْنَاهُ بِمَنَاخِرِنَا، أَوْ ذُقْنَاهُ بِأَفْوَاهِنَا، أَوْ نَصُورَ فِي الْقُلُوبِ بَيَانًا، وَاسْتَنْبَطَهُ الرُّوَايَاتُ إِيقَانًا!

« اخبار نمودی و موجز و مختصر آوردی، و گفتمی و نیکو سفتی، ولیکن تو دانسته‌ای که ما نمی‌پذیریم مگر آنچه را که با چشمانمان ادراک کنیم، یا با گوش‌هایمان بشنویم، یا با کف‌هایمان لمس نمایم، یا با خیشوممان ببوییم، یا با دهان‌هایمان بچشیم، یا در دلها صورت آن روشن گردد، و اخبار و آثار به یقین آن را استنباط نماید! »

حضرت فرمودند: ذَكَرْتَ الْحَوَاسَ الْخَمْسَ، وَهِيَ لَا تَنْفَعُ شَيْئًا بَعِيرَ دَلِيلٍ كَمَا لَا تَقْطَعُ الظُّلْمَةَ بَعِيرَ مِصْبَاحٍ. « تو حواس پنجگانه را ذکر کردی در حالی که آنها بدون دلیل ابداً فائده‌ای نمی‌بخشند همچنان که نمی‌توان راه تاریک را بدون چراغ پیمود! »

علامه مجلسی در بیان خود آورده است: معنی کلام حضرت که فرموده است: حواس بدون دلیل ابداً فائده‌ای نمی‌بخشند آن است که حواس به خودی خود عاجز هستند و ادراک حواس متوقف می‌باشد بر شرائطی، پس تو چگونه نفی می‌نمائی آنچه را که به حس خودت ادراک نکرده‌ای؟! همان طوری که چشم اشیاء خارجی را بدون چراغ نمی‌بیند. و احتمال دارد که مراد از دلیل، عقل بوده باشد یعنی: حواس بدون دلالت عقل ثمری ندارند پس عقل مثل چراغ می‌باشد برای احساس حواس. و تو حکم عقل را معزول کرده‌ای و دست از عقل فرو شسته‌ای و فقط بر حکم حواس اقتصار نموده‌ای!

و علامه طباطبائی در تعلیقه فرموده‌اند: بلکه مراد آن است که حواس فقط دارای ادراک تصویری هستند، و اما تصدیق و حکم از برای عقل می‌باشد. (ط)^۱

و مجلسی از «احتجاج» از عیسی بن یونس روایت نموده است که او گفت: ابن ابی العوجاء^۲ از تلامذه حسن بصری^۳ بود، و از مذهب توحید منحرف گردید. به وی گفتند: مذهب رفیقت را رها کردی و داخل شدی در چیزی که نه اصلی دارد و نه حقیقتی!

گفت: مصاحب و رفیق من در افکارش اختلاط و دگرگونی وجود دارد. گاهی معتقد به قدر می‌باشد، و گاهی به جبر. و من چنین نمی‌دانم که او مذهبی را معتقد باشد که بر آن دوام بیاورد.

ابن ابی العوجاء وارد مکه شد از جهت تمرّد و انکار بر عمل حاجیان، و چون مردی خبیث اللسان و فاسد الضمیر بود، علماء از مجالست و گفتگوی با او کراهت داشتند.

روزی به نزد حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام آمد و در برابر او نشست با جماعتی از همفکران و همقطاران^۴ش و گفت: سیر^۵ مجالس را باید پنهان داشت، و کسی که سرفه گلوی او را گرفته است چاره‌ای از سرفه کردن ندارد. آیا به من اذن می‌دهی تا سخن گویم؟!

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۳۹ و ص ۴۰.

۲- در تعلیقه آورده است: او را سید مرتضی در «أمالی» خود از کسانی شمرده است که با اظهار اسلام و اظهار شعائر اسلامی تسرّ می‌نموده‌اند تا خونشان محفوظ بماند و اهل و مال و جانشان مشمول احکام مسلمین گردد. ولیکن در باطن زندیقی مُلحد بوده است و کافری مشرک. و گفته است: و حکایت شده است که: عبد الکریم بن ابی العوجاء چون محمد بن سلیمان والی کوفه از ناحیه منصور او را گرفت و برای قتل حاضر کرد و یقین به موت و مفارقت حیاتش پیدا نمود گفت: لئن قتلتمونی لقد وضعت فی أحادیثکم أربعة آلاف حدیث مذبوبة مصنوعة! «اینک که اراده کشتن مرا دارید بدانید که من در احادیث شما چهار هزار حدیث دروغ و ساختگی جعل نموده‌ام!»

حضرت فرمودند: هر چه می خواهی بگو!

ابن ابی العوجاء گفت: اِلَى كُمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْبَيْدَرَ، وَ تَلُوذُونَ بِهَذَا الْحَجَرِ، وَ تَعْبُدُونَ هَذَا الْبَيْتَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَالْمَدَرِ، وَ تَهْرُؤُونَ حَوْلَهُ كَهْرَوْلَةِ الْبَعِيرِ إِذَا نَفَرَ؟
 إِنَّ مَنْ فَكَّرَ فِي هَذَا وَقَدَّرَ عِلْمَ أَنَّ هَذَا فِعْلٌ أُسَّسَهُ غَيْرُ حَكِيمٍ وَلَا ذِي نَظَرٍ. فَقُلْ فَإِنَّكَ رَأْسُ هَذَا الْأَمْرِ وَ سَنَامُهُ، وَ أَبُوكَ أُسُّهُ وَ نِظَامُهُ!

« تا کی این خرمنگاه را در زیر پای خود می مالید، و به این قطعه سنگ پناه می آورید، و این خانه ای را که از آجر و کلوخ برافراشته گردیده است پرستش می نمائید، و مانند شتران رمیده گرداگرد آن می جهید و هرّوگه می کنید؟! کسی که در این امر اندیشه اش را به کار اندازد و با موازین بسنجد خواهد دانست که: بنیاد گذارنده و تأسیس کننده این افعال، غیر حکیم بوده است، و صاحب نظر و تدبیر نبوده است. اینک پاسخ بده! چرا که تو سررشته دار و زمامدار آن هستی، و پدرت پایه و اساس و نظام آن بوده است!»

امام صادق علیه السلام در جواب فرمودند: إِنَّ مَنْ أَضَلَّهُ اللَّهُ وَ أَعْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْحَمَ الْحَقَّ وَ لَمْ يَسْتَعِذْ بِهِ، وَ صَارَ الشَّيْطَانُ وَ لِيَّهُ يُورِدُهُ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ ثُمَّ لَا يُصَدِّقُهُ.
 وَ هَذَا بَيْتٌ اسْتَعْبَدَ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ لِيَحْتَبِرَ طَاعَتَهُمْ فِي إِتْيَانِهِ، فَحَتَّاهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَ زِيَارَتِهِ، وَ جَعَلَهُ مَحَلَّ أَنْبِيَائِهِ، وَ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ لَهُ.
 فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ، وَ طَرِيقٌ يُؤَدِّي إِلَى غُفْرَانِهِ، مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ، وَ مُجْتَمَعُ الْعِظَمَةِ وَ الْجَلَالِ. خَلَقَهُ اللَّهُ قَبْلَ دُخُولِ الْأَرْضِ بِالْأَفْقِ عَامٍ. فَأَحَقُّ مَنْ أُطِيعَ فِيمَا أَمَرَ وَ انْتَهَى عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَ زَجَرَ: اللَّهُ الْمُنْشِئُ لِلْأَرْوَاحِ وَ الصُّورِ.

« کسی که خداوند او را گمراه نموده است، و چشم بصیرت دلش را کور کرده است، امر حق برای وی وخیم و ثقیل آید و آن را نپذیرد و بر او گوارا نگردد و

۱- بیدر جایی را گویند که حبوبات درو شده را جمع می کنند و علوفه را از دانه جدا می کنند و آن را می کوبند.

آن را شیرین نداند، و شیطان ولیّ امر و زمامدار وی خواهد شد که او را در مزبله‌های عَفْن و آبشخوارهای آلوده و هلاک کننده به هلاکت می‌سپارد و او را از آنجا باز نخواهد گرداند.

و این خانه‌ای است که خداوند بندگانش را به عبادت در برابر آن واداشته است تا مقدار فرمانبرداریشان را در آمدن بدن محلّ بیازماید، پس بندگان را بر تعظیم و زیارت آن برانگیخته است، و آن را جایگاه پیامبران خود، و قبله برای نمازگزاران خودش قرار داده است!

بنابراین، کعبه شعبه‌ای است از رضوانش، و راهی است که مؤدّی می‌شود به غفرانش، نصب گردیده شده است بر اعتدال کمال، و مجتمع عظمت و جلال. خداوند آن را پیش از گستردن زمین به دو هزار سال آفرید. لهذا سزاوارترین کسی که در آنچه امر فرموده است اوامرش را اطاعت کنند، و آنچه نهی کرده است اجتناب و دوری گیرند، خداوند است که خلقت آفرین ارواح و صورتهاست!»

ابن ابی العوجاء گفت: ذَكَرْتُ اللَّهَ فَأَحَلَّتْ عَلَيَّ غَائِبًا!

«اسم خدا را بر زبان آوردی، و حواله بر غائب نمودی!»

حضرت فرمودند: وَيَلِكُ كَيْفَ يَكُونُ غَائِبًا مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ؟! وَإِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ، وَيَرَى أَشْخَاصَهُمْ، وَيَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ!

«ای وای بر تو! چگونه غائب است آن کس که آفریدگانش را شاهد و ناظر است؟! و از رگ گردن به ایشان نزدیک‌تر است؟ کلامشان را می‌شنود، و هیاکلشان را می‌بیند، و پنهانی‌ها و اسرارشان را می‌داند!»

ابن ابی العوجاء گفت: فَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ؟! أَلَيْسَ إِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَكُونُ فِي الْأَرْضِ؟! وَإِذَا كَانَ فِي الْأَرْضِ كَيْفَ يَكُونُ فِي السَّمَاءِ؟

«آیا او در هر مکان می‌باشد؟! او هنگامی که در آسمان است چگونه می‌تواند در

۱- در «أمالی» با لفظ ذکرت یا أبا عبدالله وارد است.

زمین بوده باشد؟! و هنگامی که در زمین است چگونه می تواند در آسمان بوده باشد؟!»

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفتند: **إِنَّمَا وَصَفْتَ الْمَخْلُوقَ الَّذِي إِذَا انْتَقَلَ مِنْ مَكَانٍ اشْتَعَلَ بِهِ مَكَانٌ وَ خَلَ مِنْهُ مَكَانٌ، فَلَا يَدْرِي فِي الْمَكَانِ الَّذِي صَارَ إِلَيْهِ مَا حَدَّثَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي كَانَ فِيهِ!**

فَأَمَّا اللَّهُ الْعَظِيمُ الشَّانُ الْمَلِكُ الدَّيَّانُ فَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَشْتَعِلُ بِهِ مَكَانٌ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَى مَكَانٍ!

« این اوصافی که تو ذکر کردی فقط اوصاف مخلوقی است که چون از مکانی به جای دیگری انتقال یابد مکانی جدید را حائز می شود و مکان قدیم را خالی می نماید، بنابراین در این مکانی که اینک حیازت کرده است نمی داند چه حادثه ای در مکانی که قبلاً در آنجا بوده است اتفاق افتاده است.

و اما خداوند عظیم الشان، پادشاه و سلطان، قاهر دیان هیچ مکانی از او خالی نیست، و هیچ مکانی هم بدو مشغول نیست، و معقول نیست که نسبت وی به مکانی نزدیک تر از نسبت وی به مکان دیگر باشد.»

و در «أمالی» صدوق نیز با یک سند، و در «علل الشرایع» با سند دیگر مثل این داستان را روایت نموده اند.

و در «توحید» صدوق با سند دیگری مثل آن را روایت کرده است و در پایانش افزوده است: که حضرت فرمودند: **وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْآيَاتِ الْمُحْكَمَةِ، وَ الْبُرَاهِينِ الْوَاضِحَةِ، وَ أَيَّدَهُ بِنَصْرِهِ، وَ اخْتَارَهُ لِتَبْلِيغِ رِسَالَتِهِ، صَدَقْنَا قَوْلَهُ: بِأَنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ وَ كَلَّمَهُ.**

« و آن به کسی که خداوند او را با آیات محکمه و براهین واضحه مبعوث فرموده است، و با نصرت خود وی را تأیید نموده، و برای رسالت خود اختیار کرده است، ما کلام را تصدیق می کنیم بر آنکه: پروردگارش او را برانگیخته است و با وحی خویشتن با او تکلم نموده است!»

ابن اَبِي الْعَوْجَاءِ از جای خود برخاست و به یارانش گفت: کدامیک از شما مرا در

دریای این مرد افکنده است؟! و در روایت ابن ولید آمده است که: مَنْ أَلْقَانِي فِي بَحْرِ هَذَا؟ سَأَلْتُكُمْ أَنْ تَلْتَمِسُوا لِي حُمْرَةً فَأَلْتَمِسُونِي عَلَى حُمْرَةٍ!

«کدامیک از شما مرا در دریای این مرد پرتاب کرده است. من از شما خواستم

مرا بر حصیر حقیری رهبری کنید و شما مرا بر گل آتش سوزان رهبری نمودید!»

به او گفتند: چرا تو در برابر او حقیر بودی؟! گفت: إِنَّهُ ابْنُ مَنْ حَلَقَ رُؤُوسَ مَنْ

تَرَوْنَهُ! «او فرزند کسی است که سرهای اینان را که می بینید تراشیده است!»

مجلسی در بیان خود آورده است: حُمْرَهُ با ضمه به معنی حصیر صغیری است

از برگ درخت خرما. یعنی من از شما خواستم که مرا رهبری کنید به دشمنی که با

وی مانند حصیری بازی کنم، و شما مرا رهبری نمودید و درافکندید بر قطعه آتش

ملتهب!

و در «احتجاج»، طبرسی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

به ابن ابی العوجاء گفتند: إِنْ يَكُنْ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ - وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ - نَجَوْنَا وَ نَجَوْتَ،

وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ نَجَوْنَا وَ هَلَكْتَ! ^۱

«اگر امر طبق گفتار تو بوده باشد - در حالی که طبق گفتار تو نیست - ما نجات

یافته ایم و تو هم نجات یافته ای، و اگر امر طبق گفتار تو نباشد ما نجات یافته ایم و تو

به هلاکت رسیده ای!» ^۲

مجلسی از «خصال» صدوق با سند خود روایت می کند از هشام بن سالم از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: شنیدم از پدرم که حدیث می کرد از پدرش

۱- «بحار الأنوار» طبع حرفی ج ۳، ص ۳۳ تا ۳۵

۲- این گفتار و احتجاج حضرت متخذ از قرآن مجید است آنجا که در آیه ۲۸ از سوره ۴۰:

غافر آمده: آن مرد مؤمن از آل فرعون که ایمان خود را مکتوم می داشت بدیشان گفت: آیا شما

می کشید مردی را که می گوید: پروردگار من الله است، و تحقیقاً برای شما از جانب پروردگارتان

حجت و بینه آورده است؟! و إِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بِغَضِّ الَّذِي يَعِدُكُمْ:

«اگر او دروغگو باشد دروغش بر عهده خود اوست، و اگر راستگو باشد بعضی از مواعید و

تهدیدات او البته به شما می رسد.»

علیه السلام که: مردی در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! بِمَا عَرَفْتَ رَبِّكَ؟! «

« ای سیّد و سالار مؤمنان! خدایت را به چه چیز شناختی؟! »

حضرت فرمود: بِفَسْخِ الْعَزْمِ،^۱ وَ تَقْضِ الْهَمِّ. لَمَّا أَنْ هَمَمْتُ حَالَ بَيْنِي وَ بَيْنَ هَمِّي. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي. فَعَلِمْتُ أَنَّ الْمُدْبِرَ غَيْرِي!

« به گسستن اراده‌ام و شکستن قصدهایم. زیرا هنگامی که قصد کردم برای امری او میان من و قصد من حائل گردید. و چون اراده نمودم قضاء و قدر او با اراده من مخالفت کرد. بنابراین علم پیدا کردم که مُدبّر من غیر از خود من است! »

آن مرد گفت: فَبِمَاذَا شَكَرْتَ نِعْمَاءَهُ؟! «

« به چه سبب شکر و سپاس نعمتهای وی را بجای آوردی؟! »

حضرت فرمود: نَظَرْتُ إِلَىٰ بَلَاءٍ قَدْ صَرَفَهُ عَنِّي وَ أَبْلَىٰ بِهِ غَيْرِي، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَدْ أَنْعَمَ عَلَيَّ فَشَكَرْتُهُ.

« من نظر نمودم که او بلائی را از من برگردانیده است و غیر مرا بدان بلا مبتلا نموده است. پس دانستم: اوست که حقاً بر من نعمت داده است پس شکرش را بجا آوردم. »

آن مرد گفت: به چه علت لقای وی را دوست داشته‌ای؟! «

حضرت فرمود: لَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ اخْتَارَ لِي دِينَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ، عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِهِذَا لَيْسَ يَنْسَانِي فَأَجَبْتُ لِقَاءِهِ.

« چون که دیدم او برای من دین ملائکه و رسولان و پیامبرانش را اختیار کرده است، دانستم: آن کس که مرا بدین امور گرامی داشته است این طور نیست که مرا فراموش کند، فلذا لقایش را دوست داشتم. »

و در « توحید » صدوق با سند متصل خود از حضرت ابوجعفر امام محمد

۱- در نسخه‌ای است: بفسخ العزائم

باقر علیه السلام از پدرشان از جدشان علیه السلام مثل این روایت وارد می‌باشد.^۱
و أيضاً در «توحید» صدوق با سند متصل خود از هشام بن سالم از حضرت
أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام وارد است که چون به او گفته شد: بِمَ عَرَفْتَ
رَبَّكَ؟! قَالَ: بِفَسْحِ الْعَزْمِ وَ تَقْضِ الْهَمِّ. عَزَمْتُ فَفَسَحَ عَزْمِي، وَ هَمَمْتُ فَتَقَضَّ هَمِّي!^۲
و أيضاً مجلسی از «توحید» صدوق با سند متصل خود از أحمد بن محسن
میثمی روایت کرده است^۳ که وی گفت: من نزد أبو منصور مُتَطَبَّب بودم (کسی که با
علم طب کم و بیش آشنائی دارد) و او به من گفت: مردی از رفقای من گفت: من با
ابن ابی العوجاء و عبد الله بن مُقَفَّع در مسجد الحرام نشسته بودیم. ابن مُقَفَّع گفت:
این خلیق را می‌بینید؟! - و با دست خود اشاره به محل طواف کرد - مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ
أَوْجِبُ لَهُ اسْمَ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَّا ذَلِكَ الشَّيْخُ الْجَالِسُ - یعنی جعفر بن محمد علیه السلام - فَأَمَّا
الْبَاقُونَ فَرَعَاعٌ وَ بَهَائِمٌ.

«یک نفر از ایشان نیست که سزاوار اسم انسانیت باشد مگر آن شیخ نشسته -
یعنی جعفر بن محمد علیه السلام - و اما بقیه آنان مردم پست و هرزه و بهائم هستند!»
ابن ابی العوجاء گفت: چگونه اسم انسان را تنها برای وی لازم شمردی نه برای
غیرشان؟!
ابن مُقَفَّع گفت: به جهت آنکه من نزد او چیزی را دیده‌ام که در نزد غیر او
ندیده‌ام!

ابن ابی العوجاء گفت: حتماً باید آنچه را که درباره‌اش گفتمی به آزمایش درآوریم.
ابن مُقَفَّع گفت: دست از این کار بردار، زیرا که من نگرانم از آنچه در دست داری
که از تو بستانند و عقیده‌ات را فاسد کند!
ابن ابی العوجاء به او گفت: این نظریه تو نیست، ولیکن ترسیدی از آنکه: در نزد

۱ و ۲- «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، به ترتیب ص ۴۲ و ۴۹.

۳- به این حدیث، مستشار عبدالحلیم جندی مصری در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص
۲۸۵ و ص ۲۸۶ در سکون و آرامش حضرت هنگام بحث اشاره نموده است.

من عقیده‌ات بر آن مکان و منزلتی که وی را نهادی و توصیفی که از او نمودی ضعیف گردد!

ابن مُقَفَّع به او گفت: اینک که تو رأی مرا بر این محمل پنداشتی برخیز و به سوی او برو و تا جایی که در قدرت توست سعی کن تا لغزش و خطائی در کلام از تو سرزنند، و عنایت را در مُحَاجَه و استدلال رها منما تا او به تو در کلام پایبندی زند و تو را به مرامش تسلیم سازد - یا به اسلامت تو را مُلزم و مَنکوب کند - ، و هر بضاعتی در استدلال داری به وی عرضه کن خواه به نفع تو باشد و یا به ضررت!

در این حال ابن ابی‌العوجاء برخاست و من با ابن مُقَفَّع بجای خود ماندیم. ابن ابی‌العوجاء که به سوی ما بازگشت گفت: ای پسر مُقَفَّع این مرد بَشَر نیست. وَ اِنْ كَانَ فِي الدُّنْيَا رُوحَانِيٌّ يَتَجَسَّدُ إِذَا شَاءَ ظَاهِرًا، وَيَتَرَوَّحُ إِذَا شَاءَ بَاطِنًا فَهُوَ هَذَا!

« و اگر در جهان یک موجود ملکوتی روحانی وجود داشته باشد که هر وقت اراده کند، لباس جسم بپوشد و ظاهراً در کالبد و جَسَد درآید و هر وقت اراده کند، رُوح مجرد گردد و باطناً در ملکوت باشد، فقط و فقط این مرد است.»

ابن مُقَفَّع گفت: چگونه آن طور است که می‌گوئی؟!

ابن ابی‌العوجاء گفت: من نزد وی نشستم چون احدی در آنجا غیر از من نماند ابتداءً رو کرد به من و گفت: اِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَيَّ مَا يَقُولُ هَوْلًا - وَ هُوَ عَلَيَّ مَا يَقُولُونَ - يَعْنِي أَهْلَ الطَّوَافِ، فَقَدْ سَلِمُوا وَعَظِمْتُمْ، وَ اِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُونَ - وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُونَ - فَقَدْ اسْتَوَيْتُمْ وَ هُمْ!

« اگر امر بر طبق عقیده آن جمعیت باشد - با وجودی که بر طبق عقیده آنان است - یعنی مردمانی که مشغول طواف کردن هستند، در آن صورت تحقیقاً ایشان به سلامت رفته‌اند و شما به هلاکت رسیده‌اید! و اگر امر بر طبق عقیده شما باشد - با وجودی که چنین نیست - در آن صورت تحقیقاً شما با آنها یکسان خواهید بود!»

من به او گفتم: خداوند رحمت کند! ما چه می‌گوئیم و آنان چه می‌گویند؟! گفتار ما و گفتار آنها یکی است.

او گفت: چگونه کلام شما و کلام ایشان یکی است در حالی که آنها می‌گویند: آنان معادی دارند و ثوابی و عقابی، و متعهد و ملتزمند بر آنکه آسمان خدا دارد و آسمان آباد می‌باشد، و شما معتقدید که آسمان خراب می‌باشد و در آن احدی یافت نمی‌گردد؟!

ابن ابی العوجاء می‌گوید: من این قضیه و کلام را از وی مغتنم شمرده فوراً به او گفتم:

اینک اگر امر اینچنین است که تو می‌گوئی، پس به چه سبب آن خداوند بر خلانقش ظاهر نشد تا آنان را به پرستش خود دعوت نماید تا در جمیع عالم دو نفر هم یافت نشوند تا در امر عبودیتش اختلاف کنند؟! و به چه علت از مخلوقاتش مستور و پنهان شد و به سوی آنان رسولانی را گسیل داشت؟! اگر خداوند خودش دعوت می‌کرد و مردم را فرا می‌خواند، زودتر مردم ایمان می‌آوردند.

او به من گفت: **وَيْلَكَ وَكَيْفَ احْتَجَبَ عَنْكَ مَنْ أَرَاكَ قُدْرَتَهُ فِي نَفْسِكَ؟ تُشْوِءُكَ وَ لَمْ تَكُنْ، وَ كِبْرَكَ بَعْدَ صِعْرِكَ، وَ قُوَّتَكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ، وَ ضَعْفَكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ، وَ سَقَمَكَ بَعْدَ صِحَّتِكَ، وَ صِحَّتَكَ بَعْدَ سَقَمِكَ، وَ رِضَاكَ بَعْدَ غَضَبِكَ، وَ غَضَبَكَ بَعْدَ رِضَاكَ، وَ حُزْنَكَ بَعْدَ فَرَحِكَ، وَ فَرَحَكَ بَعْدَ حُزْنِكَ، وَ حُبَّكَ بَعْدَ بُغْضِكَ، وَ بُغْضَكَ بَعْدَ حُبِّكَ، وَ عَزَمَكَ بَعْدَ إِبَائِكَ، وَ إِبَائَكَ بَعْدَ عَزَمِكَ، وَ شَهْوَتَكَ بَعْدَ كِرَاهَتِكَ، وَ كِرَاهَتَكَ بَعْدَ شَهْوَتِكَ، وَ رَغْبَتَكَ بَعْدَ رَهْبَتِكَ، وَ رَهْبَتَكَ بَعْدَ رَغْبَتِكَ، وَ رَجَائَكَ بَعْدَ يَأْسِكَ، وَ يَأْسَكَ بَعْدَ رَجَائِكَ، وَ خَاطِرَكَ بَعْدَ بَمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَهْمِكَ، وَ عَزُوبًا مَا أَنْتَ مُعْتَقِدُهُ مِنْ ذِهْنِكَ.**

وَمَا زَالَ يَعُدُّ عَلَيَّ قُدْرَتَهُ الَّتِي فِي نَفْسِي الَّتِي لَا أَدْفَعُهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيَظْهَرُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ.^۱

«وای بر تو! چگونه از تو پنهان گردیده است آن که قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده است؟! خلقتت را پس از آنکه نبود، و بزرگیت را پس از

۱- «بحار الأنوار» طبع حرفی ج ۳ ص ۴۲ و ص ۴۳.

کوچکیت، و قوّت را پس از ضعف، و ضعف را پس از قوّت، و مرضت را پس از سلامت، و سلامت را پس از مرضت، و رضایت را پس از خشمگین شدن، و خشمگین شدن را پس از رضایت، و اندوهت را پس از خوشحالی، و خوشحالی را پس از اندوهت، و محبتت را پس از عداوتت، و عداوتت را پس از محبتت، و ارادهات را بعد از امتناع، و امتناع را بعد از ارادهات، و شهوت را پس از کراهت، و کراهت را پس از شهوت، و میل را پس از نگرانیت، و نگرانیت را پس از میل، و امید را پس از ناامیدی، و ناامیدی را پس از امید، و خاطرات را به آنچه که در اندیشهات نبود، و از میان رفتن آنچه که در ذهن بدن معتقد بوده‌ای!

و همین طور پیوسته برای من قدرتهای او را که در خود من وجود داشت: آن قدرتهائی که من نمی‌توانستم آنها را نادیده به حساب بیاورم تا حدی بر شمرد که من گمان کردم الآن است که خود خداوند میان من و او ظاهر گردد.»

و نیز مجلسی از «توحید» صدوق از دَقّاق از کلینی با اسنادش مرفوعاً تا ابن-أبی‌العوجاء روایت کرده است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با او به مکالمه و محاجّه پرداختند ابن-أبی‌العوجاء فردای آن روز نیز آمد و در نزد حضرت نشست و ساکت بود و به هیچ سخنی زبان نگوید.

حضرت امام أبو‌عبدالله الصادق علیه السلام به او گفتند: شاید آمده‌ای تا بر همان منوال مکالمات پیشین سخنی گوئیم؟!

گفت: آری یا بن رسول‌الله!

حضرت گفتند: بسیار عجیب است که تو انکار خدا می‌نمائی و گوئی من پسر رسول خدا هستم!

گفت: عادت مرا بدین گونه سخن و تعارفات واداشته است.

حضرت عالم علیه السلام به او گفتند: چرا سخن نمی‌گوئی چرا حرف نمی‌زنی؟

گفت: إِجْلَالاً لِّكَ وَ مَهَابَةً مَّا يَنْطِقُ لِسَانِي بَيْنَ يَدَيْكَ فَأَيُّ شَاهِدَتِ الْعُلَمَاءِ وَ نَاطَرَتِ

الْمُتَكَلِّمِينَ فَمَا تَدَاخَلْنِي هَيْبَةً قَطُّ مِثْلُ مَا تَدَاخَلْنِي مِنْ هَيْبَتِكَ!

« به جهت هیبت و جلالی که تو داری زبان من به سخن گشوده نمی‌شود. من بسیاری از علماء را مشاهده نموده‌ام و با بسیاری از متکلمین به مناظره و بحث پرداخته‌ام، اما هیچ‌گاه همانند ابتهی که از تو به من رسیده است از ایشان نرسیده است!»

حضرت گفتند: آری چنین است، ولیکن من سؤالی را مطرح می‌کنم و تو بر آن التفات کن! آنگاه فرمودند: أَمْصُوعٌ أَنْتَ أَوْ غَيْرُ مَصْنُوعٍ؟! « آیا وجودت ساخته شده است یا غیر ساخته شده؟! »

عبدالکریم بن ابی العوجاء گفت: بلکه من غیر ساخته شده هستم!
حضرت عالم العلیه^{علیه السلام} به وی گفتند: فَصِفْ لِي لَوْ كُنْتَ مَصْنُوعًا كَيْفَ كُنْتَ تَكُونُ?!
« برای من توصیف کن که اگر فرضاً وجودت ساخته شده بود، چطور و چگونه بودی؟! »

عبدالکریم به حال تحیر مانده، دنبال جواب می‌گشت و پیدا نمی‌نمود و شروع کرد به بازی کردن با چوبی که در برابرش بود و می‌گفت: طَوِيلٌ عَرِيضٌ، عَمِيقٌ قَصِيرٌ، مُتَحَرِّكٌ سَاكِنٌ.

« دارای طول است. دارای عرض است. دارای عمق است. کوتاه است. متحرک است. ساکن است. » تمام این صفتها، صفات مخلوقیت آن است.

حضرت عالم العلیه^{علیه السلام} به وی گفتند: اگر غیر از این صفات، صفتی برای مصنوعات نمی‌یابی، خودت را نیز مصنوع قرار بده، به جهت آنکه در وجود خودت نظیر این امور از حوادث را می‌یابی!

عبدالکریم به حضرت گفت: تو مسأله‌ای را از من پرسیدی که احدی پیش از تو نپرسیده است، و احدی هم پس از تو از مثل آن نخواهد پرسید!

۱- این خبر را تا اینجا شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «الامام الصادق» ج ۱ ص ۱۶۹ و

حضرت أبا عبد الله عَلَيْهِ السَّلَامُ به وی گفتند: فرض کن که در زمان گذشته از تو چنان مسأله‌ای پرسیده نشده است، از کجا می‌دانی که در زمان آینده پرسیده نگردد؟! علاوه بر این، ای عبدالکریم تو گفتار خودت را نقض نمودی! زیرا تو معتقدی که اشیاء در اول آزمون همگی مساوی و بدون تفاوت بوده‌اند، پس چگونه در این سخت چیزی را مُقَدَّم داشتی و چیزی را مُؤَخَّر؟! سپس به وی گفتند: ای عبدالکریم! من برای مزید توضیح می‌گویم: اگر نزد تو کیسه‌ای بوده باشد که در آن جواهرات است، و کسی به تو بگوید: آیا در این کیسه دینار وجود دارد یا نه؟! تو با آنکه دینار را ندیده‌ای و به صفات آن دانا نمی‌باشی، آیا می‌توانی وجود دینار را از کیسه نفی کنی؟! گفت: نه!

حضرت أبا عبد الله عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفتند: این عالم بزرگ‌تر و طویل‌تر و عریض‌تر از کیسه است. شاید در عالم چیزی با صفتی باشد که نتوانی در آن مشخص کنی که صفتش از نوع مصنوعات می‌باشد نه از غیر مصنوعات! در اینجا عبدالکریم بن اَبی العوجاء محکوم شد و سخنش بریده گشت، و برخی از اصحاب او اسلام اختیار کردند و برخی با عقیدهٔ او همراه بماندند. ابن اَبی العوجاء روز سوم نیز آمد و گفت: من سؤال را واژگونه می‌نمایم! حضرت أبو عبد الله عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفتند: هر چه می‌خواهی بپرس! او گفت: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟!

حضرت گفتند: من هیچ چیز کوچک و یا بزرگ را نیافته‌ام مگر آنکه وقتی چیز دیگری را مانند آن به آن مُنْضَم نمایند بزرگ‌تر می‌گردد. و این عبارت است از زوال و انتقال از حالت اول. و اگر جسم قدیم بود زوال و انتقال در آن معقول نبود. زیرا چیزی که زوال می‌یابد و از حالی به حال دیگر منتقل می‌گردد جایز است که به

وجود آید و سپس باطل شود.

بنابراین با وجودش بعد از عدمش داخل در حادثات می‌گردد. و فرض وجودش در ازل داخل شدن آن است در قدیم. و البته صفت ازل با حدوث، و صفت قدم با عدم در چیز واحد، مجتمع نخواهند گشت!

عبدالکریم گفت: فرض کن که قبول کردم و دانستم من جاری شدن دو حالت و دو زمان را بر نهج واحد طبق آنچه که تو ذکر کردی و استدلال نمودی بر حدوث آنها، ولیکن اگر اشیاء بر همان حالت صغر و کوچکی خود باقی بودند، چگونه می‌توانستی استدلال نمایی بر حدوث آنها؟! حضرت عالم علیه السلام گفتند: سخن تو و استدلال تو روی همین عالم خارج فعلی بود؛ اما چنان چه این عالم را برداریم و عالمی دیگر به جای آن قرار دهیم که آن از اول بوده است، هیچ چیز دلالتش بر حدوث آن از همین رفع و وضع آن بیشتر نخواهد بود؛ ولیکن در عین حال من پاسخت را طبق همین فرضیه‌ای که می‌خواهی ما را با آن محکوم نمائی می‌دهم، پس می‌گوئیم:

اگر اشیاء بر همان حالت صغر و کوچکیشان باقی بودند، در عالم فرض و تصور این طور بودند که اگر فرضاً به آنها مثل آنها ضمیمه می‌گشت آنها بزرگ‌تر می‌شدند، بنابراین با جواز حکم تغییر بر آنها، از حالت قدیمی بودن بیرون می‌آیند، به همان گونه که با تغییرشان داخل در حوادث شدند و از قدمت بیرون آمدند. ای عبدالکریم چیزی برای تو از عالم اجسام پشت سرت باقی نماند!

عبد الکریم بن ابی‌العوجاء در این مکالمه نیز منکوب و مخدول و بیچاره گشت.

هنگامی که در سال بعد با حضرت در حرم مکه برخورد کرد بعضی از شیعیان حضرت به او گفتند: ابن ابی‌العوجاء اسلام اختیار کرده است.

حضرت فرمودند: وی کورتر است از این برگشت، او اسلام اختیار نمی‌کند! چون چشمش به حضرت افتاد گفت: سیدی و مولای! «ای سید و سالار من! و ای

آقا و صاحب اختیار من!»

حضرت به او گفتند: انگیزه‌ات بر آمدن به اینجا محل طواف و حج چه بوده است؟!

او گفت: عَادَةُ الْجَسَدِ، وَ سُنَّةُ الْبَلَدِ، وَ لِنَبْضِ مَا النَّاسُ فِيهِ مِنَ الْجُنُونِ وَ الْحَلْقِ وَ رَمَى الْحِجَارَةَ!

«عادت جسمانی ما، و سنت و رویه مردمان شهر، و دیگر آنکه مشاهده کنیم آن نحو دیوانگی و سر تراشیدن و پرتاب کردن سنگ را که مردم انجام می‌دهند!»
حضرت گفتند: ای عبدالکریم! تو هنوز بر سرکشی و گمراهی خود ایستادگی داری!

ابن ابی‌العوجاء خواست در اینجا باز سرگفتگو و بحث را باز کند که حضرت گفتند: لَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ! «در حج جدال جایز نیست.» و ردای خود را از دست او بیرون آورده و تکان دادند و گفتند: إِنْ يَكُن الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ - وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ - نَجَوْنَا وَ نَجَوْتُ! وَ إِنْ يَكُن الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ - وَ هُوَ كَمَا تَقُولُ - نَجَوْنَا وَ هَلَكْتُ!

«اگر امر مانند آن بوده باشد که تو می‌گوئی - در صورتی که چنان نیست - ما و تو هر دو نجات پیدا نموده‌ایم (و در نجات مساوی هستیم). و اگر امر مانند آن بوده باشد که ما می‌گوئیم - در صورتی که چنین است - ما نجات پیدا نموده‌ایم و تو هلاک شده‌ای!»

عبدالکریم رو به اطرافیان‌ش کرد و گفت: من در جوف خودم حرارتی یافتم! مرا برگردانید. او را برگردانیدند و مُرد. خدایش رحمت نکند.

در «احتجاج» طبرسی بعضی این حدیث را مرسلأً روایت نموده است.

مجلسی در تحت عنوان «تنویر» شرح بالنسبة مفصلی راجع به این حدیث بیان

کرده است.^۱

و همچنین مجلسی از «توحید» صدوق با سند متصل خود از مروان بن مسلم روایت نموده است که گفت: ابن ابی العوجاء بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شد و گفت: آیا تو چنین اعتقاد نداری که خداوند خالق تمام اشیاء است؟! حضرت فرمود: چرا!

وی گفت: من نیز خلق می‌نمایم. حضرت فرمود: چگونه خلق می‌کنی؟! وی گفت: در جائی غائط می‌ریزم و سپس درنگ می‌کنم، آن غائط تبدیل به کرمهائی می‌شود. بنابراین من هستم که آن جنبندهگان را آفریده‌ام.

حضرت علیه السلام فرمود: آیا خالق از مقدار و خصوصیات مخلوقش اطلاع ندارد؟! وی گفت: چرا! حضرت فرمود: آیا تو می‌دانی مذکر آن کرمها کدام است و مؤنثشان کدام؟! و آیا می‌دانی مقدار عمرشان چقدر است؟! وی ساکت شد.^۲

و أيضاً مجلسی از «توحید» صدوق با سند متصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که فرمود: مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَصْعَرَ مِنَ الْبُعُوضِ، وَ الْجَرَجِسُ أَصْعَرُ مِنَ الْبُعُوضِ، وَ الْأَذَى يُسْمُوهُ الْوَلِغُ أَصْعَرُ مِنَ الْجَرَجِسِ، وَ مَا فِي الْفِيلِ شَيْءٌ إِلَّا وَ فِيهِ مِثْلُهُ، وَ فَضَّلَ عَلَى الْفِيلِ بِالْجَنَاحِينَ.

«خداوند مخلوقی را نیافریده است که از پشه کوچک‌تر بوده باشد، و جرّجس از پشه کوچک‌تر است، و آنچه که مردم آن را «ولغ» می‌نامند از جرّجس کوچک‌تر می‌باشد، و با این وجود در فیل (درشت‌ترین حیوانات) چیزی وجود ندارد مگر آنکه مثل آن در ولغ وجود دارد، و تازه با دو بالی که دارد از فیل برتر است.»^۳

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ۴۵ تا ص ۴۹ حدیث بیستم.

۲- همین مصدر، ص ۵۰ و ص ۵۱ حدیث بیست و چهارم.

۳- در تعلیقه از کتاب «حیة الحیوان» دمیری حکایت نموده است که: و أيضاً به سبب دو پایش. و خرطوم فیل توپر است و خرطوم پشه توخالی می‌باشد و به شکم راه دارد و هنگامی

مجلسی در بیان خود گفته است: فیروز آبادی گوید: جَرِجَس با کسره، به پشه‌های کوچک گویند - انتهی. تا آنکه گوید: و کُغ در اینجا با غین معجمه است و در «کافی» با عین مهمله ضبط نموده است. و هر دو تای این لفظ در کتب لغتی که نزد ما وجود دارد ذکر نشده است. و ظاهراً آن نیز نوعی از پشه می‌باشد.

و غرض حضرت از این سخن، بیان کمال قدرت حق متعال می‌باشد. زیرا اعمال قدرت در خلقت اشیاء کوچک بیشتر و ظاهرتر است از اعمال قدرت در خلقت اشیاء بزرگ، به طوری که این امر معروف و مشهور می‌باشد در میان صنعتگران از بنی آدم و مخلوقین خدا. فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.^۱

حضرت اُستادنا الأَفْحَمُ الأَعْظَمُ عَلَامَةُ طِباطِبَائِي در تعلیقه خود بر این توضیح و تعلیل مجلسی فرموده‌اند: این امر به حسب لطف و دقت است، و گویا امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این مقام بوده‌اند. و اما به حسب قدرت، امر بر عکس می‌باشد، از جهت وفق دادن ذرات، و به ودیعت نهادن قوای عظیمه هائله و مهیب. خداوند تعالی می‌فرماید: لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

← که آن را در بدن انسان فرو کند خون را می‌مکد و به داخل و درونش می‌برد. بنابراین خرطوم پشه همچون حلقوم و بلعوم می‌باشد و به همین جهت است که گاز گرفتن آن شدید است و قدرت دارد بر پاره کردن و سوراخ نمودن پوستهای ضخیم. و از آنچه که خداوند تعالی به آن الهام نموده آن است که: آن پشه بر عضوی از اعضاء انسان می‌نشیند و پیوسته با خرطومش جستجو می‌کند مساماتی را که در بدن انسان است و از آن عرق خارج می‌گردد. چون مسامات رقیق‌ترین و باریک‌ترین اعضاء بشره انسان هستند. و چون آن مسامات را یافت خرطومش را در آن قرار می‌دهد. و این پشه به قدری حریص است در مکیدن خون تا به حدی که شکمش پاره می‌شود و می‌میرد یا به حدی که از طیران باز می‌ماند. و همین امر سبب هلاکش می‌گردد. و از عجائب امر او آن است که چه بسا شتری را و یا چهارپای دیگری را می‌کشد و آن چهارپایا به صورت جسد مرده‌ای در صحرا باقی می‌ماند و حیوانات درنده وحشی دور آن جمع می‌شوند و پرندگان که جیفه خوار هستند نیز به دور آن گرد می‌آیند، و هر کس از گوشت آنها بخورد در همان وقت می‌میرد - تا آخر گفتار دمیری.

۱- آیه ۱۴ از سوره ۲۳: مؤمنون.

(المؤمن: ۵۷) (ط)^۱

« تحقیقاً خلقت آسمانها و زمین بزرگتر است از خلقت انسان، ولیکن اکثر مردم نمی دانند.»

و نیز مجلسی از « توحید » صدوق با سند متصل خود از هشام بن حکم روایت کرده است که او گفت: ابوشاکر دیصانی به من گفت: من در مسأله ای مشکلی دارم، تو از صاحب اجازه بگیر تا از او بپرسم. زیرا من از جماعتی از علماء پرسیدم و پاسخ قاطعی به من نداده اند!

من به وی گفتم: آیا امکان دارد برای تو که آن را با من مطرح کنی، شاید در نزد من پاسخی که مورد پسند تو باشد یافت گردد.

او گفت: من دوست دارم که این إشکال را بر ابوعبدالله علیه السلام بیفکنم! هشام می گوید: من از حضرت برای وی استیذان نمودم و وارد شد و به حضرت گفت: آیا به من اجازه پرسش می دهی؟! حضرت به او فرمودند: از هرچه می خواهی بپرس! ابوشاکر گفت: دلیل بر آنکه تو صانع و سازنده ای داری چیست؟!

حضرت فرمودند: چون من به خودم رجوع کردم دیدم که هستی من از یکی از دو جهت بیرون نمی تواند باشد: یا اینکه من آن را به وجود آوردم (و یا غیر من). اگر من آن را ایجاد کرده باشم، این از یکی از دو صورت خارج نیست: یا من در وقتی که آن موجود بوده است آن را ایجاد کرده ام، و یا در وقتی که معدوم بوده است؟!

اگر من در حال وجود آن، آن را به وجود آورده ام دیگر با فرض وجود آن، من از ایجاد آن مستغنی بوده ام. و اگر من در حال عدم آن، آن را به وجود آورده ام، تو می دانی که چیز معدوم قدرت بر ایجاد چیزی ندارد! بنابر این شق سوم ثابت گردید، و آن این است که من صانع و سازنده ای دارم و اوست الله رَبُّ الْعَالَمِينَ.

۱- « بحار الأنوار » طبع حرفی، ج ۳، ص ۴۴ و ص ۴۵ حدیث نوزدهم.

أبو شاکر برخاست و جوابی نداد.

مجلسی در بیان خود گفته است: این برهان متین است، و مبنی است بر آنکه تأثیر و ایجاد متوقف است بر وجود مؤثر و موجد. و ضرورت وجدانیّه حاکم است به حقیّت آن، و برای عقل مجالی در انکار آن نیست.^۱

و همچنین مجلسی روایت کرده است از «توحید» صدوق با سند متصل خود از هشام بن حکم که گفت: زندیقی در مصر بود، چون صیت علم امام صادق عليه السلام به وی رسید، از مصر به سوی مدینه حرکت کرد تا با وی ملاقات و مناظره کند. حضرت را در مدینه نیافت. به وی گفتند: امام در مکه می باشد. زندیق به سمت مکه رهسپار گشت، و ما با حضرت صادق عليه السلام بودیم که زندیق به ما نزدیک شد.

ما با حضرت امام عليه السلام در حال طواف بودیم که زندیق کنفش را بر کتف حضرت زد. حضرت به وی گفتند: سمت چیست؟! گفت: اسمم عبدالملک است.

حضرت گفتند: کنیهات چیست؟ گفت: کنیهام أبو عبدالله است.

حضرت به او گفتند: آن ملکی که تو بنده او هستی کیست؟! آیا از پادشهان آسمان می باشد یا از پادشهان زمین؟! و همچنین به من خبر بده از پسر، آیا وی بنده خدای آسمان می باشد یا بنده خدای زمین؟! وی ساکت شد.

حضرت به او گفتند: قُلْ مَا شِئْتَ تُخْصِمُ! «بگو هر چه می خواهی که مغلوب

خواهی شد!»

هشام می گوید: من به زندیق گفتم: آیا پاسخ او را طبق گفتارش رد نمی کنی؟!

زندیق این پیشنهاد و گفتار مرا تقبیح نمود. حضرت به او گفتند: چون از طواف فارغ گشتم به سوی ما بیا! و چون حضرت از طواف فارغ آمد زندیق به حضورش آمد و در مقابلش نشست و ما همگی در نزد امام اجتماع کرده بودیم.

حضرت امام صادق عليه السلام به زندیق گفتند: آیا می دانی که زمین زیری دارد و

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ۵۰ حدیث بیستم و سوم.

زبری؟!

گفت: آری! حضرت گفتند: آیا در زیر آن رفته‌ای؟! گفت: نه!

حضرت گفتند: آیا می‌دانی که در زیر زمین چیست؟!

گفت: نمی‌دانم مگر آنکه گمان دارم در زیر زمین چیزی وجود ندارد.

حضرت گفتند: گمان عجز است تا مادامی که به حدّ یقین نرسیده‌ای!

حضرت گفتند: آیا به بالای آسمان رفته‌ای؟! گفت: نه. حضرت گفتند: آیا

می‌دانی که در بالای آسمان چیست؟ گفت: نه! حضرت فرمود: بسیار عجیب است

از تو که به مشرق عالم نرسیده‌ای، و به مغرب عالم نرسیده‌ای، و در زیر زمین پائین

نرفته‌ای، و به سوی آسمان بالا نیامده‌ای، و از آنجا تجاوز ننموده‌ای که شناسی

مخلوقات آنجا را و معذک اینکار می‌کنی آنچه را که در آنجا می‌باشد! و آیا معقول

است که مرد عاقل چیزی را که نمی‌داند اینکار نماید؟!

زندیق گفت: مانند این دلیل هیچ کس غیر از تو برای من اقامه نکرده است!

حضرت گفتند: بنابر این تو در شکّ می‌باشی! شاید او باشد و شاید او نباشد! زندیق

گفت: شاید آن باشد.

حضرت گفتند: ای مرد! کسی که نمی‌داند نمی‌تواند بر کسی که می‌داند حُجَّتِی

را اقامه کند، بنابراین مرد جاهل حُجَّتِی ندارد. ای برادر مصری من! بدان که ما ابداً

در خداوند شکّ نداریم. آیا نمی‌بینی که: خورشید و ماه، و شب و روز پیوسته داخل

می‌گردند. آنها محلی ندارند مگر مکان خودشان را. اگر قدرت داشتند بروند و

برنگردند پس چرا برمی‌گردند؟!

اگر آنها مُضطرّ و مجبور نبودند پس به چه علّت شب روز نمی‌گردد؟ و روز شب

نمی‌گردد؟! سوگند به خداوند ای برادر مصری من! مضطرّند به دوامشان. و آن کس

که آنها را مضطرّ نموده است از آنها حکیم‌تر و بزرگ‌تر می‌باشد.

زندیق گفت: راست گفتی!

سپس حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: ای برادر مصری من! آنچه که شما به

دنبالش می‌روید و در خیال و پندار خود دهرش می‌دانید، اگر آن دهر مردم را می‌برد چرا بر نمی‌گرداند؟! و اگر مردم را بر می‌گرداند چرا آنها را نمی‌برد؟ ای برادر مصری من! خلیق و مردمان در رفتن و آمدن مضطرب می‌باشند. آسمان برافراشته است و زمین فروهشته، چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و چرا زمین بر بالای طبقاتش فرو نمی‌ریزد؟! چرا آسمان و زمین یکدیگر را جذب نمی‌نمایند؟! و چرا آنها افرادی را که بر روی آنها می‌باشند به خود نمی‌چسبانند؟!

زندیق گفت: آنها را قسم به خداوند که پروردگارشان و سَیِّد و سالارشان نگه داشته است. در این حال زندیق به دست حضرت ابو عبدالله عليه السلام ایمان آورد.

حُمُرَان بن اَعْيَن گفت: فدایت شوم! اگر زنادقهٔ عصر بر دست تو ایمان بیاورند پس قبلاً کَفَّار و مشرکان هم بر دست پدرت ایمان آورده‌اند.

مؤمنی که به دست حضرت ایمان آورد گفت: مرا از شاگردانت قرار بده! حضرت امام جعفر صادق عليه السلام به هشام بن حکم گفتند: او را به سوی خود بگیر و تعلیم بده! هشام وی را تعلیم داد. وی معلّم اهل مصر و اهل شام شد، و طهارتش نیکو گردید، به طوری که حضرت امام عليه السلام از وی راضی بودند.^۱

مجلسی از «احتجاج» طبرسی از هشام بن حکم مثل این حدیث را روایت کرده است. و پس از آن در شرح آن تحت عنوان «ایضاح» بیان و تفصیلی بالتسببه مهمّ ذکر نموده است و در پایانش گفته است: تفصیل قول در شرح این اخبار غامضه مقامی دیگر را اقتضا دارد و در این کتاب فقط ما اشاره‌ای نموده‌ایم به امید تبصّر صاحبان اذهان ثاقبه از صاحبان خرد، و ان شاء الله تعالی بسط کلام را دربارهٔ آنها در کتاب «مِرَاةُ الْعُقُول» خواهیم داد.^۲

۱- این خبر را نیز کلینی در کتاب «کافی» ج ۱ ص ۷۲ تا ص ۷۴ با سند متصل خود ذکر کرده است، و مرحوم مظفر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، ج ۱ ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ آورده است.

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳، ص ۵۱ تا ص ۵۴ حدیث بیستم و پنجم.

« کتاب توحید مُفَضَّل و کتاب إهلیجَه منسوب به مولانا »

« الامام جعفر بن محمد الصادق علیهما افضل الصلوة و السلام »^۱

مجلسی رحمه الله گوید: و اینک ذکر می‌کنیم توحید مفضل بن عمرو رساله إهلیجَه را که از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده‌اند به جهت اشتمال آن دو، بر براهینی در اثبات صانع تعالی. و مرسله بودن آن دو روایت ضرری نمی‌رساند، زیرا انتساب آن دو به مُفَضَّل بن عَمَر مشهور است و بدین مطلب سیّد بن طاووس^۲ و غیر او شهادت داده‌اند، و نیز ضرری نمی‌رساند ضعف محمد بن سنان و مُفَضَّل، زیرا حکم به ضعفشان ممنوع است، بلکه از اخبار کثیره‌ای علو قدرشان و جلال‌تشان

۱- به این روایت عبدالحلیم جندی در کتاب « الامام جعفر الصادق » ص ۲۸۵ در لزوم استدلال عقلی اشاره کرده است.

۲- معلق در تعلیقه گوید: ابن طاووس در ص ۹ از کتاب « کشف المحجّة » گوید: و نظر کن به کتاب مفضل بن عمر که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او املاء نمودند در آناری که خداوند جلّ جلاله خلق کرده است! و نظر کن به کتاب « اهلجّه » و اعتباراتی که در آن می‌باشد زیرا آنکه اعتناء به گفتار سبقت گیرنده بر انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم أفضل السلام^۱ موافق فطرت عقول و افکار خردمندان است. و در ص ۷۸ از کتابش: « الأمان من اخطار الأسفار و الأزمان » گوید: و با خود همراه بردارد کتاب اهلجّه را که مناظره مولانا الصادق علیه السلام می‌باشد با طیب هندی در معرفت الله جلّ جلاله به طریق غریب و عجیب و ضروری. حتی آنکه طیب هندی اقرار به الاهیّت و وحدانیّت خدا نمود. و همچنین با خود همراه بردارد کتاب مفضل بن عمر را که او از امام صادق علیه السلام روایت کرده است در شناسائی وجوه و طرق حکمت در ایجاد عالم پائین و اسرار آن، زیرا این کتاب در مفاد و محتوایش عجیب می‌باشد.

معلق گوید: نجاشی از جمله کتب وی (مفضل) حضرت را کتاب فکّر: کتاب فی بدء الخلق و الحثّ علی الاعتبار به شمار آورده است که وصیّت مفضل می‌باشد. و طریق خود را بدین کتاب بدین طریق ذکر نموده است: اخبرنی ابو عبدالله بن شاذان، قال: حلّنا احمد بن محمد بن یحیی از پدرش، از عمران بن موسی، از ابراهیم بن هاشم، از محمد بن سنان، از مفضل. (انتهی) و شاید مراد او همین کتاب توحید باشد.

۱- مراد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌باشد.

ظاهر شده است. با اینکه متن آن دو خبر دو شاهد صدق بر صحتشان می‌باشند. و ایضاً آن دو خبر مشتملند بر براهینی که علم بهم رسانیدن از آنها متوقف بر صحت خبر نیست.

حضرت اُستادنا الأکرم علامه طباطبائی - قدس الله تربته - در تعلیقه خود بر عبارت مجلسی بر صحت خبر چنین آورده‌اند: اما متن خبر اول که مشتهر است به توحید مفضل مطابق است با جُلُّ اخبار مرویه از ائمه اهل البيت علیهم السلام که مطابق است با معارف کتاب الله العزیز، و ادله‌ای که این خبر بر آن اشمال دارد براهینی هستند تامّ و تمام، و غباری از ایراد و اشکال بر چهره‌اش نمی‌نشیند.

و اما خبر اهل‌لججه محصل آن اثبات حجیت حکم عقل می‌باشد، و عدم کفایت حسّ در احکام، و اثبات وجود صانع از طریق سببیت، و اثبات وحدت صانع از طریق اتصال تدبیر. و در این امور ابدأ شکّی و تردیدی نمی‌باشد نه از جهت حکم عقل، و نه از جهت مطابقت آن با سایر ادله نقلیه، مگر آنکه مشتمل است بر تفصیلی که شاهدهی بر آنها از احکام نقلیه و عقلیه نداریم. بلکه مطلب در آنها برعکس می‌باشد، مثل اشمال آن خبر بر آنکه علوم هیئت و احکام نجوم مستند به وحی خدائی هستند. و همچنین علم طبّ و قرآبادین (داروشناسی) استناد به وحی دارند. و در اینجا استدلال نموده است بر آنکه انسان واحد قدرت بر این تبّع عظیم و تجارب وسیع را ندارد.

در حالی که می‌دانیم: آن علوم استناد دارند به رصدهای بسیار، و محاسبات علمیه و تجربه‌های ممتده از امتّهای مختلفه در أعصار و قرون طویله که همگی آنها بر روی هم انباشته و متراکم شدند و به صورت فنی درآمدند که نتیجه و حاصل آن مجاهدتهای عظیمه بوده است.

و دلیل بر این گفتار آن است که نهضت علمی اخیر، دو علم طبّ و هیئت را در قالب جدیدی ریخت که از آن قالب قدیمی‌اش به مقدار غیر قابل إحصاء و شمارش، وسیع‌تر و گسترده‌تر می‌باشد و می‌دانیم که: استنادشان فقط به رصدها و

تجربه‌ها و محاسبه‌های علمیّه است.

و همچنین علومی نظیر علم هیئت و طبّ مانند علم شیمی و طبیعیات و علم گیاه شناسی و حیوان شناسی و غیر ذلک که بسیار گسترده‌تر و وسیع‌تر گردیده‌اند. آری ممکن است استناد اصل علم طبّ و هیئت به وحی و بیان پیامبر بوده باشد.

و از جمله چیزهائی که خبر اهل‌بجعه بر آن مشتمل است آن است که دریاها همیشه بدون زیاده و نقصان باقی هستند و دائماً بر یک حال مساوی و یکسان بوده و خواهند بود، با آنکه تغییرات کلی در آنها امروزه از امور واضحه محسوب می‌شود، و علاوه بر این کتاب و سنّت با این تغییرات مساعد است.

و آنچه را که من گمان دارم - و الله أعلم - اصل خبر از آن اخباری است که از حضرت امام صادق علیه السلام صادر شده است، ولیکن از تصرف تصرف کنندگان محفوظ نمانده است. در آن زیادتی‌هائی و نقیصه‌هائی را اعمال نموده‌اند که آن را از استقامت اصلی خود خارج کرده است. و شاهد بر این نظریّه، نسخه‌های مختلفه عجیبه‌ای است که مُصنّف رحمه الله آنها را نقل می‌نماید. به علت آنکه نسخه‌ها ممکن است در یک کلمه و دو کلمه، و یک جمله و دو جمله با هم اختلاف داشته باشند به جهت سهو کردن راوی در ضبط آن، و یا سهو کاتب در استنساخ آن؛ و اما اختلاف به مقدار یک ورقه و دو ورقه، و پنجاه سطر و یکصد سطر، جداً مستبعد به نظر می‌رسد مگر آنکه مستند به تصرف عمدی بوده باشد. و از آنچه که شاهد بر کلام ما می‌باشد مندمج بودن مطلب و مشکل بودن بیان و گفتار است که در اوائل خبر و اواسط آن مشاهده می‌گردد. وَ اللهُ أَعْلَمُ. (ط)^۱

مجلسی روایت توحید را از محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت می‌کند که وی می‌گوید: روزی من در روضه مسجد پیامبر میان قبر و منبر بعد از عصر نشسته بودم؛ تا می‌رسد بدینجا که: ابن ابی‌العوجاء به رفیقش می‌گوید دَعُ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۵۵ و ص ۵۶.

- فَقَدْ تَحَيَّرَ فِيهِ عَقْلِي، وَ ضَلَّ فِي أَمْرِهِ فِكْرِي، وَ حَدَّثْنَا فِي ذِكْرِ الْأَصْلِ الَّذِي يُمَشَى بِهِ! ثُمَّ ذَكَرَ ابْتِدَاءَ الْأَشْيَاءِ وَ زَعَمَ أَنَّ ذَلِكَ بِأَهْمَالٍ لَا صَنْعَةَ فِيهِ وَ لَا تَقْدِيرَ، وَ لَا صَانِعَ لَهُ وَ لَا مُدَبِّرَ، بَلِ الْأَشْيَاءُ تَتَكَوَّنُ مِنْ ذَاتِهَا بِلَا مُدَبِّرٍ، وَ عَلَى هَذَا كَانَتِ الدُّنْيَا لَمْ تَزَلْ وَ لَا تَزَالُ! « وَاكْذَارِ سَخْنِ دَرِبَارَهُ مُحَمَّدٍ - صلى الله عليه وسلم - زِيرَا تَحْقِيقًا عَقْلٍ مِنْ رَاجِعٍ بِهِ أَوْ مَتَحَيَّرِ گَرْدِيدِهِ اسْتِ، وَ فِكْرٍ مِنْ دَرِ أَمْرٍ أَوْ كَمِ شَدِيدِهِ اسْتِ، وَ بِمَا دَرِ أَصْلِي كِه دَرِ جَرِيَانِ مِي بَاشَدِ كَفْتِكُو كُن!

و پس از آن بیان کرد ابتدای اشیاء را و معتقد بود که آن با اهمال صورت گرفته است و در آن دست صانع و تقدیر در کار نبوده است، بلکه اشیاء بدون مُدبّر خود به خود تکوّن یافته و موجود شده‌اند، و بر این منوال از ازل دنیا بوده است و تا ابد خواهد بود.»

مُفَضَّلٌ مِي كُوِيد: مِنْ اَز شَدَّتْ غَضَبٍ وَ غِيْظٍ وَ نِهَائِيَتْ خَشْمٍ نَتَوَاسْتَمِ خَوِيْشْتَنِ دَارِي نَمَائِمِ وَ كَفْتَم: اِي دَشْمَنِ خَدَا! دَرِ دِينَ خَدَا الْحَادِ وَرَزِيدِي وَ بَارِي - جَلٌّ قَدْسِه - رَا كِه تُو رَا أَفْرِيدِه اسْتِ وَ دَرِ نِيكُوْتَرِيْنَ قَوَامِ وَ بِنِيَانِ أَفْرِيدِه اسْتِ اِنْكَارِ كَرْدِي، اَنَّ خَدَائِي كِه تُو رَا بَرِ اْتَمَّ وَ اَكْمَلِ صُوْرْتِهَآ صُوْرْتِ بِنْدِي نَمُوْد، وَ دَرِ اَحْوَالِ مَخْتَلَفِهَآيِ اَز حَالِي بِه حَالِي مَتَتَقَلِ كَرْدِ تَا بَدِيْنِ حَالَتِ فَعْلِي تُو رَا دَرِ اُوْرْدِ.

بنابراین اگر در خودت تفکر کنی، و آن احساس لطیف درونت بدون دغدغه با تو از در صدق و راستی درآید تحقیقاً بدون شکّ و شبهه دلائل ربوبیت و آثار قیام صنعت پروردگارت را در خودت خواهی نگرستی، و شواهد ربوبیت او - جَلٌّ وَ تَقْدَسُّ - را در آفرینش به طور وضوح خواهی یافت، و براهین و أدلّه وی را برای خودت آشکارا و ظاهر خواهی دید!

ابن ابي العوّاء گفت: يَا هَذَا إِنَّ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ كَلَّمْنَاكَ، فَإِنْ ثَبَتَ لَكَ حُجَّةٌ تَبَعْنَاكَ. وَإِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْهُمْ فَلَا كَلَامَ لَكَ!

وَ اِنَّ كُنْتَ مِنْ اَصْحَابِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ فَمَا هَكَذَا يُخَاطِبُنَا، وَ لَا بِمِثْلِ دَلِيلِكَ يُجَادِلُنَا. وَ لَقَدْ سَمِعَ مِنْ كَلَامِنَا اَكْثَرَ مِمَّا سَمِعْتَ، فَمَا اَفْحَشَ فِي خِطَابِنَا، وَ

لَا تَعْدَى فِي جَوَابِنَا.

وَ إِنَّهُ لِلْحَلِيمِ الرَّزِينِ الْعَاقِلِ الرَّصِينِ، لَا يَعْتَرِيهِ حُرْقٌ وَلَا طَيْشٌ وَلَا نَزَقٌ. وَ يَسْمَعُ كَلَامَنَا وَ يُصْغِي إِلَيْنَا وَ يَسْتَعْرِفُ حُجَّتَنَا حَتَّى اسْتَفْرَعْنَا مَا عِنْدَنَا وَ ظَنَّنَا أَنَّا قَدْ قَطَعْنَا أَدْحَضَ حُجَّتِنَا بِكَلَامٍ يَسِيرٍ وَ خِطَابٍ قَصِيرٍ يُلْزِمُنَا بِهِ الْحُجَّةَ، وَ يَقْطَعُ الْعُذْرَ، وَ لَا نَسْتَطِيعُ لِحُجَابِهِ رَدًّا. فَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبِنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ!

«ای مرد! اگر تو از اهل کلام می باشی به طریق متکلمین با تو بحث کنیم، پس اگر برای تو حجّتی به ثبوت پیوست از نظریّات پیروی می نمائیم. و اگر از متکلمین نیستی با تو بحثی نداریم!

و اگر از اصحاب جعفر بن محمد می باشی او بدین گونه با ما مخاطبه نمی نماید، و به مانند دلیل تو با ما مجادله نمی کند. وی بیشتر از آنچه تو از ما شنیده ای شنیده است اما در پاسخ زبان به زشتی نگشوده است، و در جواب ما از حدّ منطق و انصاف تجاوز نموده است.

و حقّاً وی مردی است شکّیا و دارای وقار، و در حکم استوار؛ هیچ گاه بر وی خشونت در بحث، و سبّکی در حال غضب عارض نمی گردد. او گفتار ما را می شنود، و به سوی ما گوش فرا می دارد، و حجّت و دلیل ما را جستجو و بازیابی می نماید، تا جائی که آنچه را که در اختیار داریم بیان کردیم به طوری که ما گمان می بریم حجّت را بر او تمام و رای و نظریّه اش را ابطال کرده ایم، وی با سخن کوتاه و گفتار آسانی ما را به دلیل و حجّت محکوم می نماید، و راه عذر را مسدود می کند چنان که ما قدرت بر جواب او نداریم. بنابراین اگر تو از اصحاب او هستی لازم است بر تو که با ما به مثل و مانند آن خطاب مخاطبه کنی!»

مُفْضَلٌ می گوید: از مسجد بیرون آمدم محزون و متفکّر در بلائی که اسلام و مسلمانان از کفر این جماعت و تعطیلشان خدا را و صفات خدا را، بدان مبتلا شده اند، و وارد شدم بر مولایم صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، چون او مرا منکسر یافت از سبب پرسید، و من به مقوله ای که از دهریین شنیده بودم و ردهائی که نموده بودم، وی را

خبر دادم.

حضرت فرمود: من از حکمت پروردگار باری - جلّ و علاّ - در خلقت عالم، و درندگان، و بهائم، و پرندگان و جنندگان و تمام جانداران از چهارپایان و نباتات و درختهای با میوه و بی میوه، و حبوبات و سبزیهای خوردنی و غیر خوردنی برای تو بیان می کنم که اعتبار گیرندگان اعتبار گیرند، و مؤمنان بدان آرامش پذیرند، و ملحدان در آن سرگردان و متحیر بمانند. تو فردا صبح به سوی من بیا!

مُفَضَّلُ گوید: من از حضور امام صادق علیه السلام بیرون شدم با مسرّت و خوشحالی و آن شب را که به انتظار فردا بسر می بردم بر من بسیار طولانی گذشت. تا آنکه گوید:
 قَال: يَا مُفَضَّلُ! إِنَّ اللَّهَ كَانَ وَ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَ هُوَ بَاقٍ وَ لَا نِهَآيَةَ لَهُ. فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَلْهَمَنَا، وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا مَنَحَنَا، وَ قَدْ حَصَّنَا مِنَ الْعُلُومِ بِأَعْلَاهَا، وَ مِنَ الْمَعَالِي بِأَسْأَفَاهَا، وَ اصْطَفَانَا عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ بِعِلْمِهِ، وَ جَعَلَنَا مُهَيِّمِينَ عَلَيْهِمْ بِحُكْمِهِ!

« حضرت فرمود: ای مُفَضَّلُ! خداوند بود و چیزی پیش از او نبود، و او باقی است و نهایت ندارد. پس حمد و سپاس اختصاص به وی دارد بر الهاماتی که به ما ارزانی داشته است، و شکر و ستایش نیز مختصّ به او می باشد در آنچه که به ما عطا نموده است. خداوند درجه اعلاّی از علوم، و مقام و منزله ارفع و روشنی بخش تر و آسنای از معانی و معارف را به ما اختصاص داده است، و از روی علمش ما را از میان جمیع خلایق برگزیده است، و از روی حکمش ما را مُسَيِّطِر و مُهَيِّمِن بر همگی مخلوقات خود نموده است!»

مُفَضَّلُ می گوید: من به امام گفتم: آیا به من اجازه می دهی تا آنچه را که شرح می دهی بنویسم؟! - و من با خودم جمیع وسائل کتابت را همراه برده بودم - حضرت به من فرمود: بنویس!^۱

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۵۷ تا ص ۵۹ باب ۴: الخبر المشتهر بتوحيد

المفضل بن عمر.

در اینجا مجلسی - رضوان الله علیه - تمام خبر را با شرح مختصری که درباره بعضی از لغات و مطالب است ذکر کرده است و تمام خبر از صفحه ۵۷ تا صفحه ۱۵۱ یعنی نود و پنج صفحه از قطع وزیری را استیعاب نموده است و حقاً جمیع آن مشحون از نفایس معانی و دُرر شاهوار علم و منطق و عقل و درایت، و نشانه بارز از ربوبیت و وحدت حضرت حق - جل و عز - در جمیع مظاهر عالم امکان می باشد و به قدری مُستدل و لطیف بیان شده است که چشم بصر از مطالعه اش سیر، و دیده بصیرت از درایتش سیراب نمی گردد. و بدین جهت است که سید بن طاووس - اعلی الله درجته - امر به مطالعه و مصاحبت آن فرموده است. و باز به همین جهت است که خود مجلسی آن را به فارسی ترجمه و در رساله ای جداگانه تصنیف نموده و تا به حال طبعهای بسیار خورده است. و باز به همین جهت است که آن جزوه از «بحار» را مستقلاً به لسان عربی طبع و در دسترس عامه اعم از عرب و عجم نهاده اند.

و چه نیکو بود ما در اینجا به ذکر جمیع رساله می پرداختیم، اما با وجود تفصیلش و عدم اقتضای این مجموعه امکان پذیر نبود، و انتخاب بعضی از فقرات غیر از بعضی دیگر نیز بلاوجه و بدون ترجیح می نمود. لهذا تأسیاً بالعالم الجلیل و الجبر النبیل الشیخ محمد الحسین المظفر بدین گونه اکتفا نمودیم:

وی در کتاب «الإمام الصادق علیه السلام» می گوید: حقاً امام صادق علیه السلام بر مُفضَّل بیانی را إلقا فرمود که بدان حجّت روشن، و شبهه زدوده گشت و برای شک، مجالی و برای شبهه، راهی باقی نماند. و از بدایع عالم آفرینش و غرائب صنایع دست پرورده الهی مطالبی افاده نمود که عقلهای عقلاء به حیرت درآمد، و ادراکات و فهمها به وحشت افتاد.

حضرت از خفایای حکمتهای خود چیزهائی را بیان کرده اند که طایر بلند پرواز هیچ اندیشمندی به آنها نمی رسد مگر امثال خود حضرت: آنان که بدیشان حکمت و فصلُ الخطاب عطا گردیده است.

و من هر چه سعی نمودم تا از این کتاب فصول مخصوصی را از بدایع آن انتخاب کنم نتوانستم، زیرا من همه آنها را منتخَب یافتم. و باز هرچه کوشش کردم تا از باغ و بوستان آن گلهای پرتراوتش را برگزینم ایضاً نتوانستم، زیرا همه‌اش حکم گل واحدی را داشت که در رنگ و بو یکسان بودند.

پس چاره‌ای ندیدم مگر آنکه از هر فصلی اولش را ذکر نمایم، و به برخی از لطایف آن اشاره‌ای بکنم. و فصول آن چهار است:

-۱-

امام عليه السلام پس از ذکر کوری چشم دل مُلْحِدَان و اسباب و علل شگشان و تهیّه این عالم و تألیف اجزاء و انتظام آن فرمود: شروع می‌کنیم ای مُفَضَّل به ذکر خلقت انسان پس عبرت بگیر بدان! بنابراین اولین مرتبه آن تدبیری است که برای جنین در رحم صورت می‌گیرد، در حالتی که جنین در زیر سه پرده از ظلمت محجوب است: ظلمت شکم و ظلمت رحم و ظلمت مَشیمه^۱ (بچه‌دان). برای جنین در آن حال ابداً فکری و راهی برای طلب غذا، و دفع مضرّت، و جلب منفعت، و دور کردن زدودن موادّ آزاردهنده نمی‌باشد. در آن حال خون حیض به سوی او برای تغذی او جاری می‌گردد، همان طور که جریان آب، نباتات را تغذیه می‌کند.

جنین پیوسته دارای همین غذا می‌باشد تا آفرینشش کامل، و بدنش محکم، و پوستش قوی می‌گردد تا با برخورد با هوا طاقت بیاورد، و دیدگانش قدرت دیدن نور را پیدا نماید. درد زائیدن به مادرش ناگهان در می‌گیرد تا وی را به ناراحتی و درد می‌کشاند با شدیدترین وجهی، و وی را به عنف و سختی درمی‌آورد تا بچه متولد گردد.

۱- مَشیمه عبارت است از کیسه‌ای گوشتی که جنین در آن قرار دارد و به منزله لباسی بر تن اوست.

همین که جنین قدم به جهان نهاد، آن خون حیضی که در رحم مادر غذای او بود اینک تبدیل به شیر می‌گردد. آن طعم و رنگ به نوعی دگر از غذا منقلب می‌شود که موافقتش با مولود تازه وارد از جهت تغذی شدیدتر است و در وقت حاجت به طفل می‌رسد.

جنین به مجرد تولد زبان خود را بیرون می‌آورد، و به دور لبانش برای طلب غذا می‌گرداند و دو لبش را حرکت می‌دهد، و شیر می‌خواهد، و دنبال مادر شیر دهنده می‌گردد.

طفل پستان مادر را به مثابه دو مشگ چرمی کوچک آویزان پیدا می‌کند چون نیازمند به آن است، و همین طور بر این منوال مادامی که بدنش تر و تازه و أمعاء و روده‌هایش رقیق، و اعضاء پیکرش نرم می‌باشند از شیر مادر می‌خورد، تا هنگامی که به حرکت می‌افتد و احتیاج به غذای سخت‌تری دارد، برای آنکه بدنش قوت گیرد و محکم گردد، دندانهای پیشین او و سایر دندانها بیرون می‌آید تا با آنها طعام را بجود و غذا برای او آسان شود و گوارا گردد.

طفل بر این نهج روزگار سپری می‌کند تا به سن بلوغ برسد، در این سن اگر نرینه است مو در صورتش می‌روید که علامت ذکوریت و عزت مردان می‌باشد که به واسطه آن از حد صباوت و مشابهت با زنان بیرون می‌شود. و اگر مادینه باشد صورتش بر همان حال، پاکیزه از مو می‌ماند تا بهجت و نضارتی که بدان شهوت مردان را برای بقاء و دوام نسل تحریک می‌کند محفوظ بماند.

ای مُفَضَّلُ عِبْرَتِ بَگِیْرِ در آن چیزی که تدبیر امور انسان را در این حالات مختلفه

به دست دارد. آیا احتمال می‌دهی که در آن امکان اهمال و بی‌تدبیری بوده باشد؟!

هیچ می‌دانی که اگر آن خون مخصوص در رحم بر وی جاری نشود خشکیده و پلاسیده می‌شود، همان طور که گیاه اگر آب به آن نرسد خشک می‌گردد؟! اگر در موقعی که بدنش در رحم مادر استحکام یافت درد زائیدن مادر او را به قلق و اضطراب و تحرک نیندازد هیچ فکر کرده‌ای که مانند طفل زنده به گور در رحم باقی

می ماند؟! هیچ تأمل نموده‌ای که اگر در موقع ولادتش شیر با او همراهی نکند از گرسنگی می میرد یا به غذائی که ملایمت و مناسبت با او ندارد و برای بدنش صلاحیت ندارد مبتلا می شود؟!!

و اگر در وقت دندان درآوردن، دندان درنیاورد آیا جویدن غذا و گوارا شدن آن بر او ممتنع نمی شود؟! یا باید مادر وی را با شیر دادن سیر کند که در این صورت بدنش استحکام نمی یابد و صلاحیت کار و عمل پیدا نمی کند، و علاوه بر این مادر از این به بعد باید به او مشغول گردد و از پرورش اولاد دیگرش باز می ماند.

آیا در موقع بلوغ و رجولیت اگر ریش در نیاورد بر هیئت اطفال و نسوان باقی نمی ماند؟! آنگاه دیگر تو برای وی جلالی و وقاری نخواهی دید!

پس کیست آن که مترصد امور این طفل است به تمام جهات از این امور لازمه، تا به تمام معنی آنها را به او ایفا می کند غیر از آن که او را خلق نموده بعد از آنکه نبوده است؟! تازه پس از وجودش قیام به مصالح او می کند، و زمام امور او را در رشد و نمو و کمال در دست می گیرد.

بنابراین اگر فرض کنید اهمال و عدم درایت و علم، این گونه تدبیر را می آفریند، به قرینه تضاد باید عمد و تقدیر در امور این طفل، خطاء و محال را بیافرینند. زیرا عمد و تقدیر در کار طفل ضد اهمال و بی رویه گی می باشد.

و کسی که بدین لازم تن در دهد، و این نتیجه را بپذیرد گفتاری فظیح و جاهلانه از خود بروز داده است، به سبب آنکه از اهمال و بی رویه گی و بی تدبیری، صواب و درستی تراوش نمی کند و راستی و حقیقت بیرون نمی آید، و از تضاد، کار نظام و انتظام و واقعیت و هدف ساخته نیست. **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عَلُوًّا كَبِيرًا.**

« بلند مرتبه است خداوند از آنچه ملحدین می گویند، بلندی بزرگ و سترگی. »

مظفر گوید: اهمال و بدون تدبیری به طور مستمر و دوام نتیجه خطا به بار می آورد همان طور که ما بالعیان مشاهده می کنیم. آیا اگر آب را به گرت‌های زراعت جاری سازی و تقسیم آن را بر گرت‌ها و قطعات آن مهمل گذاری آیا متصور است که

تمام قطعات و کرتها بدون خلل از نظر نقصان و زیادتی سیراب شوند؟! اگر دانه بذر را بر زمین بدون مناسبت پاشی آیا امکان دارد آن زراعت از روی انتظام بهره دهد؟! اگر مقداری از قطعات چوب را گرد آوری و آنها را با میخهایی به هم متصل کنی، آیا خود به خود یک میز و یا یک در از آن به دست خواهی آورد؟!

پس از آن امام علیه السلام فرمود: و اگر مولود در هنگام تولد فهیم و عاقل بود جهان را منکر می‌شمرد، و حیران و خیره و دهشت زده می‌ماند. چرا که می‌بیند چیزی را که نشناخته است و چیزهایی بر وی وارد می‌گردد که امثال آنها را ندیده است از نظایر صور مختلف بهائم و پرندگان و غیر ذلک از آنچه که ساعت به ساعت و روز به روز مشاهده می‌نماید.

تو می‌توانی این مطلب را از اسیری که از بلدش به بلد دیگری در حال عقلش برده‌اند بفهمی! زیرا آن اسیر مانند شخص متحیر و سرگشته می‌باشد و نمی‌تواند در تعلّم کلام و زبان، و پذیرش آداب آن شهر سرعت بورزد، همچنان که کسی را که در حال صغر سنّ و حال غیر عقل اسیر کنند در تعلّم مبادرت می‌جوید.

از آن گذشته اگر طفل با عقل و درایت متولد گردد در خود عیب و زشتی می‌یابد، زیرا می‌بیند خودش را که شیر خوار، و محمول در دامان، و پیچیده شده در پارچه‌ها، و بارپوشی به روی وی افتاده در گهواره است. البته این گونه اعمال برای طفل ضروری می‌باشد به جهت لطافت بدنش و رطوبت جسّدش در هنگام تولد. و علاوه بر این آن حلاوت و شیرینی و موقعیت اطفال را در قلوب پیدا نمی‌کند.

روی این مصالح است که طفل به دنیا نفهم و غافل از جریانات اهل و خانواده که بر سر او می‌آورند پا به دنیا می‌گذارد و با اشیاء خارجی با ذهنی ضعیف و معرفتی ناقص برخورد می‌نماید. سپس همین طور پیوسته معرفت وی کم‌کم و به تدریج و حالاً بعداً حال رو به فزونی می‌نهد تا اینکه با اشیاء خارج الفت می‌گیرد و دارای خبرویّت می‌گردد و بر آن ثابت می‌ماند، و از مرز تأمل و حیرت بیرون شده، به مرز تصرف و تلاش در معاش با عقل و تدبیرش وارد می‌شود، و در عالم اعتبارات و

اطاعت و سهو و غفلت و معصیت قدم می‌گذارد. و این نیز وجهی دیگر است از تطورات او.

اگر طفل با عقلی تامّ و کامل و با وجودی مستقلّ به دنیا می‌آمد، دیگر جای شیرینی تربیت و تعلیم فرزندان برای پدران باقی نمی‌ماند، و مصالحی که در اشتغال به فرزند برای پدران می‌باشد مقدّر نمی‌گشت، و دیگر تربیت پدران فرزندان را موجب مکافات و تلافی به برّ و احسان و عطف توجّه بر ایشان در وقت نیازشان بدین مسائل نمی‌گشت. از این که بگذریم فرزندان الفتی با پدران نداشتند، و پدران نیز با فرزندان الفتی نداشتند، چون اولاد از تربیت و مراقبت و پاسداری و حفظ و سرپرستی آبائشان بی‌نیاز می‌شدند، و به مجرد تولّدشان از آنان جدا شده و متفرّق می‌شدند، نه مردی پدر و مادرش را می‌شناخت، و نه از نکاح و آمیزش با مادر و خواهر و محرمان خویشان مصون می‌ماند، زیرا ایشان را ابداً نمی‌شناخت.

و کمترین نتیجه‌ای که از این عمل عائد می‌شد قباحت و وقاحتی بود که بدو می‌رسید. بلکه از این مسائل شنیع‌تر، و فظیح‌تر، و عظیم‌تر، و قبیح‌تر، و بشیع‌تر آن بود که: مولود چون از شکم مادرش با عقل و درایت خارج می‌شد، می‌نگریست چیزهایی را که بر وی جایز و مباح نبود، و موجب خستگی و رنج و مشقّت روحی او می‌گردید. (عورت مادر).

آیا نمی‌بینی چگونه تمام اشیاء خلقت در غایت صواب و درستی بنا نهاده شده است و چه کوچکش و چه بزرگش از خطا و غلط بیرون می‌باشد؟!

مظفّر گوید: لعرض این بیان بدیع از امام علیه السلام بر تدریجی بودن انسان در رشد و نمائش، و در کیفیت نموّ در اوقات خاصّه خود، کافی است برای عقل که حکم کند که برای وی صانعی می‌باشد که او را از روی علم و حکمت و تقدیر و تدبیر خلقت فرموده است. سپس امام صادق علیه السلام شروع کرد به شرح فوائد گریه برای کودکان که آن رطوبتهای مغز را خشک می‌نماید، و در صورت باقی ماندن رطوبت، خطری بر چشم و بدن متوجّه می‌گردد.

و پس از آن شروع نمود به تفصیل آلات جماع و مباشرت در مردان و زنان که هر یک از آنها به تمام جهات مشابه دیگری می‌باشد، و سپس ذکر کرد اعضاء بدن و حکمت در آن را که هر یک از آنها بر شکل و هیئت موجود آفریده شده‌اند.

در اینجا مفضل می‌گوید: **يَا مَوْلَايَ! گروهی گمان دارند که اینها فعل طبیعت است، و امام به او پاسخ می‌دهد:** تو از این طبیعت از ایشان سؤال کن! آیا طبیعتی می‌باشد که برای انجام این افعال دارای علم و قدرت است، یا آنکه دارای علم و قدرت نمی‌باشد؟!

اگر برای آن طبیعت، علم و قدرت را لازم دانستند، چه آنان را باز می‌دارد از اثبات خالق که اینها صفات او باشد؟! و اگر گمان دارند که طبیعت این افعال را بدون علم و اراده بجا می‌آورد، و با وجود این در کارهای طبیعت این گونه درستی و حکمتی که می‌بینی مشاهده می‌شود، در این صورت معلوم می‌گردد که: این کارها فعل خالق حکیم می‌باشد، و آنچه را که آنان طبیعت نام نهاده‌اند سُنَّتِي است از جانب وی که در مخلوقاتش جاری شده است طبق جریان‌ی که خود او بر آن نهج اجراء کرده است.

مظفر گوید: بنگر به سوی نظریه و گفتار اهل طبیعت که چگونه بر طریق و نهج واحد از عصر امام صادق عليه السلام تا امروز کلامشان را جاری می‌سازند؟! گویا اصلاً این جواب را که دلیل و حجّتشان را قطع می‌کند تعقل ننموده‌اند، و یا آنکه از روی اصرار و ابرام بر عناد و انکار از آن چشم پوشی می‌کنند.

امام عليه السلام امر طبیعت را منحصر در دو چیز که سومی ندارد می‌خکوب می‌کند، و آن این است که یا طبیعت دارای علم و حکمت و قدرت می‌باشد یا خالی از همه اینهاست. اگر مراد صورت اول است پس آن همان چیزی است که ما برای خالق اثبات می‌نمائیم، و در این صورت فرقی میان ما و میان آنها نمی‌باشد مگر از ناحیه تسمیه (که ما خالق می‌گوئیم و آنان طبیعت) و اگر مراد صورت دوم است لازمه‌اش آن است که آثارش مضطرب و مشوش و بدون حساب و تقدیر و تدبیر بوده باشد،

که شأن و لازمه عدم عقل و بصیرت و شنوائی در کارهایش باشد، ولیکن از آنجا که ما آثار را مبتنی بر علم و حکمت و قدرت و تقدیر و محاسبه مشاهده می‌کنیم بنابراین به ناچار از فعل طبیعت کور و کر نمی‌تواند بوده باشد، و طبیعت، غیر خداوند عالم قادر مُدبّر می‌باشد. و در این فرض طبیعت چیزی نیست مگر سُنّت خداوند در میان مخلوقاتش، و چیز دیگری که دارای کیان و هستی استقلالی از خالق جهان آفرینش بوده باشد، نخواهد بود.

و پس از آن امام علیه السلام برگشت به گفتار نخستینش، و در جهت وصول غذا به بدن و کیفیت انتقال جوهره و شالوده آن از معده به کبد به واسطه رگهای باریک مُشَبَّک و توخالی که میان آن دو تعبیه شده است و به مثابه مصفی (صافی و پالایش دهنده) برای غذا می‌باشد، و سپس تبدیل آن به خون، و نفوذ خون در تمام بدن به وسیله مجاری مهیا شده برای آن، و پس از آن کیفیت تقسیم خون در بدن، و بروز فضلات آن را، به طوری حضرت شرح و تفصیل دادند که گویا طیب حاذقی که در عالم طبّ مُشابه و مُماثلی ندارد، و عالم ماهری در علم تشریح که مدت عمر خود را در عمل تشریح سپری کرده است بیان می‌نماید.

علاوه بر این امام علیه السلام با این بیان خویشتن از دوره دَمَوِیّه (جریان و گردش دوری خون در تمام بدن) پرده برداشته‌اند، آن جریان دورانی را که غریبه‌ها از اکتشاف آن آوازه خوانی می‌کنند. قریب دوازده قرن قبل از کشف دوران خون، امام آن را کشف نموده است.^۱ و سپس امام علیه السلام گفتارش را به نَشْو و نَمای بدن‌ها در حالات متناوب

۱- عین عبارت امام صادق علیه السلام این است: ثُمَّ إِنَّ الْكَبِدَ تَقْبَلُهُ فَيَسْتَحِيلُ بِلُطْفِ التَّدْبِيرِ دَمًا وَيَنْفِذُ إِلَى الْبَدَنِ كُلَّهُ فِي مَجَارِي مَهَيَّئَةٍ لِذَلِكَ، بِمَنْزِلَةِ الْمَجَارِي الَّتِي تَهَيَّأُ لِلْمَاءِ حَتَّى يَطْرُدَ فِي الْأَرْضِ كُلِّهَا. وَيَنْفِذُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ مِنَ السَّخْبِ وَالْفُضُولِ إِلَى مَفَاضٍ قَدْ أُعِدَّتْ لِذَلِكَ - الخ. « و پس از آن، کبد آن غذا را قبول می‌کند و آن غذا با لطف تدبیر تبدیل به خون می‌شود، و به وسیله مجراهائی که برای جریان خون آماده و تعبیه شده است به تمام بدن می‌رسد. این مجاری خون به منزله مجاری آب می‌باشد که آن را برای ایصال آب به تمام قسمتهای زمین تهیّه می‌نمایند.

و متوالی، و آن جهتی که خداوند به وسیله آن انسان را از خلقت بهائم جدا ساخته است، کشانید و به دنبالش سخن را راجع به حواسی که خداوند انسان را بدان اختصاص داده و فوائد قرار دادن آن حواس را به صورت موجود، و انحصار آنها به اثری که از غیر آنها بر نمی‌آید، و اختصاص هر یک آنها به اثری که از دومی ساخته نیست، گسترش داد.

و به همین منوال بیانش را در اعضاء مفردة و مُزْدَوَجَه (تک و جفت) از اجزاء بدن رسانید و شرح داد سلسله علل و اسبابی را که به جهت آنها بر این گونه ترکیب خاص او را آفرید.

و بیان خود را نیز شامل نمود بر آنچه حضرت پروردگار جلیل به انسان عطا فرمود، از نعمتهای گوناگون در خوراکیها و آشامیدنیها، و وجه تمایزی که در خلقت میان افراد بنی آدم قرار داده است، به طوری که یکی از آنها مشابه دیگری نخواهد گردید.

← آنگاه آن مقدار ثقل و فضول و خبثاتی که از بقیه غذا بجای می‌ماند به سوی مجاری خاص وارد می‌شود، و آنچه که از جنس صفراء می‌باشد به سمت کیسه صفرا (مراره) می‌رود، و آنچه که از جنس سوداء می‌باشد به سمت طحال می‌رود، و آن رطوبتهای خبیثه و زائده به سمت مثانه گسیل می‌شود.»

باید دانست که در این بیان امام علیه السلام نکاتی است که بالصرّاحه از جریان خون که دانشمند انگلیسی: «ویلیام هاروی (William Harvey)» «تولد در ۱۵۷۸ و مرگ در ۱۷۵۶ میلادی) آن را کشف کرده است پرده برمی‌دارد. در اینجا امام علیه السلام از جریان و گردش خون در شراین و آورده (سرخ رگها و سیاه‌رگها) که مرکز قلب می‌باشد بطور تفصیل سخن گفته است لهذا به جرأت می‌توان گفت: اولین مکتشف گردش دورانی خون امام علیه السلام بوده است. اطبّاء و پزشکان همگی بر آن بودند که توزیع خون در بدن به صورت و هیئت شَجَر (درخت و شاخ و برگ آن) می‌باشد و خون در بدن در این رگهای بزرگ و کوچک حتی عروق شعریه (مویرگها) ثابت و غیرمتحرک می‌باشد. امام صادق علیه السلام است که با این بیان خود توضیح و تشریح فرمود که: شجریّت دم درست نیست بلکه آنچه هست دَوْران دم می‌باشد. (عبارت امام را که در اینجا آوردیم از «بحارالانوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۶۸ نقل نمودیم)

امام عليه السلام مطلب را دنبال می‌نماید تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

اگر تمثال انسانی را بر روی دیواری ببینی که نقش کرده باشند و کسی به تو بگوید: این صورت در اینجا خود بخود ظاهر شده است و کسی آن را بر دیوار نکشیده است، آیا معقول می‌باشد که تو این کلام را از وی بپذیری؟! بلکه استهزاء و تمسخر می‌نمائی به آن گفتار. پس چگونه آن تمثال مُصَوِّر را که جَمَاد است و حَسَّ و حرکتی ندارد انکار می‌کنی، اَمَّا در انسان زنده و گویا انکار نمی‌کنی؟! **مُظَفَّرٌ گوید:** چقدر این حَجَّت حجَّتی است قوی! و چقدر این بیان بیانی است روشن! تو گوئی: هر شخص نظر کننده‌ای از اهل هر قرنی که بوده باشد، نزدیک است بگوید: امام عليه السلام این دلیل و برهان را برای خصوص اهل زمان و قرن وی آورده است، چون در اسلوب و حجَّت آن را ملایم بیان و برهان می‌یابد.

-۲-

در روز دوم امام جعفر صادق عليه السلام بر مُفَضَّل بن عُمَر فصل دوم را که در خلقت حیوان است گشود، و فرمود: من برای تو داستان آفرینش حیوان را مقدم می‌دارم تا از امر آن حیوان، امور غیر حیوان نیز برای تو واضح گردد!

فکر کن در کیفیت ساختمان بدنهای حیوانات و تهیّه و درست کردن آنها بر همین قسمی که وجود دارد. بدن حیوان نه چندان سخت است چون سنگ، و اگر چنین بود خم نمی‌گردید و برای انجام اعمال و کارها جابجا نمی‌شد، و نه چندان نرم و سست است که نتوان بارهای سنگین و صعب را بر آن تحمیل نمود، و حیوان نتواند روی پای خود بایستد و خودکِفا بوده باشد.

بدن حیوان مرکب است از گوشت نرم که قابل انعطاف است که داخل آن را استخوانهای سخت که با اعصاب و عروق پیوسته می‌باشد محکم نموده و برخی از اعضاء را به برخی دگر مُنْضَمِّ و مُتَّصِل کرده است، و بر فراز جمیع آنها پوستی برآمده است که جمیع بدن را شامل می‌شود.

و از اشباه و نظایر آن، تمائیلی است که از قطعات چوب به عمل می‌آورند، و آنها را با پارچه می‌پیچند، و با ریسمانهائی می‌بندند، و بر روی همه آنها صمغ می‌مالند. چوبها به منزله استخوانها می‌باشد، و پارچه‌ها به مثابه گوشت، و ریسمانها مانند اعصاب و عروق، و مالیدن صمغ هم حکم پوست را دارد.

اگر روا باشد که حیوان متحرک در روی زمین از روی اهمال و بدون صانع آفریده شده باشد، رواست که این تمثالهای مرده و بدون جان نیز بدون سازنده و علم و قدرت خود بخود لباس تحقّق و هستی پوشیده باشند، و اگر این فرضیه در تمائیل جایز نیست به طریق اولی در حیوان زنده واقعی جایز نخواهد بود.

و پس از این تفکّر نما در بدن چهارپایان که بر اصل و اساس بدن انسان از گوشت و استخوان و عصب آفریده شده است، و گوش و چشم بدانها عطا گردیده است تا انسان بتواند حوائجش را از آنها برگیرد. اگر آنها کور و کر بودند انسان از آنها بهره‌مند نمی‌گشت و آنها قادر نبودند هیچ یک از مقاصد انسان را برآورند. امّا از عقل و اندیشه بازداشته شده‌اند برای آنکه رام و فرمانبر انسان باشند. در این صورت ابائی ندارند اگر انسان آنها را به کارهای طاقت فرسا بگمارد و بارهای سنگین بر آنها حمل کند.

اگر گوینده‌ای بگوید: گاهی در میان افراد انسان بنده‌هائی یافت می‌شوند که نسبت به انسان رام و مطیع هستند، و تحمّل مشکلات و کارهای صعب را می‌کنند، و در عین حال آنها فاقد عقل و اندیشه نمی‌باشند.

در پاسخش گفته می‌شود: این صنف از انسان اندک هستند، و اما اکثر بشر رام و فرمانبر به آنچه چهار پایان و جنندگان بدان رام می‌باشند از حمل اثقال و آسیا نمودن و اشباه آن نیستند، و به آنچه مردمان به آن نیازمندند قیام ندارند.

علاوه بر این اگر مردم بدین گونه اعمال با بدنهایشان مزاولت و سر و کار داشته باشند، از سایر اعمال باز می‌مانند، زیرا به جای یک شتر و یا یک قاطر محتاج می‌شدند عدّه بسیاری از افراد انسان را به کار گیرند. و این گونه عمل دیگر وقت و

مجالى برای انسان باقى نماند تا زيادى از آن را در صنعتها به كار برد. مضافاً به اينكه اين گونه اعمال، سختيهاي كمرشكن و مشكلات غير قابل تحمل و تنگي و مشقت در تهيه معاششان ايجاد مي نمود.

پس از اين، امام علیه السلام شروع نمود در بيان و شرح آنچه كه هر نوع از انواع سه گانه حيوان را از همدیگر متمایز می سازد، و آنها عبارتند از: انسان، و گوشتخواران، و گیاهخواران، و بيان آنچه كه هر يك از آنها اقتضای چه نوع عضوی در بدنشان دارند؟! در اینجا امام علیه السلام از لطائف حكمت، و بدایع قدرت، و محاسن طبیعت، شرحی عالی دارند.

امام علیه السلام حكمت قرار دادن چشمان بهائم را در چهره شان، و دهانشان را در شكاف زیر صورت، و اينكه خداوند آن را مانند دهان انسان كه رو برو می باشد قرار نداده است، و همچنین درباره خصوصیات اعضاء و جوارح دیگر ذكر كردند.

و برای زیرکی و فطانت بعضی از آنها برای تو همین بس است كه بز كوهی كه خورنده مار می باشد، از خوردن آب امتناع می نماید چون شرب آب آن را می كشد.^۱
و روباه بر پشتش می خوابد و شكمش را باد می كند در وقت گرسنگی تا طيور آسمان گمان كنند او مرده است. همین كه بر رویش می نشینند تا با چنگالشان پاره اش كنند، ناگهان بر آنها می جهد و آنها را طعمه خود می گرداند. و غير از بزكوهی و روباه نیز بقیه حیوانات اینچنین هستند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می گوید: این گونه حيله ها را در طبع حیوانات

۱- این حیوان چنانكه در روایت آمده است اسمش اَيْل می باشد با فتحه همزه و تشدید یاء و جمعش اَيَال است به معنی گوزن، و مشابه آن حیوانی است از ذوات ظلف (كفشداران)، نرینه آن دارای شاخهای متشعب غیرمجموف است و مادینه آن شاخ ندارد. در این روایت مفضل، امام علیه السلام می فرماید: مارها را می خورد و عطش شدیدی پیدا می كند و از آشامیدن آب ابا می نماید از ترس آنكه سم در بدنش سرایت كند و او را بكشد. این حیوان در کنار چاله های آب در حالی كه عطش او را رنج می دهد می ایستد و با صدای بلند نعره می كشد و از آن آب نمی آشامد، زیرا اگر بیاشامد در همان ساعت می میرد. («بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۰۰)

برای اغراض و مصالحشان چه کسی قرار داده است؟! و پس از آن امام علیه السلام در گفتارش متعرض ذره (مورچه بسیار ریز) و نمکه (مورچه) و لیث که مردم آن را أسد الذباب (شیر مگس) گویند، گردیده‌اند، و در تمامیت آفرینش مورچه بسیار ریز با کوچکی جثه‌اش، و مورچه و کارهائی که برای جلب قوت خود می‌کند، و لیث (شیرمگس) در صید کردن مگسها بیانی جالب آورده‌اند.

و سپس گفته‌اند: بنگر به این جنبنده حقیر چگونه خداوند در طبعش حيله‌ای قرار داده است که انسان بدان راه نمی‌یابد مگر با حيله و استعمال آلات شکار! بنا بر این چیزی را حقیر و ناچیز مشمار زمانی که عبرت گرفتن به آن آشکار باشد همانند مورچه و مثل آن. زیرا بعضی اوقات معنی نفیس را به چیز حقیری مثال می‌زنند، و این از رتبت آن نمی‌کاهد، همان طور که دینار را که طلاست چون با سنگ ترازوی آهنی بسنجند از قیمتش نمی‌کاهد.

و پس از آن نیز حضرت در بیان کیفیت خلقت پرندگان بحث کردند که چطور جسم پرنده را سبک آفریده، و آفرینشش را درهم پیچیده کرده، و برای وی سینه‌ای باریک قرار داده تا بتواند در وقت طیران هوا را بشکافد، اِلٰی غیر ذلک از خصوصیات خلقتش، و حکمت او در خلق آن خصوصیات. و همچنین امام گسترش داد حکمت را در خصوصیات آفرینش مرغ و گنجشک و خفاش و زنبور عسل و ملخ و غیرها از پرندگان کوچک، و آن طباعی که خداوند در آنها نهاده است تا با زیرکی و فطانت و هدایت به سوی طلب روزی و غیر از اینها از آنچه که در بدایع خلقت است به حرکت و تلاش درآیند.

و سپس متعرض خلقت ماهی گردید، و مشاکلت آن را با امری که مقدر شده است بر آن بوده باشد بیان فرمود و در اینجا می‌فرماید: اگر می‌خواهی وسعت حکمت خالق و کوچکی علم مخلوقات را بدانی نظر کن به دریاها که چه اقسام مختلفی از ماهیها، و جنبندگان در آب، و صدفها، و اصناف از موجودات کثیره دریا وجود دارد که به شمارش در نیاید، و منافع و خواص آن شناخته نمی‌گردد مگر یکی

پس از دیگری که انسان به واسطه آلات و اسباب بدان راه می‌یابد - تا آخر کلام او در این فصل.

مظفر گوید: عجبی از خالق امثال این مورچه‌های ریز و کرم‌ها و اصناف ماهیهای غریب و ناشناخته که در شکل‌هایشان اختلاف دارند، و نوع حکمت خدا در آنها متفاوت می‌باشد، نیست. و عجبی نیست از آن کس که به وجه حکمت یکایک این مصنوعات پس از وجودشان و تکوینشان پی برده‌است! بلکه عجب از آن کس است که خالق آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه را که در آنها و در میان آنها با ایتقان صنعت و استحکام خلقت و بدیع بودن ترکیب است، انکار می‌کند! و چنانکه شخص منکر به خود نظر نماید که چگونه سازمان وجودیش غریب، و تمامیت خلقت در آن عجیب می‌باشد، تنها همین وجود او بزرگ‌ترین «برهان بر وجود و وحدانیت موجود» خواهد بود.

-۳-

مُفَضَّلُ بن عُمَرَ چاشتگاه روز سوم به محضر امام علیه السلام رسید. حضرت به او فرمود: ای مفضل من برای تو شرح دادم خلقت انسان و آن تدبیراتی را که در وی به کار رفته است، و دگرگونی وی در حالات متفاوت، و اعتبارات مشهودی را که از آن دستگیر انسان می‌گردد.

و برای تو شرح دادم امر حیوان را! و الآن ابتدا می‌کنم برای تو ذکر آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و مدار حرکت و شب و روز و گرما و سرما و باد و باران و سنگ سخت، و کوه و گل، و سنگ رخوه، و معادن و نبات و درخت خرما و سایر درختان و آن ادله و مواضع عبرتی را که در آنها به کار رفته است!

فکر کن در رنگ آسمان و تدبیر راست و درستی که در آن اعمال شده است. زیرا این رنگ از لحاظ موافقتش با چشم و از جهت تقویتش با نور چشم شدیدترین و اکیدترین نوع الوان به شمار آمده است تا به جائی که اطباء توصیه نموده‌اند برای

کسی که به وی رنجی رسیده است که در اثر آن چشمانش ضرر دیده است مدتی مدید به رنگ سبز و رنگ سبزی که کمی مایل به سیاهی است (کبود) و چشم پزشکان حاذق دستور می دهند برای کسی که چشمش خسته شده و از دیدن عاجز مانده است تغار سبز رنگی را پر از آب نمایند و او سرش را در برابر آن نگه دارد.

نظر کن چگونه الله - جل و تعالی - سفره گسترده صفحه آسمان را بدین رنگ کبود مقرر داشته است؟! برای آنکه چشمانی را که به آن دوخته می شود نگهداری کند، و به واسطه کثرت نظر و نگاه دچار جراحت و درد نشود. بنابر این، این امری را که مردم به واسطه فکر و رویّت و تجارب به دست آورده اند، در جهان تکوین و آفرینش خود بخود امری حساب شده و مَفْرُوعٌ عنه بوده است. این حکمت بالغه خداست تا اهل درایت و تعقل اعتبار گیرند، و مُلْحِدین به فکر در افتند. قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَتَى يُؤْفَكُونَ.^۱

فکر کن ای مفضل در طلوع و غروب خورشید برای برپا داشتن دو دولت شب و روز! اگر خورشید طلوع نمی نمود امر همه عالم باطل می گردید. دیگر مردم نمی توانستند در روزی و معیشت خود حرکتی بنمایند، و در امورشان تصرفی اعمال دارند، زیرا گیتی را ظلمت فرا گرفته بود و جهان بر آنها تاریک بود. و چون لذت و جان و حقیقت نور را فاقد شده بودند دیگر عیش برایشان گوارا نبود.

باری، احتیاج مردم در طلوع خورشید امری است ظاهر و همین ظهور ما را مستغنی می دارد از آنکه در بیانش تطویل سخن دهیم و در شرحش زیاده بر این مطلبی را ذکر نمائیم. آنچه لازم است تأمل و تفکر در منفعتی است که از غروبش عائد مردم می شود.

اگر خورشید غروب نمی کرد مردم آرامش و قرار نداشتند، با وجود نیاز مُبرمّشان به آرامش و راحت برای تسکین یافتن بدنهایشان و سکوت حواسشان، و برانگیختگی

۱- آیه ۳۰ از سوره ۹: توبه، و آیه ۴ از سوره ۶۳: منافقون.

قوّت هاضمه برای هضم طعامشان، و تنفیذ غذاهایشان به اعضاء پیکرشان.

از این که بگذریم می‌بینیم: حرص شدیدی که در مردم موجود است ایشان را وادار می‌نماید بر مداومت عمل، و طولانی کردن مشاغلشان، تا به حدّی که عکس‌العمل زشت آن در اجسامشان به طور شدید مشهود می‌شود. بسیاری از مردم چنانند که اگر شدت تاریکی شب که بالأخصّ در نیمه‌های آن به وجود می‌آید، نبود اصولاً از جهت حرص بر کسب و کار و جمع و ادخار، نه قراری داشتند و نه آرامشی.

علاوه بر این زمین در طول مدّت روز به واسطه دوام نور خورشید حرارتش شدت پیدا می‌کند و حیوانات و نباتاتی را که بر روی آن زیست می‌نمایند گرم و داغ می‌کند. خداوند با حکمت و تدبیرش مقدر فرموده است که خورشید در وقتی طلوع و در وقتی غروب کند، مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه بر می‌افروزند تا حوائجشان را برآورند، و سپس از نزد ایشان برمی‌دارند برای آنکه آرام بگیرند و قرار و راحت داشته باشند. بنابراین نور و ظلمت با وجودش تضادشان هر دو منقاد و متظاهر بر آنچه صلاح عالم و قوامش در آن است می‌باشند.

تا اینکه امام علیه السلام در آخر این فصل می‌گوید: فکر کن در عقاقیر و گیاهانی که خداوند هر یک از آنها را در علاج برخی از دردها اختصاص داده است. داروئی مانند شیطرح در مفضلهای انسان نفوذ می‌کند، و زیادتی‌ها را از آنجا بیرون می‌کشد، و داروئی مانند اُفتیمون خلط سودا را ریشه کن می‌کند، و داروئی مانند سکینج بادها را می‌زداید، و داروئی دگر ورمها و مشابه آن را می‌گشاید و متفرق می‌نماید.

آن کس که این قوا را در آنها به ودیعت نهاده است چه کسی می‌تواند بوده باشد مگر خالقش که آنها را برای منفعت آفریده است؟! و چه کسی مردم را بدین داروها آشنا ساخته است مگر آن خالق که این آثار و خواصّ را در آنها قرار داده است؟!

تا اینکه امام علیه السلام می‌گوید: بدان منزلت و قدر و مکانت اشیاء بر حسب قیمتشان نمی‌باشد بلکه دو ارزش مختلف در دو بازار متفاوت دارند. چه بسا چیز کم بهائی

در بازار کسب و کار، چیز نفیس و ارزشمندی در بازار علم به حساب آید. بنابراین، نظر اعتبار و ارزش را در اشیاء بر اساس کوچکی قیمتشان کوچک و صغیر قرار مده! اگر کیمیاگران درمی یافتند که در عَذْرَه (نجاست) مهم ترین عامل و اجزاء آن (کیمیا) نهفته است البته آن را به نفیس ترین قیمت ها می خریدند و ارزش آن را بالاتر می بردند. به سرقت می بردند.

-۴-

مفضّل بن عمّر روز چهارم صبحگاهان به حضور امام صادق علیه السلام می رسد و حضرت به او می گوید: یا مفضّل! من برایت ادله بر خلقت را آوردم، و براهین برای درستی تدبیر و تعمّد در آفرینش انسان و حیوان و نبات و شجر و غیر ذلک را به مقداری که عبرت گیرنده عبرت گیرد، شرح دادم!

و اینک شرح می دهم برای تو آفاتی را که در بعضی از منته حادث می گردد، و آن را جمعی از جاهلان وسیله برای انکار خالق و خلقت و تعمّد و تدبیر در آفرینش قرار می دهند، و نیز آنچه را که اهل تعطیل و مَانَوِيَه^۱ از مکاره و مصائبی که می رسد،

۱- مُعْطَلَه و یا اهل تعطیل همان طور که خود امام علیه السلام در همین جا بیان می کند بعضی از ملاحظه هستند که می خواهند با حس، ادراک چیزی را که به عقل درنیاید بکنند. می گویند: چون حق تعالی را به حواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نیاوریم. و چون به آنها گفته شود: خدا با عقل ادراک نمی گردد گویند: چگونه می تواند وجود داشته باشد چیزی که با عقل مُدرک نشود؟! جواب گوئیم: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانکه دیده انسان مرتبه ای از ادراک را دارد و بالاتر از مرتبه خود در ادراک نمی تواند کرد، و بدون شرائط رؤیت نمی توان دید، مثل آنکه اگر بیینی سنگی در هوا بلند شد می دانی که شخصی آن را اندخته است و این علم از راه دیده نیست بلکه عقل حکم می کند که سنگ خود به خود بالا نمی رود. نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و حاکم عقل می باشد. همچنین عقل در معرفت خالق حدی دارد که از آن نمی توان گذشت چنانکه می داند که آن چیز غیر محسوس با چشم جانی دارد و آن را ندیده است، و با حاسه ای از حواس آن را ادراک ننموده است و حقیقت آن را نمی داند. همچنین عقل می داند که

و انکاری که درباره مرگ و فنا دارند، و آنچه را که طبیعیون و مادیون اعتقاد دارند، و آن چیزهائی را که بعضی می‌گویند که: اشیاء از روی اتفاق و عرض و تصادف موجود شده‌اند، و بر این اصول انکار جعل و تدبیر و خالق و مخلوق را می‌نمایند شرح می‌دهم تا در نتیجه گفتارم ردُّ بر همگی آنان مُتَّسَع و گسترده شود، و جمیعاً پاسخشان داده شود قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ^۱

گروهی از نابخردان این آفتهای حادثه در برخی زمانها را مثل وبا و یرقان، و تگرگ و ملخ وسیله برای انکار خلق و تدبیر در عالم و خالق قرار می‌دهند.

در پاسخشان گفته می‌شود: اگر خالقی و مدبری نبود چرا این آفات بیشتر از این مقدار گسترده‌تر و فظیح‌تر نمی‌گردد؟! و از آن قبیل بود فرود آمدن آسمان بر زمین، و فرو رفتن زمین در آب، و تخلف خورشید به کلی از طلوع نمودن، و خشکیدن نهرها و چشمه‌ها به طوری که برای لب‌تر کردن آب نماند، و باز ایستادن باد از جنبش تا اشیاء گرم و فاسد شود، و جاری شدن آب دریا بر روی زمین و غرق تمام اهالی زمین!

از این گذشته، این آفات مذکوره از وباء و ملخ و مشابه آنها به چه علت دوام پیدا

← صانعی دارد که او را ایجاد کرده است اما احاطه به کُنه ذات و صفات او نکرده است. انتهی کلام حضرت: «(توحید مفضل» طبع بیروت، مؤسسه الوفاء، طبع دوم، ص ۱۱۷ و ص ۱۱۸)

و شیخ کاظم مظفر در تعلیقه خود بر این طبع در ص ۱۰ و ص ۱۱ گوید: مانویّه اصحاب حکیم فارسی: ماین بن فاتک بوده‌اند که در زمان شاپور: دومین شاه از ملوک سلسله ساسانیّه ظهور کرد. و مذهب او ممزوج از مجوسیت و نصرانیت بود و جماعت کثیری از معتقدات او پیروی نمودند. و گروه بزرگی از آنان تا اوّلین دوره دولت بنی‌عباس باقی بودند، و پس از آن آراء وی به اروپا و بقیّه اقطار آسیا نفوذ کرد. مانی راهبی بود در حرّان که در حوالای سال ۲۱۵ میلادی متولد شد و بعداً بهرام بن هرمز او را کشت. («ملل و نحل» شهرستانی ج ۲ ص ۸۱، و «مروج الذهب» ج ۱ ص ۱۵۵، و «فهرست» ص ۵۵۶، و «معرب شاهنامه» ج ۲ ص ۷۱، و «الفرق بین الفرق» ج ۱۶۲ و ص ۲۰۷، و «الآثار الباقیه» بیرونی ص ۲۰۷، و «تاریخ الفکر العربی» اسمعیل مظهر ص ۳۹، و «حرّیة الفکر» سلامة موسی ص ۵۵.)

۱- آیه ۳۰ از سوره ۹: توبه، و آیه ۴ از سوره ۶۳: منافقون.

نمی‌نماید و امتداد نمی‌یابد تا تمام عالم را فرا بگیرد، بلکه در بعضی از اوقات پیدا می‌شود، و در بعضی احیان پدیدار می‌شود و پس از آن بدون درنگی از میان برداشته می‌شود؟!

آیا نمی‌بینی جهان از آن حوادث عظیم مصون و محفوظ می‌باشد، آن حوادثی که اگر یکی از آنها پیدا شود هلاکت و نیستی دنیا حتمی خواهد بود، و فقط در برخی زمان‌ها بدین آفات سیره نیشی می‌زند تا مردم را تأدیب کند و به راه راست آورد. و علاوه، این آفتها نیز دوام پیدا نمی‌کند، بلکه همین که مردم نا امید شدند بلا بر می‌گردد و اثری از آن نمی‌ماند. بنابراین وقوع بلا برای موعظه، و رفع آن از مردم رحمت است.

مُعْطَلَهُ هَمَانْدَ مَانَوِيَه مكاره و مصائبی را که به انسان می‌رسد منكر می‌شمرند، و هر دو دسته متفقاً می‌گویند: اگر برای جهان خالقی رؤوف و رحیم بود این امور مکرهه را ایجاد نمی‌کرد؟

معتقدین بدین گفتار می‌گویند: سزاوار است که عیش انسان در این دنیا صافی از هر کدورت بوده باشد. اگر چنین بود انسان از عُتُو و سرکشی و شرارت خود را به حدی می‌رسانید که در دین و دنیا ابداً صلاحیتی برای وی نبود. مانند بسیاری از متجاوزین و مُتْرَفین و آنان که در وسعت و امنیت زیست نموده‌اند که حالشان به طوری می‌شود که یکی از آنها فراموش می‌کند که بشر است، و یا آنکه مَرْبُوب است و رَبُّی دارد، و یا آنکه احتمال می‌رود ضرری به اصابت کند، یا امر ناگواری در آستانه‌اش فرود آید، یا آنکه بر او واجب است بر ضعیف ترخّم کند و با فقیر مواسات نماید، یا شخص مصیبت دیده را تسلیت گوید و به عزای وی محزون باشد، و یا بر شخص حقیر و ضعیف رحمت آورد، و یا بر شخص رنج‌دیده تعطف و مهربانی نماید.

و چون ناگواریهای زندگی وی را بفشرد و تلخیش را بچشد، مُتْعِظ می‌گردد و به بسیاری از آنچه که سابقاً غافل و جاهل بود بصیر می‌شود، و به بسیاری از واجبات

خویشتن عودت می‌نماید.

و منکرین این داروهای آزاردهنده به منزلهٔ کودکانی می‌باشند که داروهای تلخ و ناگوار را مذمت می‌کنند. و اگر ایشان را از غذاهای مضرّ منع کنند خشمگین می‌گردند، و از تأدیب و کار طبق برنامهٔ خود کراحت دارند.

اطفال دوست دارند همیشه به بازی کردن و بطالت اشتغال ورزند، و به هر آشامیدنی و خوراکی دست بزنند، و نمی‌دانند که بطالت و لهو و لعب ایشان را رشد و نموّ نمی‌دهد، و عادت برتن پروری پیدا می‌کنند، و از کمال خویشتن وا می‌مانند، و نمی‌فهمند که: طعامهای لذیذی که برایشان ضرر دارد عاقبتشان را به دردها و مرضها منجر می‌کند، و نمی‌توانند خود را قانع نمایند که در تأدیب مصلحتشان وجود دارد، و در داروها منفعت و صحتشان نهفته می‌باشد، اگر چه با آن مصالح و منافع برخی از ناگواریها توأم است.^۱

۱- امام صادق علیه السلام در پایان خبر مفضل می‌فرماید: طبیعیون می‌گویند: طبیعت هیچ گاه کار بیهوده و لغو و بدون معنی نمی‌کند، و از بروز آنچه که در طبیعت شیء است بتمامه و کماله دریغ نمی‌دارد، و معتقدند که حکمت و علوم تجربی شاهد بر این دعوی می‌باشد. در این صورت به ایشان باید گفت: کیست که به طبیعت این فهم و حکمت را داده است؟! کیست که حدود و وظائف اشیاء را بدون تعدی و تجاوز از حدّ خود به طبیعت داده است؟! این حکمت و آثار و خواصّ موجوده در اشیاء چیزی است که پس از طول تجارب، عقول از ادراک آن عاجز آمده‌اند. پس آنان اگر برای طبیعت فهم و حکمت و قدرت بر امثال این امور را ادعا کنند، ایشان اقرار و اعتراف کرده‌اند به همان چیزی که منکر گردیده‌اند. چون این صفات، صفات خالق است. و اگر بگویند: اینها از آن طبیعت نیست پس این وجهه همان وجه خلقت و آفرینش است که با ندائی بلند فریاد برمی‌دارد که فعل از خالق حکیم می‌باشد. و طائفه‌ای از قدماء بوده‌اند که تعمّد و تدبیر را در اشیاء منکر شده‌اند و پنداشته‌اند که این خواصّ و آثار از روی تصادف و اتّفاق تحقّق پذیرفته است، و بر مرامشان دلیل آورده‌اند به اموری که برخلاف مجرای طبیعی و برخلاف متعارف و عادت پیدا می‌شود مانند طفلی که ناقص متولد می‌گردد، یا یک انگشت زیاد دارد، یا شکل و شمایلش دگرگون و واژگون است. اینها را دلیل گرفته‌اند بر آنکه در عالم آفرینش تعمّد و تقدیر و اندازه‌گیری صحیح به کار نرفته است بلکه صدقۀ و برحسب اتّفاق پدیدار شده

←

مظفر گوید: و بر امثال اینها حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اقوال ملحدین را در شأن آفات جواب گفته است، و با برهان واضح روشن نموده است، و مطلب را در بیان شبهه‌های ملحدین در ذات خالق متعال بدینجا می‌رساند که آنها می‌گویند: چگونه خداوند به بنده ضعیفش تکلیف می‌کند که: با عقل لطیف خود که احاطه بر او ندارد معرفتش را تحصیل نماید؟

حضرت در پاسخ می‌گویند: تکلیف خداوند به شناسائی معرفتش به مقدار طاقت و وسعشان می‌باشد که به خدا برسند، و آن این است که یقین به او بیاورند و اوامر و نواهی را بپذیرند، و مردم را تکلیف ننموده است تا احاطه بر صفاتش پیدا کنند، همان طوری که پادشاه رعایای خود را امر نمی‌کند که: بدانند او بلند قامت است یا کوتاه قامت؟ آیا سپید چهره است یا گندمگون؟ بلکه امر او این است که به سلطنت وی اذعان بیاورند و اوامرش را اطاعت نمایند.

← است. ارسطاطالیس رد گفتارشان را نموده است به این که: آنچه صِدْفَةٌ و برحسب اتفاق واقع می‌شود آن چیزهائی است که یک بار در خارج از متعارف صورت می‌گیرد به جهت عللی که بر طبیعت وارد می‌شود و آن را از مسیر طبیعی خود و از مجرای عادی خود برمی‌گرداند، و به منزله امور طبیعی‌ای نیست که بر شکل واحدی پیوسته و به طور دائم جریان پیاپی داشته باشد. («بحارالأنوار» طبع حرفی ج ۳ ص ۱۴۹).

شیخ کاظم مظفر در توحید مفضّل طبع بیروت در تعلیقه ص ۱۲۱ آورده است: ارسطاطالیس لفظی است یونانی و معنیش دوست دارنده حکمت است، و به او ارسطو هم می‌گویند. وی یکی از شخصیّات جهانی است که از قرنهای گذشته اشتها داشته است. او شاگرد افلاطون بود و چون عمرش به ۳۰ سال رسید در فلسفه نظر کرد و افلاطون او را در غیبت خود به در دارالتعلیم صیقلیه جانشین خود نمود.

ارسطو بزرگ‌ترین علماء یونان بود و از همه برتر و بلیغ‌تر. وی دارای افکاری بس بلند در فلسفه می‌باشد و به معلّم اوّل معروف است، زیرا او اوّلین کسی است که علم منطقی را جمع کرد و مرتّب گردانید و اختراعی بدیع نمود، و مقام و منزلتش نزد پادشاهان عظیم گردید تا به جائی که اسکندر کبیر امور سلطنتش را بر وفق رأی او تمشیت می‌داد. ارسطاطالیس مدت شصت و هفت سال عمر کرد و در سنه ۳۲۲ قبل از میلاد در خلکیس فوت نمود. وی در علوم گوناگونی تصنیف کرده است.

آیا نمی‌بینی که اگر مردی جلوی در قصر پادشاه بیاید و بگوید: خودت را بر من عرضه کن تا خوب تو را تفتیش کنم و به نهایت شناسا گردم و گرنه من گفتارت را گوش نمی‌کنم، این مرد خود را در معرض عقوبت افکنده است؟ همچنین اگر گوینده‌ای به خالق سبحان بگوید: من اقرار به تو نمی‌آورم تا به کُنه ذات تو محیط شوم، خودش را در معرض غضب او قرار داده است.

مظفر گوید: و بر این نهج از بیان بدیع و برهان ساطع، امام صادق عليه السلام دروسش را بر مَفْضَلِ الْقَا فرمود و در پایان سخنش گفت: **يَا مَفْضَلُ! خُذْ مَا آتَيْتَكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ، وَ لَا لِآئِهِ مِنَ الْحَامِدِينَ، وَ لَا لِوَلِيَّائِهِ مِنَ الْمُطِيعِينَ.**

« زیرا که من برای تو مقدار قلیلی از کثیر، و جزئی از کل را از برهان بر خلقت، و شواهد بر صواب تدبیر و درستی تعمّد در آفرینش ذکر نمودم! در آن تدبّر کن! تفکّر کن! اعتبار بگیر! »

مفضل می‌گوید: من از نزد مولایم بازگشتم با چیزی که احدی با مثل آن باز نگشته بود.^۱

مظفر گوید: همان طور که مفضل این حکمت‌های جلیله و اسرار عظیمه را مغتنم شمرد سزاوار است ارباب معارف نیز مغتنم بشمارند. حضرت امام ابو عبدالله عليه السلام از حکمت‌های اسرار و از اسرار حکمتها به‌طوری ایضاح فرموده است که دانستن آنها بر بسیاری پنهان بوده است و فهمشان بر مردم صعب و مشکل.

و این دروس همان طور که دلالت می‌نماید ما را بر خالق حکیم در صنایع و مخلوقاتش، ایضاً ما را ارشاد می‌کند به احاطه حضرت امام صادق عليه السلام به فلسفه

۱- در تعلیقه گوید: این توحید که به توحید مفضل معروف است بارهای عدیده به طبع رسیده است و آن را در «بحار الأنوار» ج ۲ از طبع کمپانی ص ۱۷ تا ص ۴۷ روایت کرده است. و طبعهای آن همگی از اغلاط مطبعه‌ای خالی نبود. و ما نقل خود را بعد از تدبّر و تطبیق با صحیح‌ترین طبع که در مطبعه حیدریه در سال ۱۳۶۹ هـ به طبع رسیده است قرار دادیم. و شواهد نسبت این توحید به امام صادق عليه السلام بسیار است و اینجا محل ذکر آن نمی‌باشد.

خلقت، بلکه تو در این دروس، وی را فیلسوف الهی، و عالم کلامی، و طیب حاذق، و تجزیه‌گر کیمیای، و تشریح‌کننده فنی، و صاحب فنّ و خبره در صنعت زراعت و غرس، و عالم به جمیع مخلوقات که خداوند در میان آسمان و زمین آفریده است، و قادر بر تعبیر از اسرار حکمتها در عوالم خلایق و موجودات می‌یابی!

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الأنوار»، پایان این حدیث را بعد از گفتار حضرت به مفضل که: در آن تدبّر کن! تفکّر کن! اعتبار بگیر! چنین آورده است که مفضل می‌گوید:

بِمَعُونَتِكَ يَا مَوْلَايَ أَقْوَى عَلَى ذَلِكَ وَأَبْلُغُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي فَقَالَ: إِحْفَظْ بِمَشِيئَةِ اللَّهِ وَلَا تَنْسَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ!

«ای سید و سالار من! من با کمک و معاونت تو بر آن قدرت می‌یابم، و انشاءالله به آن خواهم رسید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دستش را بر سینه‌ام نهاد و گفت: با اذن و مشیّت خدا حفظ کن آن را، و انشاءالله آن را فراموش مکن!»

فَخَرَرْتُ مَعْشِيًّا عَلَى فَلَئِمًا أَفْقَتْ قَالَ: كَيْفَ تَرَى نَفْسَكَ يَا مُفْضَلُ؟! فَقُلْتُ: قَدْ اسْتَعْيَيْتُ بِمَعُونَةِ مَوْلَايَ وَتَأْيِيدِهِ عَنِ الْكِتَابِ الَّذِي كَتَبْتَهُ، وَصَارَ ذَلِكَ بَيْنَ يَدَيَّ كَأَنَّمَا أَقْرَأُهُ مِنْ كَفِّي! وَ لِمَوْلَايَ الْحَمْدُ وَالشُّكْرُ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ!

«مفضل می‌گوید: من از سخن امام مدهوش شدم، و چون به حال باز آمدم امام فرمود: ای مفضل! خودت را چطور می‌بینی؟! عرض کردم: ای سید و سالار من، من با معونت و تأیید امام خودم از کتابی که نگاشتم بی‌نیاز گشتم، و چنان در سینه دارم که گویا آن مکتوب در دست من است، و آن را از روی دستم می‌خوانم! حقاً و حقیقه تمام مراتب سپاسگزاری و شکر و محمّدت برای سید و سالار من می‌باشد، آن

۱- «الإمام الصادق»، شیخ محمد حسین مظفر، مؤسسه النشر الاسلامی، ج ۱ ص ۱۵۰ تا

سپاس و حمدی که وی اهلیت و استحقاقش را دارد!»

امام عليه السلام فرمود: يَا مُفَضَّلُ فَرِّغْ قَلْبَكَ وَاجْمَعْ إِلَيْكَ ذِهْنَكَ وَعَقْلَكَ وَطَمَأْنِنْتِكَ! فَسَأَلْتَنِي إِلَيْكَ مِنْ عِلْمِ مَلَكَوَاتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَمَا خَلَقَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا وَفِيهِمَا مِنْ عَجَائِبِ خَلْقِهِ وَأَصْنَافِ الْمَلَائِكَةِ وَصُفُوفِهِمْ وَمَقَامَاتِهِمْ وَمَرَاتِبِهِمْ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَسَائِرِ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِلَى الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى وَمَا تَحْتَ الثَّرَى حَتَّى يَكُونَ مَا وَعَيْتَهُ جُزْءًا مِنْ أَجْزَاءِ.

إِنْصَرَفَ إِذَا شِئْتَ مُصَاحِبًا مَكْلُوءًا! فَأَنْتَ مِنَّا بِالْمَكَانِ الرَّفِيعِ، وَمَوْضِعِكَ مِنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَوْضِعُ الْمَاءِ مِنَ الصَّدَى! وَلَا تَسْأَلَنَّ عَمَّا وَعَدْتِكَ حَتَّى أَحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا!

«ای مفضل دلت را فارغ گردان! و ذهنت و عقلت و طمأنینهات را در خودت جمع کن! به جهت آنکه من از این به بعد به تو القاء می‌کنم علم ملکوت آسمانها و زمین را، و علم آنچه را که خداوند خلق کرده است در میان آسمانها و زمین، و در آسمانها و زمین از عجائب خلقت او و اصناف فرشتگان، و صفوف و مقامات و مراتب فرشتگان تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، و علم سائر خلائق را از جنیان و انسیان تا هفتمین طبقه زیرین زمین، و آنچه که در زیر خاک است! به طوری به تو القاء می‌کنم که آنچه برای تو گفتم و آن را حفظ نمودی جزوی از اجزاء آن باشد!

هر وقت که می‌خواهی بروی برو، که خداوند همراه توست و پیوسته در حفظ و حراست خداوند هستی! زیرا تو در نزد ما از مکانت و موقعیت والائی برخورداری، و محلّ و مکانت تو نسبت به دل‌های مؤمنین محلّ و مکانت آب سرد و زلال است نسبت به دل سوختگان از عطش و جانگدازان از تشنگی! و از این وعده‌ای که به تو دادم از میعاد و میقاتش می‌پرس تا من خودم برای تو ذکر کنم!»

مفضل می‌گوید: من از حضور سید و سالارم با نعمت و کرامتی بازگشتم که هیچ کس با چنان حالتی باز نگشته بود!

مجلسی در پایان این خبر آورده است: بدان: بعضی از آن فقرات حدیث، اشاره به تجرّد نفس دارد، وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَحُجْبَةُ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

استادنا الأکرم حضرت علامه طباطبائی - قدس الله تربته - در تعلیقه بر کلام مجلسی فرموده‌اند: بلکه اشاره به امور دیگری غیر از نفس ناطقه نیز دارد که آنها مجرد می‌باشند، و بدین امر اشعار دارد قول امام علیه السلام: «كَذَلِكَ الْأُمُورُ الرُّوحَانِيَّةُ اللَّطِيفَةُ» و همچنین است امور روحانیه لطیفه». و از اینجا ظاهر می‌شود که آنچه در اخبار توصیف به روحانی و یا به لطیف شده است مشعر به تجرد آن می‌باشد. (ط)^۱

آنچه را ما بحمدالله و منه در اینجا اینک ذکر کردیم درباره خبر مشهور به توحید مفضل بود، و از این به بعد، علامه مجلسی - رضوان الله علیه - از مفضل بن عمر خبر هلیله هندی را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند و می‌گوید:

«خبر مروی از مفضل بن عمر در باب توحید مشهور به خبر اهلیله»^۲

حدیث کرد برای من محرز بن سعید نحوی در دمشق که گفت: حدیث کرد برای من محمد بن ابی مسهر^۳ در رمله، از پدرش از جدش که گفت: مفضل بن عمر جعفی برای حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و در آن به حضرت اعلام نمود که: اقوامی از اهل ملت اسلام پیدا شده‌اند که ربوبیت حق تعالی را انکار می‌کنند و در این امر جدال می‌کنند. و او از حضرت تمنی نموده است که رد گفتارشان را بنمایند، و در دعواهایشان و مدعاهایشان احتجاج و استدلال بر علیه آنان بکند به همان طریقی که احتجاج و استدلال بر غیرشان می‌نموده‌اند. امام ابو عبدالله علیه السلام برای وی چنین نوشتند:

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۱۵۰ و ص ۱۵۱. و باید دانست مجموع حدیث مفضل را که مجلسی ذکر نموده است از ص ۵۷ تا ص ۱۵۱ از ج ۳ بحار را استیعاب کرده است.

۲- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۶ به این حدیث در استعمال جدل علمی حضرت برای آگاه کردن شکاکین، اشاره کرده است.

۳- در نسخه‌ای است: محمد بن ابی مشتهر.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اما بعد، خداوند ما و تو را موفق به اطاعتش بنماید! و بدین وسیله برای ما به رحمت خود مقام رضوانش را واجب و لازم گرداند!

مکتوبت واصل گردید و در آن تذکر داده بودی که در آئین و ملت ما قومی از اهل الحاد به ربوبیت خدا ظهور نموده‌اند که تعدادشان زیاد شده است و نزاعشان تشدید یافته است. و از من خواسته بودی تا بر ردّ گفتارشان، و در نقض معتقداتشان کتابی بنگارم همان‌گونه که بر غیر ایشان از اهل بدعت و اختلاف ردّ و نقض نموده‌ام. و ما حمد می‌کنیم خدای را بر نعمتهای فراوان، و حجتهای رسا، و بلاء محمود عندالخاصّة و العامّة (نعمتی که خاصّ و عام آن را می‌ستایند و آن را برای ما نزدیک می‌دانند که علم است، و یا نعمتی که از ساحت ما به خاصّ و عامّ رسیده است).

و از جمله نعمتهای عظیمه و آلاء جسیمه‌ای که عطا فرموده است تثبیت و تقریر قلبیشان است به ربوبیتش، و میثاقی که از آنان گرفته است به معرفتش، و انزال کتابی است بر آنها که در آن شفای همه نوع امراض کامنه در سینه‌ها از خاطرات و امور مشتبهه وجود دارد.

و خداوند نه برای ایشان و نه برای غیر ایشان از مخلوقاتش، حاجتی را به سوی غیر خودش بجای نگذارده است، و خودش از ایشان استغنا دارد وَ كَانَ اللّٰهُ غَنِيًّا حَمِيدًا.^۱

و قسم به جان خودم که آنچه به جاهلان رسیده است از ناحیه پروردگارشان نمی‌باشد (و همه اقسام ضرر و هلاکت فقط از ناحیه خودشان بدانها رسیده است). و آنان تحقیقاً أدلّه واضحه و علامات بیّنه توحید حقّ را در آفرینششان دیده‌اند، و از ملکوت آسمانها و زمین و صنع شگفت انگیز و حیرت‌خیز متقن و محکمی که دلالت بر صانع نماید چیزها مشاهده کرده‌اند، ولیکن ایشان بر نفوشان ابواب

۱- آیه ۱۳۱، از سوره ۴: نساء.

معاصی را گشوده‌اند، و راه شهوات را برای خودشان آسان نموده‌اند، فلهدا أهواء و آراء باطله بر دل‌هایشان غالب آمده و به ستمی که بر خودشان کرده‌اند شیطان بر آنان مستولی گشته است وَ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ^۱.

و عجب از آفریده‌ای است که می‌پندارد: خداوند بر بندگان پنهان است در حالی که اثر آفرینش را در خویشتن چنان می‌یابد که عقلش را متحیر می‌کند، و کیفیت تألیف و ترکیب او را در اعضایش به طوری می‌بیند که حجّتش را باطل می‌نماید.^۲

و قسم به جان خودم اگر تفکر نمایند در این امور عظیمه هر آینه بالعیان خواهند دید از امر ترکیب آشکارا، و لطف تدبیر روشن، و وجود اشیاء که آفریده شده‌اند پس از آنکه نبودند، و سپس تجدّد و تحوّل آنها از طبیعتی به طبیعتی، و از ساختمانی پس از ساختمانی، چیزهائی را که آنها را دلالت نماید بر صانع حکیم! چرا که هیچ موجودی از موجودات نیست مگر آنکه در آن آثار تدبیر و ترکیبی است که دلالت می‌کند بر آنکه برای آن دست پرورده، خالق است با تدبیر، و آثار پیوند و تألیفی است مدبرانه که راهنمای انسان می‌باشد به خدای واحد حکیم.^۳

باری این حدیث نیز مفصل است، و دلالتی تمام بر حجیت عقل دارد، و ذکر جمیع آن چون مناسب با کتاب ما نیست لهذا در اینجا هم تبعاً للشیخ العلامة المظفر - رحمة الله علیه - به ذکر صدر آن اکتفا می‌گردد. وی در کتاب «الإمام الصادق» گوید: الإهلیجة:

این بحث از توحید به إهلیجته (هلیله) نامگذاری شده است، چون حضرت

۱- در آیه ۷۴ از سوره ۱۰: یونس این طور وارد است: كذلك نطبع على قلوب المعتدين. و از اینجا به دست می‌آید: فرمایش حضرت با صیغۀ غایب، اقتباس از آیه مبارکه می‌باشد، نه خود آیه.

۲- و در نسخه‌ای است: انكارش را باطل می‌کند.

۳- «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳ ص ۱۵۲ و ص ۱۵۳.

امام صادق علیه السلام در آن با یک نفر طبیب هندی دربارهٔ یک دانه هلیله‌ای که در دست آن طبیب بود مناظره کرد. مطلب به قرار ذیل است که: مُفَضَّل بن عمر به امام علیه السلام نوشت و او را خبر داد که اقوامی از اهل این مَلّت پدیدار شده‌اند که ربوبیت خدا را منکرند، و در این باره مجادله و مخاصمه دارند، و از امام تقاضا مند بوده است تا ردّی بر آنان بنمایند و استدلال و احتجاج بر علیه آنان در دعویشان بکنند همان قسمی که احتجاج بر غیرشان می‌کرده‌اند.

امام صادق علیه السلام از جمله برای وی نوشتند: نامه‌ات به من واصل گردید، و من برای تو نگارش دادم کتابی را که سابقاً در آن باره با بعضی از اهل ادیان که منکر خدا بوده‌اند به طریق مناظره به نزاع برخاسته بودم! و مطلب از این قرار است که: طبیعی از شهرهای هندوستان عادتش بر آن بود که به حضور من می‌آمد و پیوسته و به طور مدام با من به نزاع در رأیش و دفاع از ضلالتش قیام می‌کرد. در این میان که روزی هلیله‌ای در دست داشت که آن را بکوبد و از مخلوط آن دارویی بسازد من در مقام احتجاج و استدلال با همان داروی خودش برآمدم. زیرا در آن هنگام نیز از زبانش صادر شد نظیر همان گفتاری که همیشه با من منازعه داشت که ادعا می‌کرد دنیا همیشه بوده و خواهد بود، درختی می‌روید، و درختی فرو می‌افتد، و جاننداری متولد می‌شود، و جاننداری تلف می‌شود.

وی می‌پنداشت این که من مدّعی معرفت خدا هستم دعوائی است که نه بر آن بیّنه‌ای دارم و نه می‌توانم حجّتی برای خودم در آن مسأله اقامه نمایم. و آن دعوی معرفت، امری است که آخر از اوّل، و اصغر از اکبر گرفته و به او تلقین گردیده است.

وی می‌پنداشت: جمیع اشیاء که با هم اختلاف و یا ایتلاف دارند، و درون و باطن می‌باشند یا برون و ظاهر، همگی به واسطهٔ حواسّ خمسّه: نَظَر، سَمْع، شَم، ذَوْق، و لَمَس شناخته می‌گردند. و سپس منطق خود را بر همان اساسی که خود وضع کرده بود کشانده، گفت: هیچ کدام از حواسّ من بر خالق واقع نشده است که آن خالق را به فکر و دل من برساند و معرفی کند (بنابراین نمی‌توانم اقرار به خالق

نمایم). او این کلام را به جهت انکار خدای تعالی می گفت.

پس از آن گفت: تو مرا بی‌اگاهان! به چه چیز استدلال می کنی بر معرفت پروردگارت که قدرتش و ربوبیتش را برای من توصیف نمودی؟! مگر نه آن است که دل انسان جمیع اشیاء را با دلالت‌هایی که برای تو وصف کردم می شناسد؟! من گفتم: با عقلی که در دل من است، و با دلیلی که با آن بر شناسائش استدلال می کنم!

او گفت: چطور می شود آنچه می گوئی درست باشد در حالی که تو می دانی: دل و فکر انسان راهی برای معرفت اشیاء بجز حواس ندارد؟! آیا تو پروردگارت را با چشم دیده‌ای؟! یا صدایش را با گوش شنیده‌ای؟! یا به وسیله نسیم او را بوئیده‌ای؟! یا با دهان او را چشیده‌ای؟! یا با دست او را لمس نموده‌ای؟! تا بالنتیجه آن نوع حواس مؤدّی شناسائی او برای اندیشه و قلبت گردد؟!!

من گفتم: تو به من بگو: نظر به آنکه تو انکار خدا می کنی به جهت پندارت که او را با حسّی از حواسّات که بدانها اشیاء را می شناسی ندیده‌ای، و من اقرار به او دارم، آیا گزیری هست از آنکه یکی از دو نفر ما باید راست بگوید، و آن نفر دیگر دروغ؟!!

او گفت: نه!

من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار تو مطابق واقع باشد آیا ترسی داری بر من از آنچه من تو را از عذاب خدا ترسانده‌ام؟!!

او گفت: نه!

من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار من مطابق واقع باشد، و حقّ در دست من بوده باشد، آیا چنین نیست که من در این صورت در آنچه از عذاب خدا که از آن حذر می کرده‌ام به وثوق و اطمینان چنگ زده‌ام، و تو به واسطه جُحود و انکارت در ورطه هلاکت سقوط نموده‌ای؟!!

او گفت: چرا!

من گفتم: در آن صورت کدام یک از ما پا از جاده حزم و احتیاط برون ننهاد

است؟! و کدامیک از ما به نجات و رستگاری نزدیک تر می باشد؟!

او گفت: تو! ولیکن تو در دعوایت دچار شبهه و ادعائی بیش نمی باشی، و اما من دارای یقین و وثوق هستم. زیرا من با حواس پنجگانه خودم خدا را ادراک نکرده ام و در نزد من آنچه را که حواس من نتوانسته ادراک بکند، موجود نمی باشد! من گفتم: تو به علت آنکه حواست نتوانسته است خدا را ادراک کند خدا را انکار کرده ای، و من به علت آنکه حواسم نتوانسته است خدا را ادراک کند خدا را تصدیق نموده ام!

او گفت: این کلام چگونه تصوّر می شود؟!

من گفتم: هر چیزی که در آن اثری از ترکیب باشد هر آینه جسم خواهد بود. یا هر چیزی که چشم بر آن افتد رنگ خواهد بود. بنابراین آن چیزی را که چشمها ادراک کند و یا حواس بدن راه یابد تحقیقاً غیر خداوند سبحان خواهد بود، زیرا خدا با خلقتش شباهت ندارد، و خلقتش با وی شباهت ندارند. و این خلایق با تغییر و زوال از حالی به حالی می شوند و نقل و انتقال در آنها تحقق می پذیرد، و هر چیزی که مشابه با تغییر و زوال باشد مثل او می باشد، و لیس المخلوق کالمُخَلِّقِ وَلَا الْمُحَدَّثُ كَالْمُحَدِّثِ. «هیچ گاه مخلوق مانند خالق نیست، و هیچ گاه حادث شده چون حادث کننده نمی باشد.»

پس از این جریان، امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: من به وی گفتم: به من بگو: آیا تو به جمیع جهات سته احاطه پیدا نموده ای و به انتهای آنها رسیده ای؟! او گفت: نه!

من گفتم: آیا به این آسمان بلندی که می بینی صعود کرده ای؟! یا در این زمین پست و پائین فرو رفته ای تا در اقطار آن گردشی کنی؟! آیا در میان لجه های دریاها و غمرات اقیانوسها داخل گردیده ای، و اطراف و جوانب هوا را در بالای آسمان یا زیر آن تحت زمین و پائین تر از آن پاره کرده و شکافته ای تا بیابی که: آنجا از مُدبّر حکیم عالم بصیر خالی می باشد؟!

او گفت: نه!

من گفتم: پس بنابراین از کجا می‌دانی، شاید آن کس که قلبت انکار می‌نماید در بعضی از این نواحی باشد که حواس تو ادراک نکرده است، و علم تو بدان احاطه ننموده است؟!

او گفت: نمی‌دانم! احتمال دارد در برخی از آنجاها که ذکر نموده‌ای مدبّری باشد، و احتمال دارد در هیچ کدام از آن نواحی مدبّری نباشد!

مظفّر گوید: چه بسا از کلام امام صادق علیه السلام در اینجا توهم شود که: إشعار به تجسیم (جسمیت خدا) دارد، زیرا وی جایز دانسته است که در جهتی معین که از شئون جسم است خدا وجود داشته باشد، ولیکن بروز این گفتار از او انکار و اعتراض می‌باشد بر طیبی که عدم وجود را بعد از عدم وجدان می‌خواهد دلیل خود قرار دهد. و امام صادق علیه السلام با این گونه بحث در صدد آن می‌باشد که: دعوی او را به عدم وجدان تکذیب کند. آنگاه بر او خرده بگیرد که: محتمل است در بعضی از جهاتی که طیب بدانجا دست نیافته است خدا وجود داشته باشد. و در این صورت احتمال وجود خدا در جهتی از جهات برای ردّ دعوی وی بر عدم وجدان کافی خواهد بود.

و این طریق بحث از باب الزام خصم و إبطال حجّت اوست، نه از باب إثبات وجود خدا در جهتی. و اخیراً در کلام امام گذشت انکار ادراک او را با حواسّ خمسه، با آنکه می‌دانیم: موجودی که در جهت بخصوصی ادراک شود با حواسّ ادراک شده است.

سپس حضرت امام صادق علیه السلام می‌گوید: من به او گفتم: الآن که تو از حدّ انکار بیرون آمدی، و در منزل شکّ مسکن گزیدی، من امید بستم که به سوی منزل معرفت راه یابی!

او گفت: شکّ برای من فقط از ناحیه سؤال تو از من از آنچه که علم من بدان احاطه نداشته است پدیدار گردید، ولیکن از کجا برای من یقین داخل می‌شود از

آنچه که حواس من ادراک ننموده است؟!

من گفتم: از ناحیه همین هلیلهات!

او گفت: در این صورت این بهتر و گویاتر حجّت را اثبات می‌نماید، زیرا هلیله جزء ادویّه علم پزشکی می‌باشد که من اذعان^۱ به معرفتش دارم!

پس از آن حضرت امام صادق عليه السلام شروع کردند در القاء مسائلی که اختصاص به هلیله داشت از کیفیت پیدایشش، و از وجود امثالش در دنیا، و آن طیب با مکر و حيله در جواب از پاسخ درست شانه تهی می نمود از ترس آنکه مبادا ملتزم گردد که آن هلیله مصنوع می‌باشد و وجودش دلالت بر خداوند صانع دارد. بحث تا به جائی منتهی گشت که امام او را ملزم کردند به آنچه که ابداً چاره‌ای از اعتراف به آن نداشت، و آن این بود که آن هلیله لابد از درختی بیرون آمده است.

در اینجا امام عليه السلام به او گفتند:

رَأَيْتَ الْإِهْلِيلَجَةَ قَبْلَ أَنْ تُعْقِدَ؟! إِذْ هِيَ فِي قَمْعِهَا^۲ مَاءٌ بَعِيرٍ نَوَاةٍ، وَلَا لَحْمٍ، وَلَا قِشْرٍ،
وَلَا لَوْنٍ، وَلَا طَعْمٍ، وَلَا شِدَّةٍ؟!

قال: نَعَمْ.

۱- در تعلیقه ص ۱۵۵ از ج ۳ «بحار» گوید: در بعضی از نسخه‌ها این طور آمده است: لَأَنهَا
من أداة الطَّبِّ الَّذِي ادَّعَى معرفته. یعنی به جای «اذعان» «ادعا» آمده است.

۲- مجلسی در شرح این عبارت («بحار الأنوار» ج ۳ ص ۱۵۹) گوید: قوله عليه السلام فِي قَمْعِهَا،
فیروزآبادی گفته است: القَمْعُ با حرکت فتحه میم عبارت است از دانه جوش که در ته پلک‌های
چشم بیرون می‌آید، و گفته است: القَمْعُ با فتحه و کسره، و نیز در بر وزن عَنَب (یعنی بالعکس)
عبارت است از آنچه به تهِ خرما و نحو آن چسبیده است. انتهای. و بر هر دو تقدیر استعاره است
برای آنچه که بدو در درخت هلیله همین که می‌خواهد دانه ببندد پیدا می‌شود یعنی پوست نازک
و کوچکی که در آن آب می‌باشد. و تعبیر اول بلیغ‌تر است. و در آنجا که امام می‌فرماید: غیر
مجموع بجسم و قَمْع و تفصیل معنی آن است که: آیا معقول می‌باشد به آن چیزی زیاد شود
بدون آنکه جسمی از خارج بدان ضمیمه گردد یا قَمْعی دیگر مثل آن، یا به غیر قَمْع آن یعنی قلع
و تفصیل آن - یعنی تفریق آن - تا آنکه داخل بشود در آن چیزی و یا ضمیمه گردد آن به چیزی).

قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: قُلْتُ لَهُ: أَرَأَيْتَ لَوْ لَمْ يَرْفُقْ^۱ الْخَالِقُ ذَلِكَ الْمَاءَ الضَّعِيفَ الَّذِي هُوَ
مِثْلُ الْخُرْدَلَةِ فِي الْقَلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَلَمْ يُقَوِّهِ بِقُوَّتِهِ، وَيُصَوِّرَهُ بِحِكْمَتِهِ وَيَقْدِرَهُ بِقُدْرَتِهِ، هَلْ
كَانَ ذَلِكَ الْمَاءُ يَزِيدُ عَلَى أَنْ يَكُونَ فِي قَمِيهِ غَيْرَ مَجْمُوعِ بَجْسَمٍ وَلَا قَمِعٍ وَتَفْصِيلٍ؟!
فَإِنْ زَادَ زَادَ مَاءً مُتْرَاكِبًا غَيْرَ مُصَوَّرٍ، وَلَا مُخَطَّطٍ، وَلَا مُدَبَّرٍ بِزِيَادَةِ أَجْزَاءٍ وَلَا تَأْلِيفٍ
أَطْبَاقٍ؟!^۲

«آیا تو هلیله را پیش از آنکه دانه ببندد دیده‌ای که آن در تهِ دانه خود فقط آبی
است بدون هسته که نه گوشتی دارد، و نه پوستی، و نه رنگی، و نه مزه‌ای، و نه
سِفتی‌ای؟!»

گفت: بلی!

امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: من به وی گفتم: اگر خداوند خالق کمک و
معاونت نمی‌نمود به آن آب ضعیفی که در حقارت و دنائت و ذلّت به مانند یک دانه
خردل است، و آن را به قوت خویشتن تقویت نمی‌کرد و به حکمت خود صورت بندی
نمی‌نمود و به قدرتش اندازه نمی‌زد، آیا معقول بود که آن آب در تهِ دانه خود، بدون
آنکه با جسمی دگر ضمیمه گردد و یا بدون قلع و تفریقش تا در آن چیزی داخل
شود و یا با چیزی ضمیمه شود، از خودش زیادتر شود؟!^۳

و بر فرض آنکه زیاد شود، فقط آبی زیاد می‌گشت بدون شکل و صورت بندی، و
بدون تخطیط به خطوط، و بدون آنکه دست تدبیر و اراده در آن چیزی بیفزاید و
تألیف طبقات و آثار مختلفه از خصوصیات در او بنماید!

طیب هندی گفت: تو با تصویر شجره هلیله و تألیف سازمان آن، و بار برداشتن
ثمره و میوه آن و زیادتی اجزاء آن، و انتشار و تفریق ترکیب آن، به من ارائه دادی
ادله‌ای را که از همه دلیل‌ها روشن‌تر و از همه بینات واضح‌تر بود بر آنکه اینها صانع

۱- در نسخه مطبوعه مظفر «لو لم يرفق» آمده است با قاف. ولیکن در دو نوع طبع «بحار
الأنوار» با فاء آمده است و این درست است، زیرا رفق به معنی معاونت و مساعدت می‌باشد
و این شبه است.

دارد، و من تحقیقاً کلام تو را تصدیق نمودم که همگی اشیاء، ساخته شده و مصنوع می‌باشند، ولیکن من نمی‌دانم شاید هلیله و جمیع اشیاء دیگر خودشان سازنده خودشان باشند!

سپس امام صادق عليه السلام برای وی اثبات نمود که آن محال است، و حتماً سازنده آنها غیر از خودشان می‌باشد. به علت آنکه اشیاء مسبوق به عدم هستند،^۱ یعنی نبودند و سپس بود شدند، و به علت آنکه این گونه ساختمان دلالت دارد بر آنکه سازنده اش حکیم و عالم است - اِلٰی غیر ذلک از براهین.

و پس از آن پیوسته وی را در مناظره و مباحثه سیر می‌دادند، و محور گفتار همان هلیله بود تا آنکه دلیل و برهان حضرت وی را مُعترف و مُقَرَّب به صانع واحد کرد بعد از آنکه رشته سخن آن دو نفر در بحث به علم نجوم و منجمین کشیده گشت.

۱- حضرت بحث را دنبال می‌نمایند تا می‌رسند به اینجا که: چگونه او چرا آن هلیله خودش را مفضلول (پست‌تر از چیزهای دیگر) و مأکول و تلخ و زشت ساخته است به گونه‌ای که نه بهاء و طراوت دارد و نه آب و رنگی؟ طیب هندی گفت: به سبب آنکه آن هلیله قوت و قدرتی ندارد بر اینکه خودش را بسازد مگر همان طور که ساخته است، و یا اینکه خود را نساخته مگر همان طور که دلخواهش بوده است. من به او گفتم: اینک تو بر گفتار باطلت اصرار و ابرام می‌ورزی بگو بینم: چه موقع خود را آفرید و تدبیر ساختمان وجودی و ماهوی خود را نمود؟! آیا پیش از آنکه لباس هستی و وجود در بر کرده باشد یا بعد از آنکه به وجود آمده بود؟! اگر اعتقادات چنان است که هلیله پس از آنکه موجود شد خود را ایجاد نمود، پس این کلام از روشن‌ترین محالات می‌باشد! چگونه آن هلیله موجود و ساخته شده بود و سپس خود را بار دیگر موجود کرد و ساخت؟!

مصیر و غایت سخن تو به اینجا منتهی می‌گردد که هلیله دو بار موجود و ساخته شده است. و اگر اعتقادات چنین باشد که هلیله پیش از آنکه به وجود آید خود را ایجاد کرده و تدبیر سازمان وجودی خود را کرده است پس این کلام از واضح‌ترین باطل‌ها و آشکارترین دروغ‌ها می‌باشد. چرا که هلیله قبل از آنکه بوده باشد چیزی نبوده است پس چگونه لاشیء به وجود می‌آورد شیء را؟! چگونه تو معیوب می‌داری گفتار مرا که: شیء به وجود می‌آورد لاشیء را، و گفتار خودت را معیوب نمی‌داری که: لاشیء به وجود می‌آورد لاشیء را؟! بنگر که کدام یک از دو گفتار به حق سزاوارتر است؟! («بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸).

و سپس حضرت امام صادق علیه السلام با احتجاج و استدلال از مصنوعات حضرت باری - جلّ اسمه - از آسمان و زمین و درخت و روئیدنی‌ها و چهار پایان و غیرها و کیفیت دلالتشان بر باری تعالی مطلب را کشاندند به اینجا که: همه اینها علامتند بر همان یگانه صانع واحد، و ادله و آیاتی می‌باشند بر همان حکیم قدیر و عالم بصیر. و بعد از آن شروع کردند در بیان صفات او از لطف، و عِلْم، و قوَّت، و سَمْع، و بَصَر، و رَأْفَت، و رَحْمَت، و اراده .

مظفّر گوید: علت آنکه من تمام رساله را در اینجا ذکر نمودم و فقط اشاره به برخی مواضع آن کردم فقط رعایت ایجاز و اختصار بود و گرنه اینکه این رساله فنونی از علم را علاوه بر قوَّت حُجَّت و برهان، و جودت گفتار و بیان در خود گرد آورده است امری است مسلّم، و در جمیع رساله محور سخن فقط هَلِیلَه بوده است که از ضعیف‌ترین چیزها و کوچک‌ترین آنها در حجم و در منزلت می‌باشد.^۱

و همچنین شیخ مظفّر گوید: در بیان حضرت، مواهب می‌یابی، و همچنان که برخی اوقات در دلیل تفصیل می‌دهند مانند توحید مفضّل و غیره، برخی اوقات با برهانی موجز در ارائه برهان با ایفاء به تمام مقصود و مراد، مطلب را القاء می‌نمایند. مثلاً هنگامی که از وی دلیلی بر وجود خالق طلب کردند فرمود: **مَا بِالنَّاسِ مِنْ حَاجَةٍ^۲**. « حاجتی که در میان افراد بشر موجود است دلالت بر خالق متعال می‌کند.»

مظفّر گوید: چه کلمه مختصر و چه حجّت بزرگی است! زیرا ما در جمیع شئون حیات مردم را چنان می‌یابیم که: پیوسته دنبال حاجت مستمره‌ای می‌روند. و این حاجت دلالت دارد بر وجود مأل و مقصدی که در حوائجشان بدان می‌رسند، و آن مأل ذاتاً از ایشان مستغنی می‌باشد. و آن مأل و مقصد حوائج حتماً باید واحد باشد

۱- «الإمام الصادق» للعلامة أَلْجَلِيل الشَّيْخ مُحَمَّد الْحَسِينِ الْمُظْفَرِ قَدَس سره، طبع مؤسسه النشر

الإسلامی ج ۱، ص ۱۶۴ تا ص ۱۶۸.

۲- «تحف العقول».

و گرنه در سیر و نظام دگرگونی پیدا می‌شد.^۱

و یک بار هشام بن حکم از وی می‌پرسد: **مَا الدَّلِيلُ عَلَيَّ أَنْ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ؟!**
فَيَقُولُ عليه السلام: اِتِّصَالُ التَّدْبِيرِ، وَ تَمَامُ الصَّنْعِ.^۲

« دلیل بر این که خداوند تعالی یگانه می‌باشد کدام است؟! »

حضرت می‌فرماید: متصل بودن رشته تدبیر امور، و تمامیت کارگاه آفرینش.

مظفر گوید: هر یک از این دو عنوان، می‌توانند به تنهایی دلیل برای توحید قرار گیرند. چرا که اگر مُدَبِّر دو تا یا بیشتر باشند اختلاف میان آنها سبب حدوث فترت و یا پیدایش تضارب و تصادم خواهد گشت. بنابراین تدبیر متصل و تقدیر همیشگی نخواهد بود، همان طور که تمامیت خلقت و کمال آفرینش نیز شاهدهی دیگر برای

۱- نظیر این ادکۀ موجزة قاطعه در کلام حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین عليه السلام یافت می‌شود: در «بحار الأنوار»، ج ۳ ص ۵۵ از «جامع الأخبار» روایت کرده است که: چون از امیرالمؤمنین عليه السلام از اثبات صانع سؤال شد، فرمود: **الْبُعْرَةُ تُدَلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَالرَّوْتَةُ تُدَلُّ عَلَى الْحَمِيرِ، وَ آثَارُ الْقَدَمِ تُدَلُّ عَلَى الْمَسِيرِ. فَهَيْكَلُ عَلَوِيٌّ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ، وَ مَرَكَزُ سِفْلِيٌّ بِهَذِهِ الْكَثَافَةِ كَيْفَ لَا يَدُلَّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!** («پشک شتر دلالت بر شتر می‌کند، و پشک خر دلالت بر خر، و نشانه‌های پای آدمی دلالت بر سیر آدمی، پس چگونه این هیکل و پیکر آسمانی بدین لطافت، و این مرکز پست و پائین زیرین بدین کثافت، دلالت بر خداوند لطیف خبیر نمی‌کنند؟!») و نیز از «جامع الأخبار» از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت می‌کند که هنگامی که از وی سؤال نمودند: دلیل برای اثبات صانع چه چیز می‌تواند بوده باشد؟ فرمود: **ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: تَحْوِيلُ الْحَالِ، وَ ضَعْفُ الْأَرْكَانِ، وَ نَقْضُ السِّمَّةِ.** «سه چیز: تغییر و تبدیل حالات انسان، و سستی ارکان و اعضاء بدن، و از میان رفتن عزم و قصد و همت انسان بر بجای آوردن چیزی!» و أيضاً مشابه این خبر را در ایجاز و افادۀ معنی تمام در «بحار الأنوار» ج ۳ ص ۳۶ از «توحید» صدوق، و «أمالی» صدوق، و «عیون» صدوق با سند متصل خود از حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا عليه السلام روایت کرده است که: مردی بر وی وارد شد و گفت: یابن رسول الله! دلیل بر حدوث عالم چیست؟! حضرت فرمود: **أَنْتَ لَمْ تُكُنْ ثُمَّ كُنْتَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَمْ تَكُونْ نَفْسَكَ وَ لَا كَوْنَكَ مِنْ هُوَ مِثْلَكَ!** «تو نبودى و سپس بود شدی در حالی که تو می‌دانی: خودت را بود نکردی، و تو را بود نکرده است کسی که همچون تو می‌باشد!».

۲- «توحید» صدوق، باب رد بر ثنویه و زنادقه، ص ۲۴۳.

وحدانیت خداوند می‌باشد. چرا که استمرار دو امر به طور اتفاق و تصادف با ملاحظه تمامیت در جمیع شئون، ابدی نخواهد بود همچنان که ما در میان حاکمانی که می‌خواهند چرخ دولتها و ملتها را در بلاد به گردش درآورند مشاهده می‌نمائیم که: اگر میانشان اختلافی پدیدار گردد - گرچه در مقطع خاصی از زمان باشد - مخلوقات و نفوس به فساد و تباهی کشیده می‌شوند. بنابراین تمامیت کار کجا خواهد بود؟! تمامیت و کمال آفرینش، برهان خاصی برای وحدت است.^۱

«دروس حضرت امام صادق علیه السلام در کلام، فلسفه، حکمت»

«طب، کیمیا، داروسازی، و جمیع علوم طبیعی از معدن»

«گیا، حیوان، انسان، ستاره شناسی و غیر ذلک»

عالم جلیل و جبر نبیل شیخ محمد حسین مظفر در کتاب خود چنین آورده است:

علم طب:

خداوند متعال کتاب خود را برای روشننگری تمام چیزها فرود آورد.^۲ و به طوری که گفته‌اند: تمام مسائل طبّی را خدا در دو کلمه جمع کرده است: **كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا**.^۳

«بخورید و بیاشامید، و از حدّ اعتدال و میانه روی تجاوز مکنید!»

و بنابراین غرابتی ندارد اگر عالمین به قرآن همچنین عالمین به علم طبّ بوده باشند. علمی که از عالمین به ظهور پیوسته است از علوم طبایع و أمزجّه و منافع و مضارّ ایشان ما را ارشاد می‌نماید بر آن که علم طبّ نزد آنان بوده است. یکی از علماء گذشته بسیاری از این گونه علوم را از گفتارشان گردآوری نموده و به «طبّ الأئمة» نامگذاری نموده است.

۱- «الامام صادق» مظفر، ج ۱، ص ۱۶۸ تا ص ۱۶۹.

۲- آیه ۸۹ از سوره ۱۶: نحل: و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء.

۳- آیه ۳۱ از سوره ۷: اعراف.

من چنین گمان دارم که این کتاب امروزه وجود ندارد مگر اینکه مجلسی - طاب ثراه - در «بحار الأنوار» مقدار بسیاری از آن را روایت کرده است چنان که شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشیعة» بسیاری از آن کتاب را نقل کرده است.

و برای دلالت بر علم امام صادق علیه السلام به طبّ بس است آن اخباری که در توحید مفضّل از طبایع اشیاء، و فوائد ادویه، و کالبد شناسی و معرفة الجوارح که علم تشریح متکفّل آن می باشد آمده است، و در بعضی از مناظرات حضرت با طبیب هندی مطالبی شاهد گفتار ما آمده است.

و اگر نویسنده پژوهشگری بخواهد کتابی را درباره آنچه که از وی وارد گردیده است در خواصّ و فوائد اشیاء، و در علاج دردها و امراض و در طرز جلوگیری از امراض واگیردار و کیفیت «واکسیناسینه» که در لابلائی کتابهای حدیث و نحوها متفرّق است، بنویسد و گرد آورد چه بسا به بسیاری از حقایق علمی طبّی برخورد می نماید که غیر از علم پزشکی جدید، از آن پرده برداشته است مانند معالجه تب با آب سرد. چون هنگامی از وی درباره مرض تب سؤال کردند، فرمود: *إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَدَاوَى إِلَّا بِإِفَاضَةِ الْمَاءِ الْبَارِدِ يُصَبُّ عَلَيْنَا.* «ما اهل بیتی هستیم که مرض تب را معالجه نمی کنیم مگر به آنکه آب سرد بر روی ما ریخته گردد.»

و ما حوالات را در این امر به کتاب الاطعمه و الاشرية از «وسائل الشیعة» ج ۳ ص ۲۷۶ تا ص ۳۱۱^۱ می دهیم تا چیزهای بسیاری نظیر این امور را ملاحظه نمائی.

علم جعفر:

کلمه جعفر در اصل لغت به معنی برّه می باشد هنگامی که بزرگ شود و غذا خور گردد. و شاید علت تسمیه این علم به جعفر آن باشد که در اصل، این علم را بر روی پوست بچه گوسپندی نوشته اند فلذا به نام محلّ آن نامیده شده است. علم جعفر

۱- از طبع قطعی سنگی امیر بهادر.

علم حروف است که به واسطه آن از حوادث آینده اطلاع حاصل می‌شود. از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که نزد وی علم جفر است و آن را تفسیر فرموده است به اینکه آن عبارت است از ظرفی که در آن علم پیامبران و علم علمای گذشته از بنی اسرائیل می‌باشد. و راجع به علم جفری که نزد ایشان است از آنان مطالبی بسیار نقل شده است. و ما اگر چه آن علم و مراد و منظور از آن را نمی‌شناسیم الا اینکه از آن روایاتی که درباره جفر وارد است و این که علم جفر از مصادر علومشان می‌باشد، به دست می‌آوریم که: آن علمی است شریف که خداوند به آنان عنایت نموده است. و در کتاب «کافی» درباره علم جفری که نزد آنان است روایات کثیری وارد است.

بعضی از علماء اهل سنت علم جفر را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: امام صادق علیه السلام آن را می‌دانسته است. شبُلنجی در «نور الأبصار» ص ۱۳۱ گوید: در کتاب «حیة الحیوان الکبری» گفته است: فائدة: ابن قتیبه در کتاب «أدب الکاتب» گوید: کتاب جفر را امام جعفر الصادق بن محمد الباقر نوشته است، و در آن علم ما یحتاج بشر تا روز قیامت موجود می‌باشد.

و أبو العلاء بدین علم اشاره کرده است:

لَقَدْ عَجِبُوا لآلِ الْبَيْتِ لَمَّا فَمَرَّاةَ الْمُنَجِّمِ وَ هِيَ صُعْرَى	أَتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جَلْدِ جَفْرِ ثَرِيهِ كُلِّ عَامِرَةٍ وَقَفْرٍ
--	--

۱- «نور الأبصار» از طبع قاهره مطبعة حجازی و نیز از طبع ششم سنه ۱۳۷۴ مطبعة محمد عاطف ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶، و از طبع دارالفکر بیروت سنه ۱۳۹۹ ص ۱۶۰، و ص ۱۶۱. و مفاد بیت این است: «هر آینه به شگفت آمدند از آل بیت رسول الله چون که علومشان در پوست کوچک بزغاله یا بره‌ای بدیشان واصل شد. پس باید بدانند: که آئینه جهان نمای منجم (اسطرلاب) با آنکه کوچک به او نشان می‌دهد هر محل آباد و هر محل بی‌آب و علف را!» باید دانست که ما در ضمن همین دوره از علوم و معارف اسلام در قسمت «امام شناسی» در مجلد چهاردهم در درس ۲۰۱ تا ۲۱۰ از صفحات ۱۶۸ تا ۲۲۳ بحث کامل و مشبعی راجع به علم جفر نموده‌ایم و برای معرفت به خصوصیات این علم باید به آنجا مراجعه گردد.

و در کتاب «الْفُصُولُ الْمُهْمَّة» گفته است: بعضی از اهل علم نقل کرده‌اند که کتاب جفری را که پسران عبدالمؤمن بن علی در مغرب زمین از یکدیگر به ارث برده‌اند از گفتار امام جعفر صادق می‌باشد. و برای حضرت در دارا بودن این علم منقبتی است عالی و درجه‌ای است والا که دلالت بر فضل وی می‌کند.^۱

کیمیاء و جابر بن حیان

بسیاری از مؤلفین ذکر کرده‌اند که: امام جعفر صادق عليه السلام دارای علم کیمیا بوده است. و شاگرد وی: جابر بن حیان صوفی طرطوسی این علم را از او أخذ نموده است.

او در علم کیمیاء پانصد رساله در یکهزار ورقه تألیف کرد و این رساله‌ها متضمن رسائل امام جعفر صادق عليه السلام بوده است.^۲

قدماء از دانشمندان و متأخرین از مستشرقان در شأن جابر سخن بسیار گفته‌اند. ابن ندیم در «فهرست» ص ۴۹۸ تا ص ۵۰۳ جابر بن حیان را ذکر کرده و درباره او تطویل گفتار نموده است، و به قدری از کتب و رسائل در علوم مختلف بالأخص کیمیاء و طب و فلسفه و کلام از وی ذکر کرده است که وقت انسان در عمر طبیعی گنجایش این وسعت و گسترش از تألیف را نخواهد داشت، مگر برای افراد نادری از مردم روزگار که به آنها ذکاوت و هوش بیرون از حد داده شده است، و ایشان با تمام اهتمام خود را بر کتابت و تألیف واداشته‌اند.

برای جابر بن حیان تألیفاتی بر طبق مذهب شیعه ذکر کرده‌اند و از اینجاست که: تشیع وی را استظهار نموده‌اند. و شاید أخذ او علم کیمیاء را از امام صادق، و آمین

۱- «الفصول المهمة فی معرفة أحوال الأئمة عليهم السلام» تألیف ابن صبَّاح مالکی متوفی در سنه

۸۵۵، از طبع سنگی ناصری ص ۲۳۵، و از طبع مطبعة العدل نجف ص ۲۰۵.

۲- ابن خلکان در «وفیات الأعیان»، احوالات حضرت امام جعفر صادق عليه السلام از طبع بولاق

ج ۱ ص ۱۸۵، و از طبع بیروت دار صادر و تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱، ص ۳۲۷.

دانستن حضرت او را بر تعلیم این علم شاهی بر تشیع او بوده باشد.
در «الذریعة» ج ۲ ص ۴۵۱ و ۴۵۲ وی را در ردیف مؤلفین شیعه آورده است آنجا که در کتاب خود از «ایضاح» در علم کیمیا نام برده است.

و اگر می‌خواهی در تشیع او یقین داشته باشی کافی است در بعضی از رسائل او که مستشرق «کراوس» انتشار داده است تفحصی بنمائی. زیرا در آنجا مشهود است که علومش را نه تنها از امام صادق علیه السلام أخذ نموده است بلکه از او مانند امام مفترض الطاعة و متبع‌الرأی پیروی می‌نموده است، و خواهی دانست که او تنها علم کیمیا را از حضرت أخذ نکرده است بلکه کلام و غیر کلام را نیز فرا گرفته است.

ایضاً مؤلفین اسلام راجع به جابر بن حیان منزلت عظیمی را قائلند و وی را مفخری از مفاخر اسلام به شمار می‌آورند، و جای عجیبی نیست. زیرا کسی که مؤلفاتش از سه هزار کتاب و رساله در علوم مختلفه تجاوز کند که بیشتر آنها از علوم نظریه و طبیعیه‌ای باشد که در تجارب آنها و تطبیقات آنها نیاز به گذشت زمانهای طویلی وجود دارد - و اینها در غیر از علم کلام و فلسفه است - حَقّاً سزاوار تجلیل و تقدیر و تکریم می‌باشد، و سزاوار است که مایه فخری باشد که بدو ابراز سرفرازی نمایند.

و این واقعیت بر مستشرقین گران آمده است که یک نفر عرب مسلمان و از اهل قرن دوم از هجرت در میان جهانیان بدین آراء سدیده ممتاز گردد، به طوری که نظریاتش اصول عامه و قوانین و مسائلی گردد که علم شیمی قدیم و جدید بر آن متکی باشد.

لهذا در تعرضشان به إقرار و اعتراف به مقام و منزلت او دچار خبط گردیده‌اند و مانند حاطب لیثیل (هیزم کش در درون شب ظلمانی) هی خود را بدین طرف و آن طرف می‌زنند: گاهی در وجود و تحقق خارجی او تشکیک می‌نمایند، و گاهی در عصر و زمان او، و گاهی در این کتابهایی که به او نسبت داده شده است، و گاهی در نسبت بعضی از آنها که از استادش امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است، و

گاهی در تبویب أبواب و وضع و أسلوب رسائلش که در میان اهل آن عصر معروف نبوده است. الی غیر ذلک از تشکیکات.

و برخی از این تشکیکات و پندارهای موهومه را کاتب اسمعیل مظهر صاحب مجلّه «العُصُور» در نشریات خود «المقتطف» (۵۴۴/۶۸ - ۵۵۱ - و از ۶۱۷-۶۲۵) به باد بطلان و انهدام گرفته است. و در این مضمار نیز استاد احمد زکی صالح در نوشتجاتش در مجلّه رساله مصریّه سال هشتم (ص ۱۲۰۴ - ۱۲۰۶ و از ۱۲۳۵-۱۲۳۷، و از ۱۲۶۸ - ۱۲۷۰، و از ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲) وارد شده است، و آن اوهام و پندارهای غلط را از روی طریقه علمیّه حکمیّه تضعیف و تزییف و ابطال نموده است و مکرراً تصریح به تشیع او کرده است.

و در ردّ رأی استاد «کراوس» در ص ۱۲۹۹ گوید: بسیار واضح و روشن است نزد هر کس که علم کلام را می آموزد که: با نشاطترین فرقه‌ها در حرکت‌های علمی و کلامی، فرقه شیعه بوده است، و اولین کسانی که مذاهب دینیّه را بر اصول و اُسُس فلسفیّه پایه گذاری کرده‌اند شیعه بوده‌اند تا به حدّی که بعضی به علی بن ابیطالب فلسفه مخصوصی را نسبت می دهند.

و این سخن از احمد زکی برای تصحیح آن چیزی می باشد که به جابر نسبت داده شده است از مقارنه میان آراء کلامیّه و فلسفیّه.

و محصل گفتار آنکه: تشیع جابر و تقدّم او در بسیاری از علوم بالأخص علم کلام و فلسفه و طبّ و علم شیمی و تمام طبیعیّات، امروزه از واضحات گردیده است. و هیچ وجهی ندارد که آراء و نظریّاتش اصل عامّ و اساس کلی برای علوم شیمی قرار گیرد مگر آنکه او این علم را از معدن صحیحش: الإمام الصادق علیه السلام أخذ کرده باشد.

و من بسیاری از مصادر را درباره جابر گرد آورده بودم تا در ترجمه احوال وی بسط دهم جز اینکه در اینجا به همین مقدار مختصر اکتفا نمودم، زیرا دیدم که اگر بخواهم کلام را در هر جا که اقتضای بحث بیشتری دارد بیشتر توسعه دهم، تحقیقاً

این کتاب به صورت مجلداتی درمی آید، و آن نیز گرچه خالی از فائده نبود اما از بحث احوال خصوص امام صادق علیه السلام فراتر می رفت.

سائر علوم:

مراد و منظور ما از علمی که در اینجا درباره امام صادق علیه السلام نوشتیم و توضیح دادیم که مردم از آن حضرت أخذ نموده اند آن نیست که: این علوم، تمامی علوم وی بوده است، زیرا امام بنابر نظریه و رأی شیعه لازم است که عالم به هر چیز باشد، و دانشمندترین مردم در هر فن و علم و زبان و لغتی بوده باشد، همان طور که حکم عقلی بدین مرام ناطق است.

و اگر بالفرض از امامت الهیه امام صادق علیه السلام هم صرف نظر نمائیم و فقط به دلیل نقلی نگیریم، خواهیم دانست که: در هر زمان به طور لزوم و غیر قابل تخلف باید عالمی به کتاب خدا و سنت رسول خدا بوده باشد همچنان که حدیث ثقلین بر این مهم دلالت دارد. و از طرفی چون می دانیم: عالم به کتابی که تیبان و روشنگر تمام چیزهاست واجب است که عالم به تمام چیزها بوده باشد، و مادامی که کتاب موجود است، عالم به کتاب از عترت پیامبر تا روز حشر باید موجود باشد، بنابر این ابداً آن عالم موجود در عصر امام صادق علیه السلام از وجود مبارکش نمی تواند تجاوز کند و احیاناً بر دگری صدق نماید. زیرا در عصر او اعلم از او به کتاب خدا و سنت رسول خدا نبوده است. آثار بجای مانده از وی کافی است برای إفاده این معنی که او اعلم زمان بوده است.

فعلیهذا صادق اهل البیت عالم اهل البیت در عصر خود بوده است، و عالم عترت به کتاب جامع جمیع علوم و فنون بوده است. و از همین جا ما بی نیاز شدیم به همین مقدار مختصری که درباره علوم وی متعرض شدیم از تعرض بقیه علوم و شواهد بر علم او در آن علوم.

بنابراین اگر حدیث وارد باشد که امام صادق علیه السلام این طور بوده است که با

فارسی زبانان با لسان آنها، و با اهل سایر لغات با لغات آنها گفتگو داشته، و با هر صاحب فنّ و علمی مناظره داشته، و بر آنان غالب می‌گردیده است مانند علماء علم نجوم و فلک و طبّ و طبیعیّات و غیر ذلک، نباید به دیدهٔ إعجاب بنگریم. زیرا اخبار و تواریخ و آثار تماماً بر این مرام دلالت دارند و بدین مهم گویا هستند.^۱

مستشار عبدالحلیم جندی آورده است که:

« جابر بن حیّان » اولین کسی است که در طول تاریخ مستحقّ لقب « شیمیست » (کیمیائی) بوده است، همچنان که دنیای اروپای امروزه وی را به همین نام می‌خواند.^۲

وی همان کس است که **أبو زکریای رازی** (متولّد سنهٔ ۲۴۰ و متوفی سنهٔ ۳۲۰) که ملقب به **جالینوس العرب** می‌باشد به او اشاره کرده و گفته است: « استاد ما:

۱- «الامام الصادق» طبع مؤسسه نشر اسلامی ج ۱ ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۳.

۲- آیه الله حاج میزرا ابوالحسن شعرانی رحمه الله در کتاب خود «فلسفهٔ اولی یا مابعدالطبیعه» که در ضمن مجلهٔ نورعلم شمارهٔ ۵۰ و ۵۱ که یادنامهٔ بیستین سال رحلت او بوده است به مناسبت، طبع گردیده است در ص ۳۹ می‌گوید: در زمان منصور دوانیقی و ابتدای دولت عباسیه که هرج و مرج‌ها برطرف شد، حرکت و نشاطی در مسلمین برای همهٔ علوم پدید آمد. اول کسی که کتابی در منطق ترجمه کرد عبدالله بن مقفّع بود. به گفتهٔ «اخبارالحکماء» قسمتی از منطق ارسطو را تعریف نمود.

و دیگر محمد بن ابراهیم فزاری بود که اول کتاب در فلکیّات را تألیف و ترجمه نمود، و دیگر نوبخت معروف که بسیار علم نجوم را ترویج کرد. و در این وقت مرد عجیبی نیز نبوغ کرد و او ابوموسی جابر بن حیّان صوفی است و این مرد مؤسس علم شیمی است در اسلام و در بین اروپائیان به نام Gebere معروف است. ابن خلکان وی را در ضمن نام حضرت امام جعفر صادق عليه السلام ذکر کرده است و گوید: «و شاگرد او ابوموسی جابر بن حیّان صوفی طرسوسی کتابی را تألیف نموده است که مشتمل بر هزار ورقه می‌باشد و آن متضمّن رسائل جعفر الصادق است و آن عبارت است از پانصد رساله». و در کتاب تاریخ «دزبری» به فرانسه او را نام برده بعد از اینکه می‌گوید: کتاب او قدیمی‌ترین کتاب شیمی است که در تاریخ بشر به دست ما رسیده، و تفصیل دیگری می‌نویسد. کتاب جابر هنوز مقام مهمی را در طریقهٔ جدید حائز است و در سنهٔ ۱۶۸۲ در شهر دانتزیک ترجمهٔ لاتینی آن را که از روی نسخهٔ واتیکان برداشته شده، طبع کرده‌اند.

ابوموسی جابر بن حیان « و همگی مورّخین - بجز برخی از غیر مسلمین - اتفاق دارند بر آنکه وی شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بوده است و بر آنکه از خواصّ متّصلین به او، و یا تأثّر او از امام در علم و عقیده بوده است.

و اکثر مورّخین بر آنند که او بعد از ارتحال امام از شیعیان اسماعیلی گردید.

جابر در کتاب «الحاصل» خود گوید: لَيْسَ فِي الْعَالَمِ شَيْءٌ إِلَّا وَفِيهِ مِنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ، وَاللَّهِ لَقَدْ وَبَّخَنِي سَيِّدِي (يَقْضُدُ الْإِمَامَ الصَّادِقَ) عَلَيَّ عَمَلِي فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا جَابِرُ! لَوْلَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْعِلْمَ لَا يَأْخُذُهُ عَنْكَ إِلَّا مَنْ يَسْتَأْهِلُهُ، وَأَعْلَمُ عِلْمًا يَقِينًا أَنَّهُ مِثْلَكَ لِأَمْرُكَ بِإِبْطَالِ هَذِهِ الْكُتُبِ مِنَ الْعِلْمِ:

« چیزی در عالم نیست مگر آنکه در آن جمیع چیزها وجود دارد. و سوگند به خدا که هر آینه تحقیقاً سید و سرور و سالارم (مقصودش امام صادق است) مرا بر کرده‌ام توییح کرد و گفت: سوگند به خدا ای جابر! اگر من نمی‌دانستم که این علم را از تو أخذ نمی‌نماید مگر کسی که اهلّیت آن را دارا باشد، و اگر من به علم یقینی نمی‌دانستم که او مثل تو می‌باشد تحقیقاً تو را امر می‌کردم تا این گونه کتابها از علم را نابودسازی (و کتاب را باطل و حذف نمائی).»

کتابهای جابر بن حیان کتب ریاضی و شیمی بوده است که اصل و ریشه‌اش بر علوم ریاضی و شیمی در أعصار گذشته سبقت داشته است. گفته شده است: وی علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام صادق علیه السلام گرفته است.

جابر بن حیان پیوسته و به طور مستمر به امام صادق علیه السلام با گفتارش: سَيِّدِي (سرور و سالارم) اشاره می‌نموده است و به حقّ او قسم یاد می‌کرده است، و او را برای خویشتن مصدر الهام به حساب می‌آورده است.

او در مقدمه کتابش: «الأحجار» گفته است: وَحَقِّ سَيِّدِي لَوْلَا أَنَّ هَذِهِ الْكُتُبَ بِاسْمِ سَيِّدِي - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - لَمَا وَصَلْتُ إِلَى حَرْفٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَى الْأَبَدِ:

« و سوگند به حقّ سید و سرورم! اگر این کتابها به اسم سید من - که صلوات خدا

بر او باد - نبود من تا ابد الآباد به معنی یک حرف از آن هم نمی‌توانستم پی ببرم! »

مستشرق «کراوس kraus» انتشار دهنده کتب او در عصر حاضر برای وی چهل کتاب تألیف شده ذکر کرده است. و ابن ندیم که در قرن چهارم از هجرت می‌زیسته است برای وی بیست کتاب دیگر افزوده است.

ابن ندیم از قول او نقل کرده که او گفته است: من سیصد کتاب در فلسفه، و یک‌هزار و سیصد کتاب در مجموع صنایع و آلات و ادوات جنگی نوشتم، و پس از آن پانصد کتاب در علم طب تألیف کردم، و سپس در علم منطق بنا بر نظریه و رأی ارسطاطالیس تألیف نمودم، و پس از آن نیز در علم زیج کتاب نوشتم که قریب سیصد ورقه بود، پس از آن کتابی در زهد و موعظه نگاشتم. و سپس کتابهای بسیار و زیبایی در عزائم (دعاها و رقیه‌هایی که می‌نویسند و با خود همراه می‌دارند) تألیف نمودم، و در خواص اشیائی که عامه مردم آن را به کار می‌بندند کتابهای زیادی به رشته تحریر کشیدم، و پس از اینها نزدیک پانصد کتاب در رد و نقض فلاسفه تألیف کردم، و پس از آن کتابی در صنعت نوشتم که به «کتب الملک» معروف است، و کتابی دگر که به «الریاض» معروف می‌باشد.^۱

هانری کُرَبِن: مدیر مطالعات عالی و صاحب کرسی شیعه‌شناسی در «سوربن» و مدیر کل بخش ایران‌شناسی انستیتوی ایران و فرانسه (طهران) درباره جابر بن حیان گوید:

۱- اثری بزرگ که به نام جابر بن حیان است نیز اثری است که بعضی از منابع آن به شیوه هرِمسی تعلق دارد. در اینجا باید به کوشش پر ارزش مَأْسُوفٌ عَلَیْهِ: پُلْ کِرَاوُس^۲ که به تحقیق درباره جابر پرداخت و دیر زمانی راهنمای تحقیقات جابری بود توجه کرد.

۱- «الامام جعفر الصادق» عبدالحلیم الجندی المصری مستشار جمهوریه مصر العربیه در مجلس اعلیٰ للشؤون الإسلامیه. طبع قاهره سنه ۱۳۹۷هـ، ص ۲۲۳ و ص ۲۲۴.

۲- Paul Kraus

به تحقیق نمی‌توان مؤلف مجموعه آثار جابری را معین کرد. برنولو^۱ که بخصوص در افکار جابر (به تلفظ لاتینی Geber) مستغرق بود، و در آن وقت به مدارک کافی از افکار جابر دسترسی نداشت، به افکاری سطحی و بی‌اساس عقیده‌مند شد. اما در عوض هولمیارد^۲ با توجه به منقولات و روایات فراوان، اسناد متقن فراهم آورد که: جابر در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) می‌زیست، و شاگرد امام ششم: امام جعفر علیه السلام بود و تألیف مجموعه‌ای بزرگ تقریباً مشتمل بر سه هزار رساله به او منسوب است. (اگر تعداد این رسائل را با آثار ابن عربی یا مجلسی مقایسه کنیم کثرت آن را می‌توان باور کرد).

روسکا^۳ راه وسط را انتخاب کرد، او تأثیر مستقیم امام را نفی کرده (این عقیده با توجه به روایت مُسَلَّم شیعه اندکی خودرایی غیرمنصفانه است) اما روایتی را پذیرفته که منابع آن در ایران بوده است. پُل کِراوُس از تحقیقات و سنجش‌های محتاطانه خود چنین نتیجه گرفته است که: این مجموعه را عده‌ای تصنیف کرده‌اند گرداگرد یک هسته اصلی. مجموعه‌هایی از کتب با نظم و ترتیبی فراهم آمده است که تقریباً می‌توان آنها را به همان مبدأ اصلی رسانید.

تاریخ پیدایی آنها در حدود قرن سوم هجری (نهم میلادی) یا قرن چهارم (دهم میلادی) است نه قرن دوم (هشتم میلادی). معذک مشهور است که: صرفنظر از تباین بین مجموعه آثاری که موسوم به «مجموعه فنی است» با سایر آن مجموعه‌ها، بین همه آنها رابطه اساسی موجود است، و همه آنها از یک منبع مسلّم الهام می‌گرفته است.

اگر حقیقت داشته باشد که قسمتی از مجموعه رسالات متعلق به کتاب «راز

۱- Marcelin Bertheloty شیمیدان و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۲۷ تا ۱۹۰۷) متولد پاریس،

مؤلف آثاری راجع به ترکیب اجسام آلی شیمی و حرارتی، و عضو فرهنگستان فرانسه.

۲- Holmyard

۳- Ruska

آفرینش « منسوب به آپولونیوس^۱ طیانی^۲ باشد که در قرن سوم هجری (نهم میلادی) می‌زیسته است پس به هیچ‌وجه مسلم نیست که کتاب «راز آفرینش» فرهنگ لغات و اصطلاحات لازم و مطالب مخصوص آن را خود ابداع کرده و از پیشینیان اقتباس نکرده باشد.^۳

اظهارات ضدّ جابری اَبوسلیمان منطقی سجستانی که از فیلسوفان است (متوفی در حدود ۳۷۱ هجری و ۹۸۱ میلادی) با یکدیگر متناقض است.

صریحتر سخن آنکه: به زعم ما در چنین زمینه (که بسیاری از کتابهای آن عصر مفقود شده است) اهتمام در استنباط و استنتاج مطلبی که روایت سُنَّتِی را نشان می‌دهد، یا روایتی را بیان می‌کند که امری را آشکار می‌سازد، از ورود در نقد شدید تاریخی که کاوش کانی بی‌گوهر است سودمندتر می‌باشد.^۴ اگر آنچه را که از امامان شیعه به ما رسیده است از نظر دور نداریم و ارزش آن را نگاهیم (در این گونه موارد احساس می‌شود که در مطالعه و تحقیق تشیعِ اِهمال شده است) و اگر به یادآوریم که مذهب اسمعیلی بدوآ نزد پیروانی که پیرامون امام اسمعیل پسر امام جعفر بودند تشکیل یافت آنگاه است که رشته‌های ارتباطی جابر با اِسمعیلیّه و با امام از روزنه

۱- Apollonios

۲- Tyane

۳- مجری طی که تقریباً صد و پنجاه سال بعد از جابربن حیان می‌زیسته است می‌گوید: گرچه من بیش از قرنی بعد از جابر زندگی می‌کنم اما شاگرد با واسطه او هستم. او در علوم طبیعی استاد همه فلاسفه اسلام بوده است.

۴- مؤلف این کتاب گوید: منظور آن است که: در این حال که کتب مفقود شده است اگر ما تمام اهتمام خود را به کار ببندیم تا روایتی را که سنّت عملیه‌ای را روشن می‌کند و یا روایتی را که در امری از امور تاریخیه و امثالها مطلبی را برای ما واضح می‌سازد استنباط و استنتاج کنیم بهتر است از انتقاد شدید تاریخی و ردّ همچون مردی مثل جابربن حیان که قبل از بحث در روایات وارد از وی بیائیم و اصل وجودش را انکار نمائیم، که انتقاد ما در آن صورت به مثابه حفر کردن معدنی است بدون آنکه در آن گوهری وجود داشته باشد که جز رحمت و رنج بیهوده چیزی دستگیر نمی‌شود.

واقعی آن بر ما ظاهر خواهد شد.

از مطالعه شرح حالی که بعدها از مجموعه آثار مذکوره به وسیله «جلدکی» کیمیاگر استنباط شده است چنین برمی آید که: جابر بن حیان کیمیاگر شاگرد امام ششم علیه السلام و پیرو امام هشتم: امام رضا علیه السلام بوده، و در طوس (در خراسان) به سال ۲۰۰ هجری و ۸۰۴ میلادی درگذشته است.

هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که این نظریه را نپذیریم، حتی اگر تصور شود که بعضی از رسالات این مجموعه آثار مستلزم آن بوده است که عده‌ای آن را تصنیف کرده باشند باز هم امری وجود ندارد که با قبول آن متباین باشد. زیرا مآلاً دیده می‌شود که درک جابر و چهره او، واجد معنائی است که بنا به ترتیب وقایع تاریخ، از حدود یک موقعیت ثابت و غیر متحرک تجاوز می‌کند.

۲- تحقیقات پُل کِراوس در صدد اثبات این معنی است که: نظریه «میزان» جابری: «در قرون وسطی دقیق‌ترین آزمایش را برای تأسیس یک روش «کمی» در علوم طبیعی عرضه داشته است.»

اگر فقدان اندوهبار پُل کِراوس مانع اتمام تحقیقات او نمی‌شد حقیقت این عرضه داشت آشکار می‌گشت. نیز روابط شیمی جابر با فلسفه مذهبی اسمعیلیه تحقیق می‌یافت. زیرا علم «کمی» جابر فقط فصلی از تاریخ مقدماتی علوم به آن معنی که امروز از کلمه «علوم» اراده می‌شود نبود، بلکه یک جهان‌بینی به شمار می‌رفت.

علم «میزان» بر کلیه معلومات و معرفت انسانی شمول داشت و فقط شامل سه قسمت «کره زمین» [یعنی مواد مربوط به حیوان و گیاه و معدن] نبود، بلکه حرکات ستارگان و اقالیم جهان روحانی را نیز در بر می‌گرفت به طوری که در «پنجاه مقاله» ذکر شده است.

برای سنجش «عقل» و روح جهان و طبیعت و اشکال و صور و کرات و ستارگان، و چهار کیفیت طبیعی و حیوان و نبات و معدن، باری برای سنجیدن میزان

حروف که از همه کاملتر است میزانهایی وجود دارد، با این وصف بیم آن است که اصطلاح «کَمِّي» که بر «دانش» جابری تطبیق شده کلمه‌ای چند پهلو و خیالی باشد.

جمله «علم میزان» عبارت است از کشف رابطه موجود بین ظاهر و باطن هر جسم. پس عملیات کیمیاگری چنان که گفتیم حالت اعلای تأویل (تفسیر روحانی) است: مستور کردن ظاهر و به ظهور درآوردن مستور چنان که در کتاب «میدان العقل» بحث شده است. اندازه گرفتن طبایع هر جسم (حرارت، برودت، رطوبت، یبوست) عبارت است از اندازه گرفتن کمیت‌هایی که جسم از نفس یا روح جهان تصاحب کرده است. یعنی به دست آوردن میزان شوق هبوط روح در آن جسم.

اساسی که مبنای «میزانها» است از شوق و علاقه نفس به عناصر سرچشمه گرفته است. پس می‌توان گفت: تحوّل نفس در بازگشت به سوی خود، شرایط استحالة اجسام را ممکن می‌سازد.

نفس وعاء این تحوّل و قلب ماهیت است. پس عمل کیمیاگری به طور اخصّ یک عمل (روانی - روحانی) است، اما نه از این باب که موضوعات و نصوص کیمیاگری «رَمَز و تمثیل نفس» یا «رَمَز روح» باشد، بلکه به این علت که مراتب عملی که حقیقه در مورد ماده‌ای معلوم انجام می‌گیرد با مراحل بازگشت نفس به سوی خود نفس ممثّل می‌گردد.

اندازه‌گیری‌هایی چنین پیچیده، و اعدادی که گاهی بسیار بزرگ است، و از طرف جابر با کمال دقت به کار رفته، برای آزمایشگاه‌های روزگار ما فاقد معنی است.

پس اساس و غایت علم میزان، اندازه‌گیری و سنجش تمایل امتزاج روح جهان است در هر ماده. و مشکل می‌توان تصور کرد که علم «کَمِّي» امروز قبل از آن پیدا شده باشد، اما در عوض می‌توان آن را به عنوان تقدّم زمانی «نیروی نفس» که امروز یک سلسله تحقیقات و مطالعات را ایجاب می‌کند تلقی کرد.

در آن وقت علم « میزان جابر بن حیان » تنها علم « جَبْر و مُقَابَلَه » بود که توانست درجه « نیروی روحانی » نفس را که با طباع در هم آمیخته مورد نظر قرار دهد، و آنگاه از طریق عمل کیمیا با آزاد کردن اجزای طبیعت، روح مخصوص ماده را آزاد سازد.

۳- گفتیم که جابر « میزان حروف » را کاملترین میزان دانست.

عارفان اسلامی، نظریه عرفان قدیم را مبنی بر اینکه چون حروف الفبا اساس آفرینش است پس کلام الهی را مجسم کرده است، بسط دادند (مراجعه شود به مارکولوگنوستیک^۱ و مطالبی که قبلاً راجع به « مغیره » عارف شیعی گفتیم).

امام جعفر علیه السلام را همه بالاتفاق مؤسس « علم حروف » می‌شناسند. عرفای تسنن نیز از آغاز نیمه دوم قرن سوم هجری (نهم میلادی) آن را از شیعیان اقتباس کردند. ابن عربی و پیروانش آن را بسی به کار برده‌اند. بررسیهای نظری که در اُسماء الله نزد اسمعیلیان با بررسیهای نظری عرفان « یهود » در مورد « یَهْوَه »^۲ مطابقت دارد.

در رساله‌ای که جابر آن را کتاب « المجید »^۳ می‌نامد همین « میزان حروف » بخصوص منظور نظر اوست. رساله مذکور با همه دشواری فهم آن رابطه اصول کیمیای او را با عرفان اسمعیلی به بهترین وجهی مکشوف می‌سازد و بسا که راز شخصیت او را به ما باز می‌گوید.

این رساله با رسایی تمام، ارزش و معنی سه حرف رمزی « عین » (که رمزی از امام صامت علی) است و « میم » (که رمز پیغمبر یا ناطق یعنی آورنده شریعت « محمد » صلی الله علیه و آله است) و « سین » (رمز سلمان، حجّت) را بیان می‌کند.

۲- Marco le gynostique

۱- Tetragramme نام خدای یهود که مرکب از چهار حروف: یاء، هاء، واو، هاء می‌باشد که ترکیب آن یهوه (به سکون هاء) است اما این نام، نامی مقدّس است که نباید بر زبان آورد و بجای آن باید کلمه « ادونای » را بر زبان جاری کرد که آن نیز نام خداوند است.

۳- livre du Glorieux

قبلاً گفتیم: برحسب ترتیب برتری و تقدّمی که قائل شده‌اند حروف رمزی با ترتیب (میم، عین، سین) شیعه اثناعشری و اسمعیلیه فاطمی را مشخص می‌کند. و ترتیب رمزی (عین، سین، میم) مشخص اسمعیلیان اول (اسمعیلیانی که به هفت نبرد سلمان رساله «أم الكتاب» معتقدند) و اسمعیلیه «الموت» می‌باشند.

در حال دوم یعنی در ترتیب (عین، سین، میم) سلمان یعنی حجّت بر حرف (میم) مقدّم می‌باشد.

جابر موجب این نظم تقدّم و علّت برتری را به علّت تطبیق دقیق ارزشی می‌داند که میزان سه حرف مورد گفتگو آن را منکشف کرده است. (سین) این مجید و پرافتخار کیست؟

جابر هرگز نگفته است که: منظور از اِکسیری که منبعث از حقیقت الهی است و جهان خاکی را دگرگون خواهد ساخت، امام منتظر می‌باشد. (این فکر با اندیشه معاد که معتقد کلیه شیعیان است تطبیق می‌کند. اما مفسران باختری غالباً میل دارند به آن «جنبه سیاسی» بدهند.)

منظور از «سین» عبارت است از «غریب» یا «یتیم» که به همان معنی منزوی است. یعنی کسی که با کوشش خویش راه رستگاری و حقیقت را یافته و کسی که مقبول امام است. کسی که نور پاک «عین» یعنی نور «امام» را به کلیه کسانی که چون او غریبند می‌نماید. نور پاکی که قانون «عذاب دوزخی»^۱ ابدان و ارواح را منسوخ می‌سازد. نوری که از زمان «شیث» پسر «آدم» تا «مسیح» و از «مسیح» تا «محمد» صلی الله علیه و آله در سلاله بشر سیر کرده و در شخص «سلمان» انتقال یافته است.

باری «کتاب المجید» بیان می‌کند که برای فهمیدن آن کتاب و فهمیدن نظم و

۱- Gehenne (Je _ en) (عبری آن Gehinnon) در اصطلاح تورات به معنای دوزخ (جهنّم) و مجازاً به معنای «عذاب الیم» است. این کلمه نام محلی بود در بیت المقدس که لاشه‌ها و کثافات را در آنجا می‌سوزانند و مرکز دائمی آتش بود. بعدها مسیحیان کلمه مزبور را به طور مجاز به معنای دوزخ و محلّ سوختن روح و جسم به کار بردند.

ترتیب همهٔ آن مجموعه، باید مانند خود جابر گردید.

جای دیگر در پردهٔ رمزی زبان جمیری (عربستان جنوبی) و زبان رمزی شیخی اسرارآمیز که آن زبان را به او آموخته بود، به خوانندهٔ خود چنین می‌گوید:

«هان ای خواننده، با خواندن کتاب تاریخ شکل کلمات و تغییرات آن^۱ برتری این شیخ را خواهی شناخت آنچنان که برتری مخصوص خود را خواهی شناخت. خدا می‌داند که: تو، او، یعنی آن شیخ هستی.»

شخصیت جابر، نه از مقولهٔ اساطیر است نه از افسانه‌ها، بلکه شخص جابر بالاتر از شخصیت تاریخی اوست.

«کتاب المجدید» نمونه و الگو^۲ بوده است اما اشخاص متعددی این مجموعه را تدوین نموده‌اند، و هر یک رسماً به نام جابر موضوع بیان را به منزلهٔ نمونه وانمود کرده‌اند.

اتخاذ این حالت وضع کیمیاگری است و مسیر این راه را با ذکر چند نام مشخص می‌سازیم:

مؤید الدین حسین طغریایی شاعر معروف و نویسندهٔ کیمیاگری بود از اصفهان (در سال ۵۱۵ هجری و ۱۱۲۱ میلادی به قتل رسید).

مُحیی‌الدین احمد بونی (متوفی به سال ۶۲۲ هجری و ۱۲۲۵ میلادی) که دوپست اثر جابری را مطالعه کرده بود.

امیر مصری و آیدمورجلدکی^۳ (متوفی به سال ۷۴۳ هجری و ۱۳۴۲ میلادی) و یا (۷۶۲ هجری و ۱۳۶۰ میلادی) که غالباً در آراء خود به جابر استناد می‌کند.

بین آثار متعدد جلدکی کتاب «البرهان فی اسرار علم المیزان» مشتمل بر چهار جلد قطور است (این اثر بخصوص با زبان رمزی، تحوّل روحی را با به کار بستن

۱-Morphologie

۲-Archetype

۳-Aydamour

کیمیا بیان می کند).

فصل آخر کتاب « نتائج الفكر » موسوم به « رویای کاهن »^۱ اتحاد « هرمس » را با طباع التّام او به شایستگی توضیح می دهد.

در ایران در قرن پانزدهم یکی از بزرگان صوفیه اهل کرمان موسوم به « شاه نعمت‌الله ولی » به نسخه‌ای از کتاب جابر موسوم به « نهاية الطالب » که از آن او بوده شخصاً حاشیه نوشته است.

در فاصله بین قرن هجدهم و نوزدهم، پیشوایان تجدّد تصوّف ایران، « نورعلیشاه » و « مظفرعلیشاه » به نوبه خود به وسیله رموز و علائم کیمیاگری، مراتب و دوره‌های اتحاد عرفانی را توضیح دادند.

باری در مکتب شیخیه عرضه داشته‌های کیمیاگری، به اصول حکمت الهی در مورد « احیاء اجسام » وابسته می باشد.^۲

در سنه ۱۳۱۳، هجریه شمسیه، مجله خواندنیها در طهران مقالات مسلسلی را در شماره‌های عدیده خود طی علوم بدیعه‌ای که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کاشف آن بوده‌اند منتشر کرد: علوم‌ی که تا آن زمان به اندیشه احدی خطور نکرده بود و تا این عصر تجدّد علمی نیز پس از آن راه حلی برای آنها یافت نشد. این مقالات بسیار جالب بود و مورد استقبال عامه قرار گرفت تا به جائی که دائره انتشارات « شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان » تحت نظر و مدیریت جناب محترم دانشمند مکرم آقای مهندس سالور آنها را به صورت جزوات کوچک جیبی، طبع و به رایگان در سطح کشور توزیع نمود.

روزی حقیر از طهران به قم مشرف بودم، و در محضر حضرت علامه طباطبائی قدس سره سخن از این جزوات منتشره به میان آمد. ایشان به قدری خرسند بودند و

۱-Songedu Pretre

۲- « تاریخ فلسفه اسلامی » نوشته هانری کربن با همکاری سیدحسین نصر و عثمان یحیی،

ترجمه اسدالله مبشری انتشارات امیرکبیر طهران ۱۳۶۱، ص ۱۷۷ تا ص ۱۸۳.

به دیدهٔ إعجاب می‌نگریستند که تا ساعتی چهرهٔ آنورشان بشاش و متبسّم بود و از زحمات و علاقهٔ آقای مهندس سالور نسبت به این امور تقدیر می‌نمودند. حقیر چون به طهران بازگشتم با جناب سالور مکاتبه‌ای نموده به نشانی « درود » و ایشان هم فوراً جلد ۲۲ و جلد ۲۳ از این جزوات را برای حقیر ارسال فرمودند.^۱

این مقالات و جزوات متّخذ از کتابی بود به نام « مغز متفکر جهان شیعه » که آقای ذبیح الله منصوری ترجمه و اقتباس نموده بود.

این کتاب برای اولین بار در فروردین ماه ۱۳۵۴ هجریه شمسیه توسط سازمان انتشارات جاویدان به طبع رسید، و همان طور که مترجم در مقدمهٔ آن می‌گوید: از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ^۲ یافته است. مجمع مطالعات مربوط به مسائل اسلامی در استراسبورگ اختصاص به مطالعات اسلامی ندارد بلکه مجمعی است برای مطالعه در تمام ادیان جهان از جمله دین اسلام.

کسانی که در آن مجمع تحقیق می‌کنند ساکن دائمی استراسبورگ نیستند، و غیر از استادان دانشگاه استراسبورگ (و عضو مجمع مربوط به مطالعه در ادیان جهان) دیگران در کشورهای دیگر بسر می‌برند ولی تحقیقات خود را برای دبیرخانهٔ مجمع واقع در استراسبورگ می‌فرستند.

و گاهی هم (و به طوری که از یکی از استادان دانشگاه استراسبورگ که زبان فارسی را در آن دانشگاه تدریس می‌کند شنیدم هر دو سال یکبار) در استراسبورگ

۱- چون طلب دانشمندان زیاد شد و دیگر امکان تجدید طبع جزوات سابقه نبود لهذا از جزوهٔ اوّل تا نوزدهم را در سه جلد کتاب جیبی جمع نموده و به معرض فروش درآمد. این کتابها به نام « تعالیم آسمانی اسلام » به نگارش سیدمحمد صُحفی می‌باشد.

۲- استراسبورگ از شهرهای مملکت فرانسه، و در قسمت شرقی آن هم مرز با کشور آلمان است. در لغتنامهٔ دهخدا گوید: کرسی آلزاس، حاکم‌نشین بارن، و در ۵۰۳ هزار گزی پاریس قرار دارد. (ج ۶ ص ۲۱۴۷)

مجتمع می شوند و تبادل نظر می کنند.

یکی از تحقیقاتی که از طرف دانشمندان مجمع مطالعات استراسبورگ صورت گرفته تحقیقی است مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی که بیست و پنج تن از دانشمندان عضو مجمع استراسبورگ در آن شرکت داشته اند، و این ناتوان قسمتی از آن تحقیق را در کتاب «امام حسین و ایران» منعکس کردم و قسمتی از آن تحقیق هم مربوط به حضرت امام ششم جعفر صادق علیه السلام است.

در اینجا مترجم اسامی یکایک از این بیست و پنج تن را بر می شمرد که اولین آنها آقای (آرمان بل) استاد دانشگاه های بروکسل و گان، و آخرین آنها آقای (هانس-رومر) استاد دانشگاه در آلمان غربی می باشند.

تمام اسامی این افراد غیر از آقای (هانری - گُرن) استاد دانشگاه و مدیر مطالعات مربوط به علوم مذهب شناسی، و آقای (توفیق - فحل) استاد دانشگاه استراسبورگ، و آقای سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای سید موسی صدر مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور واقع در لبنان نامأنوس می باشند.

باید دانست که: اهمیت این کتاب، فقط از ناحیه برخورد افرادی غیر از ملت اسلام و شیعه با علوم بدیعه متنوعه لدنیة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که علوم امروز از آنها پرده برداشته است و از ناحیه اقرار و اعتراف آنان به عظمت و اُبّهت علمی وی می باشد که تا به این حدّ واصل شده اند، گرچه برای ما شیعیان که به ولایت و علوم غیبیه و اسرار ملکوتیه آن حضرت معتقد می باشیم کوتاه و کوچک به نظر آید.

از جمله مباحث این کتاب بحثها و مناظرات جابر بن حیان است که در چهار فصل از آن به تفصیل وارد شده است و ما از هر کدام مطالبی را بسیار مختصر انتخاب و در اینجا ذکر می نمایم:

جعفر صادق گفت: بلی ای جابر این را من گفتم و عقیده‌ام چنین است.
 جابر سؤال کرد: تو که می‌گوئی: خدا در همه جا هست ناگزیر باید تصدیق کنی
 که خدا در همه چیز نیز هست!
 جعفر صادق جواب مثبت داد.

جابر گفت: در این صورت گفته‌آنهائی که می‌گویند: خالق و مخلوق یکی است
 بایستی صحیح باشد. چون وقتی قائل بشویم که خداوند در همه چیز هست باید
 تصدیق کنیم که هر چیز و لو سنگ و آب و گیاه خداست.

جعفر صادق گفت: این طور نیست و تو اشتباه می‌کنی و خدا در سنگ و آب و
 گیاه هست، ولی سنگ و آب و گیاه خدا نیست، همان‌طور که روغن در چراغ هست
 ولی چراغ روغن نمی‌باشد.

خداوند در هر چیز هست اما برای این که آن چیز اولاً به وجود آید و ثانیاً به
 زندگی جمادی یا گیاهی یا حیوانی ادامه بدهد و باقی بماند و از بین نرود.
 مایه‌ روشنائی چراغ یعنی بقای آن روغن و فتیله است، اما چراغ، روغن و فتیله
 نیست.

روغن و فتیله برای خلق کردن شعله در چراغ است، و چراغ نمی‌تواند دعوی
 کند که چون روغن و فتیله در او می‌باشد پس او روغن و فتیله است، و محال
 می‌باشد که مخلوق که از طرف خالق به وجود آمده بتواند خالق بشود. و تمام
 کسانی که در گذشته عقیده به وحدت خالق و مخلوق داشتند، فریب شکل ظاهری
 استدلال خود را می‌خوردند. آنها می‌گفتند که چون خالق در هر چه در این جهان
 وجود دارد هست پس هر چه در این جهان وجود دارد خداست.

اگر این عقیده صحیح می‌بود بایستی هر یک از موجودات این جهان دارای
 قدرت خدائی باشند چون خدا هستند. اما در سراسر جهان یک موجود نیست که
 دارای قدرت خدائی باشد.

آیا هیچ یک از کسانی که این عقیده را داشتند توانستند حتی یک سنگریزه را

به وجود بیاورند؟!

زیرا لازمه وحدت خالق و مخلوق این است که انسان هم خدا باشد، و لازمه خدائی انسان این است که بتواند کارهایی را که خداوند می کند به انجام برساند و با یک « کُنْ » یک جهان بیافریند و از یک قطره یک انسان به وجود بیاورد.

آیا هیچ یک از کسانی که عقیده به وحدت خالق و مخلوق دارند و در نتیجه خود را خدا می دانند تا امروز توانسته اند کاری بکنند که آشکار شود دارای صفات خدائی هستند؟!

وقتی به آنها گفته می شود: شما که خود را خدا می دانید یکی از کارهای خدا را بکنید تا اینکه ما یقین حاصل نمائیم که خدا هستید، می گویند که ما خدا هستیم اما اطلاع نداریم که خدا می باشیم.

و آیا این حرف بدون منطقی را که به گفته کودکان شبیه است می توان پذیرفت؟!^۱ تا می رسد به اینجا که حضرت می فرماید: ای جابر! چون در حکمت چه در زمان یونانیان چه امروز، اصل این است که: هیچ چیز از بین نمی رود و فقط تغییر شکل می دهد. پس آدمی هم از بین نمی رود و بعد از مرگ تغییر شکل می دهد، و اندیشه اش هم مانند او متغیر می گردد و بدون تردید به شکل دیگر باقی می ماند و آنچه از عوامل و صفات معنوی انسان بعد از مرگش باقی می ماند روح است.^۲

تا می رسد به اینجا که می فرماید: ای جابر! بدان که دین غیر از حکمت است. در حکمت هر چه گفته می شود بایستی متکی به استدلال باشد تا اینکه عقل شنونده آن را بپذیرد. و شنونده ای که یک قضیه فلسفی را می شنود، آن را نخواهد پذیرفت مگر که گوینده با دلیل، صحت آن را به ثبوت برساند. زیرا شنونده هم مانند گوینده حکیم است. و اگر حکیم نباشد به حکمت علاقه دارد و گرنه رغبت نمی کند که یک

۱- « مغز متفکر جهان شیعه » طبع اول، ص ۵۱۵ تا ص ۵۱۷.

۲- همین مصدر، ص ۵۱۸.

قضیه فلسفی را گوش کند و بفهمد.

هر نوع مسأله مربوط به حکمت چون برای حکیمان یا برای کسانی که ذوق فلسفی دارند گفته می‌شود، باید متکی به دلیل باشد و آن را به ثبوت برساند تا اینکه مورد قبول حکیمان قرار بگیرد.

لذا در هر قضیه فلسفی باید دلیل یا دلائل وجود داشته باشد و هر مسأله فلسفی با عقل انسان سروکار دارد و تا عقل آن را نپذیرد، صحت آن مسأله به ثبوت نمی‌رسد.^۱

تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: هر توضیحی که راجع به مصلحت حقایق دین اسلام به عوام بدهند بدون فایده است. چون آدمی برای اینکه موضوعی را از لحاظ علمی بفهمد بایستی ناگزیر مقدمات علم را طی کرده باشد، و گرنه چیزی نخواهد فهمید، و شکافتن حقایق دین اسلام برای عوام با دلیل، یعنی توضیح علمی به آنها دادن. و توضیح علمی را کسی می‌فهمد که اگر عالم نیست مقدمات علم را طی کرده باشد. و فراگرفتن علم محتاج اراده است، و بایستی اراده فراگرفتن علم در کسی وجود داشته باشد تا این که او را وادار به تحصیل علم نماید، و این اراده در عوام نیست و علتش این است که یک مرد عامی می‌داند که اگر شروع به تحصیل علم نماید سالها خواهد گذشت بدون این که سودی عایدش بشود.

اما اگر بجای این که دنبال علم برود کشاورزی نماید یا گوسفند یا شتر پرورش دهد استفاده زیاد خواهد کرد، و برای استنباط نتایج معنوی که علم عاید انسان می‌کند امکان ندارد.

پس همان بهتر که افراد عوام فقط ایمان داشته باشند، و از اصول و فروع دین اسلام همان را بدانند که از ظواهر استنباط می‌شود.^۲

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: جابر گفت: من افسوس می‌خورم که چرا

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۲۰ و ص ۲۲.

۲- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۲۰ و ص ۲۲.

عوام النَّاس به مصلحت احکام دین مبین و مفهوم وسیع کلام خدا پی نمی‌برند؟! و فکر می‌کنم که اگر آنها به این نکات پی ببرند دین خدا خیلی بیش از امروز توسعه بهم می‌رساند.

جعفر صادق جواب داد که در تمام ادیان گذشته، همواره یک اقلیت که احکام دین را خوب می‌فهمیدند و به مصلحت هر یک از مقررات دین وقوف داشتند رهبری مردم را از لحاظ دینی عهده دار می‌شدند.

در دین اسلام نیز چنین است و همان طور که امروز یک اقلیت عهده‌دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند در آینده نیز اقلیتی از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود، و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است.^۱

۲- سؤال جابر بن حیان راجع به خدایان سه‌گانه هندیها

جابر در اینجا پس از سوالهای مفصلی درباره علت تغییر قبله مسلمین مطلب را می‌رساند به این که: گفت: من از بازرگانان هندی که به جُدّه^۲ می‌آیند شنیده‌ام که: هندیها دارای سه خدا هستند، و آیا تو اسامی خدایان آنها را می‌دانی؟! جعفر صادق جواب داد: اسامی آن سه در زبان هندی **براما (یا برهما) ویشنو و شیوا** می‌باشد.

جابر گفت: من تعجب می‌کنم که آنها بجای توحید، چرا سه خدا را می‌پرستند؟! جعفر صادق جواب داد: چون نخواستند که کلام خدای واحد و حقیقی را بپذیرند، از اندیشه خود سه خدا به وجود آورده‌اند و آنها را می‌پرستند و عقیده دارند که: براما، یا (برهما) خدائی است که جهان را به وجود آورده و در خصوص

۱- « مغز متفکر جهان شیعه » ص ۵۲۳.

۲- جُدّه با ضمه جیم بندری است در کنار بحر احمر، و با مکه حدود سیزده فرسخ فاصله دارد و تعبیر آن به جُدّه (با فتحه) غلط است.

به وجود آوردن جهان از طرف براما شرحی بیان می‌نمایند که خلاصه‌اش این است که: **براما** از نفس خود (از دم خود) جهان را به وجود آورد، و بعد از این که جهان به وجود آمد خدای دیگر به اسم **ویشنو** حافظ آن شد و خدای سوم به نام **شیوا** به عقیده هندیان خدای مرگ و انهدام است. و آنچه خدای اول (براما) به وجود آورده است و می‌آورد از طرف خدای سوم به هلاکت می‌رسد و منهدم می‌شود. و خدای دوم با اینکه حافظ جهان می‌باشد نمی‌تواند از عمل خدای سوم جلوگیری نماید و مانع از مرگ و انهدام شود!

۳- پرسش جابر بن حیان درباره حیات بعد از مرگ

در اینجا نیز بعد از بحث مفصل راجع به دانشمندان یونان می‌رسد به این که: جعفر صادق گفت: آیا تو در شکم مادر یک انسان کامل اما کوچک به شمار می‌آمدی یا نه؟!

جابر گفت: تصدیق می‌کنم که انسان کامل بودم.

جعفر صادق پرسید: آیا به خاطر داری که در شکم مادر راجع به مرگ فکر می‌کردی یا نه؟!

جابر جواب داد که نمی‌دانم در شکم مادر آیا در فکر مرگ بوده‌ام یا خیر؟! جعفر صادق پرسید: از موضوع مرگ گذشته، در شکم مادر چه آرزوها داشتی؟! جابر گفت: از وضع زندگی خود در شکم مادر هیچ چیز را به یاد ندارم. جعفر صادق گفت: با اینکه از وضع زندگی خود در شکم مادر هیچ چیز در خاطرت نمانده، آیا زندگی خود را در این جهان بهتر می‌بینی یا زندگی خود را در شکم مادر؟!

جابر گفت: زندگی من در شکم مادر بسیار کوتاه بود و از ۹ ماه تجاوز نمی‌کرد.

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۴۲ و ص ۵۴۳.

جعفر صادق گفت: شاید آن مدت ۹ ماه که تو در شکم مادر بودی برای تو بیش از مدت هشتاد سال یا نود سال که در این دنیا بسر خواهی برد طولانی جلوه کرده است.

چون زمان، نسبت به تمام افراد در تمام احوال به یک میزان نیست، و هر کس با قدری توجه این موضوع را در زندگی خود دریافته است.

من اطمینان دارم که گاهی چند ساعت بر تو طوری با سرعت گذشته که گویی یک ساعت بوده، و گاهی یک ساعت آن قدر برای تو طولانی شده که پنداری چند ساعت بر تو گذشته است.

این است که می‌گویم که آن مدت ۹ ماه که تو در شکم مادر بسر برده‌ای شاید بیش از مدت یک عمر که در این جهان خواهی زیست بر تو گذشته است!

در اینجا مترجم محترم کتاب در تعلیقه خود چنین آورده است:

به طوری که می‌خوانیم دوازده قرن قبل از «بکرل» فرانسوی و «آینشتین» آلمانی و «هاوارد هیتون» انگلیسی و سایر طرفداران نظریه نسبی، حضرت امام ششم علیه السلام دریافته بودند که زمان نسبی است، و ما در زندگی معمولی، نسبی بودن زمان را بخصوص در حال خواب دیدن ادراک می‌کنیم و گاهی خوابی می‌بینیم که در حال رؤیا بیش از چند سال طول می‌کشد، و بعد از این که از خواب بیدار می‌شویم می‌فهمیم که بیش از ساعتی نخوابیده بودیم.

باری، از گفتار مترجم بگذریم حضرت می‌فرماید: ای جابر! تو در شکم مادر یک انسان زنده و کامل به شمار می‌آمدی و دارای شعور بودی و به مناسبت دارا بودن شعور شاید آرزوها داشتی، و اینک که در این جهان زندگی می‌کنی کوچکترین چیز از زندگی تو در شکم مادر در خاطرت نمانده است.

آیا تو فکر نمی‌کنی که وقتی در شکم مادر بودی می‌خواستی همان جا باشی و هرگز از شکم مادر خارج نشوی و تصور می‌نمودی که جهانی بهتر و راحت‌تر از شکم مادر وجود ندارد و طوری از خروج از شکم مادر که گفتم شاید نوعی از مرگ

بود، خشمگین شدی که وقتی وارد این جهان گردیدی فریاد زدی!
اما امروز تصدیق می‌کنی دنیائی که تو در آن زندگی می‌کنی بهتر از دنیائی است
که در شکم مادر داشتی!

جابر گفت: با اینکه نمی‌دانم در شکم مادر وضع زندگی من چگونه بود تصدیق
می‌کنم دنیائی که اکنون در آن زندگی می‌کنم بهتر از دنیائی است که در شکم مادر
داشتم!^۱

حضرت برای اثبات بقاء روح پس از مرگ و تجرّد آن مناظره‌ای طویل با جابر در
اینجا دارند تا می‌فرمایند: آیا در موجودیت روح در حال خوابدیدن و زندگی
مستقل او تردیدی داری یا نه؟!

جابر جواب داد: هیچ تردید ندارم.

جعفر صادق گفت: آیا این اصل حکمت را می‌پذیری که چیزی که به وجود آید
از بین نمی‌رود؟!

جابر گفت: بلی این اصل را هم می‌پذیرم.

جعفر صادق گفت: پس روح تو که به وجود آمده، و تو در وجودش تردیدی
نداری بعد از مرگ تو از بین نخواهد رفت. و چون آن چه تو «من» می‌دانی همان
روح تو می‌باشد لذا «من» تو نیز باقی می‌ماند و تو بعد از مرگ خود را خواهی
شناخت.

جابر گفت: تردیدی ندارم که روح من در موقع خواب دیدن موجودیت دارد. اما
این موجودیت تبعی است نه انفرادی و مستقل. چون اگر جسم من نباشد من خواب
نمی‌بینم و اگر خواب نبینم روح خود را در حالی که مجرد است و دارای زندگی
مستقل می‌باشد مشاهده نمی‌نمایم.

جعفر صادق گفت: وقتی که آفتاب به تو می‌تابد، و سایه‌ات بر زمین می‌باشد،

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۵۷ تا ص ۵۵۹.

آیا آن سایه تبعی هست یا نیست؟!

جابر گفت: تبعی است.

جعفر صادق پرسید: تابع چه می باشد؟!

جابر جواب داد: تابع دو چیز: اول روشنائی خورشید، دوم وجود خود من، و بدون این دو، سایه به وجود نمی آید.

جعفر صادق گفت: بر طبق اصل حکمت حتی سایه تو که بر زمین افتاده و بعد از غروب خورشید به ظاهر از بین می رود، از بین نخواهد رفت تا چه رسد به روح تو، ولو دارای زندگی تبعی باشد.^۱

۴- سؤال جابر بن حیّان راجع به ستارگان

جابر از حضرت در پی سؤال از این که به چه علت ستارگان سیارات از حرکت باز نمی ایستند، مطلب را دنبال می کند تا اینکه می گوید: شکل ستارگان در فضا چگونه است؟!

جعفر صادق جواب داد: بعضی از ستارگان آسمان اجرام جامد هستند، و بعضی دیگر اجرام مایع می باشند، و یک قسمت از ستارگان آسمان از آبخره به وجود آمده است.

جابر بن حیّان با تعجب پرسید: چگونه می توان قبول کرد که ستارگان آسمان از آبخره باشند؟! و آیا ممکن است که بخار این طور که ما هنگام شب ستارگان را می بینیم دارای درخشندگی باشد؟!

جعفر صادق گفت: تمام ستارگان از آبخره تشکیل نشده، ولی ستارگانی که از آبخره تشکیل گردیده گرم است، و گرمای زیاد سبب درخشندگی ستاره می شود همان طور که گرمای زیاد سبب درخشندگی خورشید می گردد. و من فکر می کنم که

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۶۴ و ص ۵۶۵.

خورشید هم از آبخره است .

جابر پرسید: چه می‌شود که حرکت ستارگان مانع از سقوط آنها نمی‌گردد؟!
جعفر صادق گفت: آیا یک فلاخن را که در آن سنگ باشد اطراف سر
چرخانیده‌ای؟!

جابر جواب مثبت داد.

جعفر صادق اظهار کرد که آیا هنگام چرخانیدن فلاخن، ناگهان آن را متوقف
کرده‌ای؟!

جابر جواب داد: متوقف نکرده‌ام!

جعفر صادق گفت: مرتبه‌ای دیگر اگر فلاخن را به گردش درآوردی یک مرتبه آن
را متوقف کن تا اینکه بدانی چه می‌شود، و بعد از توقف فلاخن سقوط می‌کند و
سنگی که در آن است بر زمین می‌افتد، و این قرینه است برای اینکه اگر ستارگان
دائم در حرکت نباشند سقوط می‌کنند.

جابر پرسید: تو گفتی که هر یک از ستارگان که ما می‌بینیم یک جهان است.
جعفر صادق تصدیق کرد.

جابر پرسید که آیا در آن جهان‌ها مانند این جهان، انسان زیست می‌نماید؟!
جعفر صادق گفت: در مورد انسان نمی‌توانم به تو جواب بدهم و بگویم: در
جهانهای دیگر آیا انسان زندگی می‌نماید یا نه؟! اما تردید ندارم که در جهانهای
دیگر موجودات جاندار زندگی می‌نمایند که ما آنها را به مناسبت دوری ستارگان به
ما نمی‌بینیم.^۱

سؤالات را جابر ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: من در گذشته با
مردی که خود را مطلع می‌دانست صحبت می‌کردم و او گفت که تمام فرزندان آدم،
کیفر جدّ خود را می‌بینند.

۲- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۷۱ و ص ۵۷۲.

من از وی پرسیدم که به چه دلیل تمام فرزندان آدم کیفر جَدِّ خود را می‌بینند؟! او در جواب من گفت: برای این که برای خداوند گذشته و آینده وجود ندارد و هر چه هست برای او زمان حال می‌باشد. و چون در نظر خداوند، هم اکنون دوره‌ای است که آدم به وجود آمده، لذا فرزندان آدم، یعنی ما را هم به گناه آدم و حوّا مجازات می‌نمایند.

جعفر صادق جواب داد: این شخص متوجّه نشده که برای خداوند زمان وجود ندارد تا اینکه مشمول زمان شود، و لو زمان حال باشد. و مشمول زمان شدن از خصوصیات مخلوق است نه خالق.

اگر این مرد مسلمان بود من به او می‌گفتم که خداوند به موجب کلام خود تصریح کرده که ثوابکاران را به بهشت می‌برد و گناهکاران را در دوزخ جا می‌دهد. اما چون مسلمان نیست (وگرنه این حرف را به تو نمی‌زد) بایستی جوابش را با حکمت داد.

این مرد از یک لحاظ درست فهمیده و آن این است که خداوند مشمول گذشته و آینده نمی‌شود، اَمّا نه این است که برای او گذشته و آینده وجود نداشته باشد، یعنی نتواند گذشته و آینده را استنباط کند. فرق است بین اینکه کسی مشمول گذشته و آینده نشود، و این که نتواند بفهمد گذشته و آینده چیست؟! برای این که فهم مطلب آسان شود مثال می‌زنم:

تو اگر زمین را شخم بزنی و در زمین گندم بکاری می‌دانی که آینده آن گندم چه خواهد شد، ولی خود مشمول آینده آن غلّه نخواهی بود.

آن دانه‌های گندم که تو آنها را در زمین می‌کاری نمی‌داند که آینده‌اش چه خواهد شد، ولی تو هفته به هفته از آینده آن دانه‌های گندم اطلاع داری و می‌دانی که هر هفته وضع گندم‌ها چگونه می‌شود، و به چه میزان از رشد می‌رسد، و چه موقع هنگام برداشت محصول فرا می‌رسد.

خود گندم بنابر استنباط ما، از گذشته و آینده خود اطلاع ندارد (می‌گویم بنابر

استنباط ما، چون گندم دارای شعور است ولی ما از چند و چون شعور گیاهی آن اطلاع نداریم، و این طور فکر می‌کنیم که گندم از گذشته و آینده‌اش اطلاع ندارد) ولی تو که زارع آن گندم هستی از گذشته و آینده‌اش به خوبی اطلاع داری بدون این که خود مشمول گذشته و آینده‌ او بشوی!

خداوند هم مشمول گذشته و آینده‌ ما نیست. او مشمول گذشته و آینده‌ این جهان نمی‌باشد، اما از گذشته و آینده‌ این جهان و هر موجودی که در این دنیا هست اطلاع دارد.^۱

جابر پرسید: آیا ممکن است که روزی بیاید که ما بفهمیم که جهان (یا زندگی) با چه ابزار ساخته شده است؟!

جعفر صادق جواب داد: بلی ای جابر! چون به طوری که تا امروز تجربه شده، علم دارای دوره‌های رکود و جنبش است. و ممکن است که در آینده دوره‌های جنبش علمی بیاید و در آن ادوار نوع بشر بفهمد که جهان را با چه ابزار ساخته‌اند. جابر پرسید: پیری ناشی از چه می‌باشد؟!

جعفر صادق جواب داد: امراضی که بر مزاج مستولی می‌شود بر دو نوع است: نوعی از آنها امراض حادّ است، و این نوع امراض ناگهان بر مزاج مستولی می‌شود و به سرعت بهبود حاصل می‌گردد یا این که سبب هلاکت می‌شود.

و نوعی دیگر امراض مُزْمَن است که سیر آن تدریجی و طولانی است، و آن امراض مدّتی در مزاج می‌ماند، و گاهی درمان نمی‌پذیرد تا اینکه سبب هلاکت می‌شود، و پیری یک نوع بیماری ولی مزمن است.

جابر گفت: این اولین بار است که من می‌شنوم: پیری یک بیماری می‌باشد. جعفر صادق گفت: این بیماری در بعضی از اشخاص زودتر می‌رسد و در بعضی دیرتر. آنها که از دستورهای خداوند پیروی نمی‌کنند و از منهیات نمی‌پرهیزند زودتر

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۸۶ و ص ۵۸۷.

پیر می‌شوند ولی کسانی که به دستور خداوند عمل نمایند دیرتر به مرحله پیری می‌رسند.^۴

مترجم محترم در تعلیقه گوید: ملاحظه کنید که فرمایش امام علیه السلام چگونه با نظریه علمی جدید که پیری را یک بیماری می‌داند وفق می‌دهد و ما در مجله (علم و زندگی) چاپ پاریس خواندیم که: پیری ناشی از «ویروس» است و ویروس پیری به طور متوسط مدت سی سال در حال رشد بسر می‌برد تا این که به حد کمال می‌رسد، و وقتی به آن مرحله از رشد رسید انسان را به هلاکت می‌رساند و اگر از اطباء بیم نداشتیم، طرز عمل ویروس پیری را به طوری که در مجله علم و زندگی نوشته شده برای خوانندگان نقل می‌کردیم.^۲

جابر پرسید: آیا ممکن است که یکی از موجودات دنیا مطیع قواعدی که خداوند برای جهان وضع کرده است نشود و نافرمانی نماید؟!

جعفر صادق جواب داد: نه ای جابر، و محال است که در دنیا موجودی بتواند از قواعدی که خداوند برای اداره این جهان برقرار کرده سرپیچی نماید، ولو یک مور و از آن کوچکتر یک ذره باشد، و تسبیح موجوداتی که در نظر ما بی‌جان هستند (ولی جنب و جوش حیاتی آن بیش از ما می‌باشد) کماکان در نظر ما اطاعت از قواعدی می‌باشد که خداوند برای اداره جهان برقرار کرده است.

مترجم محترم در تعلیقه گوید: (سر آرتور داینگتون) دانشمند فیزیکی انگلستان که در سال ۱۹۴۴ میلادی زندگی را بدرود گفت، اظهار کرده است اگر در بدن انسان یا یکی از جانوران دیگر فقط یک قطره خون از قانون قوه جاذبه عمومی اطاعت نکند، بر اثر واکنشی که عدم اطاعت آن یک قطره خون به وجود می‌آورد، لاقلاً دنیای خورشیدی که می‌دانیم مطیع قانون قوه جاذبه عمومی می‌باشد ویران خواهد شد.

۱ و ۲- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۵۹۳ و ص ۵۹۴.

و اگر قانون قوه جاذبه عمومی به همین شکل که در دنیای خورشیدی حکمفرماست در تمام جهان حکمفرما باشد جهان ویران خواهد گردید (و اکتشافات ربع قرن اخیر نشان می دهد که در جاهای دیگر از جهان نیز همین قانون حکمفرما می باشد).

همین دانشمند فیزیکی می گوید: حتی اگر در دنیای خورشیدی فقط یک « اتم » از قانون قوه جاذبه عمومی اطاعت نکند دنیای خورشیدی نابود خواهد گردید. و ما هم که از موجودات این جهان هستیم نابود می شویم.^۱

پرسش مُفضَّل بن عمرو^۲ درباره ساعات سعد و نحس

یکی از شاگردان جعفر صادق « مفضل بن عمرو » بود که آثاری از دروس جعفر صادق را از خود باقی گذاشته است.

روزی مفضل بن عمرو از استاد خود پرسید: آیا ساعات سعد و نحس که طالع بینان و منجّمان تعیین می کنند صحّت دارد؟!

جعفر صادق گفت: هر چه از جادوگری باشد محکوم به بطلان است و خداوند سحر را نهی کرده است.

مفضل بن عمرو گفت: ساعات سعد و نحس را بیشتر منجّمان تعیین می کنند و آنها جادوگر نیستند.

جعفر صادق اظهار نمود: آن قسمت از علم نجوم که دعوی می کند که می تواند ساعات سعد و نحس را تعیین نماید جادوگری است، و مثل سایر قسمتهای جادوگری محکوم به بطلان می باشد، و خداوند هر نوع جادوگری را نهی کرده است. مفضل بن عمرو پرسید: پس تمام کسانی که از قدیم تا امروز عقیده به ساعات

۱- « مغز متفکر جهان شیعه » ص ۶۰۲.

۲- در « رجال » پدر مفضل را به نام عمرو ذکر کرده اند، و بعضی نیز عمرو ذکر نموده اند. و ما در اینجا برای عدم دخالت در عبارت متن به همان طور که آورده بود ذکر نمودیم.

سعد و نحس داشته‌اند دارای عقیده‌ای باطل بوده‌اند؟!

جعفر صادق جواب داد: بلی ای مفضل، اما در زندگی انسان ساعات مساعد و غیر مساعد هست.

مفضل بن عمرو اظهار کرد اگر چنین باشد چه فرق با ساعات سعد و نحس که منجمان تعیین می‌نمایند، می‌کند؟!

جعفر صادق جواب داد: ساعات سعد و نحس که منجمان تعیین می‌کنند از روی قواعد جادوگری است. اما ساعات مساعد و نامساعد که در انسان هست مربوط به مزاج آدمی می‌باشد و ربطی به جادوگری ندارد.

در هر کس هر چند روز یکبار، و گاهی در یک شبانه روز از لحاظ مزاجی وضع مساعد یا غیرمساعد پیش می‌آید و علتش این است که خون و خلط در وجود آدمی همواره به یک حال نیست، و در ساعات روز و شب فرق می‌نماید، و بعضی از اعضای درونی بدن در ساعات روز و شب کارهایی را به انجام می‌رسانند که متشابه نمی‌باشد. و این موضوع را در ازمنه قدیم می‌دانستند و یکی از کسانی که به این موضوع پی برد بُقرات پزشک بود، و او گفت: کبد در بدن چندین کار را به انجام می‌رساند ولی آن کارها را در لحظه واحد به انجام نمی‌رساند، بلکه به انجام رسانیدن هر کار از طرف کبد موعدی دارد. و این ترتیب که از طرف کبد برای کارها داده می‌شود در وضع مزاج ما در چند روز و گاهی در یک شبانه روز مؤثر می‌باشد.

برای این که به تو بگویم که چگونه ساعات سعد و نحس در وجود ما هست نه به آن شکل که جادوگران می‌گویند خاطر نشانت کرده می‌گویم که در یک شبانه روز غلظت خون ما تا یک خمس و حتی یک ربع ممکن است فرق بکند، به این معنی که در بامداد که برای نماز خواندن از خواب بیدار می‌شویم غلظت خون ما یک خمس و حتی یک ربع کمتر از زمانی باشد که بعد از کارهای روزانه قصد داریم که بخوابیم.

این موضوع در حال ما مؤثر می‌شود و ما را گاهی بی نشاط یا کم‌نشاط می‌کند.

در نتیجه در یک شبانه روز هنگام کمی غلظت خون ممکن است نشاط داشته باشیم و هنگام فزونی غلظت خون بی نشاط شویم.

کسانی که دچار تنگی نفس هستند اگر داروی درمان تنگی نفس را در نیمه شب بخورند اثرش بیش از آن است که همان دارو را هنگام روز به مصرف برسانند.

زیرا در شب در وجود آنها کیفیتی ایجاد می شود که اثر دارو را دو چندان می کند، برای این گونه اشخاص نیمه شب برای خوردن دارو یک ساعتِ سعد است چون کمک مؤثر به رفع ناراحتی ناشی از تنگی نفس می کند، و گرچه با خوردن یک دارو در نیمه شب تنگی نفس درمان نمی پذیرد، اما ناراحتی در موقع شب از بین می رود و آن کس که مبتلا به تنگی نفس می باشد می تواند بخوابد.

بعضی از غذاهائی که ما می خوریم برای ما سعد است و بعضی دیگر نحس. غذاهائی که ما را بعد از خوردن کسل و سنگین نمی کند، و مانع از کار ما نمی گردد و بعد از خوردن آنها احساس قوت و هم سبکی می کنیم غذاهائی است که می توان گفت سعد است.

اما غذاهائی که بعد از خوردن ما را سنگین و کسل می کند به طوری که نمی توانیم کار کنیم، اغذیه نحس می باشد. چون در ما آثار منفی به وجود می آورد. چنین است ای مفضلُّ مسأله سعد و نحس در زندگی ما، و در خارج از حدود مسائل مربوط به مزاج ما سعد و نحس وجود ندارد.^۱

باری این مطالب مذکوره، مقدار بسیار قلیلی بود از تمام کتاب قطور با قطع وزیری که عدد صفحاتش بر (۶۲۱) بالغ گردیده است.

در اینجا دریغ آمد که از ذکر مقدار مختصری دیگر از این گنجینه که استاد علامه را به شَعَف درآورده بود خودداری نمایم، و آن گزیدگی برخی از محتویات کتاب است که به جابر بن حیّان و مفضلُّ بن عمر هم مربوط نمی باشد، و آن عبارت است

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۶۱۵ تا ص ۶۱۷.

از دو شماره مخصوص از جزوات دائره انتشارات درود، دفتر مذهبی سیمان و فارسیت. و این دو جزوه همانهایی است که برای حقیر با پست ارسال داشته‌اند.

جزوه اول شماره ۲۲ به نام «حقایق علمی در اسلام» است که ما عین عبارت آن را به علت اختصار و انتخاب در اینجا نقل می‌نماییم، و در تعلیقه مواضع ذکر شده را با تطبیق اصل کتاب ذکر می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

هر قدر دانش بشری جلو می‌رود و دانشمندان گامهای تازه‌ای در کشف اسرار خلقت برمی‌دارند ارزش تعالیم اسلام و عظمت رهبران آن نمایان‌تر می‌گردد. قوانینی که از جانب آفریدگار انسان و جهان و پدید آورنده موجودات و عالم به اسرار و رموز آفرینش وضع و تشریح شده، منطبق با فطرت است و هیچ گاه کهنه و بی‌اعتبار نمی‌شود.

محققان آگاه و بی‌غرض که در برنامه‌های اسلام به مطالعه و تحقیق پرداخته‌اند، خاضعانه در برابر آن عرض ادب نموده و به ستایش آن پرداخته‌اند. گروهی از آنان، این آئین مقدس را انتخاب کرده و پیروی از آن را تا پایان عمر بر خود فرض و لازم دانسته‌اند.^۱

جمعی دیگر با دید وسیع خود، اسلام را آئین آینده جهان دانسته‌اند.

برنارد شاو Bernard shaw نویسنده و محقق شهیر انگلیسی می‌گوید:

(متن زیر قسمتی از عین عبارت برنارد شاو است):

I have always held the religion of mohammad in the highest esteem because of its wonderful vitality it is the only religion which appears to me possess assimilating.....

ترجمه سخنان برنارد شاو:

۱- به کتاب «چرا و چگونه مسلمان شدم» مراجعه فرمایند.

من همیشه نسبت به « دین محمد » به واسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام. به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صورتهای متغیر زندگی، و روبرو شدن با قرنهاى مختلف را دارد. چنین پیش بینی می‌کنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که دین محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب، تصویر تاریکی از « آئین محمد » ﷺ ارائه می‌کردند.

آنها از روی کینه و تعصب، او را ضد مسیح می‌دانستند. من درباره این مرد- این مرد فوق العاده- مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که او نه تنها ضد مسیح نبوده بلکه باید نجات دهنده بشریت نامیده شود.

به عقیده من، اگر مردی چون او فرمانروای دنیای امروز شود، طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادتى که همه افراد بشر آرزوی آن را دارند تأمین خواهد شد^۱.

آثاری که از ائمه طاهرين علیهم السلام و پیشوایان عالیقدر اسلام بجای مانده هر محققى را حیرت زده و مبهور می‌کند.

ما که رهبران اسلام را برگزیدگان خدا و علوم آنان را منشعب از علم الهی می‌دانیم هنگام برخورد با پیشگوییهای علمی آنان دچار تعجب نمی‌شویم، ولی محققان غیر مسلمان که می‌خواهند همه چیز را از دریچه علوم مادى و بشری بررسی کنند دچار بهت و حیرت می‌شوند به طوری که نمی‌توانند تحیر خود را پنهان کنند.

چندی قبل مجله خواندنیها اقدام به ترجمه و انتشار کتابی به نام « مغز متفکر جهان شیعه » کرد. کتاب مزبور به وسیله گروه دانشمندان و محققین (مرکز مطالعات

۱- « خداپرستی و افکار روز » ص ۲۱.

اسلامی استراسبورگ^۱ که عموماً مسیحی هستند تألیف و منتشر گردید. در کتاب نامبرده زندگانی پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علوم آن حضرت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نویسندگان محقق و دانشمند این کتاب که هر یک در رشته‌ای از علوم تخصص دارند، سخنان امام صادق را با علوم و اکتشافات امروزه تطبیق نموده و همه حیرت‌زده و سرگردانند که امام صادق علیه السلام این علوم را از چه منبعی فراگرفته است. در اینجا برای نمونه چند بخش از کتاب مزبور را نقل می‌کنیم:

تدریس علم پزشکی

راجع به تدریس علم طب در محضر درس محمد باقر علیه السلام دو روایت مثبت و منفی وجود دارد. و بعضی می‌گویند که در آنجا علم طب تدریس می‌شد، و بعضی تدریس علم پزشکی را از طرف محمد باقر علیه السلام انکار کرده‌اند. ولی تردیدی وجود ندارد وقتی خود جعفر صادق شروع به تدریس کرد علم طب را درس می‌داد و نظریه‌های علمی جعفر صادق علیه السلام روی علم طب اثر گذاشت و پزشکان در قرن دوم و سوم هجری از نظریه‌های طبی جعفر صادق علیه السلام استفاده می‌کرده‌اند.^۲

گفتیم که نمی‌دانیم آیا محمد باقر علیه السلام علم طب را تدریس می‌کرده یا نه؟ و پسرش آن علم را در محضر او فرا گرفته یا خیر؟ ولی تردیدی نداریم که خود جعفر صادق علم پزشکی را تدریس می‌کرده و در آن علم چیزهائی آورده که پزشکان در شرق قبل از او نیاورده بودند. و منظورمان از شرق عربستان نیست برای اینکه عربستان دارای علم پزشکی نبوده و بعد از اسلام آن علم از جاهای دیگر به عربستان سرایت کرد. اگر قبول کنیم که جعفر صادق علیه السلام علم طب را در محضر

۱- Strasbourg یکی از شهرهای فرانسه، مرکز ایالت آلساس، در کنار رود رن، دارای

۱۹۵۰۰۰ نفر جمعیت، کلیساهای مجلل و با شکوه دارد (فرهنگ عمید. اطلاعات عمومی)

۲ و ۳ - «خواندنیها» شماره ۳۷ سال ۳۳.

پدرش آموخته لازم‌هاش آن است که پدر آن علم را از جایی فرا گرفته باشد و نمی‌دانیم از کجا فرا گرفته است؟^۱

ما می‌دانیم که جعفر صادق علیه السلام حرفه پزشکی نداشته که آن قواعد را ضمن کار استنباط کند و لذا این فکر به نظر می‌رسد که آن قواعد را از جایی آموخته و هرگاه در محضر درس پدر آن قواعد را آموخته باشد باز این سؤال به نظر می‌رسد که پدرش آن قواعد را از کجا فرا گرفته است.^۲

خاک و باد یک عنصر نیستند

روزی در محضر درس پدرش استاد یعنی محمد باقر علیه السلام به این قسمت از فیزیک ارسطو^۳ که در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد که عبارت است از خاک و آب و باد و آتش، جعفر صادق ایراد گرفت و گفت: حیرت می‌کنم که مردی چون ارسطو چگونه متوجه نگردیده که خاک یک عنصر نیست بلکه در خاک عناصر متعدده وجود دارد و هر یک از فلزات که در خاک می‌باشد یک عنصر جداگانه به شمار می‌آید؟!

از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق به تقریب هزار سال گذشته بود و در آن مدت طولانی عناصر اربعه به طوری که ارسطو گفت یکی از ارکان علم الاشیاء محسوب می‌شدند و کسی نبود که به آن عقیده نداشته باشد و در اندیشه هیچ کس خطور نمی‌کرد که با آن عقیده مخالفت نماید.

بعد از هزار سال یک پسر که هنوز دوازده سال از عمرش نمی‌گذشت گفت که خاک یک عنصر نیست بلکه متشکل از عناصر متعدّد است.

همین پسر بعد از اینکه خود شروع به تدریس کرد عنصر دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه نمود و گفت: باد یک عنصر نیست، بلکه متشکل از چند عنصر

۳- Aristoteles از حکمای بزرگ یونان ملقب به معلم اول (۳۸۴-۳۲۲ ق م)

می باشد.

جعفر صادق علیه السلام هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا نمودند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

اگر در مورد خاک، بعد از تفکر و تعقل می پذیرفتند که یک عنصر نیست و چند عنصر است در مورد باد کسی از لحاظ اینکه یک عنصر است تردید نداشت.

برجسته ترین دانشمندان فیزیکی جهان بعد از ارسطو نمی دانستند که باد یک عنصر بسیط نیست حتی در قرن هیجدهم میلادی که یکی از قرون درخشنده علم بود تا زمان «لاووازیه»^۱ دانشمند فرانسوی، عده ای از علماء باد (یا هوا) را یک عنصر بسیط می دانستند و فکر نمی کردند که مخلوطی از چند عنصر است و بعد از اینکه لاووازیه اکسیژن را از سایر گازهایی که در هوا هست جدا کرد و نشان داد که اکسیژن در تنفس و سوختن چه اثر بزرگی دارد، جمهور علماء قبول کردند که هوا بسیط نیست بلکه متشکل از چند گاز است. و در یکی از روزهای سال ۱۷۹۴ میلادی سر لاووازیه را با ساپور گیوتین^۲ از بدنش جدا کردند و پدر شیمی جدید را که اگر زنده می ماند شاید موفق به اکتشافات دیگر می شد به دنیای دیگر فرستادند. بنابراین جعفر صادق که متوجه شد: هوا یک عنصر بسیط نیست هزار و یکصد سال از زمان خود پیش بود.

شیعیان می گویند که جعفر صادق علیه السلام این واقعیت علمی و واقعیت های علمی دیگر را با علم لدنی یعنی علم امامت استنباط کرد.^۳

۱- Lawoisier شیمیدان معروف فرانسوی بنیانگذار علم شیمی جدید (۱۷۴۳-۱۷۹۴).

۲- Guillotine دستگاهی که در سال ۱۷۹۲ میلادی در فرانسه برای اعدام و گردن زدن محکومین به کار افتاد.

۳ و ۲- «خواندنیها» شماره ۳۹ سال ۳۳. «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب ص ۶۹ و ۷۰، و صفحه ۷۲.

امروز این موضوع در نظر ما عادی جلوه می‌کند برای این که می‌دانیم در جهان ما یکصد و دو عنصر وجود دارد اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری یک نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن نمی‌توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد، و باز می‌گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد تا قرن هیجدهم میلادی اروپا ظرفیت تحمّل آن عقیده علمی و انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق علیه السلام گفت و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت...^۱

اکسیژن هوا

او در محضر درس خود گفت: هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می‌کند و آنها را تغییر می‌دهد و از بین اجزای متعدّد هوا همان است که کمک به سوزانیدن می‌نماید، و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن هستند نمی‌سوزند.

این نظریه از طرف خود جعفر صادق علیه السلام انبساط پیدا کرد، و او باز در درس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزانیدن اجسام می‌نماید اگر از هوا جدا شود و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است که با آن می‌توان حدید (آهن) را سوزانید.

بنابر این هزار سال قبل از پریستلی^۲ و پیش از لاووازیه جعفر صادق علیه السلام اکسیژن را به خوبی وصف کرد و فقط نام اکسیژن یا (مَوْلِدُ الْحُمُوضَةِ)^۳ را روی آن گذاشت. پریستلی با این که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آهن را می‌سوزاند. لاووازیه با اینکه قسمتهائی از خواص اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق علیه السلام هزار سال قبل از او به

۲- Priestely دانشمند انگلیسی کاشف ازت (۱۷۳۳-۱۸۰۴ م)

۳- یعنی تولید کننده ترشی.

این موضوع پی برد. امروز می دانیم که هرگاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشان می سوزد. همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می کردند و در نور آن شب را بسر می بردند می توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن در اکسیژن مایع فرو برود، و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز شود با نوری بسیار درخشان شب را روشن خواهد کرد.

روایت می کنند که یک روز محمد باقر علیه السلام پدر جعفر صادق علیه السلام در محضر درس گفت: با کمک علم، به وسیله آب که خاموش کننده آتش است می توان آتش افروخت.

این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه گر نمی شد بی معنی جلوه می کرد و تا مدتی آنهایی که آن روایت را می شنیدند فکر می کردند که محمد باقر علیه السلام تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده، ولی از قرن هیجدهم به بعد محقق شد که به وسیله آب با کمک علم می توان آتش افروخت آن هم آتشی گرمتر از آتشی که با چوب یا ذغال افروخته شود، زیرا حرارت سوختن (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب می باشد با اکسیژن به ۶۶۶۴ درجه می رسد، و عمل سوزانیدن هیدروژن به وسیله اکسیژن را «اوکسید رُژن» می نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار می گیرد.^۱

گردش زمین به دور خود

«هانری پوانکاره»^۲ که در سال ۱۹۱۲ میلادی در سن پنجاه و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت بزرگترین ریاضی دان عصر خود بود، و تاریخ مرگ او هم گواه

۱- «خواندنیها» شماره ۴۰ سال ۳۳. «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۷۴.

۲- Poincare فیلسوف و ریاضیدان معروف فرانسوی (۱۸۵۴-۱۹۱۲ م).

است که آغاز قرن بیستم را ادراک نمود. معه‌ذا همین دانشمند بزرگ می‌گفت: من یقین ندارم که زمین به اطراف خود بگردد.

وقتی دانشمندی چون «هانری پوانکاره» در آغاز قرن بیستم تردید نماید که آیا زمین اطراف خود می‌گردد یا نه، معلوم است که مردم نیمه اول و قرن دوم هجری نمی‌توانستند نظریه گردش زمین را به دور خود بپذیرند.

گردش زمین به دور خود به طور محسوس ثابت نشد مگر بعد از اینکه نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

حتی در سالهای اول فضاوردی، فضاوردان نمی‌توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند. چون در آن سالها فضاوردان پایگاه ثابت نداشتند، و در سفینه‌هایی بودند که هر یک از آنها در هر نود دقیقه یا قدری بیشتر، اطراف زمین می‌گردید و فضاوردان نمی‌توانستند در حالی که خود با آن سرعت اطراف زمین می‌گردیدند به حرکت وضعی زمین پی ببرند.

اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و از آنجا دوربین فیلمبرداری خود را متوجه زمین کردند، در عکسها دیدند که زمین آهسته به دور خود می‌گردد، و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید....

با توجه به این که گالیله^۱ به خوبی می‌دانست که زمین مانند سیارات دیگر منظومه شمسی اطراف خورشید می‌گردد، باید حدس زده باشد که زمین هم مانند آن سیارات، اطراف خود می‌گردد. اما اثری از حدس او را در آثارش نمی‌بینیم... گالیله نه فقط در زمان حیات، صحبتی از گردش زمین در اطراف خود نکرد، بلکه بعد از مرگ هم در نوشته‌هایش چیزی دیده نشد که نشان بدهد وی به گردش زمین اطراف خود پی برده بود.

۱- Galileo دانشمند و ریاضیدان و منجم معروف ایتالیایی مخترع دوربین نجومی

(۱۵۶۵-۱۶۴۲ م)

در قرن شانزدهم میلادی یک دانشمند نجومی دیگر در کشور «دانمارک» می‌زیست که عقیده به گردش زمین اطراف خورشید داشت و به اسم «تیکوبراهه» یا «تیکوبراهه» خوانده می‌شد. «تیکوبراهه» از طبقه اشراف دانمارک به شمار می‌آمد و برعکس «کوپرنیک»^۱ لهستانی که گاهی محتاج نان شب بود با تجمّل می‌زیست و در کاخ خود میهمانی‌های با شکوه می‌داد.

تیکوبراهه که در سال ۱۶۰۱ میلادی و اولین سال قرن هفدهم، زندگی را بدرود گفت مردی بود که مطالعات نجومی او خیلی به «کپلر»^۲ آلمانی کمک کرد، و بدون تیکوبراهه، کپلر آلمانی نمی‌توانست سه قانون مشهور نجومی خود را مربوط به حرکت سیارات از جمله زمین اطراف خورشید کشف کند.

معهدا تیکوبراهه نمی‌توانست به گردش زمین اطراف خود پی ببرد و اگر هم پی می‌برد می‌گفت، همان طور که حرکت زمین را اطراف خورشید به طور علنی تأیید می‌کرد...

کپلر آلمانی که در سال ۱۶۳۰ زندگی را بدرود گفت با سه قانونی که راجع به حرکت سیارات کشف کرد، نه فقط در آن روز دنیای علم را وادار به تحسین نمود، بلکه امروز هم هر کس قوانین سه‌گانه او را می‌خواند زبان به تحسین می‌گشاید... آن دانشمند بزرگ که با کشف سه قانون نجومی نبوغ خود را به ثبوت رسانید، نتوانست به حرکت زمین پی ببرد.

ولی جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل از این، دریافت که زمین اطراف خود می‌گردد و آنچه سبب توالی روز و شب می‌شود گردش خورشید در اطراف زمین نیست (که وی آن را از لحاظ عقلی غیر قابل قبول می‌دانست) بلکه گردش زمین در اطراف خود سبب می‌گردد که روز و شب به وجود بیایند، و دائم نیمی از زمین

۱- Copernic دانشمند و منجم معروف لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳ م)

۲- Kepler منجم و ریاضیدان مشهور آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م)

تاریک و شب باشد و نیمی دیگر روشن و روز.

قدماء که عقیده به کروی بودن زمین داشتند می‌دانستند که پیوسته نیمی از زمین شب است و نیمی دیگر روز، ولی آنها روز و شب را ناشی از حرکت خورشید در اطراف کره زمین می‌دانستند.

چه شد که جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می‌گردد، و در نتیجه روز و شب به وجود می‌آید؟

دانشمندان قرون پانزدهم و هفدهم میلادی که نام چند نفر از آنها برده شد با اینکه یک قسمت از قوانین مکانیک نجومی را کشف کرده بودند نتوانستند پی ببرند که زمین به دور خود می‌گردد و چگونه جعفر صادق در نقطه‌ای دور افتاده چون مدینه که از مراکز علمی آن روز دور بود، توانست دریابد که زمین اطراف خود می‌گردد؟^۱

پیدایش دنیا

جعفر صادق راجع به پیدایش دنیا چنین گفته است:

جهان از یک جرثومه به وجود آمد و آن جرثومه دارای دو قطب متضاد شد و دو قطب متضاد سبب پیدایش ذره گردید، و آنگاه ماده به وجود آمد، و ماده تنوع پیدا کرد، و تنوع ماده ناشی از کمی یا زیادی ذرات آنها می‌باشد.

این تئوری با تئوری اتمی امروزی راجع به وجود آمدن جهان هیچ تفاوت ندارد. و دو قطب متضاد دو شارژ مثبت و منفی درون اتم است و آن دو شارژ، سبب تکوین

۱- «خواندنیها»، سال ۳۳ شماره ۴۷ و ۴۸ «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۱۱۷ تا

اتم گردیده، و اتم هم ماده را به وجود آورده و تفاوتی که بین مواد (یعنی عناصر) دیده می‌شود ناشی از کمی یا زیادی چیزهائی است که درون اتم عناصر موجود می‌باشد...

شیعیان می‌گویند: تمام چیزهائی که جعفر صادق عليه السلام در مورد به وجود آمدن جهان و نجوم و فیزیک و عناصر و شیمی و ریاضیات و چیزهای دیگر گفت، از علم امامت یعنی علم لَدُنِّيَّ او بوده است... ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیک، در مبحث پیدایش دنیا شروع کرده‌ایم، و لذا مبحث فیزیک جعفر صادق را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و می‌گوئیم: در فیزیک جعفر صادق چیزهائی گفته که قبل از او کسی نگفت، و بعد از وی تا نیمه قرن هجدهم و قرون نوزدهم و بیستم به عقل کسی نرسید که آنها را بگوید.^۱

اجزاء بدن انسان

جعفر صادق مثل سایر مسلمین می‌گفت که انسان از خاک آفریده شده است فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهائی می‌گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی‌رسید. در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان استنباطی چون جعفر صادق داشته باشد، و اگر کسی چیزی می‌گفت مستقیم یا غیرمستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود. او می‌گفت: تمام چیزهائی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد اما به یک اندازه نیست. و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی خیلی کم. در بین چیزهائی هم که در بدن انسان زیاد است، مساوات وجود ندارد و بعضی

۱- «خواندنیها»، سال ۳۳ شماره ۴۷ و ۴۸ «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۱۲۳ تا

از آنها از بعضی دیگر کمتر می‌باشد. او گفت: چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می‌باشد، و هشت چیز است که در بدن انسان کم می‌باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است.

این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آنقدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می‌کند: آیا همان طور که شیعیان عقیده دارند: جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری؟

زیرا ادراک ما نمی‌پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می‌باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد....

جعفر صادق اعم از این که به عقیده شیعیان علم امامت داشته یا بنا بر نظریه قائلین به شعور باطنی، با شعور باطنی خود مربوط بوده، یا بنا بر نظریه «برگسون»^۱ از جهش حیاتی قوی خود استفاده می‌نموده، در مورد تشکیلات بدن انسان چیزی گفته که ثابت می‌کند در بین مردم زمان خود و مردم اعصار بعد، در علم بدن شناسی منحصر به فرد به شمار می‌آمده است.

زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت رسیده، و در صحت آن تردید وجود ندارد، و جعفر صادق اسم موادی که در بدن انسان وجود دارد نبرد.

ناگفته نماند همان طور که جعفر صادق گفت: «هر چه در زمین هست در بدن انسان نیز وجود دارد.»

آنچه در کره زمین هست از یکصد و دو عنصر به وجود آمده، و این یکصد و دو عنصر در بدن انسان وجود دارد. اما میزان بعضی از این عناصر در بدن انسان آنقدر کم است که تا امروز نتوانسته‌اند میزان آن را به طور دقیق تعیین نمایند.... به طوری

۱- Bergson فیلسوف معروف فرانسوی، برنده جایزه نوبل ۱۹۲۷ (۱۸۵۹-۱۹۴۱ م)

که گفتیم: امروز این نظریه به ثبوت رسیده است.

آن هشت چیز که بنابر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می باشد: مُولیدن - سیلیوم - فلوثور - کوبالت - مانگانز - یود - مس - روی. آن هشت عنصر که در بدن انسان نسبت به هشت عنصر فوق بالنسبه زیادتر می باشد عبارت است از: مانیزیوم - سودیوم - پوتاسیوم - کلسیم - فسفور - کلور - گوگرد - آهن.

آن چهار عنصر که در بدن انسان خیلی زیاد می باشد عبارت است از: اکسیژن - کاربون - هیدروژن - ازوت.

پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز یا دو روز نبوده. این کار از آغاز قرن هیجدهم میلادی با کالبد شکافی شروع گردید و دو مُلت در کالبد شکافی پیشقدم گردیدند: یکی مُلت فرانسه و دیگری مُلت اُطریش.

در کشورهای دیگر کالبد شکافی صورت نمی گرفت مگر به ندرت. در کشورهای شرق کالبد شکافی وجود نداشت، و در کشورهای اروپائی کلیساهای ارتودوکسی و کاتولیکی و پروتستانی با کالبد شکافی مخالفت می کردند. اما در اُطریش و فرانسه کالبدشکافی می کردند بدون اینکه تظاهر به مخالفت با دستور کلیسا بکنند.

معهدا تا زمان (مارا) کالبد شکافی در کشور فرانسه توسعه نیافت و تقریباً پنهانی بود. (مارا) ضمن کالبد شکافی با کمک چند دانشمند دیگر فرانسوی از جمله «لاووازیه» معروف که در سال ۱۸۹۴ میلادی سرش را با گیوتین از بدن جدا کردند، انساج بدن را تجزیه می کرد تا اینکه بداند: بدن آدمی از چه عناصر متشکل گردیده است؟

بعد از (مارا) شاگردانش کار او را ادامه دادند و ضمن کالبد شکافی، انساج بدن را تجزیه می کردند، و آن کار در تمام قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ادامه یافت و وسعت پیدا کرد.

چون کالبد شکافی که در آغاز قرن هیجدهم میلادی تقریباً منحصر به فرانسه و

اطریش بود در سایر کشورهای اروپا و آنگاه در ممالک قاره‌های دیگر متداول گردید، و امروز جز در بعضی از کشورها که دارای دانشکده پزشکی و جراحی نیستند، کالبد شکافی در همه جا متداول می‌باشد.

هر جا کالبد شکافی هست راجع به عناصری که بدن انسان از آنها متشکل شده تحقیق می‌شود. و گاهی نتیجه تحقیق دو مرکز، در ارقام جزئی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌نمایند، اما در ارقام بزرگ اختلافی ندارند و تناسبی که جعفر صادق گفت، در تمام کشورها در مورد تمام افراد سالم محفوظ است.^۱

اکسیژن و هیدروژن در آب

اعجاز جعفر صادق این نبود که کوه را به حرکت درآورد، بلکه اعجاز او این است که در دوازده قرن و نیم قبل از این به وجود اکسیژن در هوا پی برد، و نیز در همان موقع پی برد که در آب چیزی هست که می‌سوزد و به همین جهت گفت که آب مبدل به آتش می‌شود.

آنهایی که می‌گویند: برجسته‌ترین اعجاز یک پیغمبر کلام اوست مثل اینکه حرف بی‌اساسی نمی‌زنند.... چون ما که امروز می‌شنویم که جعفر صادق در نیمه اول قرن دوم هجری به وجود اکسیژن و هم به وجود هیدروژن (در آب) پی برده بود، در قلب خود تصدیق می‌نمائیم که این اعجاز است....

انسان مبهوت می‌شود که چگونه جعفر صادق یا پدرش (محمدباقر) به وجود گاز هیدروژن که خالص آن در طبیعت نیست، و رنگ و بو و طعم ندارد پی برد؟! جعفر صادق یا پدرش نمی‌توانسته‌اند جز در آب، به وجود هیدروژن پی ببرند و بدون تجزیه کردن آب نمی‌توانسته‌اند آن را بشناسند.

تجزیه کردن آب هم مستلزم استفاده از جریان برق است، زیرا به طور دیگر

۱- «خواندنیها»، شماره ۷۱ سال ۳۳ «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۲۶۲ تا ص ۲۷۰.

نمی‌توان آب را تجزیه نمود. و آیا یکی از آن دو توانسته بود از جریان برق برای تجزیه آب استفاده کند که این هم قابل قبول نیست.

در اعصار جدید اولین کسی که موفق به جدا کردن هیدروژن از آب گردید «هانری کاواندیش» انگلیسی است که در سال ۱۸۱۰ میلادی در سن هشتاد و یک سالگی زندگی را بدرود گفت.

او سالها برای تجزیه آب کوشش کرد، و بعد از آنکه هیدروژن را به دست آورد اسمش را «هوای قابل اشتعال» گذاشت و اولین مرتبه که هیدروژن را مشتعل کرد نزدیک بود که خود و خانه‌اش بسوزد....

گاز هیدروژن زمانی کشف شد که استفاده از نیروی برق آنقدر پیشرفته بود که می‌توانستند از آن برای تجزیه آب استفاده کنند.

اما در زمان جعفر صادق استفاده از نیروی برق، در حدود همان استفاده از گاه و کهربا بود که جنبه سرگرمی و بازی داشت، و قطعه‌ای از کهربا را به یک پارچه پشمی می‌مالیدند و به گاه نزدیک می‌کردند و کهربا پره‌های گاه را جذب می‌نمود.

آیا جعفر صادق یا پدرش محمد باقر برای جدا کردن هیدروژن از آب به وسیله‌ای پی‌برده بودند که هنوز دانشمندان از آن بی‌اطلاع هستند؟ و آنها توانسته بودند با وسیله‌ای غیر از جریان برق هیدروژن را از آب جدا کنند؟

از روزی که «کاواندیش» برای اولین بار موفق شد که هیدروژن را به دست بیاورد تا امروز، وسیله جدا کردن هیدروژن از آب غیر از جریان برق نبوده است و تاکنون دانشمندان نتوانسته‌اند که جز به این وسیله هیدروژن را از آب جدا نمایند.^۱

آلودگی محیط زیست

در دوره جعفر صادق علیه السلام صنایع در حدود افزایش بود و حتی یک کارخانه

۱- «خواندنیا» شماره ۷۵، سال ۳۳ «مغز متفکر جهان شیعه» منتخب از ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴.

به شکل کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و فلزات را در کوره‌های کوچک ذوب می‌کردند، و چون تمام فلزات حتی آهن با چوب ذوب می‌شد آلودگی در محیط به وجود نمی‌آورد.

حتی اگر آهن را با ذغال سنگ ذوب می‌نمودند باز میزان تولیدات به اندازه‌ای نبود که محیط را آلوده نماید. همچنان که از آغاز قرن هیجدهم میلادی تولید مقادیر زیاد آهن و پولاد در آلمان غربی و فرانسه و انگلستان و سایر کشورهای اروپا شروع شد بدون اینکه محیط را آلوده نماید، در صورتی که تمام کارخانه‌های ذوب آهن در آلمان و فرانسه و انگلستان ذغال سنگ می‌سوزانیدند و از آغاز تا پایان سال حتی یک لحظه خروج دود از دودکش کارخانه‌ها متوقف نمی‌گردید.

معهدنا محیط از دود ذغال سنگ آلوده نشد، تا چه رسد به دوره جعفر صادق علیه السلام که یکی از کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و کسی ذغال سنگ نمی‌سوزانید. معهدنا جعفر صادق مانند کسی که وضع امروز را ببیند گفت: «آدمی باید طوری زندگی نماید که پیرامون خود را آلوده نکند» زیرا اگر آلوده نماید روزی می‌آید که بر اثر آن آلودگی زندگی بر او دشوار و شاید غیر ممکن می‌شود.

موضوع آلودگی محیط زیست حتی در سی سال قبل هم وجود نداشت. این موضوع از زمانی شروع شد که اولگین بمب اتمی منفجر گردید و در منطقه انفجار جو را آلوده کرد.

اگر به همان انفجارهای اولیه اکتفا می‌شد محیط آلوده نمی‌گردید ولی بعد از آن دولتهائی که دارای سلاح اتمی بودند به آزمایش آن سلاح ادامه دادند و به موازات آن آزمایشها کارخانه‌های مولد برق با نیروی اتم به کار افتاد و آلودگی هوا از مواد پرتوافکن بیشتر شد.

در همان حال صنایع هم به خصوص در آمریکا و اروپا محیط را آلوده کرد و طوری آب بعضی از رودخانه‌ها مثل رود «رن» در اروپای غربی آلوده گردید که نسل ماهی در آن برافتاد، همان طور که در دریاچه‌های بزرگ آمریکای شمالی که آب

شیرین دارد نسل ماهی تقریباً برافزاده است. و خطرناکتر از آلودگی هوای خشکی، آلودگی آب اقیانوسها می باشد. چون جانوران چند سلولی به اسم « پلانکتون » که در سطح اقیانوس، مجاور هوا زندگی می کنند و نود درصد اکسیژن را در کره خاک آنها تأمین می نمایند، بر اثر آلودگی اقیانوس می میرند و با مرگ و نابودی آنها میزان اکسیژن در هوای زمین به ده درصد امروزی تنزل می کند، و این مقدار نه برای تنفس جانداران از جمله انسان کافی است نه برای تنفس گیاهان. و در نتیجه نسل های گیاه و جاندار در کره خاک منقرض می شود، و این یک تئوری نیست که بگویند: احتمال صدق و کذب آن مساوی می باشد، بلکه یک محاسبه علمی است، و با این وضع که امروز اقیانوسها آلوده می شود پلانکتون در سطح اقیانوسها تا پنجاه سال دیگر نصف می شود، و به همان نسبت از میزان تولید اکسیژن کاسته خواهد شد.

طفلی که امروز متولد می شود در پنجاه سال دیگر (اگر تا آن موقع زنده بماند) وضع نفس کشیدنش مانند نفس کشیدن کوه پیمائی است که بدون دستگاه تنفس در قلّه کوه هیمالیا که مرتفعترین کوه دنیاست مشغول نفس کشیدن می باشد.

پنجاه سال دیگر با ادامه آلوده شدن آب اقیانوسها وضع نفس کشیدن تمام افراد بشر و جانداران دیگر شبیه به وضع کسانی است که در حال خفقان هستند.

در پنجاه سال دیگر کسی که کبریت می کشد تا اینکه سیگار خود را روشن کند، یا اجاقی را در خانه روشن نماید، آن کبریت مشتعل نخواهد شد، برای اینکه در هوا آنقدر اکسیژن نیست که کبریت را مشتعل نماید، و این گفته یک افسانه علمی نیست، بلکه واقعیت است....

برای این که بدانیم که عدم توجه به توصیه جعفر صادق علیه السلام مُشعر بر این که انسان نباید پیرامون خود را آلوده نماید چگونه یک ملت ثروتمند را دچار مشکلات می نماید، ژاپن را مثال می زنیم:

امروز ژاپن از لحاظ تولید اتومبیل، و کامپیوتر، و پارچه های « ریون » یعنی پارچه های که با الیاف مصنوعی از « سلولوز » بافته می شود بعد از آمریکا، اولین

کشور جهان است، و از جهت ساختمان کشتی، و رادیو، و ضبط صوت، و تلویزیون، و دوربین عکاسی، و موتور سیکلت، اولین کشور جهان به شمار می‌آید.

اگر بخواهیم بگوئیم ژاپن چگونه توانست در مدتی کوتاه، خود را از مرتبه صفر به این مرتبه از صنعت و بازرگانی برساند از موضوع بحث که مربوط به آلودگی محیط زیست است خارج می‌شویم. و خیلی به اختصار می‌گوئیم: دو عامل اصلی سبب شد که ژاپن در مدتی کوتاه به این پایه برسد:

اول مدیریت خوب، و دوم صمیمیت کارگر ژاپنی نسبت به کارش.

اما این ملت ثروتمند و کاری، چون توجه نداشته که از آلوده کردن محیط زیست خودداری نماید، اکنون نه فقط دچار یک اشکال بزرگ شده، بلکه سلامتی جامعه‌اش در معرض خطر قرار گرفته و بر اثر آلودگی محیط زیست، امراضی در ژاپن به وجود آمده که در تاریخ علم طب سابقه ندارد...^۱

نوع بشر تازه به خطرات آلوده کردن محیط زیست، و به خصوص زمین و رودخانه و دریا پی برده است اما عقلای گذشته چون جعفر صادق علیه السلام در هزار و دوست سال قبل از این پی برده بودند که نوع بشر بایستی طوری زندگی نماید که پیرامون خود را آلوده نکند.^۲

این بود نمونه‌ای از نظرات هیئت محققان استراسبورگ درباره چند قسمت از آثار علمی امام صادق علیه السلام که از مجله خواندنیها در اینجا نقل کردیم، ولی محققان مزبور تنها به بررسی زندگانی پیشوای ششم ما پرداخته‌اند، و این چنین حیرت زده شده‌اند در صورتی که اگر به آثار سایر ائمه و پیشوایان اسلام نظر افکنند همه را مانند امام صادق علیه السلام مخزن علوم الهی می‌یابند.

در صدر علوم و آثار اسلامی، متن قرآن کریم قرار دارد که پر است از مسائل

۱- «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۳۷۹ تا ص ۳۸۷.

۲- «خواندنیها» شماره‌های ۸۹-۹۰-۹۱ سال ۳۳.

علمی، و دانشمندان امروز به برخی از آنها پی برده‌اند.

جاذبهٔ عمومی

می‌گویند: نیروی جاذبه را نیوتن^۱ کشف کرد و زمینهٔ این کشف را هم نشستن او زیر درخت سیب و افتادن سیب از درخت آماده کرد و او حدس زد که یک کشش دائمی بین اجسام عالم وجود دارد. و آزمایشهای بعدی، صحت این نظریه را تأیید کرد. ولی اگر به قرآن کریم مراجعه کنیم می‌بینیم در چهارده قرن قبل به وجود این نیرو در جهان خلقت تصریح فرموده است:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...^۲

یعنی «معبود برحق خدائی است که موجودات آسمانی را با ستونی که شما آن را نمی‌بینید برافراشت.»

در این آیه تصریح شده که کرات آسمانی به وسیلهٔ ستونهای نامرئی که همان نیروی جاذبهٔ عمومی است، برقرار شده‌اند.

بحث در این زمینه، و ذکر شواهد دیگر نیازمند به فرصت بیشتری است که علاقه‌مندان باید به کتب مشروحی که در این باره به قلم دانشمندان نگاشته شده، مراجعه کنند و در آینده به فضل خداوند، باز هم بحثهایی در این مسائل خواهیم داشت. پایان^۳

و اینک نیز جزوهٔ دوم را که شمارهٔ ۲۳ از حقایق علمی اسلام می‌باشد به همان روش جزوهٔ ۲۲ در اینجا نقل می‌نمائیم:

۱- Isaac Newton ریاضیدان و منجم مشهور انگلیسی، بنیانگذار تئوری نور (۱۶۴۲-۱۷۲۷م)

۲- سورهٔ ۱۳: رعد، آیهٔ ۲.

۳- شمارهٔ ۲۲، از جزوهٔ «حقایق علمی در اسلام» دائرهٔ انتشارات شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبی کارخانه‌های سیمان و فارسیت.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مباحثی که در قرآن کریم و سایر آثار اسلامی آمده و در دسترس دانشمندان قرار دارد هر کدام حاوی مسائل علمی عمیقی هستند که پژوهندگان بیدار دل به برخی از آنها دست یافته و به درک آن نائل آمده‌اند.

از اصطلاحات متداول امروزی در آن آثار چیزی به کار نرفته، ولی محققین می‌دانند که به کار نرفتن این اصطلاحات تنها به خاطر آماده نبودن افکار مردم آن زمان بوده است و رهبران عالیقدر اسلام مطالب علمی عمیق را در لباسی ارائه فرموده‌اند که مردم آن عصر قدرت درک و فهم آن را تا حدودی داشته باشند.

در روزگاری که هنوز «تِلْسُكُوبُ» ساخته نشده و رصدخانه‌ای به وجود نیامده و کسی از جهان پهناور کیهان اطلاعی نداشت؛

در زمانی که «میکرب» کشف نشده و «میکروسکوب» قدم به عرصه علم نهاده و از موجودات ذره‌بینی کسی آگاه نبود؛

در عصری که نیروی برق مسخر دست دانشمندان نشده و هیچ یک از اکتشافات وابسته بدان به میدان نیامده بود؛

در چنین زمانی برای ابراز حقایق علمی زمینه مساعد نیست و جز به طریق اشاره و با توسل به عبارات و اصطلاحات متداول زمان، راهی برای تفهیم و بیان آنها وجود نداشت.

به همین جهت در آثار خاندان رسالت و ائمه معصومین علیهم‌السلام تمام مسائل علمی به اندازه فهم مردم زمان و به کمک الفاظ و عبارات قابل درک آنها بیان شده است؟

در بحث گذشته چند فراز از کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» که نمایانگر قسمتی از علوم ششمین پیشوای مذهب شیعه: حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود نقل کردیم. و چون این گونه بحثها که به وسیله جمعی از محققین و دانشمندان بی طرف نگاشته شده اثر مطلوبی در خوانندگان بجای می‌گذارد، چند قسمت دیگر آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

همان طور که قبلاً ذکر شد، کتاب مزبور از طرف مجله خواندنیها و به قلم آقای منصوری ترجمه و در همان مجله به صورت مقالات مسلسل انتشار یافت. کتاب نامبرده به وسیله گروه دانشمندان و محققین «مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ» که هر یک در رشته‌ای از علوم تخصص دارند و مسیحی هستند تألیف شده است.

این مرکز، در شهر استراسبورگ که مرکز ایالت آلزاس فرانسه و در کنار رود «رن» قرار دارد تأسیس شده و در زمینه مسائل و آثار و علوم اسلامی تحقیق و بررسی به عمل می‌آورد،^۱ و این کتاب را تنها به بررسی در آثار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اختصاص داده است.

نکته‌ای که باید یادآور شویم آن است که برای حفظ امانت هیچ گونه تغییری در عبارات کتاب مزبور داده نشد و اگر نام امام ششم علیه السلام بدون تجلیل ذکر شده عین عبارت مؤلفان محترم کتاب است. و اینک چند قسمت از کتاب مزبور:

نوزاد، در طرف چپ مادر

یکی از مظاهر نبوغ علمی جعفر صادق، توصیه او به مادران بود تا اینکه کودکان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند.

این توصیه قرن‌ها چون یک سفارش زائد یا بی‌مورد جلوه می‌کرد. علتش این بود که هیچ‌کس به فائده این سفارش پی نمی‌برد و بعضی هم به کار بستن این سفارش را خطرناک می‌دانستند و فکر می‌کردند که اگر طفل شیرخوار در طرف چپ مادر خوابانیده شود ممکن است که مادر هنگام خواب بغلطد و طفل را زیر تنه خود خفه کند.

۱- به طوری که مترجم محترم در مقدمه کتاب ذکر کرده است این مؤسسه برای تحقیق درباره جمیع ادیان است و اختصاصی به مذهب اسلام ندارد. اما آن هیئت بیست و پنج نفره که اسامی آنها را یکایک بر شمرده است، اختصاص به تحقیق در خصوص مذهب شیعه داشته‌اند.

از محمد بن ادریس شافعی که در سال ۱۵۰ هجری و دو سال بعد از مرگ جعفر صادق در غزه متولد شد و در سال ۱۹۹ هجری در قاهره زندگی را بدرود گفت پرسیدند که آیا مادر طفل شیرخوار را باید در طرف راست خود بخواباند یا در طرف چپ؟

وی جواب داد: بین چپ و راست تفاوتی وجود ندارد، و مادر می تواند طفل را در هر طرف خود که راحت تر است بخواباند.

گاهی هم گفته جعفر صادق را مغایر با عقل سلیم می دانستند، چون از نظر آنها راست بیش از چپ احترام داشت و فکر می کردند که مادر بایستی طفل را در طرف راست خود بخواباند تا اینکه کودک از کرامت راست برخوردار شود.

نه کسی در شرق برای این توصیه جعفر صادق قائل به ارزش شد نه در غرب و حتی در دوره تجدّد که دانشمندان با دیده انتقاد هر موضوع علمی را مورد توجّه قرار دادند کسی برای گفته جعفر صادق قائل به اهمّیت نگردید، و در صدد بر نیامد بفهمد که آیا آن گفته از نظر علمی ارزش و فائده دارد یا نه؟

قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادی که قرون دوره تجدّد بود گذشت و قرن نوزدهم میلادی فرا رسید و در نیمه دوم آن قرن دانشگاه « کورنیل » در آمریکا ساخته شد و شروع به کار کرد.

عزرا- کورنیل بانی دانشگاه کورنیل که دوران شیرخوارگی و کودکی بسیار سخت را گذرانیده بود تصمیم گرفت که در آن دانشگاه یک انستیتوی مخصوص تحقیق در نوزادان و کودکان شیرخوار را به وجود بیاورد.

این انستیتو (مؤسسه) در اوّلین سال شروع به تدریس از طرف دانشگاه کورنیل به وجود آمد و منضمّ به دانشکده پزشکی گردید و اینک متجاوز از یک قرن است که به تحقیق در مورد نوزادان و کودکان شیرخوار ادامه می دهد.

در مسائل مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار چیزی وجود ندارد که مورد تحقیق این مؤسسه قرار نگرفته باشد، و در جهان هیچ مرکز علمی از لحاظ داشتن

اطلاعات راجع به نوزادان و کودکان شیرخوار به پای این مرکز نمی‌رسد. محال است که یک موضوع مربوط به نوزادان و کودکان شیرخوار وجود داشته باشد و این مؤسسه راجع به آن تحقیق نکند حتّی تابلوهائی که شکل نوزادان و کودکان شیرخوار روی آنها کشیده شده، مورد تحقیق این مؤسسه قرار گرفته است. در نیمه اول این قرن (قرن بیستم) محققین این مؤسسه تابلوهای مربوط به نوزادان را در موزه‌های دنیا از نظر گذرانیدند و از ۴۶۶ تابلو که در موزه‌های معروف جهان در نظرشان رسید دیدند که اکثریت با تابلوهائی است که در آنها مادران، کودک خود را در طرف چپ بغل گرفته‌اند. در ۳۷۳ تابلو، مادران کودک را در طرف چپ در بغل داشتند و در ۹۳ تابلو در طرف راست.

بنابر این در هشتاد درصد از تابلوها که در موزه‌های معروف به نظر رسید مادران کودکان را در طرف چپ بغل گرفته بودند.

در ایالت نیویورک چند زایشگاه وابسته به مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران دانشگاه کورنیل است و دکترهائی که در آن زایشگاه کار می‌کنند نتیجه مطالعات و معاینات خود را برای مرکز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران می‌فرستند.

از گزارشهائی که در طی یک مدّت طولانی از طرف آن دکترها به مرکز تحقیق می‌رسد این نتیجه به دست می‌آید که در روزهای اوّل بعد از تولّد وقتی نوزاد در طرف چپ مادر می‌خوابد آسوده‌تر از آن است که در طرف راست بخوابد. و اگر آنها را در طرف راست مادر بخوابانند در فواصل نزدیک از خواب بیدار می‌شوند و شیون می‌کنند.

محققین مرکز تحقیق، مطالعات خود را منحصر به نژاد سفیدپوست امریکایی نکردند بلکه در صدد برآمدند بدانند که آیا در نژادهای سیاه و زرد نیز این موضوع صدق دارد یا نه؟

بعد از یک دوره طولانی تحقیق در نژادهای دیگر، متوجه شدند که این موضوع

در تمام اقوام صدق می‌کند و در همه جا نوزادان بخصوص در روزهای اول تولد اگر در طرف چپ مادر بخوابند آرامتر از آن هستند که در طرف راست مادر به خواب بروند، و این واقعیت اختصاص به نژاد سفید پوست ندارد و یک واقعیت جهانی است.

مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل بدون انقطاع این موضوع را مورد مطالعه قرار می‌داد. ساعتها شکم زن باردار از طرف پزشکان مرکز تحقیق به وسیله اشعه مجهول مورد معاینه قرار می‌گرفت تا اینکه جنین را در شکم مادر ببینند. اما از دیدن جنین چیزی بر اطلاعاتشان افزوده نمی‌شد تا اینکه «هولوگرافی»^۱ اختراع گردید.

بعد از اختراع هولوگرافی، پزشکان مرکز تحقیق در صدد برآمدند که با هولوگرافی و در حالی که اشعه مجهول جنین را در شکم مادر روشن کرده از آن عکس بردارند و آن وقت دیدند که امواج صدای ضربان قلب مادر که در تمام بدن پخش می‌شود به گوش جنین می‌رسد.

بعد از این مرحله و برای وقوف بیشتر لازم بود که بدانند توقف ضربان قلب مادر، آیا در جنین عکس العمل به وجود می‌آورد یا نه؟

چون نمی‌توانستند قلب مادر را متوقف کنند زیرا سبب هلاک آنها می‌شد، تحقیق را در جانوران پستاندار ادامه دادند و هر بار که قلب جانوری را که جنین در زهدان داشت متوقف کردند، دیدند که در جنین واکنش به وجود آمد.

آزمایشهای مکرر در مورد چند نوع پستاندار ثابت کرد که وقتی ضربان قلب مادر متوقف می‌شود در جنین واکنش به وجود می‌آید، و بعد از مرگ مادر جنین هم به هلاکت می‌رسد، برای اینکه جنین از خون قلب مادر که به وسیله شریان بزرگ

۱- هولوگرافی به معنی ساده آن یعنی عکسبرداری از اشیاء خیلی ریز، و عکسبرداری سه بعدی. و امروزه به وسیله هولوگرافی نه فقط از اشیاء خیلی ریز عکس برمی‌دارند، بلکه از صدا هم عکسبرداری می‌شود و امواج صدا روی فیلم عکاسی به شکل دایره‌ها و بیضی‌های منظم به چشم می‌رسد، و قدرت هولوگرافی برای عکسبرداری از اشیاء ریز به قدری است که یک گلبول سفید یا قرمز را که در خون است به اندازه یک فیل نشان می‌دهد.

موسوم به « آئورت » برایش فرستاده می‌شود تغذیه می‌نماید و وقتی قلب مادر متوقف گردید غذا به جنین نمی‌رسد و هلاک می‌شود.

بعد از آزمایشهای متعدد، دانشمندان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل دانستند که طفل در شکم مادر، نه فقط عادت به شنیدن ضربان قلب او می‌کند، بلکه آن ضربان به حیات وی نیز وابستگی دارد، و هر گاه ضربان ادامه نیابد طفل در شکم مادر از گرسنگی می‌میرد.

عادتی که جنین قبل از تولد به شنیدن صدای ضربان قلب مادر دارد طوری در وی نافذ می‌شود که بعد از تولد هم اگر صدای قرعه‌های قلب مادر را نشنود احساس اضطراب می‌نماید، و هوش کودک نوزاد به خوبی صدای قرعه‌های قلب مادر را تشخیص می‌دهد، و به همین جهت وقتی نوزاد در طرف چپ مادر قرار بگیرد چون صدای قرعه‌های قلبش را می‌شنود آرام می‌گیرد لیکن در طرف راست چون آن صداها به گوشش نمی‌رسد مضطرب می‌شود.

اگر بانی دانشگاه کورنیل یک مرکز تحقیق راجع به نوزادان و شیرخواران در آن دانشگاه به وجود نمی‌آورد و آن مرکز به طور مستمر راجع به نوزادان و شیرخواران تحقیق نمی‌کرد معلوم نمی‌شد گفته « جعفر صادق » که به مادران توصیه کرد که فرزندان شیرخوار را در طرف چپ خود قرار بدهند و بخوابانند مبتنی بر چه مصلحت و فائده می‌باشد.

امروزه در تمام شیرخوارگاههای وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل در اطافی که نوزادان خوابیده‌اند دستگاهی است که صدای قرعات قلب مادر را به وجود می‌آورد و در تختخواب هر نوزاد یک گوشی می‌باشد که قرعات مصنوعی قلب مادر را به گوش کودک می‌رساند. قلب انسان بالغ، زن یا مرد به طور عادی در هر دقیقه ۷۲ بار می‌طبد.

در شیرخوارگاههایی که وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل می‌باشد بارها آزموده‌اند که اگر شماره قرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه یکصد و ده یا

یکصد و بیست قرعه بشود، صدای شیون تمام کودکان که در یک اطاق هستند به گوش می‌رسد، و بایستی شماره قرعات مصنوعی قلب مادر در هر دقیقه ۷۲ قرعه باشد تا اینکه کودکان مضطرب نشوند و به شیون در نیایند.

در شیرخوارگاههای وابسته به مرکز تحقیق، چند بار این آزمایش را کرده‌اند. عده‌ای از نوزادان را در اطاقی قرار داده‌اند که در آنجا صدای قرعات مصنوعی قلب مادر به گوش کودکان نمی‌رسید، و عده‌ای را هم در اطاقی قرار دادند که نوزادان در آنجا صدای قرعات مصنوعی قلب مادر را می‌شنیدند هر دفعه که این آزمایش را کردند معلوم شد که در اطاقی که در آنجا قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده می‌شود، وزن کودکان سریعتر از کودکان اطاق دیگر زیاد می‌شود، در صورتی که غذائی که به کودکان دو اطاق داده می‌شود از حیث نوع، متشابه است.

اما در اطاقی که صدای قرعات مصنوعی قلب مادر شنیده می‌شود کودکان با اشتهای زیادتر غذا می‌خورند، و کودکان اطاقی که صدای قرعات مصنوعی قلب مادر در آنجا به گوش نمی‌رسد کم اشتها می‌شوند.

در شیرخوارگاههای وابسته به مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل، راجع به صدای مصنوعی قلب مادر از لحاظ شدت آن هم تحقیق کرده‌اند، و متوجه شده‌اند که: اگر آن صدا شدیدتر از صدای طبیعی قرعات قلب مادر باشد کودکان را مضطرب می‌کند و به گریه در می‌آیند.

یکی از پزشکان مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل ضمن سفرهائی که در قاره‌های جهان می‌گردد دقت می‌کرد که بداند: مادران در کشورهای مختلف در معابر، فرزندان خود را چگونه در آغوش می‌گیرند.

این پزشک که به اسم دکتر «لی-سالک» خوانده می‌شود و اکنون در مرکز تحقیق دانشگاه کورنیل مشغول کار است می‌گوید که اکثر زنها در تمام قاره‌های دنیا در معابر فرزندان خود را در طرف چپ در بغل می‌گیرند.

زنهائی که فرزندان خود را در طرف راست در بغل می‌گیرند اکثر با دست چپ

کار می‌کنند. آنها بخصوص اگر زنبیل خواروبار حمل کنند فرزندان را در طرف راست در آغوش می‌گیرند تا اینکه بتوانند با دست چپ، زنبیل خواروبار را به راحتی حمل نمایند.

دکتر لی سالک در زایشگاه وابسته به مرکز تحقیق، از زندهای زائو که بعد از وضع حمل از زایشگاه خارج می‌شوند و نوزادان خود را در طرف چپ در بغل می‌گیرند سؤال می‌کند که آیا شما می‌دانید که برای چه نوزادان خود را در طرف چپ بغل می‌کنید؟! می‌کنید!؟

اما هنوز هیچ زن به دکتر لی سالک جواب نداده که چون قلب در طرف چپ سینه قرار گرفته و شنیدن صدای قرعات آن برای نوزادان مفید است. مادران بدون اینکه بدانند چرا طرف چپ بدن را ترجیح می‌دهند کودک را در طرف چپ در بغل می‌گیرند.

حتی زندهای طوایف سیاه‌پوست آفریقائی، طفل خود را هنگامی که بر پشت حمل نمی‌کنند در طرف چپ بدن روی سینه قرار می‌دهند. و در تمام طوائف سیه‌پوستان آفریقا زنها می‌دانند که هرگاه نوزاد را در طرف چپ سینه قرار بدهند بهتر شیر می‌نوشد و اشتهای نوزاد برای نوشیدن شیر از پستان چپ مادر بیش از پستان راست است.

دکتر لی سالک از مادران شنیده است که در شب وقتی کودک گرسنه می‌شود در تاریکی با سرعتی حیرت آور پستان چپ مادر را پیدا می‌کند و دهان را بر پستان می‌گذارد و شیر می‌نوشد.^۱

آنها تعجب می‌کنند: کودک بدون اینکه چراغ روشن باشد و پستان مادر را ببیند چگونه با سرعت دهان را بر پستان می‌گذارد.

۱ و ۲- «خواندنیها»، شماره ۱۰۰، سال ۳۳، «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۴۵۵ تا ص

دکتر لی سالک برای مادران توضیح می‌دهد که در تاریکی شب راهنمای کودک برای نوشیدن شیر از پستان مادر، قرعات قلب وی می‌باشد، و طفل که صدای تپش قلب مادر را می‌شنود مستقیم و بدون تردید، پستانش را پیدا می‌کند و دهان را بر پستان می‌گذارد.^۱

نور، وسیله انتقال بیماری

..... یکی از نظریه‌های جعفر صادق علیه السلام که نبوغ علمی او را به ثبوت می‌رساند نظریه‌ای است که راجع به انتقال بیماری به وسیله بعضی از نورها داده است. جعفر صادق گفت: روشنائی‌هایی هست که اگر از یک بیمار بر یک شخص سالم بتابد ممکن است که آن شخص سالم را بیمار کند.

باید توجه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی‌اطلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنائی است آن هم نه تمام روشنائیها، بلکه بعضی از انوار که اگر از شخص بیمار به شخص سالم بتابد ممکن است که وی را بیمار کند.

این نظریه را علمای زیست‌شناسی و پزشکی از خرافات می‌دانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از یک فرد بیمار به یک فرد سالم میکروب است یا ویروس. خواه وسیله انتقال بیماری حشرات باشد یا آب یا هوا یا تماس مستقیم دو فرد بیمار و سالم.

قبل از اینکه به وجود میکرب و ویروس پی‌ببرند وسیله انتقال بیماری را بوها می‌دانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض می‌شد بر اساس جلوگیری از بوها بود تا اینکه بوی بیماری واگیر از یک بیمار به یک بیمار سالم نرسد و او را بیمار ننماید.

در هیچ دوره هیچ کس نگفت که بعضی از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار می‌نماید. و این گفته از جعفر صادق علیه السلام است.

گفتیم که جامعهٔ دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار می‌آوردند تا اینکه تحقیقات علمی جدید ثابت کرد که این نظریه حقیقت دارد و بعضی از انوار اگر از بیمار به سوی سالم برود او را بیمار می‌کند، و اولین مرتبه در اتحاد جماهیر شوروی به این واقعیت پی بردند.

در شهر «نو-وو-سیبیرسک» واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیائی و زیست‌شناسی در «سبیریة شوروی» می‌باشد به طور علمی و غیر قابل تردید ثابت شد که اولاً از سلولهای بیمار اشعه ساطع می‌شود، و ثانیاً نوعی از اشعه که از سلولهای بیمار ساطع می‌شود هرگاه بر سلولهای سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون اینکه کوچکترین تماس بین سلولهای بیمار و سلولهای سالم وجود داشته باشد. و بی‌آنکه از سلولهای بیمار میکروب یا ویروس به سلولهای سالم سرایت نماید.

طرز عمل دانشمندانی که در نو-وو-سیبیرسک مشغول تحقیق بودند این شکل بود:

آنها دو دسته از سلولهای یک شکل از یک موجود زنده را انتخاب می‌کردند و آنها را از هم جدا می‌نمودند و می‌دیدند که از آن سلولها چند نوع «فوتون»^۱ ساطع می‌شود. دانشمندان شوروی بعد از اینکه دو دسته از سلولهای متشابه را از یک موجود جاندار انتخاب نمودند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یک دسته از آنها را بیمار نمودند تا اینکه مشاهده کنند که آیا در حال بیماری هم از سلولها اشعه ساطع می‌شود یا نه؟ و مشاهده کردند که در حال بیماری نیز از سلولها فوتون ساطع می‌شود. دانشمندان سلولهای دسته دوم را که سالم بودند در دو محفظه قرار دادند که یک محفظه از «کوارتز» بود که نام دیگرش «سیلیکا» است و محفظه دیگر از «شیشه».

۱- یک ذره از نور را فوتون می‌خوانند.

کوارتز این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع اشعه‌ای از آن عبور نمی‌کند غیر از اشعه ماورای « بنفش ».

شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع فوتون یعنی هر نوع اشعه از آن عبور می‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش.

بعد از مدت چندین ساعت که سلولهای سالم در دو محفظه کوارتزی و شیشه‌ای در معرض اشعه سلولهای بیمار قرار گرفتند مشاهده شد که آن قسمت از سلولهای سالم که در محفظه کوارتزی بودند بیمار شدند، اما قسمتی از سلولهای سالم که در محفظه شیشه‌ای بودند بیمار نگردیدند.

... این آزمایش با بیماریهای گوناگون و سلولهای متشابه یا متفاوت در مدت بیست سال پنج‌هزار بار تکرار شد، برای اینکه دانشمندان مرکز تحقیقاتی نوو-وو-سیبیرسک نمی‌خواستند که کوچکترین تردید در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد، در هر پنج‌هزار آزمایش نتیجه کلی یکی بود و آن این که: سلولهای بیمار انواع اشعه را ساطع می‌کنند، از جمله اشعه ماورای بنفش را.

دیگر اینکه هرگاه سلولهای سالم در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلولهای بیمار ساطع می‌شود (نه اشعه ماورای بنفش دیگر) قرار بگیرند، بیمار می‌شوند.

و دیگر اینکه بیماری آنها همان بیماری سلولهای مریض می‌باشد.

در تمام این آزمایش که مدت بیست سال طول کشید بین سلولهای سالم و سلولهای بیمار هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصور شود که ویروس یا میکروب از یک دسته به دسته دیگر سرایت می‌کند. و بر دانشمندان بعد از پنج‌هزار آزمایش محقق شد که عامل ایجاد بیماری در سلولهای سالم اشعه ماورای بنفش است که از سلولهای بیمار ساطع می‌شود و به آنها می‌تابد...

... از آزمایشهایی که دانشمندان شوروی کردند، این نتیجه به دست می‌آید که هر یک از سلولهای بدن ما مانند یک فرستنده و گیرنده است که اشعه ساطع می‌کند و هم تحت تأثیر اشعه قرار می‌گیرد و آنها را ضبط می‌نماید....

.... محتاج به تفصیل نیست که این واقعیت علمی که پنج هزار آزمایش در مدت بیست سال آن را به ثبوت رسانیده، یک عرصه جدید مقابل زیست شناسان و پزشکان، برای معالجه بیماریها می‌گشاید...

.... در آمریکا هم در این زمینه تحقیقاتی شده، و نتایجی که به دست آمده شبیه نتایجی است که دانشمندان شوروی به دست آورده‌اند، و نتایج آنها در مجلات علمی آمریکا انعکاس پیدا کرده و یکی از محققین به اسم دکتر « جوهن اوت » هم کتابی راجع به این موضوع نوشته است.

از آنچه گفته شد این نتیجه به دست می‌آید که نظریه جعفر صادق علیه السلام در نیمه اول قرن دوم هجری مشعر بر اینکه بعضی از انوار سبب تولد بیماری می‌شود، و تا این اواخر تصور می‌کردند که آن گفته جزو خرافات می‌باشد، حقیقت داشته، و ما امروز می‌دانیم که نور ماورای بنفش هرگاه از جانداران بیمار به سوی جانداران سالم تابیده شود آنها را بیمار می‌نماید، در صورتی که اشعه ماورای بنفش دیگر و مهمتر از همه اشعه ماورای بنفش خورشید وقتی به جانداران می‌تابد سبب بیماری آنها نمی‌شود.^۱

گرچه نور ماورای بنفش خورشید هرگاه بدون وجود طبقه هوا بر بدن جانداران بتابد و بین بدن و آن اشعه عایقی نباشد سبب هلاکت جانداران می‌شود اما همین اشعه بعد از اینکه از طبقه هوا گذشت و به زمین رسید هیچ جاندار را بیمار نمی‌نماید.

در هر صورت اکتشافات زیست‌شناسی و طبّی جدید بعد از هزار و دویست و پنجاه سال صحّت نظریه جعفر صادق علیه السلام را به ثبوت رسانید.^۲

۱- «خواندنیا»، شماره ۸۴، سال ۳۳، «مغز متفکر جهان شیعه»، منتخب از ص ۳۴۸ تا

ص ۳۵۳.

۲- «خواندنیا»، شماره ۸۵، سال ۳۳، «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۳۵۳.

علوم دنیاهای دیگر

دیگر از پرسشهایی که از جعفر صادق علیه السلام کردند این بود که پرسیدند: چه کسی را می توان دانای مطلق دانست؟! و در چه موقع آدمی احساس می کند همه چیز را آموخته است؟!

جعفر صادق علیه السلام گفت: این پرسش را باید به دو قسمت تجزیه کنید و هر یک را جداگانه از من بپرسید!

قسمت اول که می توانید از من بپرسید این است که چه کسی را می توان دانای مطلق دانست؟!

در جواب شما می گویم: جز ذات خدا، دانای مطلق وجود ندارد و محال است از ابنای بشر کسی دانای مطلق باشد. برای اینکه علم آنقدر وسعت دارد که کسی نمی تواند به همه دانستنیها پی ببرد و لو هزارها سال عمر کند و در تمام آن مدت طولانی مشغول تحصیل باشد. شاید بعد از هزارها سال عمر کردن به تمام علوم این جهان واقف شود. اما در ماورای این جهان دنیاهای دیگر هست، و در آن دنیاهای علمی وجود دارد و آن که تمام علوم این جهان را آموخته اگر وارد دنیاهای دیگر بشود جاهل است، و بایستی شروع به تحصیل نماید تا اینکه از علوم آن دنیاهای واقف شود.

این است که جز ذات خدا، دانای مطلق وجود ندارد. برای اینکه هرگز فردی از ابنای بشر نمی تواند از تمام دانستنیها برخوردار شود.

شاگردان جعفر صادق علیه السلام قسمت دوم سؤال را مطرح کردند و از او پرسیدند: چه موقع انسان از علم غنی می شود؟!

جعفر صادق علیه السلام گفت: جواب این پرسش شما در اولین پاسخ داده شده و گفتم که اگر انسان هزارها سال عمر کند، و پیوسته مشغول تحصیل باشد تمام دانستنیها را فرا نخواهد گرفت.

بنابر این هرگز زمانی نمی‌رسد که یک نفر بتواند احساس کند که از علم غنی است و فقط آنهایی احساس می‌کنند که از علم غنی هستند که جاهل باشند و آن که جاهل است خود را از علم بی‌نیاز می‌داند.

از جعفر صادق عليه السلام پرسیدند که منظور از علم دنیاهاى دیگر چیست؟! او گفت: غیر از این جهان که ما در آن زندگی می‌کنیم دنیاهاى وجود دارد که بسی بزرگتر از این جهان است، و در آن دنیاها علمى است که با علوم این جهان فرق دارد. از (امام) جعفر صادق عليه السلام پرسیدند که شماره دنیاهاى دیگر چقدر است؟! جواب داد: جز خداوند کسی از شماره دنیاهاى دیگر اطلاع ندارد.

از او پرسیدند: چگونه علم دنیاهاى دیگر با علوم این جهان فرق دارد؟! مگر علم آموختنی نیست؟! و آنچه که آموختنی می‌باشد چگونه ممکن است که غیر از علوم این جهان به شمار بیاید؟!

جعفر صادق عليه السلام گفت: در دنیاهاى دیگر دو نوع علم وجود دارد و نوعی از آن شبیه به علوم این جهان است و اگر کسی از این جهان به آن دنیاها برود می‌تواند آن علوم را فرا بگیرد. اما در بعضی دنیاهاى دیگر علمى وجود دارد که اندیشه مردم این دنیا قادر به ادراک آنها نیست. برای اینکه آن علوم را با عقل مردم این جهان نمی‌توان ادراک کرد.

این گفته جعفر صادق عليه السلام برای دانشمندان نسلهاى بعد یک معما شده بود بعضی آن را قابل قبول نمی‌دانستند و می‌گفتند که جعفر صادق عليه السلام آنچه در این مورد گفته موجه نیست.

یکی از کسانی که گفته جعفر صادق عليه السلام را تردید کرد ابن‌راوندی اصفهانی است او گفت که عقل بشر قادر به ادراک هر چیز که علم باشد هست چه علوم این دنیا، چه علوم دنیاهاى دیگر.

ولی شاگردان جعفر صادق عليه السلام گفته استاد خود را پذیرفتند و قائل شدند که در بعضی از دنیاهاى دیگر علمى وجود دارد که افراد بشر نمی‌توانند آنها را تحصیل

کنند برای اینکه اندیشه بشری قادر به ادراک آن علوم نیست.

ولی در این قرن که تئوری «نسبیت اینشتین» یک فصل جدید و بدون سابقه در فیزیک به وجود آورد، و بعد هم تئوری وجود «ضد ماده» از حدود تئوری تجاوز کرد و وارد مرحله علم گردید، و بر دانشمندان محقق شد که ضد ماده هست، گفته جعفر صادق علیه السلام در مورد اینکه در بعضی از دنیاهای دیگر علمی هست که انسان نمی تواند آنها را تحصیل کند قابل فهم می شود.

چون در دنیای ضد ماده، قوانین فیزیکی، غیر از قوانین فیزیکی دنیای ماست و از این بالاتر قوانین منطق و استدلال غیر از آنچه می باشد که عقل ما قادر به وضع و ادراک آنها می باشد.

جهان ضد ماده دنیائی است که در آن درون اتمها شارژ الکترون مثبت است و شارژ پروتون «در هسته اتم» منفی.

اما در دنیای ما درون اتم شارژ الکترون منفی است و شارژ پروتون «در هسته اتم» مثبت می باشد.

در جهانی که شارژ الکترونها اتم مثبت است و شارژ پروتونها منفی، معلوم نیست چه قوانین فیزیکی حکمفرمایی می کند؟

در منطق و استدلال ما، کل برتر از جزء است. اما در آن دنیا ممکن است جزء برتر از کل باشد، و اندیشه ما قادر نیست که این موضوع را بفهمد و بپذیرد.

در دنیای ما وقتی یک جسم سنگین را در آب فرو می کنیم بر طبق قانونی که «ارشمیدس» کشف کرد، درون آب سبک می شود. ولی در آن دنیا وقتی جسمی را درون آب یا مایع دیگر فرو کردند ممکن است که سنگین شود.

در این دنیا طبق قانونی که «پاسکال» کشف کرد وقتی روی نقطه ای از یک مایع در یک ظرف فشاری وارد می آید، آن فشار بر تمام نقاط آن مایع وارد می شود، و با استفاده از همین قانون است که برای وسائل نقلیه و بخصوص وسائل نقلیه سنگین وزن، ترمزهای روغنی می سازند و فشار پای راننده روی پدال ترمز که قدری بر

روغن فشار می‌آورد چون بر تمام نقاط روغن آن فشار وارد می‌آید، هزار برابر روی چرخهای کامیون فشار می‌آورد و آن را در یک لحظه متوقف می‌کند.

اما این قانون فیزیکی ممکن است که در دنیای ضد ماده اثر نداشته باشد، و فشاری که بر یک نقطه از مایع وارد می‌آید، روی نقاط دیگر آن مایع وارد نیاید.

اگر شخصی از این جهان وارد جهان ضد ماده شود ممکن است که به تدریج با قوانین فیزیکی آن جهان که برایش غیر عادی و عجیب است کنار بیاید، همان طور که فضانوردان وقتی در سفینه‌های فضائی اطراف زمین می‌گردند یا قدم بر کره ماه می‌گذارند، با بی وزن بودن کنار می‌آیند. چون قبل از اینکه آنها را به فضا بفرستند در زمین عادتشان داده‌اند که با بی‌وزن بودن زندگی بکنند.

اما آنچه آدمی نمی‌تواند در دنیای ضد ماده بپذیرد چیزهائی است که مغایر با قوانین منطقی و استدلال او می‌باشد.

اگر در آن دنیا جزء را برتر از کل ببیند، و اگر مشاهده کند که مردم آن دنیا در جمع و تفریق و ضرب و تقسیم اعداد، قواعد چهار عمل اصلی را رعایت نمی‌کنند، و اگر حس کند که در آن دنیا حرارت، آب را منجمد می‌کند و برودت سبب تبخیر آب می‌شود بدون اینکه حتی خلاء وجود داشته باشد، نمی‌تواند به آن پدیده‌های غیر عقلانی پی ببرد.

این است که در این دوره، نظریه جعفر صادق علیه السلام مشعر بر اینکه در بعضی از دنیاها علمی هست که آدمی توانائی تحصیل آن را ندارد قابل قبول جلوه می‌کند...^۱

نتیجه‌ای که از بحث فوق گرفته می‌شود این است که: اولاً جعفر صادق علیه السلام علم را نامحدود می‌دانست. و ثانیاً عقیده داشت: علمی در جهانهای دیگر هست

۱ و ۲- «خواندنیها» شماره ۶۸، سال ۳۳، و «مغز متفکر جهان شیعه»، به ترتیب صفحات

۲۴۵ تا ۲۴۹ و صفحه ۲۵۱.

که آدمی با اندیشه و عقلی که در این جهان به علوم پی می‌برد نمی‌تواند آن علوم را ادراک نماید. و امروز بعد از تئوری نسبیت «آینشتین» و بعد از نظریه ضد ماده که گفتیم: از حدود تئوری گذشته است و وارد مرحله علمی گردیده، می‌توان دریافت که: در دوازده قرن و نیم پیش از این جعفر صادق علیه السلام نظریه‌ای درست ابراز کرد.^۱ نمونه‌های فوق که نشان دهنده قطره‌ای از دریای بیکران علوم خاندان پیغمبر و رهبران اسلام علیهم السلام می‌باشد این نکته را آشکار می‌سازد که علوم آنان از منبعی سرچشمه گرفته است که دست افراد عادی به آن نمی‌رسد، و بهره‌گیری از آن هم جز از طریق اهل بیت و به وسیله آنها میسر نیست.

و همچنین به ما می‌آموزد که در اجرای تعالیم اسلام و به کار بستن دستورات نجات بخش آن نباید به هیچ روی و تحت هیچ عنوان کوتاهی کنیم. زیرا هر حکمی را حکمتی و هر دستوری را فلسفه‌ای است. که در صورت سرپیچی از آن، عوارضی دامنگیر ما خواهد شد که گاهی جبران ناپذیر و بر هم زنده‌آساس سعادت ما خواهد بود.

در پایان بحث، از خداوند متعال مسألت داریم که عموم مسلمین را به پیروی کامل از دستورات قرآن کریم، با راهنمایی اهل بیت عصمت علیهم السلام موفق و مؤید بفرماید. پایان^۲

جعفر صادق علیه السلام گفت: که در هوا چند جزء وجود دارد که همه آنها از لحاظ تنفس ضروری است.

بعد از اینکه «لاوازیه» اکسیژن را از گازهای دیگر جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران می‌شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر هوا را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فائده دانستند و این نظریه مخالف با نظریه

۲- شماره ۲۳، از جزوه «حقایق علمی در اسلام» دائره انتشارات شرکت سهامی فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبی کارخانه‌های سیمان و فارسیت.

جعفر صادق بود که گفت: «تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است».

اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند.

چون مسلم شد که اکسیژن گر چه مایه حیات جانداران است، و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می نماید، اما موجودات جاندار نمی توانند اکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند. زیرا سلولهای جهاز تنفس آنها «اکسیده» می شود یعنی با اکسیژن ترکیب می گردد. و ساده تر می گوئیم که سلولهای جهاز تنفس می سوزد.

اکسیژن خود نمی سوزد اما کمک به سوزاندن می کند. وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می سوزد. و هر گاه سلولهای ریه انسان یا جانوران دیگر مدتی اکسیژن خالص تنفس نمایند، چون این گاز با آنها ترکیب می شود، می سوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته می میرد.

بنابر این بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان یا جانوران دیگر شود، تا اینکه ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس اکسیژن خالص، در مدت طولانی نسوزد. بعد از اینکه علماء نظریه خود را در مورد اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق علیه السلام درست است و تمام گازهایی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید می باشد، و حتی گازهایی که به مقدار خیلی کم در هوا وجود دارد برای تنفس مفید است.

فی المثل گاز موسوم به «اوزون» که خواص شیمیائی آن مثل اکسیژن می باشد و هر ملکول^۱ آن از سه اتم اکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفس نقشی ندارد در

۱- مترجم گوید: مولکول کوچکترین جزء یک ماده است که دارای تمام خواص ماده می باشد و اگر آن را به اجزای کوچکتر تقسیم کنیم ممکن است که در آن اجزای کوچکتر، تمام یا

صورتی که اکسیژن را هنگام ورود به خون تثبیت می‌کند. و برای فهم مطلب می‌گوئیم که نگهبان اکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می‌باشد، و نمی‌گذارد که اکسیژن شانه از زیر بار وظیفه خالی کند.

این است که نظریهٔ جعفر صادق علیه السلام مبنی بر این که تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمهٔ قرن نوزدهم به بعد تا امروز تأیید شده است.

از خواص گازهای موجود در هوا این است که نمی‌گذارد اکسیژن ته‌نشین شود. می‌دانیم که اکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می‌باشد و چون از هوا سنگین‌تر است بر حسب قاعده بایستی ته‌نشین شود. اگر این‌طور می‌شد سطح زمین را تا ارتفاعی معین اکسیژن می‌پوشانید، و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اکسیژن قرار می‌گرفت. در نتیجهٔ جهاز تنفس تمام جانداران می‌سوخت. و نسل جاندار منقرض می‌گردید.

دیگر اینکه گیاه به وجود نمی‌آمد، زیرا گر چه گیاه هم مثل جاندار برای زنده ماندن احتیاج به اکسیژن دارد، لیکن محتاج «کاربون» نیز هست. و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین اکسیژن می‌پوشانید چون کاربون به سطح زمین نمی‌رسید گیاه به وجود نمی‌آمد.

اما گازهائی که در هوا هست مانع از این می‌شود که اکسیژن ته‌نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود.

جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می‌رسید متزلزل کرد، آن هم هنگامی که هنوز یک

← قسمتی از اجزای ماده وجود نداشته باشد. ما سه حال جامد - مایع - بخار (گاز) ماده را از وضع مولکولها مشاهده می‌کنیم. وقتی مولکولها با هم دارای فاصله کم می‌باشند ماده را جامد می‌بینیم. وقتی بین مولکولها فاصله بیشتر (بر اثر حرارت) به وجود بیاید ماده را مایع مشاهده می‌کنیم، و اگر فاصله بین مولکولها بیشتر شود، ماده به شکل بخار (گاز) درمی‌آید، و باید متوجه بود که مولکول با اتم مشتبه نشود.

نوجوان نشده بود و طفل به شمار می آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از اینکه به سن رشد رسید و شروع به تدریس کرد بر زبان آورد.^۱

و یکی از چیزهایی که جعفر صادق در مورد پیدایش جهان گفته، «دو قطب متضاد» است. اهمیت آنچه آن مرد گفت بعد از قرن هفدهم میلادی که وجود دو قطب متضاد در فیزیک به ثبوت رسید آشکار شد.

معاصرین او و کسانی که بعد از وی آمدند دو قطب متضاد را در شمار آنچه قدما گفتند مشعر بر این که هر چیز به ضد خود شناخته می شود محسوب کردند و اهمیت گفته جعفر صادق علیه السلام پس از این که وجود دو قطب متضاد در فیزیک به ثبوت رسید آشکار گردید، و امروز هم در «اتم شناسی و الکترونیک» وجود دو قطب متضاد غیرقابل تردید است.

ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیک در مبحث پیدایش دنیا و عناصر شروع کرده ایم. و لذا مبحث فیزیک جعفر صادق علیه السلام را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و می گوئیم: در فیزیک، جعفر صادق علیه السلام چیزهایی گفته که قبل از او کسی نگفت، و بعد از وی تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم به عقل کسی نرسید که آنها را بگوید.

یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفاف بودن آنهاست.

او گفت: هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسم که جامد و دافع باشد کم و بیش شفاف جلوه می کند.

از او پرسیدند که جاذب چه می باشد؟ او در جواب گفت: جاذب حرارت. این نظریه فیزیکی که امروز می دانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است به قدری جلب توجه می نماید که آدمی حیرت می کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم

۱- «مغز متفکر جهان شیعه» ص ۷۱ و ص ۷۲.

میلادی، و نیمه اول قرن دوم هجری مردی توانسته است یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی پرسند که چه می شود یک جسم کدر می گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می رسد نمی تواند پاسخ بدهد. یعنی بگوید: به چه علت آهن تیره است و بلور درخشان می باشد.

قانون فیزیکی امروز می گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج «الکترومانیه تیک» از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسته و امواج مانیه تیزم باشد)^۱ تیره است و درخشندگی ندارد.

اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی کند (هادی حرارت نیستند) و امواج الکترومانیه تیک را عبور نمی دهند (عایق می باشند) درخشندگی دارند.

جعفر صادق صحبت از امواج الکتریسته و مانیه تیک (مغناطیسی) نکرد و فقط صحبت از حرارت نمود. معهذا آنچه گفت با یک الحاق، مطابق با قوانین فیزیکی امروز است، و قوانین فیزیکی می گوید: علت اینکه بعضی از اجسام تیره است (مثل آهن) این می باشد که امواج الکترومانیه تیک از آنها عبور می کند، و به عبارت جامع، هادی است.

ولی اجسامی که حرارت از آنها عبور نمی کند یا اینکه با بُطُو عبور می نماید و مانع از عبور امواج الکترومانیه تیک است (عایق می باشد) درخشندگی دارد.

نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشندگی بودن آنها بر اساس جاذب بودن است. و بعد از اینکه از او توضیح خواسته اند گفته است:

۱- امواج الکترومانیه تیک، امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می شنویم و تصاویر تلویزیون را می بینیم و علائم رادیویی دنیاهای دیگر (آن طور که مجلات علمی اروپا و آمریکا گفته اند) نیز به وسیله آن امواج به زمین می رسد و اگر روزی از دنیاهای دیگر موجودات عاقل بخواهند با نوع بشر مکالمه کنند به احتمال نزدیک به یقین به وسیله همین امواج مکالمه خواهند کرد. (مترجم)

اجسامی که جاذب حرارت باشند تیره می‌شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی‌شوند کم یا بیش شفافیت دارند.

مسأله جاذب بودن هم مثل دو قطب متضادّ در نظریه جعفر صادق خیلی جالب توجه است، و همین موضوع سبب گردیده که نظریه‌اش با قوانین فیزیکی امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام مطابقت نماید.^۱

گفتیم که در مباحث علمی گذشته، مبحثی وجود ندارد که جعفر صادق علیه السلام راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد، و بعضی از نظریه‌های او به طوری که تا اینجا دیدیم دلیل بر نبوغ علمی وی می‌باشد.

از جمله راجع به نور ستارگان گفته است که در بین ستارگانی که شب در آسمان می‌بینیم ستارگانی هستند که آنقدر نورانی می‌باشند که خورشید در قبال آنها تقریباً بی نور است.

اطلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او تا این اواخر به واقعیت این گفته پی ببرند و فکر می‌کردند که آنچه جعفر صادق راجع به نور بعضی از ستارگان گفته دور از عقل بوده و قابل قبول نیست و محال می‌باشد که این نقطه‌های کوچک و نورانی که موسوم به ستاره است آن قدر پر نور باشد که خورشید در قبال آنها بی نور جلوه کند.

امروز که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می‌گذرد ثابت شده که آنچه آن مرد بزرگ گفت صحّت دارد، و در جهان ستارگانی است که خورشید ما، در قبال نور آنها یک ستاره خاموش به شمار می‌آید.

این ستارگان نورانی به اسم «کوازر»^۲ خوانده می‌شود، و بعضی از آنها تا زمین ۹

۱- «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۱۲۵ و ص ۱۲۶.

۲- این کلمه حروف و لایه چند کلمه انگلیسی است که مجموع آنها این معنی را می‌دهد (شبه ستارگانی که مبدأ امواج هستند) و کلمات انگلیسی آن چنین است: (کوازی - استلر - رادیو

هزار میلیون (نه میلیارد) سال نوری فاصله دارد، و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوپها می‌رسد ۹ هزار میلیون سال در راه بوده تا اینکه به زمین رسیده است.

گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصور کنند که اشتباه می‌کنیم چون در روز نمی‌توان ستارگان را دید، اما ندیدن ستارگان در روز، جزو موارد ضعف دوره‌ای بود که نوع بشر «رادیو تلسکوپ» نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوپهایی مانند رادیو تلسکوپ (آر سی بوئه) واقع در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر است می‌توانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

روشنائی بعضی از این ستارگان موسوم به (کوازر) به ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما می‌باشد.

باید بگوئیم: در این رقم نه اشتباه راه یافته نه عراق.

واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجمین، نور خورشید ماست و بعضی از کوازرها آنقدر نورانی است که روشنائی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید می‌باشد و لذا بدون این که دچار اغراق بشویم می‌توانیم بگوئیم که نور خورشید ما، در قبال یک کوازر چون یک چراغ خاموش است، و برای اینکه ده میلیارد برابر خورشید بهتر در نظر مجسم شود می‌توانیم عدد «یک» را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم.

برای مطالعه در این ستارگان که اولین آنها در سال ۱۹۶۳ میلادی کشف شد و

← سورس) و چون در این دوره، تحقیقات نجومی از طرف دانشمندان خارجی می‌شود لغات جدید هم که در نجوم به وجود می‌آید خارجی می‌باشند و معادل آنها را در زبان پارسی نداریم. (مترجم)

۱- برای اینکه عظمت رادیو تلسکوپ در نظر مجسم شود باید بگوئیم که طول یک میدان فوتبال تقریباً صد متر می‌باشد و لذا پهنای دوربین این رادیو تلسکوپ، سه برابر طول میدان فوتبال است. (مترجم)

تاکنون بیش از دویست تایی آنها را کشف کرده‌اند، مشغول مطالعه جهت ساختن یک «رادیو تلسکوپ» هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر (سی کیلومتر) عرض دارد.

می‌گوئیم: مثل یک دوربین سی هزار متری باشد، نه خود آن. چون نمی‌توان برای رادیو تلسکوپ دوربینی ساخت به وسعت سی هزار متر.

طرحی که برای این رادیو تلسکوپ عظیم در نظر گرفته شده به اختصار از این قرار است که یک عده آنتن‌های رادیو تلسکوپ در یک منطقه به شکل (وای) انگلیسی و (ایگرگ) فرانسوی باین شکل Y قرار بدهند که هر یک از سه شاخه (وای) یا (ایگرگ) بیست و یک کیلومتر باشد، و آنتن‌ها روی ریل به حرکت در آید، به طوری که بتوان آنها را به دلخواه در فواصل معین قرار داد.

مجموع این آنتن‌ها در سه امتداد بیست و یک کیلومتری دارای قوه بینائی یک آنتن رادیو تلسکوپ خواهد شد که عرض آن سی هزار متر باشد. آن وقت این رادیو تلسکوپ عظیم را متوجه کوازر می‌کنند تا آن را بهتر ببینند.

منجمین از قرن هیجدهم به این طرف، رفته رفته، عادت کرده بودند که از اجرام بزرگ و نورانی که در جهان کشف می‌شود حیرت نمایند و (اعداد نجومی) آنها را دچار شگفت نکند.

معهدا از سال ۱۹۶۳ میلادی که اولین کوازر کشف گردید عقل دانشمندان نجومی متزلزل شده است. و وقتی پشت رادیو تلسکوپ «آرسی بوئه» یک کوازر دور دست را مورد مطالعه قرار می‌دهند، سر را با دو دست می‌گیرند که مبدا عقل از سرشان برود و دیوانه شوند.

گفتیم: فاصله کوازرهای دور دست بازمین ۹ میلیارد سال نوری است، در صورتی که اینشتین می‌گفت که جهان وسعتی است که پهنای آن (یا قطر آن) از سه میلیارد سال نوری تجاوز نمی‌نماید. برای سنجش وسعت فضائی که نور، مدت ۹ هزار میلیون سال وقت صرف می‌کند تا آن را ببیند کافی است که فکر کنیم که نور

در هر سال ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر طی می‌کند، و ۹۵۰۰ میلیارد کیلومتر را باید در ۹ میلیارد ضرب کرد تا اینکه دریافت که فاصله کوازر و زمین چقدر می‌باشد؟
از این فاصله عظیم که عقل قادر به تجسس آن نیست گذشته، آنچه عقل علمای نجوم را متزلزل کرده است نور کوازر است که «ده هزار میلیارد برابر نور خورشید» است و نمی‌توانند بفهمند که درون کوازر چه نوع انرژی وجود دارد که یک چنین روشنائی را به وجود می‌آورد.^۱

.....جعفر صادق گفت: نور بعضی از ستارگان آن قدر زیاد است که خورشید در قبال آنها تقریباً نور ندارد.

امروز ما می‌توانیم گفته جعفر صادق را مؤکد بکنیم و بگوئیم که نور بعضی از ستارگان، آن قدر زیاد است که خورشید ما در قبال آنها یک چراغ خاموش می‌باشد. و چقدر وسعت نظر و عمق فکری ضرورت دارد که مردی در نیمه اول قرن دوم هجری به این واقعیت که امروز ما از آن مطلع می‌شویم پی ببرد!

این کوازرهایی که بعضی از آنها تا زمین ۹ هزار میلیون سال نوری فاصله دارند آیا آغاز جهان هستند یا وسط دنیا یا پایان جهان؟^۲.....

جعفر صادق گفت: دنیا منحصر به یکی دو تا نیست و دنیاهای متعدّد وجود دارد. این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت می‌رساند هزارها دنیا را! چون دنیای خورشیدی ما از بین می‌رود ولی کوازر باقی می‌ماند.^۳.....

علم امروزی این گفته جعفر صادق را تصدیق می‌نماید، و هر قدر نجوم پیشرفت می‌کند منجمین می‌فهمند شماره کهکشانیها و خورشیدهایی که در جهان هست بیش از آن می‌باشد که تصور می‌کردند و حتی شماره خورشیدهای جهان از عددی که «ارشمیدس» معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرات دنیا ذکر کرده بیشتر است.

۱ تا ۳- «مغر متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۳، و ص ۳۶۵ و ۳۶۶.

ارشمیدس می‌گفت: شماره ذراتی که در جهان هست عدد ۱۰ به توان ۶۳ می‌باشد. یعنی اگر عدد ۱۰ را شصت و سه بار در خود آن ضرب کنیم شماره ذراتی که در جهان هست به دست می‌آید.

در نظر ارشمیدس ذره عبارت بود از کوچکترین جزء از ماده که دیگر نتوان آن را به دو قسمت کرد، و به همین جهت آن را جزء لایتجزی می‌خواندند.^۱....

بنابر این منطقی‌ترین نظریه راجع به شماره دنیاهای بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت و اظهار کرد که غیر از خدا کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد، و مفهوم دیگر این نظریه این است که نوع بشر قادر به إحصای عوالم کبیر و صغیر نیست و نمی‌تواند آنها را بشمارد.^۲

از جعفر صادق پرسیدند: جهان چه موقع به وجود آمد؟!

او در جواب گفت: جهان پیوسته بوده است.

از او پرسیدند: تاریخ پیدایش جهان را بگو!

جعفر صادق جواب داد که نمی‌توانم تاریخ پیدایش جهان را بگویم!....

..... خلاصه شیعیان مؤمن عقیده دارند که جعفر صادق علیه السلام از تاریخ پیدایش جهان آگاه بوده است، اما نخواست که آن را بگوید تا اینکه آشفتگی بین آدمیان به وجود نیاید.

جعفر صادق علیه السلام گفته است که اگر از امروز تا روزی که من زنده هستم، از من بپرسید که قبل از جهان چه وجود داشته است به شما می‌گویم که جهان وجود داشت. و این موضوع به طور واضح می‌رساند که جعفر صادق جهان را ازلی می‌دانسته است.^۳

باری به واسطه این علوم بدیعه است که همین مؤلفین این کتاب در فصلی

۱ و ۲- «مغز متفکر جهان شیعه» به ترتیب صفحات ۳۶۶ و ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۳- همان مصدر، ص ۳۶۹ د ص ۳۷۰.

جداگانه گفته‌اند: اگر چنین مدّعی شویم که: این نهضت علمی اخیر را جعفر صادق به وجود آورده است درست گفته‌ایم. و بر همین مطلب مستشار عبدالحلیم جندی مصری در کتاب خود: «الإمام جعفر الصادق» تصریح دارد و ذکر دلیل می‌نماید.

آن امامی که متقدّمین و متأخرین از معرفتش فرو مانده‌اند، و انگشت حیرت به دندان می‌گزیند، و قلباً و فکراً و قولاً مقام شامخ و والای او را ارج می‌نهند، و به مقام امامت مطلقه او به طوری که پاسدار دین پیامبر، و سند متین کتاب آسمانی باشد، اقرار و اعتراف دارند.

شیخ ابومنصور أحمد بن علی بن ایطالب طبرسی روایت می‌کند از هشام بن حکم که گفت: ابن ابی العوّجاء، و ابوشاکر دیصانی زندیق، و عبدالملک بصری و ابن مُقَفَّع در بیت‌الله الحرام اجتماع نمودند، و به حُجَّاج مسخره می‌کردند، و به قرآن طعنه می‌زدند.

ابن ابی العوّجاء گفت: بیائید تا هر کدام از ما رُبُعی از قرآن را نقض کند، و میعاد ما سال آینده در همین موضع باشد! در اینجا با هم گرد می‌آئیم در حالی که همه قرآن را نقض کرده‌ایم. زیرا در نقض قرآن، إبطال نبوت محمد است، و در ابطال نبوت او إبطال اسلام و اثبات مدّعی ما خواهد بود.

همه با هم پیمان نهادند، و بر این مهم اتفاق کردند، و از یکدیگر متفرّق گردیدند. و چون سال دیگر بهم رسید در بیت‌الله الحرام مجتمع گشتند، و ابن ابی العوّجاء گفت: از روزی که ما از هم جدا شدیم من در این آیه فکر کرده‌ام: فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ حَلَصُوا نَجِيًّا^۱. و در فصاحت آن و جمیع معانی مستفاده از آن نتوانستم از نزد خود چیزی ضمیمه کنم تا با آن برابری کند، و بنابر این فکر و مشغولیت در این آیه، مرا از تفکر در ماسوای آن باز داشت.

۱- آیه ۸۰ از سوره ۱۲: یوسف: و چون برادران او (بنیامین) از پذیرفتن خواهش خود (در ارجاع بنیامین از مصر به کنعان) مأیوس گشتند، با هم برای مشورت سری خلوت نمودند.

و عبدالمَلِک گفت: و من از زمانی که از شما جدا شدم، در این آیه فکر کرده‌ام: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاَسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا يُجْتَمِعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ.^۱ و نتوانستم همانند آن را بیاورم!

و أبوشاکر گفت: و من از وقتی که از شما جدا شدم در این آیه فکر کرده‌ام: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.^۲ و نتوانستم مثل آن را بیاورم.

و ابن مُفَعِّع گفت: ای یاران من! این قرآن از جنس کلام بشر نیست، و من از هنگامی که از شما مفارقت نمودم در این آیه فکر کرده‌ام: وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.^۳ و به مقصود نهایی آن نرسیدم، و نتوانستم مانند آن را بیاورم.

هشام گفت: در همین بین که ایشان مشغول گفتگو بودند امام جعفر صادق علیه السلام به آنان مرور کرد و گفت:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ لَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.^۴

آن گروه، بعضی به بعضی دیگر نگریستند و گفتند: لَئِنْ كَانَ لِلْإِسْلَامِ حَقِيقَةٌ لَمَا اثْتَهَتْ

۱- آیه ۷۳ از سوره ۲۲: حج «ای گروه مردم! مثلی زده شده است گوشتان فرا دارید. آنان که شما سوای خدا پرستش می‌کنید نمی‌توانند مگسی را بیافرینند و اگر چه با هم مجتمع گردند. و اگر مگسی از آنان چیزی را بر باید نمی‌توانند آن را از او بگیرند پس ضعیف هستند پرستندگان و پرستیده شدگان.»

۲- آیه ۲۲، از سوره ۲۱: انبیاء: «اگر در آسمان و زمین خدایانی غیر از الله بودند تحقیقاً آن دو فاسد می‌شدند.»

۳- آیه ۴۴ از سوره ۱۱: هود: «و گفته شد: ای زمین آبت را فرو بکش! و ای آسمان از باریدن دست بردار! و آنها فروکش کردند! و امر خدا به انجام پیوست! و سفینه نوح بر فراز کوه جودی آرام نشست! و گفته شد: دورباش لعنت برای گروه ستمگران است.»

۴- آیه ۸۸ از سوره ۱۷: اسراء: «بگو: اگر هر آینه انس و جن با هم گرد آیند برای این که مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند مثل آن را بیاورند گر چه بعضی پشت و کمک کار یکدیگر گردند.»

أَمْرٌ وَصِيَّةِ مُحَمَّدٍ إِلَّا إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ! وَاللَّهِ مَا آيَنَاهُ قَطُّ إِلَّا هَيْبَتَاهُ وَأَقْشَعَرَّتْ جُلُودُنَا لِهَيْبَتِهِ!

«اگر اسلام واقعی داشته باشد، هر آینه امر وصیت محمد منتهی نمی گشت مگر به جعفر بن محمد و قسم به خدا ما وی را هیچ گاه ندیدیم مگر آنکه از او ترسیدیم و از هیبت او پوستهای بدنمان به لرزه می افتاد.»

و این روایت را به طور اختصار شیخ راوندی در «خرایج و جرایح» نقل کرده است، و ملاً محسن فیض کاشی در «صافی»، و ملا عبد علی بن جمعه در «نورالثقلین» و مجلسی در «بحارالأنوار» از راوندی روایت کرده اند.^۲

پایه گذاری علم عرفان در مکتب امام جعفر صادق علیه السلام

در کتاب «مغز متفکر» همچنین آورده است: وجود عرفان در دروس جعفر صادق علیه السلام قیافه معنوی او را در نزد ما جالب توجه تر می کند و نشان می دهد که ذوق جعفر صادق تجلی های گوناگون داشته است.

از قرن دوم هجری که عرفان دوره اسلامی در شرق به وجود آمد تا امروز، چیزی بود و هست که از عرصه تخیل و اندیشه و در خود فرو رفتن تجاوز نمی کرد و نمی کند.

گر چه آثار عرفان در عارف بر اعمال وی پرتو می اندازد و او را خوش خلق و مهربان و نوع پرور می نماید اما خود عرفان یک سلوک معنوی است و با علوم مادی

۱- «احتجاج» طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۴۲ و ص ۱۴۳.

۲- «خرائج»، طبع سنگی رحلی ص ۲۴۲. و «تفسیر صافی» طبع اسلامیه وزیری، ج ۱ ص ۹۸۸ و ص ۹۸۹ در تفسیر آیه قل لوائجتمت، و «تفسیر نورالثقلین» ج ۳ ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ و در «بحارالأنوار» در دو موضع: اول در کتاب «معجزات قرآن» از طبع کمپانی ج ۶ ص ۲۴۶ و از طبع حروفی ج ۱۷ ص ۲۱۳ و دوم در کتاب «امام جعفر صادق علیه السلام»، از طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۱۳۷ و از طبع حروفی ج ۴۷ ص ۱۱۷.

و تجربی رابطه ندارد.

در صورتی که جعفر صادق یک دانشمند تجربی بود، و اولین کسی است که در اسلام تئوری را با عمل توأم کرد، و یک نظریه فیزیکی و شیمیایی را نمی پذیرفت مگر اینکه خود او از راه آزمایش به صحت آن نظریه پی برده باشد.

یک دانشمند تجربی از نوع دانشمندان فیزیکی و شیمیایی امروزی که جعفر صادق در دنیای اسلام از آنها بود به عرفان توجه ندارد. چون عرفان چیزی است که با آزمایش فیزیکی و شیمیایی نمی توان آن را سنجید، و حالی است که به دست نمی آید مگر بعد از مدتی طولانی با تلقین به نفس.

جعفر صادق که اولین دانشمند واقعی فیزیکی و شیمیایی در دنیای اسلامی بوده است، به قاعده، نبایستی علاقه به عرفان داشته باشد، ولی طوری علاقمند به عرفان بوده، که «زمخشری» دانشمند معروف در کتاب مشهورش «ربیع الأبرار» بعد از یک تجلیل فوق العاده از پایه علمی جعفر صادق او را پیشقدم عرفان می داند.

نویسنده کتاب «تذکره الأولیاء» هم که می دانیم «عطار» عارف معروف است جعفر صادق را از پیشقدمان اولیه عرفان می داند. اما ارزش نوشته زمخشری از لحاظ تاریخی بیش از ارزش نوشته عطار می باشد. چون علاوه بر اینکه بعضی از روایات «تذکره الأولیاء» از لحاظ تاریخ وقوع منظم نیست^۱، نویسنده آن کتاب در حال جذب مشغول نویسندگی بوده است. او عاشق عرفان بوده و بدون اینکه متوجه باشد در مورد بعضی از آنها غلو کرده است.

از این جهت می گوئیم که متوجه غلو خود نبوده که هر گاه متوجه می گردید غلو نمی کرد، برای اینکه می دانست که مبالغه از ارزش کلام می کاهد، و اگر در تاریخ، مبالغه راه پیدا کند، نمی توان آن را تاریخ دانست. قلمی که در دست زمخشری بود

۱- «لزوم منظم بودن وقایع از لحاظ تاریخ وقوع» را به اصطلاح لاتین کرونولوژی گویند، و یکی از معیارهای مهم تشخیص صحت و سقم بیان وقایع تاریخی است.

قلم یک مورخ به شمار می‌آید، و قلم نویسنده کتاب «تذکرة الأولیاء» را بایستی قلم یک عاشق به شمار آورد.

در هر حال، عدّه‌ای از مورخین و عرفای اسلامی عقیده دارند که جعفر صادق اولین عارف دنیای اسلام یا جزو عرفای جهان اسلامی بوده است، دانشجویانی هم که مسلمان نبوده‌اند اجازه داشتند که در محضر درس وی حضور بهم رسانند و از علوم او استفاده کنند.

زیرا در چند مأخذ گفته شده که در محضر درس جعفر صادق دانشجویانی که مذهب «صابئی» داشته‌اند نیز حضور بهم می‌رسانیدند.^۱

صابئین قومی بودند که دین اکثر آنها حدّ وسط بین دین یهودی و مسیحی بود، و موحد به شمار می‌آمدند. یک عدّه از صابئین هم مشرک بودند و بعد از اینکه اسلام وسعت گرفت آن دسته که مشرک بودند خود را موحد جلوه دادند تا اینکه بتوانند با مسلمین زندگی کنند. زیرا می‌دانیم که مسلمانان فرقه‌های موحد را که به آنها «اهل کتاب» می‌گفتند، آزار نمی‌کردند.

مرکز سکونت صابئین در «حرّان» واقع در مغرب بین‌النهرین جنوبی بود که در تواریخ قدیم اروپا به اسم «کاره»^۲ خوانده می‌شد. آن دسته از صابئین که خدای یگانه را می‌پرستیدند رسم داشتند که بعد از تولد نوزاد، او را در آب غسل می‌دادند و نام بر او می‌نهادند یعنی «تعمید» می‌کردند.

.....نویسنده کتاب «تذکرة الأولیاء»^۳ می‌گوید: که تمام فرقه‌ها از محضر درس

۱- در این کلمه حرف ب مقدم بر همزه می‌باشد و در قرآن مجید صابئین ذکر شده است.

(مترجم)

۲- بر وزن کارد برنده با سکون دو حرف آخر. (مترجم)

۳- نویسنده این کتاب به طوری که در متن هم نوشته شده: محمد عطار نیشابوری ملقب به شیخ فریدالدین عطار است که گویا در سال ۵۴۰ هجری قمری متولد شده و در سال ۶۱۸ هجری هنگامی که مغولی‌ها به نیشابور حمله کردند به قتل رسید، و تمام آثار عطار نیشابوری مثل

جعفر صادق استفاده می کردند.

شیخ ابوالحسن خرقانی^۱ می گوید: مسلمان و کافر در محضر درس جعفر صادق عليه السلام حضور بهم می رسانیدند و از خوان فضلش بهره مند می شدند. ما نمی دانیم که آیا چون جعفر صادق یک عارف بوده اجازه می داده که دانشجویان غیر مسلمان در محضر درس او حضور بهم رسانند یا اینکه چون دارای نظر عمیم بوده و علم را برای همه می خواسته، موافقت می کرده که هر کس که طالب علم است در محضر او درس بخواند ولو مسلمان نباشد. آنچه مسلم است اینکه بین شاگردان جعفر صادق عليه السلام عده ای بودند که کیش صابئی داشتند و بعضی از محققین اروپائی که نظریه شان در کتاب «دائرةالمعارف اسلامی» منعکس گردیده گفته اند که «جابر بن حیّان» از شاگردان معروف جعفر صادق دارای کیش صابئی بوده است.

دانشجویان صابئی که در محضر صادق «ل» حضور می یافته اند افرادی باهوش بودند و برای تحصیل علم تن به زحمت می دادند و همه آنها در علم پیشرفت کردند، و محضر درس جعفر صادق برای صابئی ها دانشگاهی شد که علم و فرهنگ صابئی را پایه گذاری کرد. وقتی تاریخ قوم صابئی را در دوره ما قبل جعفر صادق با دوره ما بعد آن مقایسه می کنیم می بینیم که مانند مقایسه ظلمت با نور است. قبل از جعفر صادق صابئی ها یک قوم بدوی و عقب افتاده بودند که

← «منطق الطیر»، «الهی نامه»، «اسرارنامه» و غیرها منظوم است و فقط کتاب «تذکرة الأولیای» او منثور می باشد و این کتاب حاوی شرح حال عرفا و صوفیان بزرگ است. (مترجم)

۱- شیخ ابوالحسن خرقانی در قصبه خرقان از توابع بسطام در سال ۳۵۲ هجری متولد شد و از (شیخ ابوالعباس احمد بن محمد قصاب آملی) خرّقه دریافت کرد و در سال ۴۲۵ هجری قمری زندگی را بدرود گفت. این رباعی بسیار معروف که مردم تصوّر می کنند از خیّام نیشابوری می باشد از شیخ ابوالحسن خرقانی است:

وین حرف معمّا نه تو خوانی و نه من

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

اندر پس پرده گفتگوی من و تو

اطلاعاتشان از حدود اطلاعات بدوی‌ها تجاوز نمی‌کرد حتی آن دسته از صابئی‌ها که موخّد به شمار می‌آمدند اطلاعاتشان بیش از قبایل صحرانشین آن دوره نبود، اما بعد از دوره جعفر صادق قوم صابئی دارای فرهنگ شد، و دانشمندانی برجسته در آن قوم بوجود آمدند که در «طب» و «فیزیک» و «شیمی» و «مهندسی» شهرت جهانی پیدا کردند، و امروز هم ما اسم آنها را در دائرة المعارف‌ها می‌خوانیم.

دانشکده جعفر صادق سبب شد که قوم عقب افتاده صابئی مبدّل به یک قوم متمدّن شود و از آن جامعه متمدّن دانشمندان و ادبائی برخیزند که آثارشان مورد استفاده دنیا قرار بگیرند و نیز دانشکده جعفر صادق سبب شد که قوم صابئی باقی بماند. قومی که خود را نمی‌شناسد و از تاریخ خویش بدون اطلاع است، و مردان برجسته و فرهنگ نداشته که شاخص آن قوم بشوند از بین می‌رود.

اما قومی که تاریخ دارد و خود را می‌شناسد و مردانی برجسته در دنیا شاخص او شده‌اند و فرهنگ دارد از بین نمی‌رود همان گونه که صابئیان از بین نرفتند و هنوز موجودیت دارند، گرچه شماره آنها بقدر گذشته نیست اما هنوز قسمتی از آنها در همان منطقه که در قدیم محل سکونتشان بوده بسر می‌برند.

شیخ ابوالحسن خرقانی هم مثل زمخشری و عطّار نیشابوری (و طبیعی است که عطّار بعد از شیخ ابوالحسن خرقانی آمد) برای جعفر صادق خیلی قایل به احترام است، و او را پیشوای عارفان در دنیای اسلامی می‌داند.

شیخ ابوالحسن خرقانی را می‌توان یک محقّق تاریخی هم دانست، برای اینکه راجع به ریشه عرفان تحقیق کرده و متوجّه شده که عرفان در گذشته، یعنی قبل از اسلام هم در شرق وجود داشته است.^۱

بر اساس همین گسترش علوم و وسعت مدرسه حضرت بوده است که شیخ أبوزهره مصری او را در توصیفش برتر از سقراط می‌شمرد، و در انواع و اقسام علوم،

۱- «مغز متفکر جهان شیعه»، ص ۷۹ تا ص ۸۳.

امام وحید و ملجأ عالمان زمان خود می‌داند:

شیخ محمد جواد مغنیه می‌گوید: شیخ أبوزهره در کتاب «الإمام الصادق» چنین آورده است:

جعفر در مَهْد و مَعْدِنِ علم نشأت گرفت. در بیت نبوت که علمشان را بزرگ مردی از بزرگ مردی دیگر به میراث می‌برد نشأت یافت. در مدینه جدش رسول الله صلی الله علیه و آله زندگی نمود. و از آن درخت طاهر تغذی نمود، و به واسطهٔ دروسی که داشت و آنچه را که تلقی می‌کرد و نیز به واسطهٔ آنچه را فحّص و مَحْص می‌نمود، نور حکمت در قلبش درخشید.

و در عصر خودش قوهٔ فکریه بود. به دراسات اسلامیّه و علوم قرآنیّه و سُنّت و عقیده اکتفا ننمود، بلکه متوجّه دراسات عالم کون و أَسرار آن گردید، و سپس با عقل بلند پرواز و حاکم و مستقلّ خود در آسمان أَفلاک به گردش درآمد، و گرداگرد آن، و مدار شمس و قمر و ستارگان می‌گردید همچنان که عنایت عظیمه‌ای به دراسات نفس انسانی داشت.

و در جائی که تاریخ مقرر می‌دارد که «سقراط» فلسفه را از آسمان به سوی انسان فرود آورد، امام صادق هم درس آسمان و زمین را داد، و هم درس شرایع و ادیان را.

امام جعفر صادق در مجموعهٔ علوم اسلام، امام بود که به وی رجوع می‌نمودند. بنابر این أعلم مردم است به موارد اختلاف فقیهان، و گفتارش فصل و عدل می‌باشد. او همان کس است که حَقّاً و حقیقهٔ «أبوحنیفه» وی را استاد خود در فقه به شمار آورده است.^۱

۱- «الشَّیْخَة وَ النَّشِیْخ»، مکتبه المدرسه و دارالکتب اللبنانی للطباعة و النَّشر، بیروت، ص

ادوار حیات شیعه و علت نامگذاری آن به مذهب جعفری

شیخ مغنیه برای وجود و حیات شیعه و کیفیت تشکّل آن و تمذهب به مذهب جعفری سه دوره ذکر می‌کند.

دوره اول:

وی می‌گوید: و محصل کلام آنکه: بعد از ارتحال پیامبر خدا، انصار در سقیفه‌شان گرد آمدند تا خلافت را در میان خودشان دست بدست به گردش درآورند و از برای قریش نباشد. در این حال «ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح» متوجه سقیفه شدند، و تمکن یافتند از آنکه خلافت را از انصار به ابوبکر برگشت دهند. و بنی هاشم در مصیبت خود و تجهیز رسول‌الله اشتغال داشتند. و برخی از اصحاب که عارف به حقّ علی بودند با ایشان معارضه کردند، و اصرار داشتند که خلافت از آن او باشد، ولیکن قدرت بر ضدّشان بود. بنابر این آنان دست از معارضه کشیدند و تسلیم شدند. اما دعوت به ولایت علی را در میان مردم پخش می‌نمودند، و به اجدال و اقوام، آنچه را که از نصّ پیغمبر بر نصب علی شنیده بودند نقل می‌کردند.

بنابراین دعوت به تشیّع در این قرن، بسیط و ساده به تمام معنی بود مانند دعوت اسلامیّه در این عصر، نه فلسفه در آن راه داشت، و نه چیز دیگری سوای حجج قرآنیّه و سنّت نبویّه که مسلمین صدر اوّل آن را پذیرفته بودند، و بدون جدال و تعلیل و تأویل به آن ایمان داشتند، و در شروح و تفصیل آن تعمقی نبود.

در این دوره، فقهی وجود نداشت که به فقه شیعه معروف باشد، و نه فقهی که به فقه سنّت مشهور باشد. و لهذا اصولاً فرقی میان شیعه و غیر آنها نبود مگر در ناحیه خلافت و امارت مؤمنین.

در این دوره، شیعه معروف بودند به تقوی و زهد، و نهضت درونی و دفاع از

ظلم ظالمان، و از همین جاست که از حکام جور بدیشان رسید ألوان از کشتار و شکنجه و عذاب.

دورهٔ دوّم:

این دوره ابتدا می‌شود به عصر امام جعفر صادق عليه السلام و مراد ما از آن آخر دولت بنی امیه است چون به تدریج ضعف و سستی بدان راه یافت، و اول دولت عباسیه چون شیعه پس از سپری نمودن روزگار سخت و ناهمواری که با امویین طی کردند اینک یک نفس راحت کشیدند، و فی الجمله مقداری از حرّیت را در جانها و اموالشان حائز گشتند. و برای امامان اهل بیت فرصت به دست آمد تا بتوانند در این فرجه از زمان، تعالیشان را نشر دهند، و هزاران مرد دانشمند آن را روایت کردند، و میلیونها نفر از مردم آن را پذیرفتند، و تلقی به قبول نمودند، تا آنکه منصور قیام کرد، و در این راه شدائد و اعوجاجی ایجاد کرد تا امر شیعیان برگشت به طوری که بدتر و سخت‌تر شد از عصر امویین در اوج قدرت و عظمتشان.

در این فترت، روات و علماء در اطراف امام صادق مجتمع شدند، و مردم از هر قُطر و ناحیه‌ای به سوی وی روی آور شدند و از آبشخوار چشمه گوارای او می‌نوشیدند و سیراب می‌گردیدند.

در اینجا شیخ مغنیه مطالبی را از «اعیان الشیعة»، و از مظفر در کتاب «تاریخ الشیعة» بیان می‌کند. مطالب «اعیان الشیعة» همانهایی است که ما در ضمن بحث بیان نموده‌ایم، و اما مطالب مظفر را بدین گونه بیان می‌کند: «و نیکوترین ایامی که بر شیعه گذشت، همان ایام فترتی بود که ممزوج شده بود از اواخر دولت بنی امیه و اوائل دولت بنی عباس در اشتغال امویان بعضی به کشتار بعضی دیگر از آنها، و در شکستن و فرود آمدن شهرها از حیطة قدرتشان، و در اشتغال بنی عباس به جنگها بعضی اوقات با مروانیین و بعضی اوقات برای تحکیم اساس دولتشان. در این فرصت شیعه موقع را برای سیراب شدن از منهل آب گوارای علم امام صادق عليه السلام و

قیام به اصلاح خود، مغتنم دانست. و بناءً علیهذا برای أخذ احکام دین و معارف از وی شد^۱ رحال به سوی او کردند.

در هر علم و فنی از حضرت روایت کرده‌اند همان طور که کتب شیعه بدان گواهی می‌دهد، و راویان از او انحصار به شیعه نداشتند، بلکه سایر فرقه‌ها از وی روایت می‌نمودند همان طوری که کتب حدیث و رجال از این مهم پرده برمی‌دارد... در بحبوحه طراوت و تازگی این فترت، شیعه دست به انتشار حدیث زد، و به ولای اهل بیت به طور علن و چهاراً صدا بلند نمود. تعداد شیعیان در نواحی مختلفه رو به فزونی نهاد. اما همان که دعائم و پایه‌های دولت سلطان منصور بر افراشته شد بر امام صادق علیه السلام تنگ گرفت. منصور اراده کرد ریشه را از بن قطع کند تا بدین وسیله شاخه‌ها خود بخود خشک گردند.^۱

در عصر امام صادق یک حرکت فکری به وجود آمد که به نهایت درجه نشاط و انتشارش بالغ گردید. مقالات غریبه‌ای به ظهور پیوست، و امواج هائل اجنبیه از اسلام در بین مسلمین منتشر گردید خصوصاً در میان جوانانشان در اثر اتساع و گسترش دائره اسلام و کثرت فتوحاتی که نصیب عرب شده بود، و غور و اندماج با اُمتهای عدیده‌ای که با ثقافتها و دیانت‌های عرب متباین بود.

«ملحدین» القاء شبهات می‌نمودند، و «مُرْجئه» پشت و پناه حُکام جور می‌شدند، و «اهل غُلُو» با الله خدای دگری را مدعی می‌گردیدند، و «خوارج»، مسلمانان را تکفیر می‌کردند، «متصوِّفه» مردم را گمراه می‌کردند و خود نمائی به زهد و تقدس مآبی می‌نمودند، و «مُحَدِّثین» از روی کذب بر رسول خدا اتهام بسته جعل احادیث می‌نمودند، و «مؤمنین» ایمان تام و کامل طلب می‌کردند.

در این حیص و بیص و گیر و دار شگفت انگیز، وظیفه قائیدین و پیشوایان دین آن

۱- تا اینجا عبارت مرحوم مظفر است که در «تاریخ الشیعه» از طبع منشورات مکتبه بصیرتی در قم از ص ۴۳ تا ص ۴۵ ذکر نموده است.

است که در برابر این تیار و موج سهمگین، قیام و دفاع کنند و صحت عقیده را به ثبوت برسانند، و پندارهای مُبطلین را تباه سازند و اقوال و آرائشان را خراب و معیوب نمایند.

مدرسه حضرت امام صادق علیه السلام اولین مدرسه‌ای بود که متوجه این خطر گردید، و این مهم را مُشعر شد، و سابق‌ترین مکتبی بود که برای دفاع و برخورد با آن نهضت کرد، و برخورد فرض و واجب نمود تا از حق و اهل حق غبار کدورت را بزدايد، و لوای شریعت اسلام را در اصول و فروع به دوش بکشد، و در مقابل هر مُهاجم و مُعاندی قیام کند، و راه شبهه را مسدود سازد، و با اعلان کارزاری که ابداً بوی صلحی در آن مشاهده نمی‌شود، در برابر «غلات» صف‌آرایی نماید^۱، و علم جنگ را ضد معتزله، و متصوفه، و مُرجئه، و خوارج، و اشاعره برافرازد، و برای علماء علم کلام که متصدی اثبات اصول دین می‌باشند، بسیاری از خطاها و اشتباهاتی را که در آن واقع گشته‌اند تصحیح نماید.

در میان آن دسته مخالفین از جهتی و در میان امام صادق و تلامذه‌اش از جهتی، مناظرات و مجادلاتی به وقوع می‌پیوست که غلبه در بحث و ظفر و نصر در آنها با مدرسه امام صادق بود.

امام صادق علیه السلام با برهان قطعی به اثبات می‌رسانید که: به همان اندازه‌ای که تعالیشان راه اسلام را می‌بندد به همان مقدار از حق فاصله دارد^۲. روی همین جهت بود که اُنظار اهل عالم به «معلم اکبر» متوجه گردید، و مفکرین از وی پیروی کردند، و تشیع او را به جان پذیرفتند، و اقوال او را حفظ نمودند، و در کتب تدوین کردند، و آن را فاصل و مایز بین حق و باطل به اعتبار آوردند، و جدا کننده میان گفتار

۱- در تعلیقه گوید: و من از صواب دور نمی‌دانم اگر بگویم: امام صادق علیه السلام مسافت میان سنت و شیعه را با محاربه با غلات، و ابطال بسیاری از اقوال معتزله، نزدیک به هم نمود.

۲- بسیاری از این مناظرات را در کتاب «احتجاج» طبرسی، و «بحار» مجلسی و سائر کتب مناقب و فضائل، خواهی یافت.

اصیل و گفتار معیوب محسوب داشتند، عیناً به مثابه همان عملی که با جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند بدون کم و زیاد.

و از فرآورده‌ها و نتیجه‌های این فترت آن بود که: به واسطه تقارن و مرافقت با آن حرکات فکریه، مذهب اسلام در عقائد و تفسیر و اخلاق و فقه و اصول فقه بر نهج حقیقت صافیه بدون غلّ و غش شناخته گردید، و تشیع در محدوده علمی خودش چه در اصول و چه در فروع جریان پیدا کرد.

مذهب در آن هنگام نیاز مبرمی به این تنفس جانفزا و آزادی رهابخش داشت، که با وجود امام مصادف گشت. چرا که اگر فرصت اجازه می‌داد و امام موجود نبود، و یا امام موجود بود و فرصت اجازه نمی‌داد، و اگر هر دو تای این امر، متحقق می‌شد و اما آن حرکات فکریه در آن احوان پدیدار نمی‌گردید، ابدأً برای ما امکان نداشت که این میراث گرانسنگ در علوم مختلفه اسلامیّه بالأخص در علم فقه پدید آید.

بلکه ابدأً این تقارب و نزدیکی را که امروز در میان شیعه و سنت مشاهده می‌نمائیم در اصول دین و مبادی تشریح، وجود پیدا نمی‌نمود، بنابر این فضیلت در استقلال مذهب و ترکیز آن به طوری که امروز ملاحظه می‌شود بر می‌گردد به امام صادق پس از آنکه ظروف و امکانات مساعدت کردند و راههای وصول بدین مرام ممهّد شدند.

از اینجاست که بر شیعه، لفظ جعفری، و بر فقهبانان فقه جعفری اطلاق می‌شود. آری ما ایمان داریم و بر ذمه و عهد خود نهاده‌ایم که هر کدامیک از ائمه اثناعشر در نزدشان علم کتاب و علم به سنت رسول الله به طور کامل متحقق می‌باشد. و آن امام اعلم اهل زمان خود است به طور اطلاق. اما علم به تنهایی کافی نیست که سبب نشر و گسترشش را خودش فراهم بیاورد مادامی که عوامل دیگری آن را همراهی نکنند.

آنچه امام صادق را کمک کرد برای آنکه علوم و معارفش را پخش کند، و در عالم

نشر دهد از یک ناحیه، عِلَّتِ تمدن بود، و از یک ناحیه، عِلَّتِ فترت انتقال حکم از اُمویین به عباسیین، و از یک ناحیه، وجود راویان ثقه که تعدادشان بسیار بود و همگی ایمان به امام صادق داشتند، و به طریق نیکوئی از وی اخذ علوم می‌کردند تا جائی که بعضی علماء شیعه قائل به توثیق چهار هزار تن از آن روات بدون استثناء شده‌اند. و شاید علاوه بر این عوامل که بر ما ظاهر و روشن گردیده است، عوامل و اسباب دیگری هم وجود داشته است که بر ما پنهان مانده است.

و بر هر تقدیر، این عوامل و اسباب به طوری که با هم مجتمع شوند برای اُحدی از ائمه غیر از امام صادق حاصل نگشت. امام علی حواریون و اصحابی خالص و پاک داشت، همچون میثم تمار، و کُمَیل بن زیاد، و حُجر بن عدی، و محمد بن اُبی‌بکر و غیرهم ولیکن در عصر خلافتش مبتلا شد به جنگها و حربهای داخلی و همین که به جوار پروردگارش شتافت، معاویه در نابودی و محو آثار او، و کشتن رجال او، و از میان برافکندن تمام آنچه که به وسیله و سببی با او ربط پیدا می‌کند، دست‌آلود.

امَّا عصر امام حسنین و امام سجاد، پس آن عصر معاویه و پسرش یزید، و زیاد و پسرش عبیدالله، و عبدالملک و شیطان او: حَجَّاج، عهد سربریدن‌ها و گردن زدنهای شیعه بود. عهد به شهادت رسانیدن ائمه شیعه بود، عهد مسموم ساختن امام حسن، عهد قربانگاه مرّج عذراء، و عهد تأسّف خیز کربلا، و واقعه حَرّه و غیرها از مشابه آنها بود.

امَّا امام باقر، پس او گر چه اولین مؤسس مدرسه فرزندش امام صادق است، چون اصحاب و شاگردانی داشت از اکابر تابعین و اعیان فقهاء و محدثین که در مسجد جدّش رسول اکرم صلی الله علیه و آله دورش حلقه‌وار می‌نشستند، و استماع علوم و روایات می‌نمودند ولیکن الله سبحانه پیش از آنکه این مدرسه به نهایت خود در رشد و بهره‌برداری کامل برسد او را به سوی خود برد، و در حالی که ۵۷ سال داشت، در عهد خلافت هشام بن عبدالملک وی را قبض روح نمود، و به جایش خلیفه‌اش

و پسرش امام صادق نشست. و در مدرسه او حُظوظ و توفیقات مختلفی از جهات متفاوت و علل مختلفی یکی پس از دیگری روی آور شد تا حدی که تعداد شاگردانش بر تعداد شاگردان زمان پدرش فزونی گرفت و شماره کسانی که به سوی او وفود می‌کردند و به هدایت و ارشاد او علوم را می‌آموختند به هزارها عدد می‌رسید.

و پس از امام صادق نیز ظروف و مقتضیات به همان قساوت و سختی خود برگشت، و حوادث تلخ و ناگوار بر ائمه و شیعیان نشان با شدت روی آورد، اما مذهب شیعه در هر قطری از اقطار انتشار پیدا کرده بود، و معالم آن شناخته شده بود، و اساسهای آن ترکیب یافته بود، و در اذهان حفظ یافته، و در کتب تدوین پیدا کرده بود که در اثر آن، مردم از زمان امام صادق علیه السلام تا امروز و تا پایان ایام جهان بدان عمل می‌کنند.

از این گذشته، مذهب اهل‌البیت تبلور پیدا کرده، و صورت واقعی‌اش را به طور جلی و آشکارا اتخاذ نموده بود، شیعه فقه مستقل خود را باز یافته بود، و علماء و راویان و محدثان‌شان معروف شدند و آراء خاصه آنها در باب توحید و عدل و عصمت انبیاء و شفاعتشان و مسأله جبر و اختیار مبرهن و مدون شده بود، و مذهب تشیع از سایر مذاهب تمیز تام و تمام حاصل کرده بود. همچنانکه مذهب معتزله از مذهب اشاعره تمیز یافته بود.

اما بقیه اقوال ائمه اطهار علیهم السلام از عصر حضرت امام کاظم تا پایان غیبت صغری یا تأکید اقوال امام صادق می‌باشد، و یا متمم بعضی از اصول مذهب یا فروع آن. و اما رجال شیعه در عصر امام صادق علیه السلام و بعد از آن، هم‌شان و اهتمامشان حفظ تعالیم امام صادق بوده است، و تدوین آنها و دفاع از شبهات متوجه بر آنها. امروز نه فقط فقه و تفسیر و علوم شیعه اثناعشریه از حضرت امام جعفر صادق

۱- «الشیعة و التشیع»، ص ۱۱۳ تا ص ۱۱۸.

عليه السلام إشراب می‌گردد، بلکه فقه و تفسیر و علوم شیعه سَبْعِيَّةٌ یعنی هفت امامیّه: اِسْمَعِيلِيَّةٌ با وجود وفور و کثرتشان از آن حضرت إشراب می‌گردد.

کتاب «دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ» تألیف «قاضی نعمان تَمِيمِي مَغْرَبِي» نمونه‌ای از آن فقه بر اساس روایات امام صادق عليه السلام است.

بنابر این مذهب جعفری مذهبی است مشترک میان طائفه حَقَّةٌ مُحَقَّعَةٌ شِيعَةٌ اثناعشریّه و طائفه شِيعَةٌ سَبْعِيَّةٌ اِسْمَعِيلِيَّةٌ که مدار مذهبشان را بر عدد هفت بنیان نهاده، و اسمعیل فرزند امام صادق را که در زمان حیات آن حضرت بدرود حیات گفت امام هفتم خود می‌دانند.

لهذا برای جدائی و تمایز میان این دو طائفه، علمای اعلام لفظ اثناعشریّه را به دنبال لفظ جعفریّه اضافه کرده‌اند و گفته‌اند: شِيعَةٌ جَعْفَرِيَّةٌ اثناعشریّه.

منظور از اثناعشریّه افرادی هستند که به امامت دوازده تن از اهل بیت عليهم السلام مَقْرَرٌ و معترف بوده، و آن را دین خود قرار داده‌اند. شیعه در برابر این ائمه متواضع می‌باشد. آنان را صاحب ملکه عصمت می‌داند. و در حجّیت کلامشان عدل و عدیل قرآن کریم: کتاب وحی آسمانی می‌داند. و بنابر حدیث ثقلین همانند کتاب الله گفتارشان عصمت دارد. افعال و پندارشان عصمت دارد. از ایشان خطا سر نمی‌زند، زیرا جواز خطا ملازم سقوط حجّیت اقوال ایشان است. و طبق حدیث ثقلین که آنها را مقرون با کتاب ثابت ابدی غیر قابل خطا و غلط شمرده است، عصمت و اَبْدِيَّةٌ در گفتار و کردارشان امری است لازم و غیر قابل شبهه.

زیرا در فرض جواز خطا و غلط و اشتباه برایشان، یا باید این خطا و غلط و اشتباه را هم در کتاب الهی جایز بدانیم، و در این صورت ملازم با فرض خطا و غلط در وحی خدا و اَزَلِيَّةٌ و اَبْدِيَّةٌ اوست، و این محال می‌باشد. و یا باید احتمال خطا را از امام سلب کنیم، و همانند کتاب الله وی را معصوم بدانیم، و در این صورت نتیجه، استقامت و عصمت و برقراری ایشان در جمیع مراحل حیات بدون اندک غلطی و یا مختصر اشتباهی اثبات می‌شود چه در امور تبلیغیّه و ارشادیّه و امارت و

ریاست بر مسلمانان، و چه در امور شخصیّه و اجتماعیّه از معاملات، و ردّ و بدلها، و داد و ستدها، و امثال ذلک.

این است معنی امام در اصطلاح شیعه، یعنی کسی که پیشوا و مقتدای عالمیان در امور ظاهریّه و باطنیّه، اجتماعیّه و معنویّه روحانیّه، مُلکیّه و مَلکوتیّه می‌باشد. و خداوند به وی در اثر اختیار عالی و ارادهٔ انتخابیّه آن پیشوا در جمیع امور چنین مصونیت و عصمتی را موهبت فرموده است.

این امامان منحصر در دوازده تن هستند: اوّل آنها امام علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام و آخر آنها امام حجّه بقیّه‌الله: محمد بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فی فرجه المبارک - می‌باشد.

بنابر عقیده و ایمان راسخ شیعه پس از غیبت کبری آن حضرت حَیّ و زنده است، و ولایت امور معنوی و مَلکوتی عوالم در دست اوست، اما به واسطهٔ غضب غاصبین خلافت و امامت، وی فعلاً در پردهٔ غیبت نهان است تا ظهور کند و متصدّین و مباشرین سلطنت و امارت باطله بر مردم را کنار زند و خود او بر اساس طهارت سِرّیّه و عصمت الهیّه و ولایت کبری حَقّهٔ حقیقیّه، بر مردم حکومت نماید. لهذا این امامان عددشان که به تعداد نقباء بنی اسرائیل: دوازده نفر است کم و زیاد نمی‌گردد. یازده تا غلط است مثل کسی که مثلاً امامت را به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مختوم بداند، و سیزده تا نیز غلط است مثل کسی که غیر از حضرت بقیّه‌الله - ارواحنا فداه - برای خود امامی را بگزیند.

البته این مطلب که ذکر شد بر اساس مُعْتَقَد و مذهب و اصطلاح شیعه می‌باشد، نه در لغت و استعمال عامّه که لفظ امامت و امام را برای مطلق پیشوائی که در امری از امور جلودار و پیشگام باشد به کار می‌برند.

چنانکه در قرآن مجید آیاتی به همین عبارت در معنی مطلق پیشوا و مقتدا وارد شده است مثل آیه: وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ

اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا^۱:

«و (بندگان رحمن) آناند که می گویند: ای پروردگار ما! ببخش به ما از ازواجمان و از ذُرِّیَّاتمان کسانی را که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند، و ما را برای متَّقیان امام و پیشوا قرار بده!»

لفظ امام در این آیه، راجع به مطلق پیشواست که البته در اینجا مراد مطلق پیشوای صالح می باشد.

و مثل آیه: فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ^۲.

«پس با امامان کفر کشتار نمائید، زیرا برای آنان عهدهی و سوگندی نیست، به امید آنکه ایشان دست بردارند.»

لفظ ائمه در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست که البته در اینجا مراد مطلق پیشویان کافر می باشد.

و مثل آیه: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ^۳.

«روزی خواهد رسید که ما هر دسته از مردم را به واسطه امامشان می خوانیم.»

لفظ امام در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست. خواه پیشوای زشت کرداران که مردم گنهکار را در روز بازپسین به وسیله آنها به دوزخ می خوانند، و خواه پیشوای نیک کرداران که مردم صالح را نیز به وسیله آنها به بهشت گسیل می دارند. البته لفظ امام در قرآن کریم هم به معنای امام به مفاد مصطلح شیعه امامی مذهب نیز وارد شده است مثل آیه: وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۴.

«و (بیاد بیاور ای پیغمبر) زمانی را که ابراهیم را پروردگارش به واسطه کلمه هائی

۱- آیه ۷۴ از سوره ۲۵: فرقان.

۲- آیه ۱۲ از سوره ۹: توبه.

۳- آیه ۷۱ از سوره ۱۷: اسراء.

۴- آیه ۱۲۴ از سوره ۲: بقره.

آزمایش نمود، و او آن کلمات را به اتمام رسانید. خداوند گفت: من قرار دهنده می باشم تو را امام برای مردم! ابراهیم گفت: و نیز از میان ذریّه من هم امام قرار می دهی؟! خداوند گفت: عهد امامت من به ستمکاران نمی رسد.»

در اینجا مراد از لفظ امام خصوص معنی آن بالمعنی الأخصّ می باشد، و لهذا آن مقام به ستمگران نمی رسد و گرنه معلوم است که مطلق مقام پیشوائی را ظالمان هم احراز می نمایند.

باری لفظ امام و امامیه در عرف شیعه خصوص معنی معهود و معروف است، نه مطلق معنی پیشوا و رئیس و گرنه إطلاق امامیه بر شیعه دوازده امامی معنی نداشت. هر گروهی که از مقتدای خویشتن پیروی می کند لازم و حتم است که به آنها امامیه گویند مانند حنبلی ها و حنفی ها و وهابیها. زیرا آنها نیز دارای امام و پیشوا هستند. و چون مقتدایشان ابوحنیفه، یا احمد بن حنبل، یا محمد بن عبدالوهاب می باشد باید به ایشان هم امامیه گویند و إطلاق این لفظ بر آنان درست بوده باشد، در حالی که چنین نیست.

اطلاق امامیه به خصوص قائلین به ولایت و امارت دوازده نفر امام معصوم می باشد، حتی در میان مورّخین خارجی مذهب مانند احمد امین مصری، و شهرستانی، و فرید وجدی و ابن خلدون^۱ و من شابههم امامیه اصطلاح خاصّ برای خصوص این جماعت است. و در کتب خود هر یک فصلی را درباره طائفه امامیه ذکر کرده اند، و به دنبال آن از مزایا و آثار و اخبار و خصوصیات مذهب شیعه امامیه

۱- ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود ص ۲۰۱ این طور آورده است: «و اما اثنا عشریه که چه بسیار در نزد متأخرین از ایشان اختصاص به اسم امامیه دارند، پس معتقد شدند به امامت موسی الکاظم بن جعفر الصادق در وقت وفات برادر بزرگترش اسمعیل امام در حیات پدر آن دو نفر، پس جعفر نصّ کرد بر امامت این موسی و پس از وی پسرش علی الرضا که مأمون عهد امامت را بدو سپرد و پیش از مأمون وفات کرد و امامتش سر نگرفت، و سپس پسرش: محمد التقی و پس از وی پسرش علی الهادی و سپس پسرش: ابو محمد الحسن العسکری و پس از او پسرش: محمد الهدی المنتظر که ما قبلاً شرح احوالش را آورده ایم.»

اثنا عشریّه و یا اسمعیلیّه شرح و تفصیل داده‌اند.

و لهذا طبق عقیده شیعه اثنا عشریّه که معتقد به حیات و امامت حضرت حجّت است، نمی‌توان به غیر او امام گفت.^۱ مانند لفظ شاهنشاه مثلاً در نظام طاغوتی اختصاص به شخص اوّل و رئیس شاهان دارد و نمی‌توان آن را در غیر وی استعمال نمود.

در عرف شیعه به مجتهدین عظام که دارای مقام فقاہت و عدالت و مقام جامع الشرائطی هستند القابی را مثل نائب الإمام و امثاله إطلاق می‌کنند. در مجله حوزه چنین آورده است:

به مرحوم کلینی «ثقة الإسلام» می‌گفته‌اند، به این خاطر که وی در حفظ و نگهداری آثار اهل بیت و احادیث متبحر بوده است.

به میرزا حسین نوری، شیخ عباس قمی، «محدث» و به مرحوم صدوق «رئیس المحدثین» می‌گفته‌اند. به مرحوم سید محمد مهدی طباطبائی به خاطر گستردگی علم و دانش، لقب «بحر العلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف جلی از جهت جامعیت در کمالات مختلف و دانش فقهی و کلامی بسیار به «علامه» اشتهاار داشته است.

مرحوم طبرسی صاحب «مجمع البیان» به «امین الإسلام»، مرحوم اردبیلی به «مقدس»، مرحوم شفتی به «حجة الإسلام»، شیخ طوسی به «شیخ الطائفة»، صاحب «کفایه» به «آخوند» و ابوالقاسم نجم‌الدین جعفر بن محمد صاحب «شرایع» به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینی در مسائل فقهی به «محقق» شهرت یافته‌اند.

مرحوم میرزای شیرازی نیز به خاطر دانش، بینش، تقوی، تلاشهای سیاسی و... القاب و اوصافی را عالمان و فرزندگان آشنای به مراتب علمی و تقوایی ایشان

۱- ما در جلد اول از همین قسمت «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در سه درس دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم، از نسخه خطی از ص ۱۳۶ تا ص ۱۷۲ و از نسخه مطبوع از ص ۲۱۷ تا ص ۲۷۰ بحث کرده‌ایم.

ضمیمه نام شریف آن بزرگوار کرده‌اند که هر یک حکایتگر بُعدی از ابعاد شخصیت آن مرحوم است.

۱- حُجَّةُ الْإِسْلَام: قبل از میرزا، مرحوم سیّد محمد باقر شفتی بید آبادی، از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملاّ أسدالله بروجردی متوفای ۱۲۷۰ هـ. ق، ملاّ محمد نراقی، مولی محمد تقی ممقانی و... ملقب به این لقب بوده‌اند.^۱

ملاحظه می‌شود که هیچ یک از ایشان ملقب به «امام» نبوده‌اند حتّی شیخ مفید که در ریاست علمی و کلامی و پیشوائی او در نزد شیعه و عامه جای خلاف نیست، و حتّی سیّد مرتضی و سیّد رضی با آن ریاست ظاهریه دنیاویّه و احترام و مکانت نزد خلفا و سعه اطلاعات علمی و تقوای بی نظیر و شرح صدر و آقامنشی مختصّ به خود.

در اینجا برای تایید و تاکید مطلب، بیان داستان ذیل چقدر مناسب می‌باشد: نامه زیر متن نامه‌ای است که حضرت صدیق ارجمند مرحوم حجة الاسلام و المسلمین مرد صاحب علم و تقوی و شخصیت رحمة الله علیه: حاج میرزا حسن نوری همدانی به حقیر مرقوم داشته‌اند.

۱- شماره ۲ و ۳ از سال نهم (خرداد و تیر و مرداد و شهریور) سال ۱۳۷۱ و شماره مسلسل ۵۱ و ۵۲ از مجله حوزه: یادواره صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی ص ۳۶۷. جمیع این دو شماره که مجموعاً در یک مجلد تجلید گردیده است راجع به احوال آن زعیم بزرگ بالأخص در باره فتوای تحریم توتون و تنباکو، بسط کلام و تحقیق بیشتری نموده است. حقیر که به بعضی از مجلدات حوزه که برخورد کرده‌ام آن را مجله مضرّ و الحادی یافته‌ام که در آن مطالب ضدّ دین و ضد اسلام بسیار دیده می‌شد. فلهدا در کتابخانه منزل از آن موجود نمی‌باشد. اما این مجلد را جناب محترم صهر مکرم آقای سیّد محمد سیادت موسوی - حفظه الله - هدیه نمودند و افزودند که: در این مجلد مطالب مفیدی درباره مرحوم حجة الاسلام شیرازی قدس سره وارد است لهذا حقیر قبول نموده و دقیقاً آن را تا به آخر مطالعه کردم و الحقّ همان طور بود که فرمودند چون مطالب جمع‌آوری شده در آن، ناظر بر کتب دیگر است، و در جرح و تعدیل راه انصاف پیموده و حق مطلب را بهتر و نیکوتر ادا کرده است.

این نامه به تقاضای حقیر از قم به مشهد مقدس نوشته شده است و در مورخه ۲۷ شهر ذوالقعدة یک هزار و چهار صد و ده، هجریه قمریه واصل گردیده است.

مضمون و محتوای این نامه را حضرت مرحوم نوری پس از مراجعتشان از لندن که به عنوان نمایندگی و تبلیغ از ساحت حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی - مد ظله العالی^۱ رفته و مدتی در آنجا اشتغال داشته‌اند، هنگامی که بنده در طهران بوده و به مشهد مقدس رضوی هجرت نکرده بودم در طهران برای بنده شفاهاً به طور تفصیل بیان کرده‌اند. اینک برای ثبت و ضبط محتوای آن تقاضا شد که عین مطالب مشروحه را مرقوم دارند.

و چون انقلاب اسلامی ایران در ربیع المولود یکهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه صورت گرفت، و حقیر پس از یکسال و دو ماه یعنی در روز بیست و چهارم شهر جمادی الأولى یکهزار و چهار صد به ارض اقدس مشرف شدم لهذا این واقعه مشروحه در نامه ایشان که در ماه رمضان بوده است تحقیقاً در شهر رمضان سال اول

۱- حضرت سید الفقهاء و المجتهدین حجة الاسلام و المسلمین آیه الله تعالی فی العالمین که از برجستگان علم و تقوی، و دارای نفسی طیب و لطیف و بدون هوی واز مراجع عظام شیعه بودند و در این اواخر مرجعیت به ایشان تقریباً انحصار یافت: الحاج السید محمد الرضا الموسوی الگلپایگانی - اسکنه الله ببحوحه جتته - که با حقیر فقیر سوابقی بس درخشنده و روشن داشته‌اند، بعد از کسالتی مدید که به سه سال منتهی گردید چند روزی در بیمارستان شهر طهران بستری شدند در لیل جمععه به هنگام اذان مغرب شب ۲۴ جمادی الثانیة سنه ۱۴۱۴ هجریه قمریه در سن نود و شش سالگی به خلع لباس تن و تخلیخ خلعت بقا آراسته گردیدند. فردا صبح از بیمارستان که در شمیران بوده است تا راه آهن پس از تشییع عمومی جنازه را به بلده طیبیه قم حمل نموده و در روز شنبه سه ساعت به ظهر مانده (به واسطه کثرت جمعیت و ازدحام عجیب مشیعیین مراسم تدفین در عصر روز شنبه صورت گرفت) از مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه علیه السلام تشییع و در محل بالاسر جنب قبر استادشان: مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری - تغمد الله برحمته - دفن نمودند. فمئهم من قضی نخبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً. (آیه ۲۳ از سوره احزاب ۳۳)

انقلاب یعنی سنه ۱۳۹۹ هجریه قمریه اتفاق افتاده است.

و اینک متن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم

يا بقیة الله أدركنا

در ماه مبارکی که در لندن بودم ظاهراً روز ۱۶ ماه رمضان بود که مستخدم ساختمان آمد گفت سه نفر آمده‌اند با شما کار دارند. من آمدم طبقه پائین که قسمت پذیرائی بود. دیدم سه نفر جوان هستند. دو نفر در سن حدود ۲۲ یا ۲۳ سالگی و یک نفر تقریباً ۲۸ ساله.

نشستیم به صحبت. آثار صلاح در آنها ظاهر بود، بعد گفتند: آمدیم از شما قرآن بگیریم ببریم بخوانیم. در لندن که قرآن در کتابخانه و کتابفروشیها نیست. من سه تا قرآن آوردم به آنها دادم، خداحافظی کردند و رفتند.

مقداری که رفته بودند آن جوان بزرگتر برگشت دم در به من گفت: ما فردا شب با حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام ارتباطی داریم، شما کاری ندارید، سفارشی، سؤالی؟

گفتم: این دیدار چگونه است؟! چطور ممکن است؟!

گفت: خودت می‌دانی، به دل ما افتاد که به شما بگوئیم. خواست برگردد، من گفتم: شما اگر می‌خواهید سؤال کنید، راجع به انقلاب ایران سؤال کنید (سالهای اوائل انقلاب بود) که چه خواهد شد و چگونه می‌شود؟!

گفتند: ما آن را هفته گذشته از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده‌ایم، شما چیز

دیگر پرسید!

من گفتم: راجع به ظهور حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - و زمان ظهور سؤال کنید! وانگهی اگر سؤال از ایشان است من یکی دو مطلب را در نظر می‌گیرم، شما جواب آنها را پرسید! رفتند، چند روز دیگر که من در همان مجمع مشغول سخنرانی بودم دیدم هر سه نفر با هم آمده در گوشه‌ای نشستند من زودتر تمام کردم آمدم نزد آنها، صحبت شروع شد. در ضمن من از سؤالاها پرسیدم.

گفتند: در مسأله ظهور فرمودند: همان است که در اخبار و احادیث هست. اختیار و علم او در نزد خداوند متعال است. و سؤالهای دیگر که در ضمیر گرفته بودم تقریباً جواب مساعدی آورده بودند.

و به من گفتند: به شما سفارش کردند که به آقای خمینی نگوئید: «امام خمینی» بگوئید: «نائب الإمام» یک همچو چیزی و یک دعاء مختصری هم به من دادند که بخوانم، و یک موضوعی بود گفتند: که گفته اند به شما بگوئیم و او را به کسی نگوئید و گفتند.

من گفتم: خوب، شما فرمودید: راجع به انقلاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده اید! حضرت چه فرموده اند؟!

گفتند: ما پرسیدیم، حضرت فرمود: ما پرچم توحید یا پرچم لا اله الا الله (تردید از من است) را در ایران زده ایم، متتهی برای مردم ایران امتحان‌هایی پیش خواهد آمد تا چه کنند!

گفتم: ارتباط شما چگونه است؟! و چطور ارتباط پیدا می کنید؟! گفت: ما استادی داریم که او رابطه را درست می کند، بعد وقت او را به ما ابلاغ می کند. گفتم: چگونه مثلاً؟! و او کجاست؟! طفره رفتند بیش از این نگفتند یا گفتند نمی توانیم بگوئیم.

وقتی خواستند بروند، گفتم: ملاقات بعدی چه وقت باشد؟! گفتند: نمی دانیم! چون ما اختیار در دست خودمان نیست. اگر به ما بگویند: بروید آفریقای سیاه ما فوراً حرکت می کنیم، همان طور که در اینجا (لندن) به اختیار خود نیامده ایم.

خلاصه خداحافظی کردند و رفتند و دیگر هم تشریف نیاوردند. این بود آنچه از این ملاقات به خاطرمان مانده است. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. البته در غالب سؤال و جوابها آنکه مسنّتر بود با من صحبت می کرد و آن

الأحقر حسن نوری

دو نفر دیگر کمتر حرف می‌زدند.^۱

باری احدی از علمای شیعه را سابقه تلقیب به لقب امام سراغ نداریم غیر از مرحوم مغفور حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که وی از معاصرین طبقه پیش از حقیر می‌باشد و گر چه حقیر خدمتش در نجف اشرف تلمذ نموده‌ام ولی وی در ردیف و طبقه اساتید حقیر به شمار می‌آید.

وی از لحاظ علم عربیت و ادبیت و فقه و عرفان و فلسفه و تفسیر و تاریخ و کلام بالأخص دفاع از حریم تشیع یگانه روزگار بود. دارای قلمی راستین و متین و صاحب لسانی قوی در خطابه و تدریس بود. وی از نوادگان مالک اشتر نخعی مصاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

در زمان حیات خود مدرسه‌ای مستقل در نجف اشرف داشت، و مرجعیت بسیاری از عرب و اندکی از عجم به وی محول گشت.

در خطابه‌های درجه اول و مجالس و محافل دوره‌ای مسلمین که به نام مجمع و مجتمع و سمینار میان مسلمین در دنیا تشکیل می‌شد او حق تقدم و ریاست بر همگان داشت. و کلامش مؤثر و خدمتش مقبول می‌افتاد.

بالجمله در یکی از محافل مصری که بدان صوب حرکت کرد مصریان از روی علم و تعمد و به خاطر شکستن مقام عظمت و عصمت امام در نزد امامیه به وی که شخص اول و مرجع تام و تمام عرب و دارای زبان مادری عربی بود لقب امام

۱- مرحوم شریعتمدار حجة الإسلام والمسلمین آقای حاج میرزا حسن نوری - زاده الله رحمة و غفراناً - از دوستان و اعز احبه و رفقای متین و مؤدب و فاضل و دین دوست و غیور ما بود که سابقه ارادت حقیر با او قریب پنجاه سال می‌باشد. وی در دو سال پیش در اواخر ماه شعبان المعظم سنه یکهزار و چهار صد و دوازده هجریه قمریه که به صوب سیرجان عازم بود در سانحه تصادف با ماشین به رحمت ابدیه رحیمیه حق تعالی ارتحال یافت و جنازه‌اش را به مقر و موطن دائمی خود: بلده طیبه قم حمل کردند و در یکی از حجرات شمال غربی صحن بزرگ به خاک سپردند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

دادند. و ورود او را به مصر با کوشش هرچه تمامتر در رسانه‌ها و رادیوها و روزنامه‌ها و مجلات به نام «امام کاشف الغطاء» به گوش اهل مصر و سایر کشورها و جهانیان رسانیدند و از او نهایت تجلیل و تکریم را به عمل آوردند.

وی هم غافل از این نیرنگ که مقصود علمای مصری، عنوان امام به معنی مطلق پیشوا نیست که خودشان غالباً در برابر اکابرشان به کار می‌برند، بلکه می‌خواهند عنوان امامیه و امامت را در ایشان بشکنند و خرد نمایند. سال بعد - یا دفعه بعد - که آن سمینار در مصر تشکیل یافت، مصریان یکی از عالم نمایان نجف اشرف را که به ارتباط با دستگاه کم و بیش مشهور و مردی اهل دنیا بود و از دروغ گفتن هم دریغ نداشت ولی دارای اطلاعات نسبتاً خوب، و اهل محاوره و خوش زبان و از عجم بود، به عنوان عالم شیعه دعوت کردند. او هم به سمت مصر عزیمت کرد و باز هم در این بار به مانند کاشف الغطاء او را به «امام» ملقب نمودند و در تجلیل و تکریم او با لفظ امام دریغ ننمودند تا مجالس و محافلشان خاتمه یافت.

و به همه نشان دادند که: این مرد که بهره‌عالی از علم و عمل و تقوی ندارد امام شیعه است. بنابر این امامان شیعه که در تواریخ ذکرشان آمده است، و جمیع شیعیان به عنوان مقتدای معصوم از آنها تبعیت می‌نمایند از کجا که مثل این امامان نباشند؟! غایة الأمر بواسطة بُعد تاریخ، صبغه طهارت و نزاهت و عصمت به خود گرفته‌اند. و به عبارت عامی: آب ندیده‌اند ولی شناگر قابلی بوده‌اند.

ما عین این اتهامات را نسبت به ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - در کلمات احمد امین مصری می‌یابیم.

عارفان دانستند که مرحوم کاشف الغطاء با آن فهم قوی و ذكاء و بصیرت نافذ در این امر اشتباه کرد و با برچسب عنوان «امام»، مکتب را فروخت. و آنچه را که در کتابهایش از آن دفاع می‌کرد با مجرد تلقی و قبول این لقب توخالی، همه را به باد فنا سپرد و در کوران تند امواج تیار آراء و اهواء شیاطین مصری سنی مذهب، شخصیت

خود را هم در برابر شخصیت امام همطراز نمود.^۱

۱- سیّد الفقهاء و المجتهدین رکن العرفاء و الموحّدين آية الله المعظمّ حاج میرزا سیّد علی قاضی - أعلی الله درجته السّامية - قصیده غدیریّه ای دارند بسیار شیوا که آن را در سنه ۱۳۵۶ هجریّه قمریّه به نظم آورده و مطلعش این است:

حُدّاً يَا وَلِيَّ عِدَاةِ الْعِيْدِ وَالطَّرَبِ قَصِيْدَةٌ هِيَ لِلْأَعْدَاءِ كَالشُّهْبِ

این قصیده را آقازاده ارشد و ارجمندشان سیّدالفضلاء العظام فخر السّادات و العرفاء العظام حاج سیّد محمد حسن قاضی طباطبائی شرح نموده‌اند و در دو مجلد یکی در احوالات شخص آن فقید و دیگری در احوالات شاگردان و معاصرین و وابستگان به ایشان تحریر نموده و اینک در تحت طبع می‌باشد. این قصیده را در مجلّدی که راجع به خود ایشان است آورده‌اند و چون مرحوم منشی: آیه الحقّ قاضی می‌رسند به این ابیات که در آن لفظ امام استعمال شده است:

أَلَا إِنَّ مِنْ يَوْمِ السَّقِيْفَةِ عَمُّوْا إِمَامَ الْهُدَى سَيِّفًا مَقِيْمَ الرُّوَاتِبِ
أَلَا لِيْ مِنْ يَوْمِ السَّقِيْفَةِ ثَمَّ بِالْ تَقِيْعِ الْإِمَامِ الْمَجْتَبِي فِي الْمَشَارِبِ

آقازاده گرامی شارح قصیده در شرح لفظ امام مطلبی دارند که چون متضمّن داستان شرح سفر مرحوم آیه الله آل کاشف الغطاء به مصر و تلقیب به لقب امام می‌باشد، و ما آن را در اینجا ذکر نمودیم لهذا به متن شرح عبارت عربی ایشان اکتفا شده و از ترجمه آن خودداری می‌کنیم: الإمام: کَلَّمَا جَاءَ فِي كِتَابِ الشَّيْبَعَةِ لَفْظَ الْإِمَامِ فَإِنَّهُمْ يَعْنُونَ بِهِ الْأَثَمَةَ الْمُعْصَمِينَ الْإِثْنَى عَشَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَصَّتِ الشَّيْبَعَةُ هَذَا اللَّقْبَ بِهِمْ وَ سَمَحَتْ لِلْآخِرِينَ أَنْ يُلقَّبُوا عَلَمَائِهِمْ بِكُلِّ مَا يَرِيدُونَ... وَ مَا أَكْثَرَ الْعُلَمَاءَ وَ أَشَدَّ اخْتِلَافَ الْأَلْقَابِ؟! حِجَّةُ الْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ، وَ آيَةُ اللَّهِ وَ آيَةُ الْحَقِّ، وَ ثِقَّةُ الْأَنْبَاءِ، وَ صِدْرُ الدِّينِ، وَ مَرْوَجُ الدِّينِ وَ هَكَذَا بِالْحُدُودِ وَ لَا نِهَآيَةَ، وَ لَيْسَتْ هُنَاكَ ضَوَابِطٌ مُعَيَّنَةٌ لِمَنْحِ هَذِهِ الْأَلْقَابِ لِهَذَا الْعَالَمِ أَوْ ذَلِكَ. وَ ذَلِكَ بِسَبَبِ عَدَمِ وَجُودِ جَامِعَاتٍ مَبْرُوجَةٍ لِلْعُلُومِ الْإِسْلَامِيَّةِ لِتَعْيِينِ الرَّتْبِ وَ الْمَرَاجِلِ الدِّرَاسِيَّةِ وَ الدَّرَجَةِ الْعِلْمِيَّةِ لِتَقَدُّمِ هَذَا وَ تَأَخُّرِ ذَلِكَ، وَ قَدِيمًا مَّنْحُو « الْفَارَابِي » لِقَبِ الْمَعْلَمِ الثَّانِي وَ لِانْعَرَفَ بِصُورَةٍ دَقِيْقَةٍ عَلَيَّ لِيَّ أَسَاسٍ، وَ مَّنْحُو « الشَّيْخِ الطُّوسِي » لِقَبِ شَيْخِ الطَّائِفَةِ وَ آخِرَ لِقَبِ الْمُحَقِّقِ أَوْ الْعَلَّامَةِ وَ هَكَذَا لَمْ يَذْكَرِ التَّارِيخُ لَنَا ضَوَابِطَ صَحِيْحَةٍ لِأَسْبَابِ وَ كَيْفِيَّةِ مَنْحِ الْأَلْقَابِ وَ السَّمَاتِ الْعِلْمِيَّةِ الْآبَعِضِ التَّوَادِرِ وَ الْقِصَصِ التَّافَهُةِ غَيْرِ الْمُسْتَنَدَةِ.

وَأَذَى حَدَثَ فِي أَيَّامِنَا: أَنَّ سَمَاحَةَ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ حَسِيْنِ آلِ كَاشِفِ الْغَطَاءِ (الْعَالِمِ الْمَتَبَحِّرِ فِي الْعُلُومِ الْعَرَبِيَّةِ وَ الْمَعَارِفِ الْإِسْلَامِيَّةِ) تَهَيَّئَتْ لَهُ سَفَرَهُ الِى مِصْرَ عَاصِمَةِ الْعَالَمِ الْإِسْلَامِي - كَمَا يَعْجَبُهُمْ أَنْ يُسَمَّوْهَا - وَ اجْتَمَعَ هُنَاكَ بَعْلَمَاءُ الْأَزْهَرِ الشَّرِيفِ وَ لَمَّا كَانَ عَالِمًا قَوِيَّ الْمَعَارِضَةِ سَرِيْعِ الْبَدِيْهَةِ خَطِيْبًا عَمَلًا قَائِمًا وَ مِنْ عَائِلَةٍ عِلْمِيَّةٍ وَ اسْرَةِ نَجْفِيَّةٍ عَرِيْقَةٍ مَنْحِ لِقَبِ الْإِمَامِ، لَقَدْ صَدَّرَتْ الصَّحْفَ الْمِصْرِيَّةَ

پس از کاشف الغطاء هم دیدیم بعضی از علماء که مرجعیت فی الجمله پیدا نمودند، و مدرسه‌ای ساختند تابلوی آن مدرسه را به «مدرسة الإمام...» مزین فرمودند، و در اینجا که طبعاً میدان تسابق و مغالبه می‌باشد بعضی در پشت رساله‌های خود به نام «الإمام الأكبر» طبع زدند.

عجیب آنکه لقب «علم الهدی» را به سید مرتضی در خواب، امام زمان داده‌اند، و لقب «بحرالعلوم» را به سید مهدی طباطبائی بروجردی، أعظم از بزرگان و مقتدایان زمان خودش داده‌اند، و معهداً به آنها «امام» نگفتند با آنکه بدون شک این بزرگواران از جهت معنی لغوی امام بوده‌اند و صدرنشین محافل علم و مجالس تدریس.

به منطق شیعه امامت امام از روی آیه اولوالأمر ثابت می‌شود که استفاده عصمت از آن حتمی می‌باشد ولی سنیها به هر کس که زمام امور را دست گیرد اولوالأمر گویند گر چه معاویه، و یزید، و فهد، و صدّام، و شاه حسن و حسین باشد و به انواع تعدّیات و مظالم اشتغال ورزد. آنها وی را به مفاد آیه اولوالأمر واجب الإطاعة می‌دانند. و لذا می‌بینیم از این تفسیر غلط چه خرابیها که به بار نیامده و بعداً به بار نخواهد آمد!!

ولی شیعه با استدلال متین و برهان رصین، این آیه را اختصاص به اهل عصمت

← مع اختلاف ائجهاها و كثرة عددها تحمل نبأ ورود الشيخ الى القاهرة و احتفاء الأزهر الشريف به مع لقب «الامام كاشف الغطاء» عاد الشيخ الى النجف و كآئه فرح بهذا اللقب، و لم يمنع أحداً، او لم يتسر له ان يمنع الآخرين - على الأقل في النجف - من تلقيه بهذا اللقب مع علمه الأكيد بمحتوى اتفاق الشيعة على هذا اللقب، غير أن أولئك الذين منحوه هذا اللقب او خاطبوه هكذا في الصحف و المجلات يومذاك رأوه أكبر من اللقب الممنوح له، او على الأقل يوازيه في المرتبة و المكانة و صادف ان سافر اليهم شيخ آخر لم يكن في منزلته العلميّة و الأسرة و السوابق و كان دونه بمراحل، منحوه أيضاً لقب «الامام» و عند ذلك أدرك الشيخ - غفر الله له و تغمّده برضوانه - أن الغرض هو ضياع و إنزال لقب الامام من المعنى و المرتبة الخاصّة به، لا الحفاوة و الاحترام و الإكبار و الإعظام للشيخ كاشف الغطاء.

می‌دهد و می‌گوید: محال است خداوند امر به اطاعت از ولیّ جائز و حاکم ظالم بنماید.

شیعه ولایت رسول خدا و ائمه طاهرين عليهم السلام را از ولایت فقیه عادل جامع الشرائط جدا می‌کند، و از آیات قرآن و سُنّت، میزان و معیار و محدوده هر یک را مشخص می‌سازد.

منطق شیعه این است که: در آیه مبارکه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۱ «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر و صاحبان امر ولایت خودتان را.» اطاعت خدا عبارت است از اطاعت کتاب خدا و احکام کلیه‌ای که خداوند در آن نازل فرموده است مثل وجوب نماز. و اطاعت از رسول اولاً عبارت است از احکام جزئی‌های که رسول تشریح می‌کند مثل کیفیت نماز از رکعات و شرائط و موانع آن، و ثانیاً اوامر و لائمی او که راجع به اجتماع و حکومت مسلمین است مثل امر به جهاد.

و لهذا چون رسول خدا تشریح احکام کلیه ندارد و آن مختصّ به خدا می‌باشد، اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا که تشریح کننده احکام جزئیه است با تکرار لفظ اطاعت آمد و گفته شد خدا را اطاعت کنید، و رسول را اطاعت کنید! و اما اطاعت از اولوالامر فقط در ناحیه امور و لائمی و اجتماعی مسلمین می‌باشد، زیرا ائمه عليهم السلام حقّ تشریح را ندارند گرچه در امور جزئیه باشد، ولی چون با رسول خدا در وجوب اطاعت اوامر و لائیه شریک می‌باشند، در یک سیاق و بدون تکرار لفظ اطاعت، اطاعت آنها را با رسول خدا واجب شمرد و فرمود: **وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**.

این بحث در ناحیه ولایت رسول الله و ولایت امامان و مقدار و میزان آن بود.^۲

۱- آیه ۵۹ از سوره ۴: نساء.

۲- خلاصه و محصلی است از بحث حضرت استاد بزرگوارمان: علامه طباطبائی در تفسیر «المیزان» در ذیل تفسیر این آیه مبارکه، ج ۴، از طبع آخوندی ص ۴۱۲.

اما در ولایت فقیه، از آیه قرآن دلیلی نداریم. آنچه هست از روایات است و آن هم بحمدالله و المنة کافی و وافى می‌باشد، و عمده آنها که بقیه نیز بر محور و اساس آن دور می‌زند مقبوله عمر بن حنظله است که نه تنها در مورد فصل خصومت بلکه در سایر امور ولایتی که بر عهده حاکم است می‌توان از آن استفاده کرد و حجیت اوامر فقیه را در باب قضاء و حکومت و جهاد از آن به دست آورد.

ولی دو نکته شایان ذکر است: اول حکومت ولی فقیه، هم میزان و همطراز با حکومت و ولایت امام نیست. زیرا این نصب از جانب امام است، و منصوب حتماً در تحت ولایت نصب کننده می‌باشد.

عبارت **فَائِي جَعَلْتُهُ حَاكِمًا** «پس من او را برای شما حاکم قرار دادم!» می‌رساند که ولی فقیه منصوب از ناحیه امام معصوم و در تحت ولایت او است.

دوم مقدار گسترش اوامر ولایتی ولی فقیه گرچه در محدوده و به قدر گسترش اوامر ولایتی امام معصوم است، ولی در ولایت ولی فقیه، خطا و غلط و اشتباه جائز است چون بالفرض مانند مردم عادی عاری از ملکه عصمت و مصونیت از خطا می‌باشد، پس ولی فقیه جائز الخطاست. ممکن است در اوامر ولایتی و یا در امور قضائیه و یا در مسائل استفتائیه به خطا رود. ولی این خطا اگر مقدماتش از روی تعمد و بی مبالاتی نباشد بخشودنی است. نه خود او در تحت عذاب خدا قرار می‌گیرد و نه مردم که به امر و رأی وی عمل نموده‌اند.

اما اگر در مقدمات استنتاج فتوی و رأی قصور ورزد و به خطا در افتد، خودش معاقب است نه مردم.

در منطق شیعه، در زمان غیبت امام، امامت اختصاص به او دارد، و ولی فقیه در تحت ولایت او می‌باشد و نمی‌تواند تشریحاً و تکویناً کاری را از نزد خود بالاستقلال انجام دهد. نمی‌تواند به خود «امام» بگوید. اگر نیابت خصوصی او به اثبات رسید، وی نایب خاص است و گرنه نایب عام.

در منطق شیعه، همه فقهای عظام و مجتهدین فخرام جائز الخطا هستند. هر کس

باشد خواه سید مرتضی و شیخ مفید، خواه شیخ طوسی و علامه حلی، خواه سید بن طاووس و سید بحر العلوم.

و چون جائز الخطا می‌باشند، حجیت کلامشان انحصار به زمان حیاتشان دارد. مجتهد گر چه به اقرار جمیع حاضران و غائبان بر فراز قلّه علم و تحقیق و حکمت نشسته باشد، به مجرد موت گفتارش از حجیت ساقط می‌شود، و تقلید مردم از وی قطع می‌گردد. چرا چون جائز الخطا می‌باشد. شاید این کلامش خطا باشد ولیکن همین کلمه خطا در زمان حیاتش برای مردم حجّت است چون امام معصوم وی را در زمان حیات حجّت قرار داده است. ولی به مجرد مرگ دیگر نیابتی از جانب امام ندارد، گفتارش هم به دنبال حیاتش از بین می‌رود.

اما امام معصوم چنین نیست. وی کلامش عین حقّ است، متن واقع است. لهذا با مرگش، کلامش زنده است و حجیت دارد، مانند آیات قرآن که به جهت عصمت همیشه زنده‌اند.

گفتار پیغمبر و امام چه زنده باشند و چه بمیرند، زنده است و حجّت است. کلام امام زمان چه حاضر باشد یا غائب، زنده است و حجّت است.

اما گفتار و رأی و امر و فتوای آیه‌الله خمینی قدس سرّه این طور نیست. او به مجرد موت، گفتارش و فتاوایش از درجه اعتبار ساقط می‌شود و بر عامّه مردم واجب است بدون درنگ به مجتهد حیّ اعلم جامع الشرائط رجوع کنند و از او أخذ احکام و مسائل کنند و در تحت اوامر ولایتیّه او قرار بگیرند.

همان طور که امر او در زمان حیاتش در مورد جنگ و صلح تابع آن زمان بود همین طور فتاوی و آراء او چنین است. آیا معقول است کسی بگوید: چون وی مردی دلیر و بصیر و عارف به امور مردم و مسلمین بود لهذا چون امر به جنگ فرمود، اینک پس از رحلت او نیز باید مردم پیوسته بجنگند؟!

باری، آن مرد بزرگ در منطق شیعه، معصوم نیست و مانند یکی از مجتهدین دگر جائز الخطا می‌باشد و چون مُقَرَّر و مُعْتَرَف به امام زمان - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ

الشَّرِيف - است لهذا مُقَرَّرٌ و معترف به وجود امام است، که الآن زنده و غائب است. و در این صورت چگونه ایشان لقب امام را برای خود پذیرفتند و تلقی به حسن قبول فرمودند، و از اولین سرودی که در فرودگاه مهرآباد طهران در پیشواز مقدمشان « خمینی ای امام » قرائت شد تا آخرین لحظه حیات این را پسندیدند؟!

آیا برای این جهت بوده است که فعلاً که حکومت مسلمین در قبضه ایشان است لهذا امام مسلمین هستند. اینکه با منطق شیعه و حیات امام زمان که بر او و بر همه سیطره و ولایت دارد جور در نمی آید.

آیا برای این جهت بوده است که نظریه‌شان در ولایت فقیه، بعینه به مثابه ولایت امام است؟ باز هم بر فرض قبول این نکته، عنوان امام را در برابر امام زمان به خود دادن، و در برابر وجود آن حضرت و استمداد از فیوضات ظاهریّه و باطنیّه او این معنی تمام نمی‌شود. چه منافات دارد که: ولیّ فقیه در مقدار ولایت و در سعه محدوده امارت خویشان به اندازه ولایت امام باشد ولی معذک نایب از او باشد، نه خود او. مگر محال است نیابت نایبی به قدر قدرت منوب عنّه باشد؟!

آیا برای این جهت بوده است که مراد از امام همان امام به معنی لغوی و مطلق پیشوا باشد، نه امام اصل؟ این معنی هم برای شخص خبیر و بصیر و فقیه و حکیم و متألّهی که به همه امور مطلق و از جریانات آگاه است بسیار بعید است. مگر این همه الفاظ عالی که دلالت بر پیشوائی مطلق ایشان می‌نمود مانند رهبر کبیر انقلاب، بنیاد گذارنده جمهوری اسلامی ایران، راقی ترین مقام و مسند اجتهاد و ولایت، و امثال ذلک قحط بود که لفظ امام از میان این همه عناوین انتخاب گردد؟!

بالجمله ما تا به حال از سرّ و حقیقت این مطلب سر در نیاورده‌ایم. ولی چون در مقام بیان و معرفی مکتب شیعه می‌باشیم، نمی‌توانیم از این مطلب درگذریم و آن را نادیده بگیریم.

حالا از إطلاق لفظ امام در زمان حیات آن مرحوم گذشته، بعد از ممات نیز می‌خواهند از این لقب سوء استفاده کنند، و به گفتار وی ابدیت ببخشند و فتاوی و آراء او را جاودانی کنند.

این طرز مشی، غلط است. آری در جرأت و بلندی همّت و استقلال فکر و از خود گذشتگی و نهایت نگری و امثالها هر چه بخواهند بگویند و بنویسند کم است. او - رحمة الله علیه - حقاً و حقیقۀاً در این امور اسوه و الگو بود، اما مثلاً در بازی شطرنج و آزادی موسیقی مبتذلانه که صدا و سیما پخش می‌نمود و امثالهما دیگر نمی‌توان به فتوای او ابدیت بخشید. این سَدَّ باب اجتهاد می‌گردد، و مانند سَنَیْهَا بِالْآخِرَةِ سر از وهابگیری درمی‌آورد. «آیة الله خمینی» جائز الخطا بود. در فتوایش صحیح و سقیم وجود دارد. در صحیحش مأجور و در سقیمش امره الی الله. ما را توان آن نیست که به فتوای وی ابدیت بخشیم، و مانند رأی امام صادق علیه السلام که معادل کتاب است تا روز قیامت بر آن استناد کنیم.

ما با آن مرحوم، سوابقی بس نیکو و درخشان داشتیم و در حیات او از ارائه طریق و نصیحت به ائمه مسلمین دریغ نمودیم، و در ممات او به دیده إعجاب نگریسته، و طلب عفو و غفران، و دعای خیر در باره‌اش می‌نمائیم و در قنوت نمازهایمان می‌گوئیم:

رَبَّنَا اغْفِرْنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.^۱

«بار پروردگارا بیامرز ما را و بیامرز برادران ما را: آنان که در ایمان بر ما سبقت گرفتند، و درباره مؤمنین در دل ما غِلّ و کدورتی قرار مده! بار پروردگارا حقاً و حقیقۀاً تو رؤوف و مهربان هستی.»

حقیر نه برای عدم تواضع به مقام منیع ایشان، بلکه به جهت حفظ آداب مکتب

۱- آیه ۱۰ از سوره ۵۹: حشر.

و مذهب، تا به حال در مجالس و محافل به حضرت ایشان امام نگفته‌ام. و فقط در سه نامه که به محضرشان نگاشته‌ام با آنکه هر سه سرشار از ألقاب لایقه ایشان بود معذک گفتند: اگر خصوص لفظ «امام» ضمیمه نشود اصولاً نامه را نمی‌پذیرند، فلذا در آن سه نامه عنوان امام هم ضمیمه گردید.^۱

حقیر پس از ارتحال ایشان در همان بدو ایام سوگواری بود که برای اعزّه و أحبّه از طلاب مشهد مطالبی را در روابط عظیم و خطیر با حضرت ایشان در بنیاد گذاری حکومت اسلام در شش مجلس به طور درس بیان کردم، و سپس به نام وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام منتشر گردید.

در این کتاب با نهایت تجلیل و تکریم و تعظیم از مواضع حساس ایشان، نه تنها نام امام ذکر نشده است بلکه بعضاً نیز اشاره به بعضی از اشتباهاتشان در مسیر این راه که ما با هم از قدیم الأیام داشته‌ایم گردیده است. البته مقصود، بیان اشتباه و خطا نبوده است، بلکه بیان تاریخ بوده است. چون سلسله این دروس به صورت یک جریان متصل تاریخی بازگو شده است طبعاً بیان بعضی از تعبیرات مستلزم این معنی می‌شده است.

در بدو امر یک نسخه برای حضرت آیه الله خامنه‌ای فرستادم چون شنیده

۱- اول نامه‌ای است که راجع به پیش نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. و دوم نامه‌ای است که راجع به لزوم بناء شهر و سنوات قمریّه در تاریخ ایران و ادارات بود که ضمیمه با «رسالة نوین» که در این باب به رشته تحریر در آمده بود به حضورشان ارسال شد. و سوم نامه‌ای است که ضمیمه کتاب «رؤیت هلال» به نام «رسالة حول مسألة رؤیة الهلال فی لزوم اشتراک الآفاق فی دخول الشهور القمریّة» به محضرشان ارسال شد. البته نظر حقیر با حضرت معظم له در اینجا یکی می‌باشد و این رساله می‌تواند مؤید فتوای ایشان قرار گیرد و آن عبارت است از لزوم رؤیت هلال در هر محل بخصوص برای دخول شهر قمریّه، و عدم کفایت رؤیت فی الجملة در مکانی از دنیا. به خلاف نظریه مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی رحمة الله که ایشان رؤیت فی الجملة را کافی می‌دانستند و رساله حقیر برای دفع و منع عملی شدن آن فتوی نگارش یافته است.

بودم ایشان انتظار مطالعه این کتاب را دارند، و نیز نسخه‌های عدیده‌ای برای دوستان و مشتاقان فهمیدن وظیفه بعد از ارتحال آن بزرگ که از آشنایان بودند ارسال گردید. و در ضمن یک نسخه برای یکی از ارحام قریب که دارای مقام علمی است و در کوران قبل از انقلاب برای ایجاد حکومت اسلام با ما صمیمانه فداکاری می‌کرد، و در تمام مدت دوران انقلاب نیز پیشگام در وضع حجر اساس انقلاب و رفع آفات و عاهات آن بوده و تصدی شئون دولتی و احیاناً تدریس و تعلیم و تربیت را داشته است و در زمان حاضر جزو اعضای مجلس شورای اسلامی است فرستادم.

البته این کتاب شاید به نظر بعضی که فقط از یک دریچه می‌نگرند، درست و صحیح نبوده است و در تلفن بالأخص دو نفر از دوستان و آحبه و اعزّه از اعلام شیرازی ما گلایه‌هایی داشتند، و مجموعاً برای برخی سؤال انگیز بود که انتشار این کتاب بلافاصله پس از ارتحال آن قائد و پیشوای مسلمین به چه داعیه‌ای صورت گرفته است؟ ولی افراد آشنا با حقیر، و با روحیه و ممشای حقیر همه می‌دانستند که صرفاً بیان تاریخ صحیح است، و بیان وظیفه فعلیه عامه مردم در طرز عمل پس از این جریان مولم و ضایعه اسفناک.

آن خویشاوند محترم به زودی نامه‌ای در نقاط ضعف و اشکالاتی که به نظر رسیده بود در ضمن تجلیل از اصل کتاب ارسال نمود، و حقیر هم در همان ایام پاسخ نوشتم.

اینک چون اصل نامه و پاسخ جنبه خصوصی ندارد بلکه اشکال و دفع اشکالی است که باید مورد نظر قرار گیرد و برای عموم مانند اصل «کتاب وظیفه» مورد مطالعه باید بوده باشد، و در عین حال در پاسخ تلفنی آن دو عالم بزرگوار شیرازی حقیر به تصویر همین پاسخ و ارسال آن اکتفا کردم، بنابر این مناسب است متن نامه و متن پاسخ را بدون اندک تغییر در اینجا نقل نمایم:

اما متن نامه:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضرت علامه اندیشمند آیت الله آقای حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی دامت برکاته، حاج آقا ج گرامی و مکرم سلام علیکم، سلام و رحمت و برکات پیایی پروردگار متعال نثارتان باد.

کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» را به دقت مطالعه نمودم و بهره مند شدم. و لَكُمْ السَّبِقُ و لَكُمْ الشُّكْرُ و الْأَجْرُ. حَقّاً این کتاب می تواند یکی از بهترین اسناد انقلاب باشد، أذهان نسل امروز و فردا و فردها را نسبت به مشقّاتی که تحمّل شده است روشن و آگاه نماید. اما نکاتی که در کتاب آمده است که از قدر والای آن می کاهد و حقّ این بود که گرد آورنده محترم به آن می پرداختند:

۱- بنده با ارادت و محبت دیرینی که به حضرتتان داشته‌ام، معتقدم که دقیق و درست فرموده‌اید که «خدا شاهد است که هر وقت چیزی نوشته‌اید، هدف مقدّستان فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائه متن واقع بوده است.» (ص ۱۵۵)

و نیز به حقّ معتقدید که: «حاکم مسلمین یک مزایا و خصوصیات پیدا می کند و به مجرد نسبت حاکم اسلام به فردی، وظیفه الهی تغییر می کند و دقت در عمل و احترامات و لزوم اطاعت و تبعیت بر گردن انسان می آید» (ص ۱۷۰)

«یعنی امرش امر خداست، امر رسول خداست و احترام و اعزازش نیز احترام و اعزاز رسول خداست و تخلف از آن جایز نیست.»

۲- بنابر این حقّ این بود که در مرحله نوشتاری شدن بیانات حضرت تعالی، در مواردی که نام حضرت رهبر کبیر انقلاب برده می شود، با تشریف کافی برده شود و آن احترام و اعزاز واجب و آن احترامات فائقه مرعی گردد، و خواننده ناآشنا احساس بی احترامی یا کم اعتنائی ننماید.

مخصوصاً در متنی که برای آقای حاج شیخ حسن سعید- دامت معالیه - به کار

برده می‌شود و برای یکی از مراجع خدمتگزار گذشته «حضرت آیت‌الله بروجردی» گفته می‌شود (ص ۱۱۲) و با اضافه کردن کلمه حضرت از خدمات ایشان قدردانی و سپاسگزاری می‌گردد، شایسته است نسبت به رهبر بزرگ انقلاب اسلامی و مرجعی اینچنین شجاع و بزرگوار، دهها و صدها برابر قدرشناسی و شکرگزاری شود. و این قدرشناسی و خضوع و اطاعت و احترام در هنگام به کار بردن نام مقدس ایشان مشهود باشد.

۳- به شاه معدوم اعتراض فرموده‌اید که: «به آقایان آیت‌الله نگفته است و جناب حجّت الإسلام گفته است» ج. و این اعتراض متین و پسندیده است و هنگامی که فهم عرفی از کاربرد ألقاب اینچنین احساس بی‌احترامی می‌کند، آیا رواست در سند چنین ارزشمندی نام معظم رهبر کبیر انقلاب با نام یکی از شاگردان ایشان مثلاً آیت‌الله آذری و یا آیت‌الله ایزدی همسان و هم تشریف آورده شود؟!

۴- حذف کلمات تشریفی مانند «امام» و «امام امت» که عرف مسلمین حضرت ایشان را با این ألقاب نام می‌برده و می‌برد، در نگاه افراد علاقمند و وفادار به ایشان اهانت تلقی می‌شود مخصوصاً این که خود حضرتعالی «امامت و امارت» را در این کتاب در پی هم آورده و مترادف به کار برده‌اید. (ص ۱۶۹)

در جایی که به یک پیشنهاد مسجّد، امام جماعت گفته می‌شود، چرا به یک رهبری اینچنین دلیر و پیشتاز نتوان امام امت گفت؟!

۵- به حق معتقد بوده و هستید که «اسلام در وجود ایشان متمرکز شده است» (ص ۹۳) و کمترین خراشی به این چهره منور، خراش بر چهره اسلام و مسلمین است. اما بر خلاف این عقیده و بر خلاف روش کتمانی خود که برای حفظ حرمت برخی افراد او را نام نبرده‌اید و فرموده‌اید: «یکی از آقایان معروف طهران» و «بعد اللّیتا و الّتی» (ص ۴۰) ج. گفتگو و مسائلی را درج کرده‌اید، که خواه ناخواه موجب هتک حرمت مقام معظم رهبری و ولایت ایشان می‌گردد (ص ۸۹) مثلاً فرموده‌اید: که ایشان فرمودند که: «ما در این را سُریده‌ایم» و دربارهٔ اعلامیه‌های نخستین ایشان

مرقوم داشته‌اید (ص ۹۳) که: « اَمَّا بَعْضُی مُطَالِبٌ دَرِ اَنْهَآ مِیْ اَمَدٌ کِهْ بِهْ نَظَرِ بِیْ اَشْکَالِ نَبُودَهْ » و بسیاری موارد دیگر ج (ص ۵۵) که البتّه بیان این مسائل و تذکّر و نصیحت لازم ؛ ولی پخش و انتشار آنها مخصوصاً بعد از رهبری ایشان و در کتابی و از شخصیّتی مورد اعتماد ، دستمایه‌ای و خنجری در دست دشمن خواهد شد و دشمنان دین بیش از دوستان از آن بهره‌مند خواهند شد. مگر نصیحت در بین مَلَآً تقریح نیست!؟

۶- درباره « طَیِّبٌ » که چهره خویش را با خون مقدّس شهادت و فتوّت شستشو داد و پاکیزه کرد شایسته به نظر نمی‌رسد که گذشته‌اش را با چنان عباراتی افشا نموده و گفت: « طَیِّبٌ یَکُ لَاطِی (ص ۸۳) طهران بود» و « طَیِّبٌ یَکُ اَدْمِیْ بُوَدُ کِهْ شِمَا هَرِ گَنَاهِیْ کِهْ فَرْضِ کَنِیدِ دَرَجَهْ یَکْشِ رَا اَنْجَامِ دَادُ » ج (ص ۸۵)

چرا که به یاد دارم خود حضرتعالی در منبری می‌فرموده‌اید که: خدا گناه بنده خود را آنچنان مکتوم نگه می‌دارد که حتّی پیامبرش هم از آن گناه خبر نمی‌شود. و علاوه از کجا می‌دانیم که: طَیِّبٌ دَرَجَهْ یَکُ هَرِ گَنَاهِیْ رَا اَنْجَامِ مِیْ دَادَهْ اَسْتُ!؟

۷- در مورد رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که خبرگان اُمّت به اجتهاد ایشان گواهی داده‌اند بسیار خوب و متین بحث فرموده‌اید، و ضرورت اُتْبَاعِ از ولیّ فقیه را در همان اشارات کوتاه کاملاً رسا و گویا ایفا فرموده‌اید.

اما از آنجا که ولایت فقیه و ولیّ فقیه رکن و محور حکومت اسلامی است و اِعْزَازُ و اِکْرَامُ ولیّ فقیه اِعْزَازُ و اِکْرَامُ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینِ حَضْرَتِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ است ، شایسته بود که نام ایشان را که مقام معظّم رهبری را بر عهده گرفته‌اند با تشریف و تفخیم بیشتری می‌آوردید، و در این مورد به خطابات امام راحل و فقیدمان در مورد ایشان استناد می‌نمودید.

۸- به یقین می‌توان گفت: با تدارک موارد فوق و برخی موارد دیگر، این کتاب یکی از بهترین اسناد انقلاب اسلامی است، و می‌توان چون مشعل درخشان فرا راه مسلمین قرار گیرد تا آنها هم با این گونه مجاهدتهای پیگیر حکومت اسلام را اِقَامَهْ

کنند.

۹- بیان مسائل گذشته با بهره‌مندی از حدیث ارجمندی بود که در پایان کتاب متذکر گشته‌اید که نصیحت به «أُمَّةً مُسْلِمِينَ» را لازم شمرده است. در پایان دوام توفیق و مزید عزت و کرامت دنیا و آخرت را برای حضرتتان از خدای متعال خواستاریم إِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ. امضا با نام معروف امضاء با نام شناسنامه ۱۶ رمضان المبارک ۱۴۱۰ هجری قمری

و اَمَّا پَاسِخُ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين.

حضور انور جناب محترم ج ج مکرم سید الفضلاء العظام فخر العشيرة الفخام آقای ج دامت معاليه.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ و رَحْمَةُ اللّٰهِ و بَرَكَاتُهُ. انشاء الله تعالى پیوسته موفق و منصور باشید و در طی مدارج علم و عمل مقضی المرام و از آبشخوار علم و عرفان بهره‌مند گردید. رقیمة شریفه زیارت و از مضامین آن اطلاع حاصل شد. این نامه نقد و تحلیلی بود از کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» که به حضرتعالی اهداء شده و مورد مطالعه قرار گرفته بود.

إجمالاً برای رفع شبهات ، تلوأ عرض می‌شود:

تجلیل و تکریم از حضرت آیت‌الله فقید خمینی قدس سره به نحو اتم و اکمل به عمل آمده است. گلايه جنابعالی بیشتر روی عدم به کاربردن لفظ امام و یا امام امت است که این تعبیر به هیچ وجه صحیح نیست .

امام گرچه در لغت به معنی پیشواست ، ولی در اصطلاح شیعه انحصار به أُمَّةً اثنا عشر دارد که دارای عصمت بوده و از جانب رسول الله بخصوصهم منصوبند.

فلهذا این گروه از شیعه را اِمَامِيَّه گویند، وگرنه عبارت اِمَامِيَّه بر آنها لغو بود. هر گروهی باید اِمَامِيَّه باشند چرا که رئیسی دارند.

و بدین مطلب مخالفین ما هم همچون احمد امین مصری معترف و در کتابهایش ذکر کرده است.

در روایت وارده از ائمه معصومین - سلام الله علیهم أجمعین - إطلاق لفظ امام برای خصوص دوازده امام است به خلاف امام مضاف مثل امام جماعت و امام جیش که در آن اصطلاحی نیست و به همان معنی لغوی باقی است.

ما بسیاری از الفاظی داریم که در اصطلاح از معنی لغوی عدول کرده و استعمالش در غیر معنی اصطلاحی، مُحَرَّم است همچون لفظ «أمیر المؤمنین» که از جهت لغت می توان به هرکس که بر مؤمنین امارت داشته باشد امیر المؤمنین گفت، اما اصطلاحاً (اصطلاحی که بنیاد گذارنده اش خود رسول الله است) به هیچ یک از ائمه طاهرين حتى بر حضرت بقیة الله تعالی فی الارضین استعمال این کلمه حرام است. و فقط از ألقاب خاصه «علی بن ابیطالب» است علیه أفضل الصلوة و السلام. و همچون لفظ بقیة الله، و المهدی، و صاحب الزمان که لغة استعمالشان برای افراد متّصف به این اوصاف بلامانع است اما در اصطلاح امامیه و شیعه ای که مذهبش را از امامان أخذ کرده است جایز نیست.

در مجلّات «امام شناسی» بالأخص در مجلّد اول مقداری و در مجلّد چهاردهم به طور تفصیل در این موضوع بحث شده است.

ما خدای ناکرده نباید حقایق را فدای أهواء و آراء شخصیّه بنمائیم وگرنه مفت باخته ایم و مکتب را فروخته ایم. «كُلُّ شَيْءٍ جَاوَزَ عَنْ حَدِّهِ انْعَكَسَ اِلَى ضَرْبِهِ».

مکتب شیعه امامیه اثنا عشریه، امام زمان را امام زنده می داند. دو شمشیر در یک غلاف جمع نمی شود. و ما در برابر امام زنده شرمسار خواهیم بود که از زمان رسول الله تا به حال وی را امام بدانیم و خدای ناکرده در عمل او را کنار بگذاریم و این نشان و علامت خاصه او را به خود ببندیم.

به دنبال آمدن لفظ امارت بر امامت در عبارت حقیر در قسمت لزوم بیعت در بحث امامت امام معصوم است که البته لازمه امامت، امارت است، نه در بحث ولایت و حکومت ولی فقیه. در آنجا صدق عنوان حکومت و امارت مستلزم صدق عنوان امامت نیست. و گرنه بحث را جدا کردن و تارةً به عنوان بیعت با امام و تارةً آخری به عنوان بیعت با ولی فقیه، معنی نداشت و همه در لزوم بیعت با حاکم شرع ختم می شد.

در مجلس ترحیمی به مناسبت شهادت مرحوم حاج سید مصطفی خمینی - زاده الله علواً و مرتبةً - که سخنران آقای دکتر حسن روحانی بود به استناد به آیه کریمه: *وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ*^۱ که پس از ابتلای حضرت ابراهیم به ذبح فرزندش اسمعیل خداوند منصب امامت را به وی عطا کرد اظهار کردند که چون اینک فرزند آیه الله خمینی شهید شده است، نام امام بر ایشان باید گذاشته شود.

و این استدلال تمام نیست، زیرا آن عنوان را خدا داد و با *إِنِّي جَاعِلُكَ* ادا نمود. و آن خدا در حالی که فعلاً امامی را زنده نگه داشته است و او را ملجأ و ملاذ و پناه و منجی قرار داده است، امام دیگری را جاعل نخواهد بود مگر به عنوان نیابت. *لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَاتَّخِذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ*^۲.

امروزه در کتابهای درسی بچه‌ها می نویسند: امامان دوازده نفرند، و امام دوازدهم زنده و غائب است، و از طرفی می نویسند: «امام خمینی» چنین و چنان. چند بار این بچه‌ها از خود من پرسیده‌اند که امامان دوازده نفرند، غلط است. باید نوشت سیزده نفر. و حقاً من در جواب آنها فرو مانده‌ام.

امروز قیرآیه الله خمینی قدس سره را با تشکیلات و صحن و رواق و مسجد و کتابخانه

۱- آیه ۱۲۴ از سوره ۲: بقره.

۲- آیه ۱۷ از سوره ۲۱: انبیاء.

و غیرها می سازند و اینها مهم نیست و نگران کننده نیست. جای نگرانی آنجاست که خدای ناکرده یک زیارت نامه مفصل بنویسند و به عنوان «امام» و با نام و نشان «امام امت» بدانجا نصب کنند، و آن امام نیز در ردیف و در میزان حضرت امام رضا عليه السلام قرار گیرد. و این مطلب برای نسل آینده تاریخ تشیع را عوض کند.

آیه الله فقید سعید خمینی قدس سره آنقدر نکات درخشان و جالب و تابناک در زندگی خود دارد که اگر روی آنها کاملاً بحث شود، برای این نسل و نسلهای آتیه کافی خواهد بود و نیاز به این امور اعتباریّه و جعلیّه و غیر حقیقیّه نیست.

اما راجع به «طیب» من خواستم در آنجا نشان دهم به مقدّسین و جانماز آبکشان و تقدّس مآبان که چنان شخصی که از هر گناه خودداری نمی کرد، بر اساس غیرت فطری و وجدانی خود گفت: «من تهمت به سیّد نمی زنم» و این معنی بدون ذکر سوابق وی اجمالاً غیر ممکن بود.

بنابراین اشاره یا تصریح به گناه او که جهراً انجام می داد و پائین شهر قسمت انبار گندم و خیابان خراسان جزو پاطوق او بود، مزید بر رشادت و دلاوری اوست که از همه مناصب گذشت، نه خدای ناکرده قصد اشاعه فحشاء و نام از مردگان به غیر خوبی بردن باشد.

از جمهوری اسلامی انتظار داشتیم نام او را هم مانند «تختی» بر سر زبانها آورد. پس از تیرباران او من خودم اول کسی بودم که بر سر قبرش رفتم و از روح بلند و استقامت او مدد جستیم و او را نزد خود شفیع قرار دادم تا امر ما را هم به خیر به پایان برساند و از هواجس نفسانیّه و هزاهز فریبنده آخر الزمان که هر کسی را به نحوی می رباید مصون بدارد، و در خاتمه کارنامه عمل را صحیحاً و سالمأ به دست راست ما بدهد. و الآن هم هر وقت به زیارت حضرت عبدالعظیم عليه السلام مشرف شدم بر سر مزارش رفته ام «رحمة الله عليه رحمة واسعة».

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا

رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ^۱

نسأل الله تعالى أن يوفقنا و إياكم لما يحبّ و يرضى، و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

۷ شوال ۱۴۱۰ سیّد محمّد حسین حسینی الطهرانی

باری این کتاب «وظیفه» هر چه هست همین است. یک سلسله وقایع تاریخی بدون اندک آرایشی و پیرایشی بیان شده است. و هویت انقلاب را نشان داده می‌دهد. و کما هو حقّه وظیفه هر فرد را روشن می‌نماید. مختصر تغییری در آن، آن را از سادگی و بی‌آلایشی سقوط می‌دهد. و دیگر یک تاریخ درست از دست یک مورخ بی‌نظر خارج می‌گردد.

مگر ما نمی‌دانیم که حکومت اسلام بر اصل و اساس حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پایه‌گذاری می‌گردد. پایه‌هایش عین صدق و راستی می‌باشد. اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست. داخل و خارج، ما را باید آن‌طور که هستیم بشناسند. زیاده و کم موجب رسوائی و ریختن آبروی ماست. بیائیم شما را به خدا سوگند جوش اسلام و مسلمین را برون از حدّ نخوریم، و با شایعات کاذبه درصدد حفظ و صیانت اسلام برنیائیم. و گرنه در این معرکه خواهیم باخت. چرا که دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند. اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم به خطر افتاده‌ایم. زیرا بر فرض اقوائت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت.

راه صدور انقلاب، صدق و درستی است که بدون مایه تبلیغی، خارجیان حتی یهود و نصاری و سایر دولتهای کفر را خاضع می‌کند و ملت‌ها را به خود می‌کشاند چون حقانیت اسلام و رسول الله را عملاً در وجود ما مشاهده می‌کنند. و ما اگر با غیر صدق بخواهیم آنها را تسلیم نماییم ابداً امکان ندارد. چرا که راه غیر صدق را

۱- آیه ۱۰ از سوره حشر: ۵۹.

ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطلاعاتی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند.

آورده‌اند که چون انگلیسها پیشنهاد کردند: راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) احمد شاه قاجار بکشد، و او مشروحاً معایب این راه را تذکر داد و گفت: مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی است، و تجارت هند را به ایران و ترانزیت ایران کمک می‌کند، ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامی و سوق الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم صرف راه‌آهنی که فقط جنبه نظامی برای انگلیسها دارد بکنم.

وزیری که حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض کرد که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایمر جواب داده شود.

سلطان احمد شاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید: آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ گونه موافقت ندارم.^۱

باری سخن در لقب آیه‌الله خمینی قدس سره به امام امت بود، و روشن شد که این معنی، معنی لغوی یعنی پیشوا و رهبر نمی‌باشد، بلکه به معنی امام است و گرنه چرا به رهبر فعلی انقلاب: حضرت آیه‌الله خامنه‌ای امام نمی‌گویند؟ مگر او پیشوا و رهبر نیست؟!

آنان می‌خواهند به آیه‌الله خمینی صبغه امامت دهند، و لفظ امام یا امام امت را برگزیده‌اند. آیا لفظ امام امت با لفظ امام زمان تفاوتی دارد؟! اما چون امام زمان لفظی است که در اذهان به ذهن می‌زند و انصرافش به امام زمان بیشتر است، لفظ

۱- «تاریخ سیاسی سلطان احمد شاه» تألیف حسین مکی، طبع دوم ص ۲۸۴.

امام امت را به جای آن برگزیده‌اند.^{۱، ۲}

۱- آیه الله مجتهد مجدّد: شیخ محمد رضا مظفر رحمة الله در کتاب ارزشمند خود: «عقائد الإمامية» از طبع نجف اشرف سنه ۱۳۸۸ هجریه قمریه در ص ۳۷ چنین آورده است: عقیده ما درباره مجتهد:

عقیده ما راجع به مجتهد جامع الشرائط آن است که او در زمان غیبت امام علیه السلام نایب اوست، و اوست حاکم و رئیس مطلق. جمیع شئون امام از فصل قضاء و حکومت بر مردم، برای او خواهد بود. کسی که او را رد کند امام را رد کرده است و کسی که امام را رد کند خدا را رد کرده است و آن رد در حکم شرک به خداوند است همان طور که در حدیث از صادق آل البیت علیهم السلام آمده است. بنابراین مجتهد جامع الشرائط فقط مرجع مردم در فتوی نمی‌باشد، بلکه از برای اوست ولایت عامه، و باید در حکم و فصل و قضاء به وی رجوع کرد و این منصب از مختصات اوست. برای هیچ کس جز او جایز نیست که متصدی این مقام گردد مگر با اذن او، همچنان که جایز نیست اقامه حدود و تعزیرات مگر با امر او و حکم او. و همچنین در اموالی که از حقوق امام و مختصات اوست باید مردم به او مراجعه کنند. و این منزلت و ریاست عامه را امام علیه السلام به مجتهد جامع الشرائط عطا فرموده است تا اینکه در حال غیبت نایب از او باشد و بدین جهت او را «نایب الامام» گویند.

۲- عبارت امام امت مگر در معنی و مفاد و محتوی و تبلور، همان معنی امام زمان را ندارد که در حدیث متواتر مورد اتفاق و اجماع بین شیعه و سنی آمده است که: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً. «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد مانند مردمان زمان جاهلیت مرده است.» آیا معقول و متصور است که این مقام و این لقب را غیر معصوم حیات کند؟ و آیا از جهت أدله عقلیه و یا روایات نقلیه راهی برای تلقیب این لقب به غیر معصوم داریم؟ باری در خطبه سیدالشهداء علیه السلام معرفت امام را عین معرفت خدا دانسته است و در این صورت اطلاق را بر شخصی غیر معصوم چگونه می‌توان توجیه نمود؟ در «لمعات الحسين» ص ۲ آمده است: روزی آن حضرت به عنوان خطبه برای اصحاب خود فرمودند: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ خَلْقَ اللَّهِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ! فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ، وَ اسْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ.

فقال رجل: يابن رسول الله! ما معرفة الله عزوجل؟! فقال معرفة أهل كل زمان امامه الذي يسجب عليهم طاعته.^۱ «ای مردم! به درستی که خداوند خلق را نیافریده است مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسائی پیدا کنند! پس زمانی که او را بشناسند، در مقام بندگی و عبودیت او برمی‌آیند و به واسطه عبادت و بندگی او، از عبادت و بندگی غیر او از جمیع ماسوی مستغنی می‌گردند! در این حال مردی گفت: ای پسر رسول خدا! معرفت خداوند عزوجل چیست؟!»

←

یکی دیگر از اشتباهات این حکومت، استعمال تاریخ مجوسی شمسی و ماههای اوستائی همچون اردیبهشت و شهریور و مرداد ماه و اسفند ماه است. ما رساله‌ای در این موضوع به نام «رسالة نوین در بناء اسلام بر شهر و سنوات قمریّه» نگاشتیم بسیار مستدلّ و غیر قابل انکار و تخطئه، اولاً زیرا کس اولیة آن را به حضور رهبر کبیر تقدیم داشتیم. و ثانیاً پس از طبع نیز اولین نسخه را به حضرتشان اهداء نمودیم، معذک عطف توجهی به این موضوع نگشت.

یکی دیگر از اشتباهات این حکومت، برداشتن «منبر» است که در خطابه‌ها و خطبه‌ها در نمازهای جمعه و غیرها منبر نمی‌گذارند و بجای آن «تریون» قرار می‌دهند. واعظ و سخنران و خطیب در پشت تریون می‌ایستد و گفتارش را می‌گوید.

در اسلام تریون وجود ندارد. منبر است که به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله ساخته شد از چوب «اثل» از غابات مدینه (نیزارها) که بسیار محکم و سبک بوده است^۱ تا

← حضرت فرمود: معرفت و شناخت اهل هر زمان امام خود را که واجب است از او اطاعت و پیروی نمایند.

۱- این سخن حضرت را در «ملحقات احقاق الحق» ص ۵۹۴ از ج ۱۱، از علامه شهیر به ابن حُسَونیه در کتاب «در بحر المناقب» ص ۱۲۸ مخلوط از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که فرمود: حسین بن علی علیه‌السلام برای ایراد خطبه بر اصحابشان خارج شدند و چنین فرمودند.

* * *

۱- شیخ محمود ابوریّه در پاورقی ص ۲۷۲ از «الأضواء» طبع سوم گوید: ابورافع غلام رسول الله و اسمش اسلم بوده است وی غلام عبّاس بن عبدالمطلب بود که او را به رسول اکرم هبه کرد. و اوست آن کس که برای رسول الله منبری از اثل غابه ساخت. سلمی کنیز رسول الله بود و در نکاح ابورافع و از وی عبیدالله بن اُبی رافع کاتب علی عليه السلام را زائید. در لغتنامه دهخدا از «برهان قاطع» نقل کرده است که: اثل نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را گز مازه و به عربی: حَبُّ الأثل خوانند، و طیبخ آن را با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است. این لغت عربی است.

بتوان برای خطیب در نمازهای عید و نمازهای جمعه اگر احیاناً در صحرا تحقق پذیرد حمل کرد. و لهذا در سُنَّت است که در نماز عید فطر و عید قربان که باید در خارج شهر در فضای سرباز بیابان (قاع) صورت گیرد، منبر را از داخل مسجد شهر بدانجا حمل نمایند. و شخص امام و نائب وی بر روی چیز دیگری غیر از منبر نرود و خطبه نخواند. و در روی پلّه اول منبر بایستد و ننشیند.

اما در سایر اوقات باید مدرّس و خطیب و حکیم و مفسّر که تدریس می‌کند بر فراز منبر بنشینند، و منبر هم باید سه پلّه‌ای باشد چون منبر رسول الله سه پلّه‌ای بوده است، و در دو طرف دستک آن دو عدد گوی به شکل دو عدد انار (رَمَان) بالا آمده بوده است که در روایات به آنها رُمَاتِنِي الْمُنْبَرِ گویند. و از جمله آداب زیارت مسجد النَّبِيِّ در مدینه آن است که انسان آن دو عدد دستک منبر را که رُمَاتِنِي الْمُنْبَرِ می‌باشد ببوسد و برای استشفاء به چشم بساید زیرا محلّ دست‌های مبارک رسول اکرم بوده است.

باری در بعضی از مساجد به نظر خود برای ازدحام جمعیت منبر پنج پلّه‌ای و یا هفت پلّه‌ای ساخته‌اند.

اولین کسی که این عمل را در خصوص منبر پیغمبر بجای آورد «معاویه» بوده است که آن منبر را بهم زد و چوبهای آن را با چوبهای جدیدی مخلوط نموده منبری بزرگ به وجود آورد.

ما در ج ۱۶ و ۱۷ از همین دوره «امام شناسی» از ابن قتیبّه دینوری نقل کردیم که: هارون الرَّشید چون به مدینه منوره مشرف شد به مالک بن انس گفت: رأی تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده کرده‌ام تا آن زیادتی‌هایی را که معاویه بن اُبی سفیان در آن وارد کرده است از آن بیرون بکشم، و آن را به همان «منبر سه پلّه‌ای» که در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! زیرا که آن از چوبی ضعیف می‌باشد و میخها آن را شکافته‌اند. اگر تو آن را بشکنی و از نوبسازگی تگّه تگّه می‌گردد و اکثر

آن از بین می‌رود - تا آخر حدیث.^۱

باری « منبر و محراب » از شعائر مختصّه اسلام است و دارای احکام بخصوص می‌باشد و نباید از آن رفع ید کرد. بر فراز منبر افرادی می‌روند که عالم به شریعت و قرآن باشند و تربیت روحی مردم را در دست داشته باشند و خود منزّه و متقی و عالم و معلّم و مربّی خاصّ و عامّ، و خلافت معنویّه را از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دست داشته باشند.

تریبون جای نطق لُردِ گِلادستُونُ است. آن مرد دشمن خونخوار و سیاستمدار مخالف با اسلام که حقّاً استعمار انگلیس را بر علیه قرآن و اسلام پیغمبر، جان داد و نطقها و خطابه‌های او در دست می‌باشد.

تریبون محلّ سخنرانی لردِ گِرُزُنُ است که وزیر خارجه امور مستعمرات انگلیس است، و سیاستهای شوم او در اواخر دوره قاجار برای برانداختن آن خاندان و روی کار آوردن پهلوی و کودتای سید ضیاء با پولها و ارائه طریق نرمان وزیر مختار انگلیس در طهران خاک مذلت بر سر ملت مسلمان شیعه و بی پناه ایران ریخت.

شما از منبر رسول خدا و از منبر امیرالمؤمنان و از منبر امام صادق و هکذا از منبر علمای راستین دین چه بدی دیدید تا تریبون را به جای منبر نهادید؟!

اولین کسی که در طهران در مسجد تریبون گذارد، مرحوم حاج سید محمود طالقانی بود که در مسجد هدایت در خیابان اسلامبول شاید به تشویق و ترغیب بعضی از دکترها و مهندسین که در ایام جشن بعثت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خواستند خودشان سخنرانی کنند و معنی نداشت منبر بروند، منبر را ترک و تریبون نهادند. پس از آن دیگر در احدی از مساجد طهران تریبون دیده نشد تا در اولین نماز جمعه‌ای که در دانشگاه باز ایشان اقامه نمودند، در پشت تریبون خطبه‌ها را

۱- «امام شناسی» ج ۱۶ و ۱۷ درس ۲۴۱ تا ۲۵۵ ص ۵۹۳ از کتاب «الإمامة و السیاسة» جلد دوم از مطبعة الأمة مصر سنة ۱۳۳۸ ص ۱۴۶ تا ص ۱۵۴ در اینجا تمام کارهای هارون را در مدینه مشروحاً بیان می‌کند.

خواندند و منبر کنار رفت.

اصولاً شخصی که می‌خواهد ساعات متمادی تدریس کند و یا با افراد خاصی مکالمه و گفتگو نماید، همچون قاضی محکمه، و مفتی، و مصدر امور مردم مثل حاکم باید بنشینند تا بدن آرام بگیرد و فکر فارغ گردد. ایستادن ممتد برای بدن ضرر دارد، ایجاد امراضی در مویرگهای پا می‌کند و واریز خون در رگها موجب پاره شدن آنها و ایجاد پیچیدگی و گشاد شدن وریدها^۱ می‌نماید که دیگر قابل علاج نمی‌باشد. و برای فکر هم صدمه دارد، چرا که اندیشه را خسته، و قوه مفکره را ناتوان می‌سازد. بر خلاف حرکت کردن و کار نمودن که انسان پیوسته در یک حال سکون نمی‌ایستد. آن تغییر حال، رفع این گونه مضار را می‌نماید.

پیامبر اکرم می‌نشسته‌اند و با مردم سخن می‌گفتند، و در خطبه‌های کوتاه می‌ایستادند و به ستون حنانه تکیه می‌زدند و خطبه می‌خواندند. و اگر بنا بود به ایستادن تنها اکتفا شود دیگر ساختن منبر لازم نبود.

ما هم همیشه باید از آن پیغمبر گرامی تبعیت کنیم تا سلامت روح و جسم، و ظاهر و باطن ما تأمین گردد. لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ
وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا^۲ را از یاد ببریم و به تجملات غرور آفرین و شیرینی‌های زهرآگین خود را و مکتب خود را مبادله ننمائیم.

چقدر ناهنجار به گوش می‌رسید وقتی مُشَخَّص و مقرر وقت اعلام می‌کرد: و اینک اذان ظهر جمعه از پشت تریبون مسجد گوهرشاد!! ببینید: درست بجای مأذنه، عنوان تریبون آمده است نه تنها لفظاً بلکه حقیقه و واقعاً.

۱- varis و یا به عبارت فصیحتر: واریکسیتی varicosity واریس عبارت است از کیفیّت بزرگ بودن و گشاد شدگی.

۲- آیه ۲۱ از سوره ۳۳: احزاب: «تحقیقاً از برای شما در وجود پیغمبرتان ماده تأسی و الگوی عملی وجود دارد برای کسی که امید خدا و روز آخرت را دارد، و ذکر خدا را زیاد می‌نماید.»

دکتر علی شریعتی در رساله «حرکت تاریخ» و بر اساس تهاجم و تدافع مطالبی می‌گوید تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: خطر این است. خطری که همیشه حرفش را می‌زنیم این است که وقتی یک واقعیت جاوید را در یک ظرف متغیّر کهنه شدنی قرار بدهیم، چون این معنی همیشه با این قالب همراه بوده، با گذشت چند نسل به صورت سُنَّتِی و ارثی درمی‌آید و نسل‌های بعدی نمی‌توانند تشخیص بدهند که محتوی - ایدئولوژی، مکتب، ایمان - کدام است و ظرف - زبان، بیان، منطق، علوم و سُنَّت و استدلال - کدام؟

و به ناچار این هر دو را به غلط، لازم و ملزوم هم می‌دانند، و چون این ظرفها نمی‌تواند در همهٔ زمانها باقی بماند و جبراً نابود می‌شود، پس می‌رود، به عقب رانده می‌شود. و اصلاً و خود بخود قابلیت ماندن و استعمال را ندارد. اگر یک نسل آگاه و معتقد و آشنا با این محتوی - که اسلام و مذهب است - این را احیا و استخراج نکند، و در ظرفهای بیانی‌ی‌ارائی و علمی متناسب با زمان خودش دیگر بار تجدید و مطرح نکند، ظرف و مظلوف هر دو، نابود می‌شوند.

مثلاً اگر به همان «مِنْبَرِ سه پلّه‌ای» زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بسنده کنیم بعد از آنکه همهٔ صداها، همهٔ آوازاها و شعرها، و همهٔ موسیقی‌ها و سخنرانیها، روی موج‌های بلند و کوتاه، در سراسر دنیا پخش شد، و منطقهٔ وسیعی از کرهٔ زمین با رادیو و تلویزیون و مطبوعات و بلندگوها و فیلمها، پوشش فکری گرفت، اگر عالی‌ترین و نجات بخش‌ترین و با حقیقت‌ترین سخنان را هم بگوئیم، در محدودهٔ تنگ مجلس خصوصی خواهد ماند و به گوش دنیا نخواهد رسید.^۱

در این استدلال مغالطه‌ای است آشکارا. فرق است میان آنکه بگوئیم: منبر باقی بماند، و به دنبال آن تمام این تبلیغات گسترده از بین نرود، و یا بگوئیم: منبر از میان

۱- ص ۲۱ و ص ۲۲ از «حرکت تاریخ» که با دو مجموعهٔ دیگر به نام «روحانیت یا علمای

اسلامی» و به نام «اجتهاد و نظریهٔ انقلاب دائمی» در یک دفتر طبع شده است.

برود و بجایش تریبون بنشیند، و تمام این تبلیغات در پی آمد آن به وجود آید. کسی نگفته است منبر بماند و تبلیغات نباشد. بزرگان فرموده‌اند: منبر بماند و تمام این تبلیغات از روی منبر تحقّق پذیرد. این امری است بسیار آسان. ملازمه‌ای نیست میان از بین رفتن منبر و به وجود آمدن تمدن. نگرانی از آن است که با از میان رفتن منبر و به کارگرفتن تریبون، فرهنگ آنان به جای فرهنگ اسلام بنشیند.

منبر را حفظ کنید، و از فراز آن فرهنگتان را در بسط کره ارض بلکه در کرات آسمانی تبلیغ نمائید. از دامان مادر نگریزید که دچار نامادری خواهید شد. دامان مادر گرم و نرم و بی‌خطر است. دامان هووی مادر و تریبون نامنی و سرسختی و خطر است.

یکی از موارد اشتباه، حذف لعن بر اعداء محمد و آل محمد می‌باشد که سابقاً همیشه در دنبال صلوات و درود بر پیامبر و آل او در خطبه‌ها و خطاب‌ها و سخنرانیها و کتب و مجلات، عنوان نفرت و لعنت بر دشمنان، امری ثابت و غیر قابل تفکیک بود. و اینک فقط و فقط در همه جا به صلوات اکتفا می‌کنند به بهانه وحدت میان شیعه و سنی. و غافلند از آنکه آنچه مخالف وحدت می‌باشد لعنت بر خصوص افرادی به نام و نشان آنهاست. اما به عنوان اعداء آل محمد همه عامه و خاصه متفق القول بر جواز و یا رجحان آن هستند، شما اگر از ابوبکر و عمر و عثمان هم بپرسید: لعنت بر دشمنان آل محمد چطور است می‌گویند: بسیار خوب است اما ایشان دشمنان آل محمد را دگران می‌دانند. و خودشان مدعی توکی می‌باشند. حتی معاویه در قنوت‌های نمازش که بر علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده و ج لعنت می‌فرستاد مدعی بود که ایشان اهل بیت پیامبر نیستند. بلکه آل پیغمبر زنهای او همچون عائشه و حفصه و خواهر خودش ام حبیبه می‌باشند. در این صورت لعن بر اعداء آل محمد بدون محذور می‌باشد.

یکی از موارد اشتباه، حذف کلمه «سید، شیخ، میرزا» می‌باشد که در روزنامه‌ها و مجلات و کتابها و وسائل پخش خبر و غیرها ابداً کلمه سید یا شیخ یا میرزا را

استعمال نمی کنند.

لابد دلیلشان این است که این أَلْفَاظ، عبارت عربی است و لسان عربی، اجنبی است و ما ایرانیان که باید به اصل خویشتن بازگشت نمائیم نباید اینها را استعمال کنیم.

البته این بهانه است. حقّ مطلب آن است که آنان از روح سیّد مرتضی، و سیّد رضی، و سیّد طاووس، و سیّد باقر شفتی، و سایر سادات می گریزند. و از روح شیخ مفید، و شیخ صدوق، و شیخ طوسی، و از روح میرزا محمد حسن شیرازی، و میرزا محمد تقی شیرازی، و میرزا محمد حسین نائینی، و امثالهم می گریزند و بردن نام و لقبشان به عنوان نمونه های علم و القاب بارز ریاست در تشیع و اسلام هراس دارند.

وگرنه عنوان دکتر و پروفیسور در کلماتشان و امضاهایشان فراوان است. ایشان با خصوص لغت عرب چون لغت قرآن، و لغت نهج البلاغه و لغت روایات و فقه و تفسیر می باشد دشمنی دارند، نه با مطلق لغت اجنبی و گرنه ببینید این لغات روزمره که هر عالم و عامی استعمال می کند مانند پارکینگ، و پلاک، و نمره، و فامیل، و ایده، و امثالها به قدری فراوان است که از إحصاء بیرون می باشد.

آنها در اخبار می گویند: آیه الله عبدالکریم حائری و لفظ شیخ را که سند عظمت و علم و ریاست علمی است از سرش إسقاط می کنند. اما محال است که لفظ دکتر را بردارند و بگویند: سیّد محمد حسین بهشتی. حتماً و حتماً می گویند: دکتر بهشتی، و دکتر مفتّح.

حالا ما به أَطَبَا و حکمای علم طبّ کار نداریم که لفظ دکتر را از سابق جزو اسم خود نموده و به جای حکیم باشی استعمال می کنند، گفتار ما در متخصصین ادبیات و یا فلسفه اسلامی است که بجای لفظ مجتهد که سابقاً فخریه آنان به حساب می آمد، اینک لفظ دکتر جانشین آن شده است، و حتّی با این لفظ هم امضاء می کنند.

باری سخن بر خصوص کلمه سیّد و شیخ و میرزا بود که اینها از مزایای اسلام و القاب خاصه و مُعرّف مکتب و آئین است و با مشکلات و زحمت‌های جانفرسای شهداء و علمای اسلام و شیعه در طول چهارده قرن به دست آمده است. حیف است آنها را به رایگان زود از دست بدهیم.

رسالت شیعه و مکتب امام غائب دوازدهمین امام، عالی‌ترین و راقی‌ترین و جان‌بخش‌ترین و واقع‌بینانه‌ترین مکتب می‌باشد که نه تنها در خصوص زمان ظهور، بلکه در زمان انتظار و فرج نیز مشکلات بشر را حلّ می‌کند و آنان را از بن‌بست‌های غیر قابل فرار برون کشیده، در شاهراه صراط مستقیم با آرامش فکر و خیال و اطمینان قلب، به مقصد اقصای انسانیت و مقصود اعلای بشریت رهسپار می‌سازد. ما چرا با تبدیل و تبدل بعضی اصطلاحات، امام زمان را فراموش کنیم، و فقط با لفظی از او به زبانمان اقتصار نماییم؟! این مکتب حیات آفرین است که برای بنی آدم داروی خوش و آرام‌بخش و مؤثر می‌باشد. این دارویی است که بشر به دنبال آن می‌دود و از هر سو در طلب آن بر می‌خیزد.

یادداشت‌های پروفیسور هانری کربن تحت عنوان بشارت

مذهب تشیع برای بشریت چیست؟

پروفیسور هانری کُربن استاد و صاحب کرسی، شیعه‌شناس فرانسوی در تحت عنوان: **بشارت مذهب تشیع برای بشریت چیست؟** یادداشت‌هایی برای مذاکره درباره تشیع در مقابل جهان امروز دارد که بسیار لطیف و جالب است، و در آن اثبات می‌کند که: امام زمان که مسند و مستند شیعه می‌باشد همچون اعتقاد مسیحیان به روح خدا که ضامن و نگهدارنده مذهب مسیحیت صحیح بوده است، نگهدارنده قوام هستی بشر می‌باشد که نه تنها یگانه راه علاج برای جمیع سنیهای جهان بلکه یگانه راه علاج برای جمیع فرق عام جز استناد به او نمی‌باشد. و ظاهراً و باطناً مردم گیتی برای خلاصی و رهائی خود باید صدور این کیش را به مذهب خویش

بپذیرند .

او قریب چهل سال قبل که با یکی از مقامات بزرگ کشور « اردن هاشمی » مصاحبه‌ای داشته است ، در مختصر مذاکراتی که با وی به عمل آورده است راه نجات و آرامش او را در بازگشت به مذهب شیعه و تلقی به قبول « امام زنده غائب » مشخص می‌کند و مستدلاً برای وی در نوشتجاتی که راجع به آن از خود باقی گذارده است بحث می‌نماید .

چون این نوشته کوتاه متضمن نکاتی دقیق و عمیق می‌باشد در اینجا که بحث ما به بهترین هدیه جهان تشیع برای تمام عالم کشیده شد ، سزاوار است عین عباراتش را نقل کنیم ، تا برای خردمندان و صاحب نظران راه تأمل و دقت در این مطالب مستدلّ مفتوح گردد . وی می‌گوید :

مطالبی که در جلسه گذشته (۲۷ اکتبر ۱۹۵۹) مورد بحث قرار گرفت ، از مصاحبه‌ای که با یکی از شخصیت‌های برجسته « اردنی » صورت گرفته بود ، به اینجانب الهام گردید .

این مصاحبه در اساس دارای جنبه‌های سیاسی می‌باشد . لیکن لازم نیست که خود را با آن مشغول سازیم . بلکه آنچه اساساً مورد نظر ماست وضعیّت معنوی و دینی است .

به صورت کلی آنچه به نظر من باید مورد توجه قرار گیرد سؤال ذیل می‌باشد :
مسأله این نیست که با نظر خوش بینی یا بدبینی مواجه شدن ، اسلام را با آنچه امروزه بدان « ترقّی » می‌نامند مورد مطالعه قرار دهیم . مفهوم آخر یعنی « ترقّی » مدّتی است که مورد شکّ بسیاری از مردم مغرب قرار گرفته است .

لازم نیست از خود پرسیم : چگونه می‌توان با جلو رفتن یک ترقّی فرضی هماهنگ بود؟ بلکه باید از خود استفسار نمائیم : چگونه می‌توان با یک مصیبت عظیم معنوی که ظاهراً قسمت زیادی از بشریّت را فرا گرفته است و بقیه را در مورد خطر قرار داده ، مواجه گردید؟

آنچه در مورد یک شخصیت اردنی اسباب حدیث است، این است که او نمونه بارزی است از یک شخصیت شرقی که در وجود وی مصیبتی که در طی چند قرن تدریجاً در مغرب زمین ظهور یافت، در عرض چند سال پدید آمده است.

این بحران عمومی در معنویت، نتیجه طریقی است که غربی‌ها حقایق معنوی و روابط آن را با خود مجسم ساخته‌اند. مقهور ساختن قوای طبیعت می‌توانست به خوبی با افزایش قوای معنوی توأم باشد.

استیلاي بشر بر طبیعت و موفقیت‌های آن بر ضد عالم روح - که حتی مفهوم آن را از بین برد- این مسأله پیش می‌آید که آیا این امر را باید اجتناب ناپذیر دانست، یا با استفاده از نیروهای معنوی برتری با آن مواجه گردید؟

این سؤالی است که من از معنویت اسلام خصوصاً معنویت تشیع می‌نمایم. اگر ما بتوانیم این سؤال را به پیش آوریم و بیان کنیم و آن را زنده نمایم، امکان زیادی برای برتری بر قوای جمود که بعضی از منتقدین از برای اسلام در مقابل «ترقی» و «تطور» در مغرب زمین قائل‌اند، در دست داریم.

۱) دو مفهوم نمونه «حلول» و «ترقی». شخصیت اردنی مورد اشاره می‌نویسد: به عنوان یک مسلمان تابع، من ایمان عمیقی به سنتی دارم که در «سلطان» حلول نموده است لکن از آنجا که با زمانه خود زندگی می‌کنم، و با تعلیم و تربیت اروپائی رشد یافته‌ام، ترقی به نظرم مقدور نیست مگر خارج از سنت دینی! در دو جمله این شخصیت، «غرب» کاملاً مشهود است. چرا که او چنان در افکار غربیان مستغرق گردیده که تمام اصطلاحات آنان را اتخاذ نموده است.

الف) این سؤال پیش می‌آید که برای وی معنی «حلول» چیست؟ بدون شک معنی آن همان است که نزد غربیها یافت می‌شود. زیرا در نتیجه تحریزآوری در حالی که همان اراده منقطع ساختن تمثیلات مشهود را از روابطی که ما را با گذشته مرتبط می‌سازد درک نموده است.

شور و هیجان قاتلان «خاندان هاشمی» را با مستی بی‌دین قاتلان «کیشان» که از

جمهوری خواهان افراطی بوده‌اند، یعنی آنان که «لویی شانزدهم» امپراتور فرانسه را به قتل رساندند، مقایسه می‌نماید.

شکّی نیست که معنی امپراتور در فرانسه از قدیم الایام بر روی مفهوم «حلول» نهاده شده بود. بدین معنی که امپراتور «تقدیس یافته خداوند» بود و در شخص وی حلول الوهیت در جامعه انسانی انجام می‌پذیرفت.

کافی است که رسائل «سن ژوست و سنت saint just» را بخوانیم تا ببینیم چگونه اعضای شورای ملی فرانسه، کاملاً بر این امر واقف بودند. مرگ امپراتور در واقع انقطاع این حلول الوهیت در جامعه محسوب می‌گشت. لکن نمی‌توان بدین طریق تفکّر نمود بدون اینکه از تعریفهای رسمی شوراهای دینی مسیحی بعد از قرن چهارم که دو طبع «لاهورت» و «ناسوت» را در شخص انسان الوهی یا حضرت مسیح علیه السلام یکی می‌دانند، استفاده به عمل آمده باشد.

این طریقی است که اسلام همیشه در مقابل آن ایستاده است. اگر بتوان نشان داد چگونه تحقیر و دنیوی ساختن یک مفهوم مذهبی، منجر به یک مصیبت عظیم می‌گردد، می‌توان پرسید که اولاً آیا این خطر از ابتدا در خود مفهوم وجود نداشته؟ و ثانیاً آنان که از آغاز بدین مفهوم اعتقاد نداشته‌اند، آیا باید مخالف انتظار بدان سر فرود آورند، یا با آن مواجه گردیده و علیه آن مبارزه نمایند؟

با بیان مطلب به صورت اختصار می‌گوئیم که «امام شناسی شیعه» ص *mamologie shiite* در این جا می‌تواند مورد تفکّر و تعمق قرار گیرد، زیرا آیا این نظر شیعه صراط مستقیم بین «وحدت بینی انتزاعی اسلام سنّی» و «خلولیت کلیساهای رسمی مسیحی» نیست؟

به علمای روحانی جوان شیعه عهد معاصر می‌توان زمینه پر ثمری را برای تحقیق پیشنهاد کرد: مطالعه نوشته‌های غربی‌ها درباره تاریخ عقاید کلیساها و تأیید این امر که «امام شناسی» با همان مسائلی مواجه شد که مسیحیت در مقابل خود یافت، لکن این مسائل را به نحوی حل نمود که کاملاً با طریق رسمی کلیساها

مخالف، و بر عکس با طریق عرفائی که با مسیحیت وابستگی دارند، مشابه است. خلاصه مطلب از این قرار است: کلیه مردم مغرب زمین تماس با خداوند را در واقعه تاریخی - که آن را به صورت حلول می فهمند - جستجو نموده اند، در حالی که اسلام شیعه، این تماس را در «تجلی و ظهور و مظهر حق» که مخالف با تصور حلول طلب های رسمی است می طلبد.

پس اگر این عقیده - یعنی حلول - در بحران فعلی وجدان مردم مغرب زمین دخیل می باشد، آیا تشیع مطالب جدیدی در بر ندارد که در این مورد إشاعه دهد، مطالبی که با افکار اسلام سنی مغایرت دارد؟ همانطور که مسیحیت بدون «مسیح» ممکن نیست، تشیع بدون «امام شناسی» نیز قابل تصور نیست.

اگر مردم مغرب زمین مسیحیت را رها نموده اند، تقصیر از روش مسیح شناسی آنان باشد، (یا از این جهت که راه اشخاصی را طی نموده اند که در قرون متمادی معتقد به یک «حلول معنوی» که به تجلی بسیار نزدیک است بوده اند).

اگر یک مسلمان سنی تحت تأثیر افکار غربی ها قرار می گیرد به دلیل نداشتن «امام شناسی» است، زیرا این روش صواب از برای تصور رابطه بین خداوند و انسان است، و روش صحیح از برای مواجه شدن با لا ادریون.

ب) شخصیت اردنی مزبور، اعلان می نماید که «با عصر خود زندگی می کند» (یا امروزی است)! افسوس که این یکی از متداول ترین و در عین حال احمقانه ترین اصطلاحاتی است که در مغرب زمین إشاعه یافته است. یک شخصیت قوی مجبور نیست با زمان خود زندگی نماید، بلکه او باید زمان خودش باشد.

بدیهی است که این موضوع، مسأله زمان و معنی زمان و تاریخ را به پیش می آورد. این مطالب قبلاً در مغرب زمین مطرح گردیده، و شدیدترین منتقدین «تطور» و «اصالت تاریخ» و «اصالت اجتماعیات» از اینجا سرچشمه گرفته اند.

مقصود ما از مکتب «اصالت تاریخ» مکتبی است که معتقد است تمام فلسفه و الهیات را باید به وسیله لحظه ای که در تقویم تاریخ ظهور نموده است، بیان نمود. در

چنین طرز بیانی، دیگر چیزی جز گذشته باقی نمی ماند. و مقصود ما از مکتب «اصالت اجتماعیات» مکتبی است که تمام فلسفه را به وسیله ساختمان اجتماعی که در دامن آن این فلسفه به وجود آمده است، بیان می نماید.

اگر صور معنوی فقط «ساختمان فوقانی» یک لحظه تاریخی با یک بنیاد اجتماعی باشد طبعاً دیگر ارزش معرفتی نداشته و ما را به حال لا ادریون درمی آورد. می خواهیم متذکر گردم که من تحقیقی درباره یک انتقاد جالبی از مفهوم زمان به وسیله «علاء الدولة سیمانی» منتشر ساخته ام. سیمانی درباره آیه «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا ج» بین زمان انفسی و زمان آفاقی، امتیاز قائل می گردد.

اگر از اشارات مشابه به گفتار این عارف بزرگ پیروی نموده و از آن استفاده نمائیم، می توانیم با سفسطه ای که «ترقی» را با «سنت دینی» متقابل و متضاد می داند مواجه گردیم.

زیرا این سفسطه، این دو مفهوم را تغییر داده و در یک سطح قرار می دهد، در حالی که مربوط به مراتب مختلفند. لکن شک نیست که یکی از مفاهیم «سنت دینی» خود مسئول این تسطیح می باشد.

* * *

۲) ترکیب های ممتنع. بی شک به دلیل این تسطیح که این فرد اُردنی بدون انتقاد پذیرفته است، خود را در مقابل یک ترکیب و امتزاج غیرممکن مشاهده می نماید. به قول وی: «مانند تمام برادران عرب و مسلمان خود هنگامی که به تفکر می پردازیم، در یک داستان ستمگر و بیرحمی زندگی می کنیم. آیا ممکن است خداوند را از بین نبرد در حالیکه سعی می کنیم دین را از یک نظم اجتماعی که محکوم به ترقی فنی و علمی جدید است، جدا سازیم؟ در اسلام دین و اجتماع با یکدیگر آمیخته اند، و وجود هر یک مستلزم وجود دیگری است. و فقط به وسیله اتحاد غیر قابل انفکاک با دیگری دارای هستی است. آیا ممکن است خود را متجدد سازیم بدون اینکه خود را لعنت نموده باشیم؟»

پیشنهاد من این است که درباره مطالب ذیل تفکر نمائیم :

الف) عجیب است که مسلمانی خود را در معرض خطر اندیشه‌هایی احساس نماید که فریاد «نیچه» در قرن گذشته بود. یعنی «خدا مرده است». این ندا شاید در میان تمام مردم مغرب زمین منعکس است! بحث امتیاز بین باطن و ظاهر این مطلب: یعنی پدیده شناسی *Laphenomenologie* آن طولانی‌تر از آن است که بتوان در این موقع مطرح نمود، لکن نظر «نیچه» نتیجه اعتقاد به حلول است چنانچه در کلیساها بدان اعتراف می‌شود (یعنی اتحاد اقانیم انسان و الوهیت) آنجا که نه حلول در بین است و نه تجسد، بلکه «تجلی» همه جا حکمفرماست. چگونه می‌توان خداوند را کشت؟

این جمله برای یک عارف مسیحی فاقد هرگونه معنی است، لکن این رجل اردنی بدون شک هیچگاه از عرفان بوئی نبرده است.

ب) جنبه دیگر، هم جنسی لاهوت و ناسوت در واقعیت در کلیسای کاتولیک به سلسله مراتب موسسه، برای کلیسا یعنی پاپ و اسقف‌ها، انتقال یافت. باید همیشه حادثه بازجوی بزرگ محکمه روحانی را در کتاب *Grand Inquisiteur* «برادران کارامازف دستویوسکی» *Karamazov de. Dostoievski* برای درک معنی این موضوع دوباره مطالعه قرار گیرد.

دین به عنوان کلیسا، اراده از برای قدرت گردید، و رؤسای کلیسا مقام الهام آسمانی را اخذ نمودند، و روح افراد را در قدرت خود محبوس ساختند.

اگر انسان پدیده و کلیسا را نشناسد، پدیده «جامعه‌های دیکتاتوری» امروز را نخواهد فهمید، این جامعه‌ها جنبه دنیوی و عرفی تشکیلات کلیسا می‌باشد، لکن زبان هر دو شباهت عجیبی به یکدیگر دارد، و این است مقصود ما هنگامی که می‌گوئیم: «حلول الوهیت» تبدیل به «حلول اجتماعی» گردیده است.

آیا شباهتی بین این پدیده که دین و کلیسا را یکی می‌داند و اسلام - چنانکه این شخصیت اردنی به معنی «دین و جامعه با یکدیگر آمیخته» تصور می‌نماید - وجود

دارد؟

آیا ممکن است خود را متجدّد سازیم بدون اینکه خود را لعنت نموده باشیم؟ اگر این موضوع را در پرتو مسیحیت معنوی مغرب زمین که مخالف با مسیحیت کلیساهاست و آنان را اجتماعی نمودن دین می‌داند (مانند سنت «یواخیم فلورا» و «بوهمه» و «سویدنبورگ» و «استانیر»^۱ می‌نگریستیم می‌توانیم بگوئیم که «خطر لعنت» «مرگ خداوند» بطور واضح از عدم تشخیص بین دین و جامعه و یکی دانستن آنها به وجود می‌آید، و نه به هیچ وجه از افتراق و امتیاز بین آن دو.

در این عصر در مغرب زمین، شاهد اصرار و پافشاری روزافزونی درباره اهمیت «شهادت اجتماعی» هستیم و کاتولیکها قبل از هر چیز و منحصرأ از ایمان به کلیسا سخن می‌رانند و بیداری دینی را با سیاست کلیسائی اشتباه می‌کنند. بنظر من این آمیختگی بزرگترین خیانت و بی‌وفائی به معنویت است. کلیسا نیست که ایمان و حیات ابدی می‌بخشد. هر نوع و فرقه‌ای که آن کلیسا باشد.

هنگامی که این شخصیت اردنی از ترکیب ممتنع سخن به میان می‌آورد، می‌توان به وی گفت: بلی این ترکیب غیر ممکن است. لکن مسأله این نیست، و نباید برای انجام آن کوشش نمود.

* * *

۳) درباره پیام جدیدی از معنویت تشیع. به نظر من این فکر از آنچه که گذشت سرچشمه می‌گیرد. تا در مقابل مفاهیمی که قبلاً تجزیه و تحلیل گردید و تا حدی که قادر هستیم شاهد جریان پیدایش آن باشیم، می‌توانیم کوشش نمائیم تا در مطالب تفکر شیعه یک مشاهده واضح و روش معنوی جستجو نمائیم، مشاهده‌ای که بر ناامیدی امروزه بشر تفوق می‌یابد و آن را از میان بردارد.

الف) پیغمبر شناسی و امام شناسی. آنچه تشیع درباره شخصیت «دوازده امام»

۱ z etcela de Joachim de Florea Boehime de Sweden borga Steiner.

(ائمه اطهار) برای خود تبیین نموده که نه «خُلُول» است که «هبوط خداوند» را در تاریخ تجربی در بردارد، و نه عقاید لا اُدْرِیَه که انسان را با عالمی که خداوند آن را ترک نموده است، مواجه می‌سازد، و نه «وحدت بینی انتزاعی اسلام سنی» که بعد بی‌نهایتی بین خداوند و انسان به وجود می‌آورد. وضع فعلی جهان ما را وادار می‌نماید که بار دیگر درباره «صراط مستقیم» بین «تشبیه» و «تعطیل» تفکر نمائیم.

آنچنان است که با مسائل حقیقت و مفاهیم بسیط متعالی را قبل از آنکه در راهها و جهت‌هایی که پیش گفتیم افتاده باشند، بکر و تازه طرح کنیم. زیرا که آن حقایق بسیط متعالی پس از انحرافات فوق‌الذکر، موجب در هم شکستن روح بشر امروزی که ما هستیم گردیده است.

شما سنت‌های اولیه‌ای را که سیمای حقیقی و معنوی حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار در آن رسم شده‌اند، بهتر از من می‌شناسید و درک می‌کنید. اکنون برای شما تجربه نوین و عمیق روحی است اگر آماده باشید که آن سیمای بکر اولیه را، از خلال ادراک یک تفکر غربی و مسائلی که برای او در این باب طرح می‌شوند، بازخوانید و نظاره کنید. خاصه که این تفکر غربی، آن تصاویر معنوی را همه‌جا حتی تا سرزمین شرق و روح شرقی که سرچشمه آن است، با خود همراه دارد.

اما اگر مقامات مسئول «فلسفه الهی اسلام» خود را در زندان و زنجیر افکار متعصبانه و متحجر محبوس نمایند و از طرح مسائل جدید امتناع ورزند و نخواهند با شاگرد فلسفه غرب که با عشق و علاقه باطنی بدانها نظر دوخته و در آرزوی حل آن مشکلات تلاش و مجاهدت می‌کند، دمساز شوند، آن وقت آیا مستوجب هرگونه قضاوت‌های سخت و ناهنجاری که نسبت بدانها جاری می‌شود نخواهند بود؟

ب) مفهوم غیبت. اصل و حقیقت «غیبت» هرگز در چهارچوب درخواست‌های دنیای امروز در معرض تفکر عمیق قرار نگرفته است. کاملاً بجاست که حقیقت مزبور با توجه خاص به نکته‌ای که توسط «مفضل» اعلام گردیده و می‌گوید:

«باب دوازدهم بر اثر غیبت امام دوازدهم در پرده غیب و نهان مستور گردیده

است» مورد توجه قرار گیرد. معنی این امر به عقیده اینجانب چشمه‌ای است بی‌نهایت و ابدی از معانی و حقایق. در حقیقت تریاق قاطعی است در برابر هرگونه سموم (سوسیالیسیون) و (ماتریالیسیون) و عامه پسند کردن اصل و حقیقت معنوی، و همچنین تریاقی است ضد آنچه در صدر مقاله ابراز گردید.

به عقیده حقیر حقیقت غیبت، اساس و بنیان اصیل سازمان جامعه اسلامی است و باید به منزله پایگاه معنوی غیبی تلقی گردد و از هرگونه تبدیل و تحوّل و تجسّم به صور مادی و اجتماعی در سازمانهای اجتماعی، مصون و محفوظ بماند. به همان گونه حقیقت مزبور تریاق پدیده کلیسا (روحانیت) در مغرب زمین محسوب می‌شود، و تمایل آن از جهت تظاهر و تجسّم اجتماعی حقیقت الهی در اجتماع و کلیه عواقبی که چنین طرز فکر دربردارد صورت پذیر می‌گردد، به همان نسبت می‌تواند برای رفع تشویش و نگرانی و حلّ مشکلی که برای همکار و دوست اردنی ما طرح گردیده بشود. زیرا که او نیز اسلام را اختلاط و ابهام «مذهب و جامعه» تلقی نموده است.

به نظر اینجانب غیبت متضمّن حقیقت چنان روشنی است که هرگز اجازه چنین ابهام و اغتشاش فکری را نمی‌دهد و می‌تواند تنها علاج چنین تشویش و درهم ریختگی - اگر پیش آمد - محسوب شود.

به نظر اینجانب «معنویت اسلام» تنها با «تشیّع» قابل حیات و دوام و تقویت می‌باشد، و این معنی در برابر هرگونه تحوّل و تغییری که جوامع اسلامی دستخوش آن باشند استقامت خواهد کرد.

ج) «امام زمان». مفهوم اعلائی است که مکمل مفهوم غیبت می‌باشد، ولی کاملاً مرتبط به شخصیت امام غائب است، اینجانب مفهوم «امام غائب» را با روح غربی خودم به نحو تازه و بکری احساس و ادراک می‌کنم و چنین به تفکر و دلم‌الهام می‌شود که رابطه حقیقی آن را با حیات معنوی بشر وابسته می‌دانم. گوئی این رابطه در خاطر من جایی حقیقی گرفته است، به منزله یک دستورالعمل باطنی و معنوی

که هر فرد مؤمنی را بنفسه با شخصیت امام قرین و همراه بشناسد و سلسله‌ای از جوانمردان معنوی و آئین فتوت از بین رفته را بازیافته باشد، به شرط آنکه این حقیقت اخیر را با شرائط و امکانات روحی امروز وفق بدهیم .

به نظر اینجانب این رابطه خصوصاً ارواح با امام غائب ، تنها تریاق بر ضد مختلط ساختن حقیقت دین است. حیثیت امام و اقرار او مانند اصالت حیاتش منحصرأ معنوی است .

و هم اینچنین است توجه ما به تعلیمات ائمه‌ای که ظهور کرده و اکنون در عالم معنی زیست می‌کنند.

مستشرقینی که مذهب تشیع را به منزله یک مذهب متمرکز و استبدادی معرفی کرده‌اند مسلماً دچار گمراهی و اشتباه عظیم گردیده‌اند ، و این طرز فکر از مفهوم کلیسا و روحانیت مسیح ، در ذهن آنان به قرینه فکری وارد شده است .

آنچه بیش از همه چیز جلب توجه می‌کند در نزد عرفای شیعه مانند «حیدر آملی» تشبیهی است که بین امام غائب و «فارقلیط» و استشهاد او به انجیل یوحنا (انجیل چهارم) صورت گرفته ، و هرگز چنین تلاقی فکری و معنوی بدین وضوح سابقه ندارد .

(۱) باید عرض و اعلام کنم که مفهوم فارقلیط paraclet به معنی نجات دهنده، خاص معتقدات مسیحی است که در حاشیه کلیسا و روحانیت ، حیات گرفته است.

(۲) مفهوم فوق حاکم بر منظره‌ای از « معادشناسی » است که مشترک بین مسیحیون معنوی و معتقدان پاک مذهب تشیع است. و منظور ما در این باب حوادثی که طی زمانهای ممتد و قرون متوالی اتفاق خواهد افتاد، نیست. بلکه منظور یک مرحله بریدگی و قطع و فراقی است با یک دنیای ریائی و کور باطن. مفهوم « معادشناسی » عاملی است که هر لحظه سمت و جهت به اصطلاح تاریخی را قطع می‌کند و از نظر من ، معنی حی و زنده حضور غائب است ، به معنی جهت عمودی و صعودی ندای نفی مطلق است که در برابر کلیه مظاهر ریائی و

کور باطنی بشر و نسخ حقیقت معنوی قرار گرفته باشد.

۳) به عقیده من شایسته است که متعلمان و طلاب جوان مذهب شیعه، جریانهای معنوی مغرب زمین را از آغاز قرون وسطی تا امروز، یعنی نوشته‌ها و حقایق را که تحت عنوان کلی مذهب باطنی Esoterisme شناخته شده است، مطالعه نمایند.

به عقیده حقیر شایسته و مفید خواهد بود که در مناظرات و گفتگوهای آینده منظور «معادشناسی» را مورد مطالعه و تفکر دقیق قرار داده و به تدقیق آن پردازیم.

جای تردید نیست که رموز و کنایات و اشاراتی که در ادبیات عرفانی برای تبیین حقایق معنوی بکار می‌رود همواره در معرض فرسودگی و سقوط قوه تبیین قرار گرفته است. ولی تکلیف و وظیفه احیاء دائمی آن بر عهده مؤمن و مسلمان حقیقی است.

مطلب این است که آنچه پیر و فرسوده می‌شود ارواح آدمیان است نه اصل رموز و کنایات و اشاراتی که مبین و مبشر حقیقت است.

* * *

تفکرات فوق از ناحیه مردی از مغرب زمین تراوش کرده لکن به همین دلیل که از طرف او در مجاورت و از طریق معاشرت با حقایق تشیع انجام گرفته، خاصه از این بابت که یک فرد مشتاق و محقق مغرب زمین، حقایق معنوی و بشارتهای تشیع را در دل خود جذب کرده و آن را در کوره ذوق و فلسفه خود وارد ساخته - بلی از این بابت خاص - می‌تواند شاهد مطمئن و با ایمانی نسبت به امکانات و مکنونات زنده مذهب تشیع باشد.

من اکنون با کسب اجازه این سؤال را طرح می‌کنم و از شما می‌طلبم که مرا ارشاد کنید: آیا به نظر شما مذهب تشیع امامیه Dushtisme de Limamisme بشارتی و حقیقتی

برای نجات امروزی جهان بشر دارد یا خیر!؟

در این زمینه اجازه بفرمائید اضافه کنم که «اجتهاد» ما به عنوان محقق علوم با «تکلیف معنوی» ما به عنوان انسان مطلق بهم آمیخته است و افتراقی ندارد.

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتوروی «حبیب» هست
پروفسور هانری کربن

تهران - ۸ نوامبر ۱۹۶۰ میلادی^۱

باری بحث ما در علوم شیعه، و تأسیسشان در معارف، و در علوم خاصه حضرت امام ششم مظهر الحقایق و مظهر العجائب، و در علت تسمیه مذهب به جعفری، و تسمیه شیعه به امامیه، و نیاز مبرم جهان به وجود اقدس امام دوازدهم به درازا کشید، و حالا که می‌خواهیم به این بحث پایان دهیم چقدر مناسب است یکی از وصایای آن حضرت را که بر فرزند ارجمندشان حضرت امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام انشاء فرموده‌اند در اینجا جهت مزید بر خیر و برکت این مجموعه و مطالعه کنندگان ارجمند ذکر نمائیم:

حافظ ابونعیم اصفهانی گوید: حدیث کرد برای ما احمد بن محمد بن مقسم، که حدیث کرد برای من ابوالحسین علی بن حسن کاتب، که حدیث کرد برای من پدرم، که حدیث کرد برای من هشتم، که حدیث کرد برای من بعضی از اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت: من بر جعفر وارد شدم در حالی که موسی علیه السلام نزد او بود، و او را بدین وصیت، وصیت می‌نمود. و آنچه که در ذهن من از آن وصیت باقی مانده است این است: يَا بُنَيَّ! اَقْبَلْ وَصِيَّتِي، وَ اَحْفَظْ مَقَالَتِي، فَاِنَّكَ اِنْ حَفِظْتَهَا تَعِيشُ سَعِيدًا وَ تَمُوتُ حَمِيدًا!

يَا بُنَيَّ! مَنْ رَضِيَ بِمَا قَسَمَ لَهُ اسْتَعْنَى، وَ مَنْ مَدَّ عَيْنَهُ اِلَى مَا فِي يَدِ غَيْرِهِ مَاتَ فَقِيرًا،

۱- «رسالت تشیع در دنیای امروز» استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی «مجموعه آثار

۲ «دستر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول: ۱۳۷۰ ص ۲۱ تا ص ۳۵.

وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ لَهُ اتَّهَمَ اللَّهَ فِي قَضَائِهِ، وَمَنْ اسْتَصْعَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَيْرِهِ، وَمَنْ اسْتَصْعَرَ زَلَّةَ غَيْرِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ نَفْسِهِ!

يَا بُنَيَّ! مَنْ كَشَفَ حِجَابَ غَيْرِهِ انْكَشَفَتْ عَوْرَاتُ بَيْتِهِ، وَمَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبُعْيِ قُتِلَ بِهِ، وَمَنْ احْتَفَرَ لِأَخِيهِ بَثْرًا سَقَطَ فِيهَا، وَمَنْ دَاخَلَ السُّفْهَاءَ حَقَّرَ، وَمَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وَقَّرَ، وَمَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتَّهَمَ!

يَا بُنَيَّ! إِيَّاكَ أَنْ تُزْرَى بِالرِّجَالِ فَيُزْرَى بِكَ، وَإِيَّاكَ وَالِدُخُولِ فِيمَ لَا يَغْنِيكَ فَتُذَلَّ لِذَلِكَ!

يَا بُنَيَّ! قُلِ الْحَقَّ لَكَ أَوْ عَلَيْكَ تُسْتَشَانُ مِنْ بَيْنِ أَقْرَانِكَ!

يَا بُنَيَّ! كُنْ لِكِتَابِ اللَّهِ تَالِيًا، وَلِلْإِسْلَامِ فَاشِيًا، وَبِالْمَعْرُوفِ آمِرًا، وَعَنِ الْمُنْكَرِ نَاهِيًا، وَلِمَنْ قَطَعَكَ وَأَصِلًا، وَلِمَنْ سَكَتَ عَنْكَ مُبْتَدِئًا، وَلِمَنْ سَأَلَكَ مُعْطِيًا، وَإِيَّاكَ وَالتَّمِيمَةَ، فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنَاءَ فِي قُلُوبِ الرِّجَالِ، وَإِيَّاكَ وَالتَّعَرُّضَ لِعُيُوبِ النَّاسِ فَمَنْزِلَةُ التَّعَرُّضِ لِعُيُوبِ النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الْهَدَفِ!

يَا بُنَيَّ! إِذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَيْكَ بِمَعَادِنِهِ، فَإِنَّ لِلْجُودِ مَعَادِنَ، وَ لِلْمَعَادِنِ أَصُولًا، وَ لِلْأَصُولِ فُرُوعًا، وَ لِلْفُرُوعِ ثَمَرًا، وَ لَا يَطِيبُ الثَّمَرُ إِلَّا بِأَصُولٍ، وَ لَا أَصْلٌ ثَابِتٌ إِلَّا بِمَعْدِنٍ طَيِّبٍ!

يَا بُنَيَّ! إِنْ زُرْتَ فَزُرِ الْأَحْيَارَ، وَ لَا تَزُرِ الْفُجَّارَ، فَإِنَّهُمْ صَحْرَةٌ لَا يَتَفَجَّرُ مَأْوَاهَا، وَ شَجَرَةٌ لَا يَخْضَرُّ وَرَقُهَا، وَ أَرْضٌ لَا يَطْهَرُ عُشْبُهَا!

قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عليه السلام: فَمَا تَرَكَ هَذِهِ الْوَصِيَّةَ إِلَى أَنْ تُؤْفَى.^۲

۱- در تعليقه گوید: این طور وارد شده است، اما شاید و للسلام فاشيا درست باشد.

۲- «حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء»، ج ۳ ص ۱۹۵. و نیز این وصیت را شیخ مؤمن شبلنجی در «نور الأبصار» ص ۱۶۳، و شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «الإمام الصادق» ج ۲ ص ۳۶ و ص ۳۷ ذکر نموده است، و در ذیل آن گفته است: برخی از این فقرات در «نهج البلاغة» آمده است و این امر بدیعی نیست. زیرا علوم آل محمد بعضی از بعض دگر است و شاید امام صادق آن را از روی استشهاد و یا از روی اقتباس ذکر کرده باشند. و همچنین محمد بن طلحة شافعی در «مطالب السؤل» ص ۸۲ روایت نموده است.

«ای نور دیده پسر من! پند و اندرز مرا بپذیر، و گفتار مرا به خاطرت بسپار، زیرا اگر آن را حفظ کردی در دنیا به سعادت زیست می‌نمائی و با نام جمیل از دنیا رخت بر می‌بندی.

ای نور دیده پسر من! کسی که راضی شود به آنچه که برای او مقدر گردیده است بی‌نیاز می‌شود، و کسی که دیدگانش را به آنچه در دست دیگری است خیره نماید با فقر و تنگدستی خواهد مرد، و کسی که راضی نشود به آن مقداری که خداوند برای او تقدیر نموده است خدا را در قضا و حکمش متهم ساخته است، و کسی که لغزش خود را کوچک بشمارد لغزش غیرش را بزرگ می‌شمارد، و کسی که لغزش غیرش را کوچک بشمارد لغزش خود را بزرگ می‌شمارد!

ای نور دیده پسر من! کسی که پرده دیگری را بدرد، پرده زشتیهای او و قبائح خانه و خانوادگی او دریده خواهد شد، و کسی که شمشیر ستم را از غلاف بیرون بکشد با همان شمشیر کشته خواهد شد، و کسی که برای برادرش چاهی را بکند در همان چاه خواهد افتاد، و کسی که با سفیهان بنشیند حقیر می‌گردد، و کسی که با عالمان نشست و برخاست نماید وزین و وقور می‌شود، و کسی که در جاهای بد و زشت رفت و آمد نماید متهم می‌گردد.

ای نور دیده پسر من! مبادا عیب مردمان را بجوئی و بازگو کنی که عیب تو جستجو شده و باز گفته می‌شود، و مبادا در کارهای بیهوده که برای تو منفعتی ندارد سرکشی نمائی که گرد ذلت بر چهره‌ات می‌نشیند.

ای نور دیده پسر من! زبان سخن به حق بگشا به نفعت باشد یا ضرورت، که در این صورت در میان اقربان دارای منزلت و مکانت خواهی گشت!

ای نور دیده پسر من! پیوسته کتاب اله را تلاوت کن، و سلامت را ظاهر نما (و سلامت را که به مردم می‌کنی آشکارا کن!) و به چیزهای ستوده و شناخته شده امر کن، و از چیزهای ناشناخته و ناستوده نهی کن، و با کسی که با تو می‌برد بیوندد، و با کسی که تو را فراموش می‌کند ابتدای مراد را شروع نما، و به کسی که از تو چیزی

طلب می کند به او بده ، و مبادا بر تو که سخن چینی و نمّامی کنی که در دلّهای مردمان تخم کینه می کارد ، و مبادا که متعرّض عیوب مردم شوی ، زیرا این تعرّض عیناً خود را هدف عیوب مردم قرار دادن است !

ای نور دیده پسر ! اگر بخشش طلب می نمائی بر تو باد که در سر معدنهای بخشش بروی ، زیرا که جود و کرم دارای معادنی می باشد و آن معادن دارای اصولی هستند ، و آن اصول دارای شاخه هائی می باشند ، و آن شاخه ها دارای ثمراتی هستند ، و هیچگاه ثمره و میوه گوارا نخواهد شد مگر آنکه به اصل متّصل باشد ، و اصل ثابت نخواهد بود مگر به معدن پاک و پاکیزه !

ای نور دیده پسر ! اگر خواستی به ملاقات کسی بروی به دیدار اخیار برو ، و به دیدار فجّار مرو ، به جهت آن که آنان مثل سنگ سختی می باشند که آب درونش بیرون نمی جهد ، و مثل درختی می باشند که برگ سبز ندارد ، و مثل زمینی می باشند که گیاه از آن نمی روید !

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتند : پدرم تا حیات داشت به این وصیّت عمل می نمود.»

نوای بلبل ز عشوه گل	فغان قمری ز شور سنبل
زطوطی طبع با لطافت	خמוש بودن زهی خرافت
بزن نوائی به یاد ساقی	گهی حجازی گهی عراقی
زخم وحدت بنوش جامی	ز جام عشرت بگیر کامی
تبارک الله از آن مه نو	فکنده بر مهر و ماه پرتو
	هزار شیرین هزار خسرو
	به حلقه بندگیش در غلّ
	ربوده از دل مرا تحمّل
	بود در این صبرو این تأمل
	مکن توقف مکن تعلّل
	که عین خامی است این تخیل

به لب حدیثی ز سرّ مجمل	به حسن مجموعه مُفَصَّل
به صورت آن گوهر مُقَدَّس	به چین آن گیسوی مسلسل
به طلعت آئینه تجلی	به قعر دریا نمی رسد خَس
به روی و موی آن یگانه دلبر	ز لیلی حسن اوست لیلی
حقیقه الحقّ و الحقایق	کلام ناطق امام صادق
صحیفه حکمت الهی	علوم را کاشف الدقایق
به خلوت قدس «لی مع الله»	جمال او شاهی است دلخواه
صبا برو تا به قاب قوسین	به شمع رویش خرد برد راه
چه کم شود از مقام شاهی	کسی به غیر از تونیست دربین
مگر تو ای غایه الأمانی	اگر کنی سوی ما نگاهی
	که از نگاهی برد سیاهی
	مرا به امید خود رسانی
	نمی سزد این قدر توانی
	مکن از این بیشتر تغافل ^۱

قَوْمٌ سَمَاءُهُمُ السُّيُوفُ وَأَرْضُهُمْ
أَعْدَاؤُهُمْ وَدَمُ السُّيُوفِ نُحُورُهُمْ^۱

۱- «دیوان غروی اصفهانی» معروف به کمپانی، منتخبی از ص ۱۶۸ تا ص ۱۷۰.

يَسْتَمَطِرُونَ مِنَ الْعَجَاجِ سَحَابًا
وَحَادِسُ الْفِتَنِ الَّتِي اِنْ اَظْلَمَتْ
مَلَكُوا الْجَنَانَ بِفَضْلِهِمْ فَرِيَاضُهَا
وَإِذَا الذُّئُوبُ تَضَاعَفَتْ فَبِحُبِّهِمْ
تِلْكَ التُّجُومُ الزُّهْرُفِي اَبْرَاجِهَا
صَوَّبَ الْحُتُوفِ عَلَى الرَّجُوفِ ۱ مَطِيرُهَا ۲
فَشُمُوسُهَا اَرَاؤُهُمْ وَبُدُورُهَا ۳
طُرًّا لَهُمْ وَخِيَامُهَا وَقُصُورُهَا ۴
يُعْطِي الْاَمَانَ اَحَا الذُّئُوبِ غَفُورُهَا ۵
وَمِنَ السِّنِينَ بِهِمْ تَتِمُّ شُهُورُهَا ۶

۱- «ایشان گروهی بودند که آسمانشان شمشیرهای آهیخته، و زمینشان

دشمنانشان بوده‌اند، و خون شمشیرها از گلوهایشان بود.

۲- ایشان باران می‌طلبیدند از ابرهائی که از گرد و غبار جنگ بر سرشان بلند شده بود، و طیران و پرواز آن ابرها بر روی رعدهای زلزله آورنده و مرتعش کننده‌ای بود که به طرف مرگ می‌کشانید.

۳- و در عمق ظلمات و تاریکیهای بَحْتِ فتنه‌ها، تنها آرا و افکارشان بود که چون خورشیدها و ماهها درخشش می‌نمود.

۴- ایشان به واسطه فضیلتشان مالک بهشت شدند، بنابراین باغهای سبز و حرّم و خیمه‌ها و قصرهای بهشت از آنان می‌باشد.

۵- و هرگاه گناهان روی هم انباشته شود، پس به سبب دوستی ایشان است که آمرزنده گناهان به گنهکار امان می‌بخشد.

۶- آنان ستارگان درخشانی هستند که در برجهای خود می‌باشند و به واسطه ایشان است که ماههای دوازده گانه سال کامل می‌شود.»

و عَوْنِي در ارتحال آن حضرت و تدفینشان در زمین بقیع غرقد با اهداء تَحِيَّتِ به

۱- در «الغدیر» ج ۳، ص ۳۹۸ با کلمه الزحوف ضبط کرده است، و بنابراین المطیر به معنای ذوالمطر می‌شود و معنای دوم بدین گونه است: «ایشان باران می‌طلبیدند از ابرهائی که از گرد و غبار جنگ بر سرشان بلند شده بود، که آن ابرهای بارنده مرگ را بر سر دشمن فرو می‌بارید.»

۲- این ابیات از زاهی است که ابن شهر آشوب در «مناقب» از طبع سنگی ج ۲ ص ۳۴۴، و از طبع حروفی ج ۴ ص ۲۷۲ ذکر نموده است.

آن حضرت می گوید:

عَجُّ بِالْمَطِيِّ عَلَى الْبَقِيعِ الْغُرْقَدِ	وَ أَقْرَأِ التَّحِيَّةَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ١
وَ قُلِ ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيَّهُ	يَا نُورَ كُلِّ هِدَايَةٍ لَمْ تُجْحَدِ ٢
يَا صَادِقاً شَهِدَ الْإِلَهَ بِصِدْقِهِ	فَكَفَى مَهَابَةً ذِي الْجَلَالِ الْأَمْجَدِ ٣
يَا ابْنَ الْهُدَى وَ أَبَا الْهُدَى أَنْتَ الْهُدَى	يَا نُورَ حَاضِرِ سِرِّ كُلِّ مُوَحِّدِ ٤
يَا ابْنَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَنْتَ الَّذِي	أَوْضَحْتَ قَصْدَ وِلَايَةِ آلِ مُحَمَّدٍ ٥
يَا سَادِسَ الْأَنْوَارِ يَا عَلَمَ الْهُدَى	ضَلَّ أَمْرُؤُ بَوْلَاتِكُمْ لَمْ يَهْتَدِ ٦

۱- « ای مرد سوار؟ دهنه مرکب را به بقیع غرقد برگردان، و تحیت و درود را بر

جعفر بن محمد قرائت کن!

۲- و بگو ای پسر دختر محمد و پسر وصی او، ای نور هر هدایتی که قابل انکار

نمی باشی!

۳- ای راستگوئی که خداوند به صدق تو گواهی داده است، و این شهادت که از

مهابت ذوالجلال أمجد واقع شده است کافی است برای عظمت این صدق و

راستی و درستی!

۴- ای پسر هدایت و ای پدر هدایت تو هستی هدایت. ای نور حاضر سر هر مرد

موحد!

۵- ای پسر پیامبر: محمد! تویی که راه راست ولایت آل محمد را روشن

ساختی!

۶- ای ششمین انوار، ای پرچم هدایت، کسی که به ولایت شما ره نبرده باشد

تحقیقاً گمراه بوده است.»

۱- « مناقب » ابن شهر آشوب، طبع سنگی ج ۲ ص ۳۴۸، و طبع حروفی ج ۴ ص ۲۷۸.

درس دویست و شصت و ششم تا دویست و هفتادم:

معاویہ سیر نبوت عادلہ را بہ طاغوتیت جبارہ برگردانید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ، وَ
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی
قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ .

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ :
وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ . یُثْبِتُ اللّٰهُ
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ وَ یُضِلُّ اللّٰهُ الظَّالِمِیْنَ وَ یَفْعَلُ
اللّٰهُ مَا یَشَآءُ .^۱

« و مثل کلمه خبیثه همچون درخت خبیثی می باشد که از روی زمین از بیخ و بن
کنده شده و برآمده است و ثبات و قراری ندارد. خداوند ثابت می دارد آنان را که
ایمان آورده اند به گفتار ثابت در زندگانی در دنیا و در آخرت ، و خداوند گمراه
می سازد ستمکاران را ، و خداوند هر کاری را که بخواهد انجام دهد بجای می آورد.»

حضرت استاذنا الأعظم آیه الله علامه سیّد محمد حسین طباطبائی - تغمّده الله
أعلى درجات جنانه - در تفسیر مبارک خود چنین إفاده فرموده اند :

۱- « بیست و ششمین و بیست و هفتمین آیه، از سورهٔ اِسْرَاء: هفدهمین سوره از قرآن کریم»

إِجْتِثَاتٌ به معنی اِقْتِلاع یعنی از بیخ برکندن است. گفته می‌شود: جَثُّهُ و اجْتِثَّتُهُ یعنی قَلَعَتْهُ و أَقْلَعَتْهُ. و جُثٌّ با ضمه به زمین برآمده گویند مثل تپه، و جُثَّة به معنی شخص مشهود است. این طور در «مفردات» آورده است.

و کلمه خبیثه در مقابل کلمه طیبه می‌باشد، و لهذا بر سر آن نیز اختلاف کرده‌اند و هر گروهی آن را به معنایی تفسیر کرده است که در مقابل تفسیر معنای کلمه طیبه قرار گرفته است.

و همچنین در معنی شجره خبیثه اختلاف نموده‌اند. بعضی گفته‌اند: مراد «حنظل» است، و بعضی گفته‌اند «کَشُوْث» می‌باشد و آن عبارت است از گیاهی که بر خار و بر درخت می‌پیچد نه در زمین ریشه دارد و نه بر روی خود برگ. و بعضی گفته‌اند: مراد «سیر» است و بعضی گفته‌اند: مراد «درخت خار» و بعضی گفته‌اند: «طَحْلَب» (خزه) می‌باشد و بعضی گفته‌اند «كُمَّة» است (نوعی قارچ) و بعضی گفته‌اند: هر درختی که میوه گوارا نمی‌دهد.

و در تفسیر آیه سابقه، حال این اختلافات را دانستی، أيضاً دانستی آنچه را که تدبیر نتیجه می‌داد در معنی کلمه طیبه و آنچه را که کلمه طیبه به آن مثال زده شده بود، و آن نتیجه بعینه در مقابل آن یعنی در کلمه خبیثه و آنچه که کلمه خبیثه به آن مثال زده شده است بدون یک حرف کم و زیاد می‌آید.

بنابر آنچه گفته شد: مراد از کلمه خبیثه «کلمه شرک» می‌باشد که تمثیل به شجره خبیثه‌ای شده است که مفروض آن است که از روی زمین برکنده گردیده نه اصل ثابتی دارد و نه سکون و قراری. و بنا به فرض چون خبیثه می‌باشد جز ضرر و جز شر از آن اثری تراوش نمی‌نماید.

أَمَّا كَفْتَارُ خَدَاوْنِدِ تَعَالَى: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ تَأْخِرَ آيَةَ مِنْ أَنْ يَحْمِلُوا فِيهَا إِثْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. «بِالْقَوْلِ» متعلق است به يُثَبِّتُ نَهْ بِه آمَنُوا، و بَاءٌ هَمْ لِلْأَلْتِ وَ يَأْخِرَ آيَةَ مِنْ أَنْ يَحْمِلُوا فِيهَا إِثْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. و قوله: «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ أَيْضاً» متعلق است به يُثَبِّتُ نَهْ بِه ثَابِتٌ.

و بازگشت معنی آن بدین صورت می‌گردد که: کسانی که ایمان آورده‌اند، زمانی که بر ایمانشان ثبات و رزند و استقامت نمایند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت بر قول ثابت نگاه می‌دارد. و اگر تثبیت خدائی نبود ثبات خودشان ارزشی نداشت و منفعتی بدانها نمی‌بخشید.

بنابراین مرجع همه امور به سوی خداست. و علیهذا گفتار خداوند که می‌گوید: **يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ** در باب هدایت موازن گفتار اوست: **فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ** (آیه ۵، از سوره ۶۱: صَفَّ) «چون بنی اسرائیل از راه درست انحراف پیدا کردند خداوند دل‌هایشان را منحرف گردانید» در باب ضلالت.

مگر اینکه میان این دو باب فرقی موجود است، و آن این است که هدایت از جانب خداوند سبحانه شروع می‌شود و بر آن هدایت بنده مترتب می‌گردد. اما ضلالت از بنده به واسطه سوء اختیار او شروع می‌شود و خداوند جزای آن را ضلالت بر روی ضلالت می‌دهد، همان طور که گفته است: **وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ**. (آیه ۲۶، از سوره ۲: بقره). «خداوند با مثلی که می‌زند بسیاری را به واسطه آن گمراه می‌کند و بسیاری را به واسطه آن هدایت می‌کند» و گمراه نمی‌کند به واسطه آن مگر فاسقان را.»

و آیات وارده در قرآن تکاثر دارد در اینکه هدایت از جانب خداوند سبحانه می‌باشد و احدی غیر از خدا در آن دخالتی ندارد.^۱

باری یکی از مصادیق اعظم شجره خبیثه، طائفه بنی امیه هستند که در قرآن کریم از آن نیز به شجره ملعونه نام برده شده است. شیخ محمود ابوریثه در این باره می‌گوید:

«اما اختلاف ریشه‌دار که میان بنی امیه و بنی هاشم در عصر جاهلیت بوده است،

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۲، ص ۵۱ و ص ۵۲.

ما رشته سخن را در این زمینه به مورخ کبیر «مقریزی» می سپاریم زیرا وی در کتاب خود: «النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیة و بنی هاشم» آن را تسجیل کرده است. و اینک ما برخی از گفتار او را ذکر می نمائیم:

من بسیار در فکر فرو رفته و در شگفت می افتادم از سرکشی بنی امیه برای امر خلافت با آنکه از ریشه و بن و اصل رسول الله دورتر هستند و بنی هاشم نزدیک می باشند، و با خود می گویم: چگونه به فکر خلافت افتادند؟ بنی امیه و بنی مروان بن حکم طرید و تبعیدی رسول الله آن که رسول خدا بر او لعنت فرستاد، کجا و فکر خلافت، با وجود تحکیم عداوت میان بنی امیه و بنی هاشم در ایام جاهلیت؟! و از آن گذشته، شدت عداوت بنی امیه با رسول الله و مبالغه ایشان در آزار و اذیت او و تمادی و استمرارشان در تکذیب او در آنچه از طرف خداوند آورده بود از روزی که خدای سبحانه او را مبعوث به رسالت کرد و به دین هدایت و آئین حق دعوت نمود، تا هنگامی که مکه فتح شد و برخی از آنها به اسلام داخل شدند.

سوگند به جان خودم ابدأ هیچ فاصله ای بیشتر از فاصله بنی امیه با امر خلافت وجود ندارد. زیرا میان بنی امیه و خلافت هیچ پیوندی وجود ندارد، و هیچ رابطه نسبی نیز موجود نمی باشد ج^۱

منافرت و مخاصمت پیوسته به طور مستمر میان طائفه بنی هاشم و میان طائفه عبد شمس وجود داشته است به طوری که گفته اند: هاشم با عبد شمس توأمین^۲ (دو قلو در یک شکم) زائیده شدند. و عبد شمس زودتر از هاشم به دنیا آمد، و انگشت یکی از آنان به پیشانی دیگری چسبیده بود. چون جدا کردند آن محل خون آلود شد فلهاذا گفتند: میان این دو طفل جنگ درخواهد گرفت، و یا در میان فرزندانشان خون

۱- این فقره در اولین صفحه از کتاب «النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیة و بنی هاشم» طبع

نصف سنه ۱۳۸۶ هجریه آمده است.

جاری می‌شود، و همین‌طور هم شد.

و گفته شده است: عبدشمس و هاشم در یک شکم بوده‌اند، و در وقت تولّد پیشانیهایشان به هم چسبیده بود، و با شمشیر جدا کردند.^۱

منافرت در بین هاشم بن عبدمناف بن قُصی و بین برادرزاده‌اش: اُمیّه بن عبد شمس بن عبد مناف بوده است.^۲

مقریزی می‌گوید: این منافرت در میان دو طائفه استمرار داشت تا سید بنی هاشم: ابوالقاسم محمد بن عبدالله در مکه قیام فرمود، و قریش را به توحید الله تعالی دعوت نمود، و ترک کرد آئین جمیع آنچه را که به غیر از خداوند عبادت گردیده می‌شده‌اند. در این وقت برای عداوت او جماعتی از بنی اُمیّه هم رأی و هم داستان شدند. از ایشان است ابو اُحیّة سعید بن العاص بن اُمیّه،^۳ ج. و از ایشان است عَقَبَةُ بن اُبی مُعِیْط، و حَكَم بن اُبی العاص بن اُمیّه. و او رسول خدا را آزار می‌کرد، در هنگامی که رسول خدا در حجره‌های زنانش بود سر می‌کشید و چشم چرانی می‌کرد. و پیامبر راجع به او فرمود: «مَنْ عَذِرِي مِنْ هَذَا الْوَزَعَةِ! لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَفَقَّاتُ عَيْنَهُ.»

« کیست آن که حقّ مرا از این وزغ بگیرد و در مقام دفاع و پذیرش عذر من در برابر او قیام نماید؟! اگر من دستم به او می‌رسید چشمش را از کاسه بیرون می‌آوردم! »
 پس از این جریان رسول خدا او را و فرزندانش را لعن کرد، و او را از شهر مدینه تبعید کرد. حَكَم در تمام زمان حیات رسول خدا و خلافت ابوبکر و عمر از مدینه

۱- این مطلب را مقریزی در ص ۶ بیان کرده است و در آخرش گفته است: بعضی از عرب گفتند: چرا با درهم (پول سفید) آنها را از هم جدا نکردند. در این صورت پیوسته شمشیر در میانشان و اولادشان الی الأبد برقرار خواهد بود.

۲- اُبورِیّه گوید: کسی که می‌خواهد به این منافرت معرفت پیدا نماید، آن را در کتاب مقریزی جستجو نماید.

۳- مقریزی در ص ۱۱ گوید تا آنکه وی در حال کفرش به خدا و به رسول خدا در اول سال از هجرت و یا در سال دوم بمرد و هلاک شد با وجود محاذّه او با خدا و با رسول خدا.

خارج بود. چون عثمان به خلافت رسید او را به مدینه بازگردانید. پسرش مروان می‌باشد که چون حکم بمرد بر قبرش خیمه بر پا کرد.

و از ایشان است عُبَيْدُ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ بن عبد شمس، و وی پدر هند است که جگر حمزة بن عبدالمطلب را در دهان زیر دندانهایش جوید.

و از ایشان است وکید بن عُبَيْدَةَ بن اَبی رَبِيعَةَ، و این ولید دائی معاویه است، و از ایشان است شَيْبَةَ بن رَبِيعَةَ بن عبد شمس عموی هند.

و از ایشان است ابوسفیان صخر بن حرب بن اُمیَّة آسر لشگر و فرمانده کل

۱- این هند زن ابوسفیان است.

۲- مقریزی در ص ۲ گوید: و دانستیم عداوت ابوسفیان با پیغمبر اکرم ﷺ چطور بوده است؟! و چگونه با او محاربه می‌نموده و مردم را بر علیه او بسیج می‌کرده و با او کارزار می‌نموده است؟ و دانستیم اسلامش چطور بود چگونه مسلمان شد؟ و دانستیم خلاصی او را که چطور خلاص شد. از اینها که بگذریم او بر دست عباس اسلام آورد و عباس کسی بود که نگذاشت مردم او را بکشند و ردیف خود بر روی شتر نشانیده به حضور رسول اکرم ﷺ آورد و از رسول خدا طلب کرد تا او را تشریف نمایند و گرامی بدارند و نامش را بلند کنند. و اینها ید بیضاء و نعمت غراء و مقام مشهور و خبر غیر منکوری است. اما جزا و پاداش اینها از پسرانش این بود که با علی جنگ کردند و حسن را سم دادند و حسین را کشتند و زنهای حسین را بر روی جهازهای عربان شترها سر برهنه حمل دادند، و از عورت علی بن الحسین معاینه به عمل آوردند هنگامی که بر ایشان بلوغ ایشان مشتبه گردیده همان طور که به اولاد مشرکین این عمل را انجام می‌دهند وقتی که با قهر و غلبه در دیارشان داخل شوند. و مقریزی در ص ۳ و ص ۴ گوید: و هند جگر حمزه را خورد، و بنابراین از ایشان است اکلته الأکباد، و از ایشان است کهف نفاق؛ و با چوبدستی بر دندانهای امام حسین بناختند و قبر زید را نبش کردند و او را بر دار آویختند و سرش را در زمین عرصه خانه انداختند تا مردم او را لگدمال کنند و مغز سر او را مرغها درآورند. در این باره قرشی گوید:

اطردوا الذبک عن ذؤابة زید

طال ما کان لا تطاء الذجاج

و شاعر بنی امیه گوید:

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة

و لم نر مهدياً علی الجذع یصلب

و یحیی بن زید را کشتند و قاتل او را خونخواه آل مروان و ناصر دین اسم گذاردند. و دو بار

←

احزاب . آن کس که با رسول خدا در روز احد جنگ کرد، و از برگزیدگان اصحاب هفتاد تن از مهاجر و انصار را کشت که از آنان است حمزه عموی پیغمبر و با رسول خدا نیز در روز جنگ خندق کارزار نمود . او پیوسته با خدا و با رسول خدا در دشمنی سخت و حادّ می‌گذرانید تا رسول خدا برای فتح مکه حرکت نمود.

عباس بن عبدالمطلب وی را ردیف خود نشانده - چون در جاهلیت صدیق و ندیم و همدم او بود و به حضور رسول خدا آورد و از رسول خدا در هنگام ورودش درخواست کرد تا وی را امان بخشد !

همین که رسول خدا چشمش بدو افتاد به او گفت : **وَيْلَكَ يَا أَبَاسُفَيَانَ ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ !؟**

« ای وای بر تو ای ابوسفیان! آیا هنوز زمان آن برای تو نرسیده است که بدانی جز الله معبودی نیست؟! »

ابوسفیان گفت: **بأبي أنتَ و أمي ، ما وُصَلَكَ و أجمَلَكَ و أكرمَك! و اللّٰه لقد ظننتُ أنّه لو كان مع الله غيره لقد أغنى عني شيئاً!**

« پدرم و مادرم به قربانت شود ، چقدر تو پیوندت قوی است، و چقدر خوشرفتاری ، و چقدر تو کریم و بزرگوار هستی! سوگند به خدا دانستم که اگر هر آینه با خدا چیز دیگری وجود داشت آن چیز در امروز قدری به درد من می‌رسید! »

حضرت فرمود : **يا أبا سُفَيَانَ ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ !؟**

« ای ابوسفیان ! آیا هنوز موقع آن برای تو نرسیده است که بدانی من پیامبر خدا هستم؟! »

ابوسفیان گفت : **أما هذه ففِي النَّفْسِ مِنْهَا شَيْءٌ!**

« امّا در این موضوع در نفس من خلجانی هست! »

← علی بن عبدالله بن عباس را با شلاقها زدند به جهت آنکه دختر عمومیش: دختر عبدالله جعفر را که سابقاً زوجه عبدالملک بن مروان بود به تزویج خود درآورده بود.

عبّاس به وی گفت: ای وای بر تو! شهادت حق را پیش از آنکه گردنت زده شود بر زبان بیاور!

ابوسفیان شهادت بر زبان جاری نمود و اسلام آورد.

در اینکه آیا اسلام وی درست بوده است اختلاف نموده‌اند. گفته شده است که او در غزوه حنین با رسول خدا حضور یافت و از زلام با او بود که بدان استقسام می‌کرد،^۱ و او پناه و ملجأ منافقین در جاهلیت بوده است.^۲

و در خبر عبدالله بن زبیر آمده است که گفت: ابوسفیان را در روز یرموک دیده است بدین گونه که چون رومیان بر مسلمانان ظفر می‌یافتند می‌گفت: **إِيهَ بَنِي الْأَصْفَرِ** «بیشتر پیروز شوید ای رومیان.» و چون مسلمانان بر آنها پیروز می‌گشتند

۱- استقسام با اُزلام نوعی از قمار بوده است که در عصر جاهلی بدان عمل می‌کردند و اسلام با آیه ۳، از سوره ۵: مائده آن را حرام نمود: **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُخَنَّفَةُ وَ الْمَوْقُودَةُ وَ الْمَمْتَرِيَّةُ وَ التَّطِيحَةُ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَيْتُمْ وَ مَا ذَبَحَ عَلَى الثُّصْبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسُقُتْ** تا آخر آیه ج و مراد از استقسام به اُزلام چنانکه در تفسیر بیضاوی دو جلدی **دارالطبعة العامرة**، در ج ۱ ص ۳۲۳ آمده است این است که می‌گوید: و **أَنْ تُسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ** یعنی: و حرام شده است بر شما تقسیم کردن با تیرهایی که در چله کمان می‌گذرانند. و آن بدین طریق بوده است که چون اراده می‌کردند کاری را انجام بدهند سه عدد چوبه تیر را برمی‌داشتند که بر روی یکی نوشته بود: **أَمْرَنِي رَبِّي** «خدای من مرا بدین کار امر نمود» و بر روی دیگری نوشته بود: **نَهَانِي رَبِّي** «خدای من مرا از این کار نهی نمود» و بر روی سومی نوشته بود **عَقَلُ** «پنهان». اگر تیر چوبه امر بیرون می‌آمد دنبال آن کار می‌رفتند. و اگر تیر چوبه نهی بیرون می‌آمد از آن کار اجتناب می‌کردند. و اگر غفل بیرون می‌آمد تیر چوبه‌ها را بار دیگر درهم می‌آمیختند و از نو برمی‌داشتند. بنابراین معنی استقسام با اُزلام آن بوده است که با آن می‌خواستند بدانند آنچه برایشان مقدر شده است یا مقدر نشده است چیست؟ و بعضی گفته‌اند: معنی استقسام با اُزلام آن است که قمار با شتری (جزور) می‌کردند به نصیبه‌های مختلف. و واحد اُزلام زکم است **جَمَلٌ وَ زَكْمٌ** بر وزن **صُرْدٌ**.

۲- چون مسلمین در روز جنگ حنین فرار کردند ابوسفیان گفت: **لَا تَنْتَهِي هَزِيمَتَهُمْ دُونَ الْبَحْرِ**. و حافظ مغرب زمین: ابن عبدالبر در «استیعاب» گفته است: او کهف منافقین بود از روزی که اسلام آورد، و در عصر جاهلیت منسوب بوده است به زندقه و از وی اخبار زشتی روایت شده است و اسلامش اسلام سالم نبود (ج ۲ ص ۷۰۹ و ص ۷۱۰).

می گفت :

وَبَنُو الْأَصْفَرِ الْمُلُوكُ مُلُوكُ الرَّؤُومِ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ مَذْكَورٌ

« و رومیان پادشاهانند حقیقۀ، پادشاهان روم که اینک از آنها شاهی بجای نمانده

است. »

و از ایشان که با پیغمبر جنگ کرده‌اند معاویة بن مُغیرة بن اَبی العاص بن اُمیة می‌باشد. وی همان کس است که بینی حمزه را برید و او را مُتله نمود. این معاویة پدر عائشه مادر عبدالملک بن مروان است. و این عبدالملک معروفترین مردم است در کفر. زیرا یکی از دو پدرش حَکَم بن اَبی العاص لعنت شده رسول الله و تبعید شده او می‌باشد و پدر دگرش معاویة بن مُغیرة.^۱

و از ایشان است حَمَالَة الْحَطَب که اسمش اُم جَمیل است دختر حَرْب بن اُمیة و مراد خداوند در سوره تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَبٍ تا آخر سوره، وی بوده است.

مقریزی گوید: هیچ کدام از آنان که نامشان ذکر شد نبوده‌اند مگر آنکه نهایت کوشش خود را در عداوت رسول خدا مبذول کردند، و در اذیت و آزار مؤمنینی که ایمان آورده و از او پیروی می‌کرده‌اند مبالغه نمودند، و مؤمنین از دست آنان به انواع شتم و عذاب گرفتار شدند، تا به جائی که مهاجرین از مکه به بلاد حبشه گریختند و پس از آن به مدینه فرار کردند. خانه‌هایشان در مکه بدون ساکن بماند و درهایش مقفول گردید. ابوسفیان بعضی از آن خانه‌ها را فروخت و قرضی را که بر ذمه داشت ادا نمود.

بنی امیة نه یک بار بلکه در مرّات عدیده‌ای قصد کشتن پیامبر را کردند، و در امر او به مشورت نشستند تا او را از مکه اخراج کنند و یا آنکه وی را در غل و زنجیر بسته و در زندان بیفکنند تا هلاک گردد. و یکایک از آنان در انجام این مرام از جان و مال و اهل و عشیره به حدّ نهایت مبالغه نمودند و برای رسول الله در هر راهی

۱- مقریزی در ص ۴ گوید: او را علی و عمّار صبراً کشتند.

دامهائی نهادند تا وی را سرّاً و جَهراً بکشند.^۱

گفتار جاحظ در این مقام

شیخ محمود اَبُورِیّه می گوید: ما در اینجا مناسب می بینیم در پیرو کلام مقریزی، دو صفحه از رساله بلیغۀ جاحظ را که ما در پی آن می باشیم نقل نمائیم تا آنکه این دو صفحه، دو دلیل دگر باشند برای تصویر موقف امویان با پیغمبر و علی و پسرانش.

جاحظ چون در مقام اخبار از امر قتل عثمان و آنچه در پیامد آن به وقوع پیوست از بلایا و محنتهایی که بر مسلمین وارد شد برمی آید، می گوید: پس از آن پیوسته فتنه ها متصل شد و جنگها یکی در ردیف دیگری واقع گردید مانند «جنگ جمل» و «وقایع صفین» و مثل «روز نهروان» ج تا اینکه شقی ترین امت علی بن ابیطالب - رضوان الله علیه - را کشت ج تا آنکه حسن علیه السلام از جنگها اعتزال جست و چون یارانش از دور او متفرق شدند و در عسکر خود خلل و فتور یافت امر امارت را تخلیه کرد، چون می دید که چگونه بر پدرش اختلاف کردند و بسیار با او به طور تلون و دو دلی و شک عمل می کردند.

در این حال معاویه مستبدانه بر آریکه سلطنت قرار گرفت و مستبدانه بر بقیۀ جماعت شوری و بر جمیع مسلمین از انصار و مهاجرین حکومت کرد در سالی که آن را عام الجَمَاعَة (سال اجتماع) نام گذاردند. اما سال جماعت نبود بلکه سال تفرقه و قهر و جبروتیت و غلبه بود. آن سالی که در آن امامت به سلطنت کسرویّت، و خلافت به غصب قیصریت تحوّل یافت ج

و پس از آن، معاصی معاویه از جنس همین اموری بود که ما نقل نمودیم و بر

۱- مطالب مذکوره، مختصری می باشد از ص ۱۰ تا ص ۳۴ از کتاب «النزاع و التخاصم».

همان محامل و مراتبی که ما مرتب کردیم^۱، تا اینکه معاویہ، قضیہ و حکم روشن رسول خدا را رد کرد و حکم او را انکار نمود انکار روشن و آشکاری دربارهٔ وگد فراش و آنچه را که بر شخص عاہر و زنا کار مترتب می‌گردد با وجود إجماع و اتّفاق جمیع امت بر آنکه سُمیّہ فراش و زن ابوسفیان نبوده است بلکه وی با او زنا کرده است و زیاد را زائیده است. معاویہ در این مسأله از مورد فسق و فجور خارج شد و به حکم کفر قدم نهاد.^۲

و نبود کشتن حُجّر بن عدی، و خراج کشور مصر را به عمرو عاص بخشیدن، و بیعت یزید خلیع^۳ و متجاهر به فسق و فجور، و برای خود برداشتن فیء و غنایم را، و انتخاب حکام و ولات شهرها طبق میل و هوای نفس خود، و تعطیل حدود به واسطهٔ شفاعتها و قرابتها مگر از جنس انکار احکام منصوصه و شرایع مشهوره و سنن منصوبه. آری در باب آنچه که بر کفار وارد می‌گردد از حکم به ارتداد تفاوتی نمی‌باشد بین کسی که انکار کتاب الله را بنماید و یا انکار سنت را بکند در صورتی که سنت در مرتبهٔ ظهور و شهرت کتاب الله بوده باشد، مگر اینکه یکی از آن دو اعظم و عقابش در آخرت شدیدتر می‌باشد.

۱- مقریزی در ص ۳ می‌گوید: معاویة بن اُبی سفیان، بُسْرین اُرطاة را به یمن فرستاد و دو پسر عبیدالله بن عباس را که هنوز به مرحلهٔ بلوغ نرسیده بودند کشت. مادرشان: عائشه دختر عبدالله بن عبد مدان بن دیان در مرثیه‌شان چنین گفته است:

یا من أَحْسَبُ بَابِيَّ الَّذِيْنَ هَمَّا
كالدُّرَّتَيْنِ تَشْطَىٰ عَنْهُمَا الصَّدْفُ
أُنْحَىٰ عَلَيَّ وَدَجِيٌّ طِفْلِيْ مَرْهَفَةٌ
مَطْرُودَةٌ وَ عَظِيمُ الْاِثْمِ يَقْتَرِفُ

و از اولاد صلبی علی بن ابیطالب ۹ نفر و از اولاد صلبی عقیل بن ابی طالب ۹ نفر کشتند و از این جهت زن نوحه‌خوان ایشان گفته است:

عِيسَن جُودِيْ بِعَبْرَةٍ وَ عُوَيْلُ
تَسْعَةٌ مِنْهُمْ لُصْلَبُ عَلِيٍّ
وَ اُنْدِيْ اِنْ نَدَبْتَ آلَ الرَّسُولِ
قَدْ اُصِيبُوا وَ تَسْعَةٌ لِعَقِيْلِ

۲- اشاره می‌کند به استلحاق معاویہ زیاد را و قرار دادن او را پسر ابوسفیان.

۳- یزید را به اوصاف کثیرهٔ شنیعه‌ای توصیف کرده‌اند و ما بعضی از آن را چون در مقام ترجمهٔ او برمی‌آئیم ذکر خواهیم نمود.

بنابراین، معاویه اولین کسی است که در میان اُمَّت کافر شده است، و پس از معاویه نبود این کفر مگر در کسی که ادّعیای امامت اُمَّت و خلافت بر اُمَّت را بنماید. از این گذشته، بسیاری از اهل آن عصر خودشان کافر شده‌اند به واسطه اینکه کفر معاویه را بدین کفریّاتش تکفیر نکرده‌اند.

امّا جماعتی از متولّدین عصر ما و از بدعت گذاران دهر ما می‌گویند: معاویه را سبّ نکنید زیرا که او از صحابه است و سبّ معاویه بدعت است، و کسی که بغض او را داشته باشد مخالف سنّت عمل کرده است. ایشان پنداشته‌اند که از جمله سنّت، ترک برائت است از کسی که انکار سنّت کند.

افعال یزید

پس از معاویه بیا و ببین آنچه را که از یزید و از عُمال یزید و اهل نصرت او برخاست، و سپس جنگ مکه، و به منجنیق بستن کعبه، و مباح کردن ناموس و اموال مردم مدینه را بر لشکر، و کشتن امام حسین علیه السلام با اکثریت اهل بیت او که چراغهای تاریکیها و ستونهای اسلام بودند، بعد از آنکه آن حضرت از نزد خودش به وی اطمینان داده بود که أتباعش متفرّق گردند و خودش به سوی خانه و حرمش مراجعت کند، و یا به سرزمینی کوچ کند که کسی احساس وجود او را ننماید، یا توقّف کند در محلی که او امر می‌کند. ولی یزیدیان از همه این مطالب ابا و امتناع کردند مگر قتل حسین و فرود آمدن در زیر حکم و طاعتشان را.

تا اینکه جاحظ گوید: كَيْفَ تَصْنَعُ بِنَقْرِ الْقَضِيبِ بَيْنَ ثَنِيَّتَيْ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَ حَمَلِ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ حَوَاسِرَ عَلَى الْأَقْتَابِ الْعَارِيَةِ وَالْإِبِلِ الصَّعَابِ، وَالْكَشْفِ عَنِ عَوْرَةِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ عِنْدَ الشَّكِّ فِي بُلُوغِهِ عَلَى أَنَّهُمْ إِنْ وَجَدُوهُ وَقَدْ أَبْتِ قَتْلُوهُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَبْتِ حَمْلُوهُ، كَمَا يَصْنَعُ أَمِيرُ جَيْشِ الْمُسْلِمِينَ بَذَرَارِي الْمَشْرِكِينَ.

« ما چگونه می‌توانیم توجیه کنیم نواختن چوب خیزران یزید را در میان دندانهای امام حسین علیه السلام، و حمل کردن دختران رسول الله را با سر برهنه بر روی

جهازهای شتر بدون روپوش و بر روی جَمَازہ‌ها و شتران سخت رو و خشن؟^۱
 و چه می‌گوئی تو راجع به عبیدالله بن زیاد که به برادران و خواصّش گفت:
 دَعُونِي أَقْتُلُهُ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ هَذَا النَّسْلِ فَأَحْسِمُ بِهِ هَذَا الْقَرْنَ، وَ أَمِيْتُ بِهِ هَذَا الدَّاءَ، وَ أَقْطَعُ بِهِ
 هَذِهِ الْمَادَّةَ!

«واگذارید مرا تا علی بن الحسین را بکشم، به جهت آنکه او بقیه و باقیمانده از
 این نسل است تا با کشتن وی این شاخ را قطع کنم، و این مرض را بمیرانم، و این
 ماده را از بیخ و بن برکنم!»

أَيُّهَا النَّاسُ! شما ما را خبر دهید که این درجه از قساوت، و این مرتبه از غلظت
 پس از آنکه نفوسشان را به کشتن ایشان شفا دادند، و آنچه را که می‌خواستند بدان
 نائل گشتند، دلالت بر چه چیزی می‌کند؟! آیا دلالت بر عداوت، و بدی رأی، و
 حقد و غیظ و کینه و نفاق، و بر یقین معیوب، و ایمان خراب می‌کند، یا دلالت بر
 اخلاص و محبت پیغمبر ﷺ، و بر محافظت او و بر پاکی ساحت از عیوب و بر
 صحت سریره و ضمیر؟!

اگر جریان امر آن طور بوده است که ما ذکر کردیم البتّه و البتّه از فسق و ضلالت
 برخاسته است، و آن ادنی منازل فسق بوده است. فاسق مَلْعُون است. و کسی که
 نهی کند از لعن مَلْعُون خودش نیز مَلْعُون است. و برخی از تازه به دوران رسیده‌های
 عصر ما و بدعت گذارنده‌های دهر ما گمان کرده‌اند که سَبّ کردن والیان زشت

۱- ابوریّه در تعلیقه گوید: به زودی مقداری از تفصیلات این جریمه کبری را که در تاریخ
 اسلامی در تمام مدت عصورش دیده نشده است بیان خواهیم نمود.

کردار، فتنه است و لعن جائران بدعت است ج این مردم تازه به دوران رسیده عصر ما از یزید و پدرش و از ابن زیاد و پدرش کافرتر هستند^۱.
با وجود آنکه همه ایشان اجماع و اتفاق دارند بر اینکه کسی که مؤمنی را از روی تعمد و یا از روی تاویل بکشد ملعون می باشد.

اما اگر این قاتل، سلطان جائری باشد و امیر عاصی و گنهکاری باشد لعن و سب او را حلال نمی شمردند و خلع او را و تبعید او را و تعییب و مذمت گوئی از او را جایز نمی دانند و اگر چه در گناه و جور و عدوان به پایه ای رسیده باشد که صالحان را

۱- در هر زمانی و عصری از این نوع قماش تازه به دوران رسیده که اهل بغض و عداوتند وجود دارد. و در زمان ما هم از این سلسله افرادی هستند که خودشان را با ارائه افکارشان مفتضح کرده اند. (محمود ابوریّه)

و حقیر فقیر گوید: اینک که پانزده سال از انقلاب اسلامی ایران می گذرد و حکومت شیعه ایران با تمام قوا و قدرت برای حفظ وحدت اسلامی قیام نموده است معذک باز آنها قانع نشده و بلکه با طبع کتب و مجلات عدیده با زبانهای مختلفه شروع به همان یاوه سرانی های قومی نموده و نعره عربیت سر داده و همان افسانه های کهنه و پوسیده را مانند داستان عبدالله بن سبا و تشکل شیعه از قومیت ایرانی مجوسی و امثال ذلک که پنبه اش در دنیا زده شده است به میان می آورند و تجدید بیان می نمایند. این مسکینان نمی دانند که گفتارشان دیگر خریداری ندارد و با ورود مستشرقین در متن کتابهایشان رسوا شده اند و حقانیت پیغمبر و وصی او امیرالمؤمنین و افتضاح خلفای غاصب و حکومت داران تیم و عدی و بنی امیه و بنی مروان به همه جا رسیده است. افرادی که امروز مانند محمد ثابت، محب الدین خطیب، عبدالله بن باز ابراهیم جبهان، ابراهیم علی شعوط، احیان ظهیر الاهی، عبدالمنعم نمر، مال الله موسی اصفهانی به پیروی از ابن تیمیه، احمد امین مصری، موسی جارالله و امثالهم تلاش دارند تا بر روی جنایات نیاکانشان پرده بپوشانند سعی بیهوده می کنند چون مانند برداشتن سرپوش از جسد گندزده عفن، بیشتر موجب ازدیاد عفونتش می گردند.

این دشمنان سرسخت اسلام به هیچ منطقی قانع نمی شوند و اصولاً حرف حسابی سرشان نمی شود و حق در نزد ایشان مفهوم ندارد. آنان از همان اخلاف با زیاد و معاویه و یزید می باشند که مثل اعلای افکار و انظارشان در این زمان هستند. پس منتظر عقوبت الهی بوده باشند. وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. (آیه ۳۱ از سوره ۱۳: رعد)

بترساند، و فقیهان را بکشد، و فقیران را گرسنگی بدهد، و ضعیفان را ستم کند، و حدود خدا را تعطیل نماید، و سرحدّها را یلہ بگذارد، و شراب ناب بنوشد، و فسق و فجور را ظاهر گرداند و رواج دهد.

و در این حال مردم پیوسته با چنین ولّاتی گاهی بہ بیراہہ می‌روند و کورکورانه مشی می‌کنند، و گاهی مداہنہ و سستی می‌ورزند، و گاهی با ایشان نزدیک می‌شوند و از قریبانشان محسوب می‌گردند، و گاهی در اعمال و کردارشان شرکت می‌نمایند، مگر افراد قلیل و بقیّہ‌ای کہ خداوند تعالی محفوظ داشته است.

در این مقام جاحظ، فطایح و فواضح و شنایعی را کہ پس از یزید بہ وقوع پیوستہ است بیان می‌کند کہ حقّاً از شنیدن آنها موی بر بدنہا راست می‌شود، و پوست بہ تکان می‌افتد، و بہ مانند آن در هیچ دورہ و زمانی شنیدہ نشدہ است.

و اگر مقام ما در اینجا گنجایش رسالہ جاحظ را داشت درباره آنچه کہ بنوامیہ مرتکب شدہ‌اند از ظلم و عدوان و قہر و غلبہ، کاملاً آن را ذکر می‌کردیم. و اینک شما را بہ این رسالہ ذیقیمت کہ بہ طبع رسیدہ است ارشاد می‌نمائیم!

ابوسفیان بن حرب

شاعر گفته است و درست و راست سروده است کہ:

عَبْدُ شَمْسٍ قَدْ أَضْرَمَتْ لِبَنِيهَا
شِم تَاراً يَشِيْبُ مِنْهَا الْوَلِيدُ ۱

فَأَبْنُ حَرْبٍ لِلْمُصْطَفَى وَأَبْنُ هِنْدٍ
لِعَلِيٍّ وَاللِّحْسَيْنِ يَزِيدُ ۲

۱- « طائفہ بنی عبدشمس برای طائفہ بنی‌ہاشم آتش فتنہ‌ای را شعلہ‌ور

ساختہ‌اند کہ در آن آتش کودکان خردسال تازه متولّد شدہ پیر خواهند شد:

۲- ابوسفیان برای مصطفی، و معاویہ برای مرتضی، و یزید برای امام حسین این

آتش را افروختند.»

مراد از ابن حرب در بیت شاعر ابوسفیان بن امیّہ بن عبدشمس است.

ابوسفیان کہ اسمش حرب است از جملہ سران و سرلشگران احزاب بود بر

علیه رسول خدا، و از جمله کسانی بود که اجماع کردند و هم پیمان شدند بر مُنابذَه حضرت و بیرون کردن او و ترک معامله و مراوده با او، و از آنان بود که در دَارُالْنُدُوَّة حضور یافتند تا در امر قتل پیغمبر مشورت نمایند، و هم سوگند شدند بر کشتن رسول خدا همان طور که مقریزی قبلاً ذکر کرده است.

و سپس از آنان بود که بر محاربه با رسول خدا ﷺ در غزوه بدر به عنوان رأس و پیشوا لشکریان را تحریض و ترغیب بر قتال می‌نمود. و در این غزوه کشته شدند از رؤسا و بزرگان قریش، از آنان است ولید بن عَقَبَه دایی معاویه و پدر هند. بعد از این غزوه که ابوسفیان از آن نجات یافت، بدون منازع و مزاحمی سید و سالار مکه و رهبر قریش در جنگها و صلحها گردید. اوست آنکه در روز أُحُد قریش را قیادت می‌کرد، و در روز خندق رئیس و قائد جیش بود، و عرب را یکپارچه بر پیغمبر و اصحابش برمی‌انگیخت، و یهودیان را بفریفت تا عهدشان را با پیغمبر و اصحاب او بشکستند. و اوست آن که برای مقاومت قریش با پیغمبر و کیدشان و مکرشان به وی، یگانه متفکر و مدبّر به شمار می‌آمد، و بر این تدبیر و تفکیر باقی و

۱- شیخ محمود اَبُورَیْه در تعلیقه آورده است: واقعی پنداشته است که معاویه در عمرة القضاء مسلمان بوده است. ابن حجر عسقلانی در «اصابه» این قول را رد کرده است بدین که: این گفتار، معارض است با آنچه در روایت صحیح از سعد بن ابی وقاص به ثبوت رسیده است که او گفت: درباره عمرة در حج، ما آن را انجام دادیم، و این مرد در آن روز کافر بود یعنی معاویه. و همچنین واقعی پنداشته است که معاویه در غزوه حنین حضور داشته است، و از غنائم به وی صد شتر و چهل اوقیه داده‌اند، ذهبی این قضیه را ایضاً رد کرده است و گفته است: واقعی توجّه به کلامش ندارد. می‌گوید: اسلام معاویه از قدیم بوده است. اگر این طور بود پس چرا پیغمبر او را از مؤلفه قلوبهم قرار دادند؟ و اگر پیغمبر در غزوه حنین به او عطا کرده بودند، در هنگامی که او فاطمه دختر قیس را خواستگاری نمود نمی‌فرمودند: اما معاویه صُعلوک و مسکین است، مالی ندارد.

۲- آیه الله سید شرف الدین در رساله خود: «إلى المجمع العلمی العرب بدمشق» در ص ۱۱۷ و ص ۱۱۸ می‌گوید: ولیکن دختر ابوسفیان ام حبیبه که اسمش رمله می‌باشد اسلام آورد و

←

مستمر بداند حدود بیست سال : از نخستین وهله قیام دعوت رسول اکرم تا روز فتح مکه که با بینی به خاک مالیده شده و از روی اضطرار اسلام آورد .

او نذر می کرد که سرش را از جنایت با آب نشوید مگر اینکه با محمد ﷺ بجنگد .

ما برای تو داستان اسلام او را در هنگامی که محاصره شده بود و مفری نداشت بنابر گفتار مقریزی که اینک ذکر کردیم بیان نموده ایم . در آن وقت با ابوسفیان پسرش معاویہ و سائر اولاد او و کسانی که از قوم او با او اسلام آوردند ، بودند و پیغمبر در آن روز به ایشان گفت : **إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّقَاءُ!** « بروید ! شما در امروز آزاد شدگانید ! »

ابوسفیان و اولاد او بر همین نهج از **مُؤَلَّفَةٌ قُلُوبُهُمْ** می باشند . مؤلفه قلوبهم قومی بودند از بزرگان عرب که از صدقات مقدار مالی به آنان می دادند یا برای جلوگیری از اذیتشان یا به امید اسلامشان ، و یا به جهت تثبیتشان در اسلام^۱ .

ابوسفیان و اولادش (پس از آنکه اسلام آوردند) از کسانی بودند که پیامبر برای دفع اذیتشان از مال صدقات مؤلفه قلوبهم به آنان عطا می فرمود . به علت آنکه همان

← قبل از هجرت اسلامش نیکو بود و با مهاجرین به سوی حبشه از روی فرار از پدرش و قومش هجرت کرد . رسول خدا ﷺ بعضی از اصحاب خود را نزد نجاشی فرستادند و ام حبیبه را خواستگاری نمودند . نجاشی وی را به تزویج رسول الله در آورد و از جانب رسول خدا چهارصد دینار صدق او قرار داد ، در حالی که در آن هنگام پدرش از کسانی بود که در عداوت خدا و رسولش امعان داشت . ابوسفیان پس از این قضیه برای مزید صلح در حدیبیه وارد مدینه شد و بر دخترش ام حبیبه وارد گردید و چون خواست بنشیند ام حبیبه فرارش را از زیر پای او کشید . وی گفت : ای نور دیده دخترکم ! آیا از نشستن من بر روی آن دریغ نمودی؟! دختر گفت : این فرارش رسول الله ﷺ است ، و تو مردی نجس و مشرک هستی ! ابوسفیان گفت : پس از من ای دخترکم به تو شری رسیده است ! (بر این داستان علمای ضابط امت از حاملین سنن و آثار و حافظان آن تنصیص نموده اند).

۱- پیوسته و به طور استمراری ، گروه مؤلفه قلوبهم از مال امت می گرفتند تا عمر که متصدی امور شد گفت : **لقد اعتز الإسلام و لم تعد حاجة لإعطائهم** . « اسلام نیرومند شده است و حاجتی برای اعطاء به آنان نمی باشد. »

طور که گفتیم: اسلامشان صحیح نبوده است. چون عمر به ولایت رسید سهمیه‌شان را قطع کرد و گفت: **انْقَطَعَتِ الرَّشَا**. «رشوه‌گیری دیگر منقطع شد.» زیرا تعداد مسلمین کثرت پیدا کرده است.

الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ گروهی بودند از قریش که در روز فتح مکه اسلام آوردند اسلام ضعیفی.

طُلُقَاء جمیع طلیق است، آن به معنی کسی است که در روز فتح مکه از قریش که مستحق کشته شدن بودند معهدا بر آنها منت گذارده و آزاد شدند. از آنان است: ابوسفیان، سهل بن عمرو، حوِیْطَب بن عبدالعُزَّى، معاویه و یزید دو پسر ابوسفیان.

شعار طلقاء درباره محمد ﷺ در میان خودشان این بود که می‌گفتند:

دَعُوهُ وَ قَوْمَهُ فَإِنْ غَلَبَهُمْ دَخَلْنَا فِي دِينِهِ، وَ إِنْ غَلَبُوهُ كَفَوْنَا أَمْرَهُ!

«واگذارید محمد را با قوم خودش! اگر بر آنها غلبه کرد ما در دینش داخل می‌شویم، و اگر آنها بر محمد غالب شدند قومش ما را از شر او و از امر او کفایت خواهند نمود!»

ابن عباس می‌گوید: گروهی نزد پیامبر می‌آمدند، اگر به ایشان چیزی عطا می‌نمود اسلام را مدح می‌کردند، و اگر از آنها منع می‌نمود مذمت اسلام را می‌کردند و عیبش را برمی‌شمردند. از ایشان است ابوسفیان، و عیینه بن حصن، و هر وقت نام از ابوسفیان می‌بردند معاویه پسرش را هم با او ذکر می‌کردند.^۱

أَبُورَيْثَةَ پیش از این مطالب، مطلبی دارد راجع به أَبُوهُرَيْرَةَ که: او متصل بود به دولت بنی‌امیه و بنی مُعَیْط اتصال شدید و مستحکمی. او برای این دولت شیعه بود و در حبل و ریسمانشان هیزم جمع می‌نمود، و در سایه قامتشان می‌نشست و با تمام توان و قدرت در یاری و نصرتشان می‌کوشید، و از همین جا نزد این حکومت به حظوظ و صیلات و عطایائی جزیل نائل گردید. بنی‌امیه دو دستش را از عطایای

۱- «شیخ المضیره ابوهیرة» طبع دوم، ص ۱۴۲ تا ص ۱۴۹.

خود مملوّ ساختند . و برای ما سزاوار است پیش از آنکه متعرّض این اتّصال شویم به طور مقدّمه سخنی را بیاوریم تا در آن حقیقت پیدایش این دولت و کیفیت بر پا شدنش و حالی که زعمای آنها از اولین روز دعوت پیغمبر داشته‌اند ، و نشستن آنها در هر کمینی از راه و طریق رسول خدا، و إمعانشان در آزار او و بسیج جنگهای خونین بر علیه او روشن گردد . (تا می‌رسد به اینکه می‌گوید):

قیام دولت اُموی دارای ریشه‌های عمیقی می‌باشد که از زمانهای خیلی دور در عصر جاهلیت در أحشاء أعصار متمرکز گردیده است. و برای هر کس که بخواهد تاریخ این فترت از زمان را بداند واجب است که با نفوذ و تعمق در تاریخ پای نهد، و آن را آن طور که بوده است به صدق و راستی تصوّر نماید، و پس از آن صورت آشکارای آن را برای مردم به منصّه ظهور برساند.

این ریشه‌ها باز می‌گردد به دشمنی و عداوت متأصلی که در صدور بنی امیّه نسبت به بنی هاشم قبل از اسلام متحقّق بوده است. و این آتش شنان و خصومت پیوسته میان این دو طائفه شعله‌ور بوده است تا زمانی که پیغمبر ﷺ با دعوت رسالت خود ظهور نمود، این قوم از همه قبایل و طوائف سریعتر به معارضه و مبارزه او و جبهه‌گیری در برابر دعوتش قیام کردند. ایشان در معارضه تعجیل نمودند و از روی حسدی که در کانون وجودشان مشتعل بود از نشر دعوت او جلوگیری کردند و از تبلیغ رسالت او مانع شدند، بلکه جنگهای آتشین را بر علیه وی برافروختند. این منع و جلوگیری و جنگها و آزارها و شدائد به نحو مدام و متصل، پیوسته مستمر بود میان ایشان با او حدود بیست سال، تا شهر مکه را به نصرت الهیه فتح کردند فَعْلَبُوا هُنَالِكَ وَ انْقَلَبُوا صَاغِرِينَ. ۱، ۲

۱- آیه ۱۱۹، از سوره ۷: اعراف: « پس در آنجا مغلوب شدند و با حالت ذلّت و حقارت باز

گشتند.»

۲- سیّد محمد باقر خوانساری در «روضات الجنّات» طبع اسماعیلیان ج ۷ ص ۲۵۶ در

در این حال ابوسفیان که زعامت قریش را بعد از کشته شدن رؤساء و صنادیدشان در واقعه بدر بر عهده داشت چاره‌ای نیافت جز تسلیم شدن و اسلام آوردن از روی غم آنف خودش و اولادش که از زمره آنها معاویه می‌باشد.

اما از آنجا که این گونه اسلامشان ظاهری بود، و از حنجره‌ها و گلوهایشان متجاوز نمی‌گشت و ابدأً ایمان به خدا و رسول در دل‌هایشان داخل نگردیده بود، فلذا آنان بر همان مکونات ضمیر و نیات و عقاید پیشین که نبضشان بر آن طپش داشت، و بر همان عداوت و حقد و بغض موروث قدیم، دوام و استمرار یافتند، و بر همان حقد و کینه جدید که سینه‌هایشان را می‌گذاخت باقی بودند تا اینکه نبوت در طائفه بنی‌هاشم که دشمنانشان بودند ظهور یافت، و به یقین دانستند که دعوت این پیغمبر الی الأبد دوام خواهد یافت و نفوذ و سیطره‌شان را در مکه که در آن عصر فقط از ایشان بود خواهد زدود و قدرتشان را بر اهل مکه محو خواهد نمود.

بدین جهت بود که همیشه برای پیامبر در انتظار مرگ و مصیبت و رنج و مشکلات بودند، و در ترقب آن بسر می‌بردند که باز فرصتی تازه برایشان به دست

← خاتمه ترجمه احوال محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی بعد از ذکر حکایتی گفته است: در ذیل ترجمه شریک گذشت داستانی که از این حکایت ملیح‌تر بود و به سبیل ولایت اهل بیت رسالت و درایت خواندتر و الحمدلله علی نعمه الهدایة. و از جمله آنچه که ما در ضمن اخبار این مرد در آنجا نیآورده‌ایم در عین حالی که از ملیح‌ترین آثار و نوادر اخبار محسوب می‌شود آن است که روزی از وی خواستند که شمه‌ای از مناقب معاویه بن ابی سفیان بیان کند، شریک گفت: آری، از مناقب او آن است که پدرش قاتل پیغمبر ﷺ بوده است، و خودش قاتل وصی او بوده است، و مادرش کبد حمزه عموی پیامبر را خورد، و پسرش سر پسر پیغمبر را جدا نمود؛ پس کدام فضیلت و منقبت را می‌خواهی که از اینها عظیم‌تر باشد؟! و از جمله طرائف اخبار ابن ابی لیلی آن است که شیخنا الصدوق در «فقیه» روایت می‌کند که وی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید: از میان مخلوقات خداوند عزوجل چه چیز از همه شیرین‌تر است؟ حضرت فرمودند: فرزند جوان. پرسید: چه چیز تلخ‌تر است؟! از مخلوقات الهیه؟! حضرت فرمودند: فقدان او. اغفال پسر ابن ابی لیلی گفت: شهادت می‌دهم که شما حجت‌های خدا در مخلوقاتش می‌باشید!

آید تا آن قدرت را برای خود بازگردانند و بتوانند آن مجد و عظمت از دست رفته را إعاده دهند، و نفوذ کم رنگ و بی مقدار را استرداد کنند.

این بود تا هنگامی که رسول خدا به رفیقِ اعلیٰ پیوست، آنان برای شعله‌ور ساختن آتش فتنه بشتافتند تا آن امارت و ریاست را به طور نهال و جوانه باز برای خود دعوت دهند و لکن امیدشان قطع و مکرشان به خودشان بازگشت. زیرا ابوبکر و عمر و علی نگذاشتند برای آنان کوچکترین منفذی باز شود^۱ تا اینکه عمر به واسطهٔ هیئت مؤامره و مشاورهٔ غیر صحیحی کشته شد^۲. در اینجا نفاق را دور افکندند و بدون پرده برای مقاصد خود در سعی افتادند، و از هر طریق ممکن برای اقامهٔ دولتی از میان خودشان استفاده نموده آن را به کار بستند تا اینکه بعد از انتظار طویلشان، نیت و عزمشان با استخلاف عثمان بعد از عمر در شروط و ظروفی که اینک مجال تفصیلش نمی‌باشد تحقق یافت.

عثمان، اموی بود و از خودشان بود، در این صورت مدتی قلیل نگذشت که بنی‌امیه و بنی‌ابی‌مُعیط را بر گردنهای مسلمین سوار کرد، و با وصیت عمر مخالفت نمود.^۳

۱- جای پای بنی‌امیه را در خلافت، عمر برای آنان باز کرد: زیرا عمر بود که معاویه را در زمان خلافت خود والی شام کرد. («تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۵۰)

۲- شیخ محمود أبوریّه به طور قطع و یقین حکم می‌کند که کشته شدن عمر با توطئه و مؤامره و مشاورهٔ کعب الأخبار یهودی بوده است. وی در کتاب «أضواء علی السنته المحمدیة» طبع سوّم از ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۵ بحث کافی دارد در این که اسلام کعب، اسلام خدعه‌ای بوده است. و پس از بحث در کیفیت غلبهٔ بنی‌اسرائیل و احبار یهود: همچون عبداللہ بن سلام و وهب بن منبہ اسرائیلی و کعب الأخبار و بیان مرادوات کعب با عمر، با بیان شواهد و ادله‌ای اثبات می‌کند که او در قتل عمر شریک بوده است و مشورت و امریّه او به هرمرزان و ابولؤلؤ موجب این واقعه گشت. و در پایان مطلب می‌گوید: و از کسانی که در قضیّه قتل شرکت داشتند و اثر عظیمی در تدبیر و کیفیت و وقت قتل و سایر امور داشتند کعب الأخبار بوده است. و هذا أمرٌ لا یستری فیہ أحدٌ إلاّ الجُهلاء. «و این امری است که کسی در آن شک نمی‌کند مگر نادانان.»

۳- «شیخ المضیره ابوهریره» طبع دوم ص ۱۴۰ تا ۱۴۲.

أبوریّه در کتاب ارزشمند دیگرش راجع به این موضوع و مطالبی که حدیث بر سر آن دَوْران دارد چنین می‌گوید: آن کس که اراده دارد تاریخ اسلام را بر محور حق و واقعیت تدریس کند بر او حتم و واجب است که احاطه علمی داشته باشد به جریاناتی که عموماً قبل از اسلام و خصوصاً فیما بین بنی هاشم و بنی امیه در جاهلیت و سپس در اسلام به وقوع پیوسته است،^۱ و به آنچه از عصر عثمان میان صحابه واقع گردیده است، و به جنگهایی که میان علی علیه السلام و میان معاویه واقع شده است، در حالی که لشکریان آن دو اکثراً از صحابه بوده‌اند. و به آنچه پس از این میان امویین و عباسیین اتفاق افتاد، و همچنین به آنچه که بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و بین یهود جاری شد، و به آنچه که اهل ادیان و امتهای دیگر از شَنآن و بغض نسبت به اسلام در دل خود مکتوم می‌داشته‌اند.

حقاً واجب است بر یکایک افرادی که می‌خواهند بر تاریخ صحیح اسلام واقف باشند آنکه به جمیع این امور و وقایع احاطه علمی پیدا کنند تا در پیش و در برابرشان آفاق بعیده‌ای که از آن نور قوی که انسان را هدایت به تحلیل حوادث به صدق و درستی کند، منکشف گردد تا وقایع و جریان امور را با علت‌های صحیح و تعلیل واقع بینانه بنگرند.

زیرا تمام این امور بدون شک تأثیر شدیدی در تکوّن تاریخ اسلامی و در دسیسه‌هایی که به واسطه اساطیر در تفسیر قرآن به کار گرفته شده است، و در آن احادیثی که از روی کذب و دروغ به پیغمبر نسبت داده‌اند داشته است.

تاریخ به تو اطلاع می‌دهد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به رفیق اعلی انتقال نیافت مگر اینکه بنی امیه آن غیظ و غضبی را که نسبت به بنی هاشم داشتند و در حین اسلام آن را به غطاء اسلام مستور می‌داشتند اظهار نمودند، و در صدد إغراء بنی هاشم در

۱- به کتاب «النزاع والتخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم» که از مقریزی می‌باشد، و به کتاب

ما: «شیخ المضیره» مراجعه کن تا کیفیت قیام دولت بنی امیه را بشناسی!

مطالبه به خلافت برآمدند تا فتنه برخیزد. امّا بیداری علی کیدشان را خبط نمود و ایشان سکوت اختیار کردند؟ و آنچه در دل داشتند پنهان ساختند تا منتہز فرصت گردند و در وقتی کہ می‌توانند بدان راه بیابند آن را بہ دست آورند. و این امر در خلافت عثمان برای آنان میسر گردید.

و این بدان علت بود کہ عثمان ہمین کہ پا بہ دائره ولایت نهاد، امویون از آنچه در صدورشان مخفی می‌کردند پرده برگرفتند - چون عثمان از بنی امیہ بود - و شروع کردند با نہایت دقت و مہارت خطّہ و منہاج خود را تنفیذ دادن بہ طوری کہ در همان زمان عثمان تمام امور ولایت یکسرہ از آن آنها شد. و در سالہای اخیرہ نظام حکم از خلافت عادلہ^۱ بہ سلطنت و حکومتی کہ بہ دست اہواء جریان

۱- این عبارت شیخ محمود اُبورّیہ است کہ حکومت عثمان را بدو امر عادلہ می‌داند. او عالم سنی مذهب است ولی نزد شیعه حکومت او از ابتدا حکومت جائزہ بوده است. و عثمان بہ شہادت تاریخ مردی ظالم و ستمگر بوده است. این مرد سنی مذهب بہ واسطه فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق دریافت کہ فقہ عامّہ دارای خلل است و در صحاح عامّہ و بالأخص در «صحیح» بخاری روایات باطلہ و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لہذا این دو کتاب ارزشمند: «الأصواء» و «الشیخ المضیر» را در ردّ احادیث و فقہ عامّہ کہ بر روایات راویانی کاذب و متہم همچون ابوہریرہ متکی می‌باشد تدوین نمود. حضرت علامّہ حاج مرتضی عسکری - أمداً اللہ فی عمرہ الشریف - کہ سبط خال والد حقیر (مرحوم آیت اللہ کبیر و محدث عظیم آقا میرزا محمّد طہرانی عسکری مقیم و متوطن در بلدہ طیبہ سُرّ منّ رآہ) هستند. می‌فرمودند: من برای او دو کتاب از مصنفات خودم: «عبداللہ بن سبا» و جلد اول «احادیث امّ المؤمنین عائشہ» را بہ مصر فرستادم برای وی بسیار جالب بود. و یک بار کہ بہ مصر رفتم برای دیدارش بہ بیمارستان رفتم مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت ہمدیگر بسیار مشعوف شدیم. ایشان می‌فرمودند: بہ قدری برای او عائشہ زن خشن و تحریف کننده تاریخ و دشمن امیرالمؤمنین و فاطمہ زہراء علیہا السلام مورد نفرت گردیدہ بود کہ در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز برائت می‌جست. من از ایشان پرسیدم: او نسبت بہ شیخین چگونه بود؟! فرمودند: نسبت بہ آنان ہم بہ مطالب بسیاری رسیدہ بود و مذمت می‌نمود ولی هنوز بہ مرحلہ لعن و برائت نرسیدہ بود کہ از دنیا رحلت نمود. از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد. اللّٰهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ و يُحِبُّهُ، و اُبْعِدْهُ مِمَّنْ يَتَّبِعُ مِنْهُ و يَبْغِضُهُ!

داشت و أغراض نفسانی به طور تداول آن را قبضه کرده بود، درآمد. بعد از وفات عثمان از آنجا که اتفاق مسلمین شکسته گردید، و آتش فتنه شعله گرفت، مردم به شعبه‌های مختلفی منشعب شدند، به طوری که هر یک از فرقه‌ها تأیید حزب خودش را با تمام وسایل تأیید مادیّه و معنویّه و قولیّه که در استطاعت و قدرت خود داشت می‌نمود. یکی پیروی از هاشمیین داشت و آن دیگری یاری امویین می‌کرد و هکذا، در این معرکه به حقیقت دریافته بودند که قوی‌ترین سلاح غلبه بر حریف آن است که هر فریقی به لُله ماثوره و أخبار مرویّه از پیغمبر پشت خود را ببندد و فرقه خود را استحکام بخشد و دعوتش را نیرومند کند.

بدین جهت بود که همگی شروع کردند به روایت احادیثی که آنها را نسبت به رسول اکرم ﷺ می‌داده‌اند و بالخصوص در باب فضائل، همان طور که در باب اسباب وضع حدیث قبلاً در همین کتاب دیدی!

ایشان دست به جعل روایات کاذبه نزدند مگر به جهت آنکه می‌دیدند که شخص رسول الله - صلوات الله علیه - تنها فردی است که سرهای سرشناسان به سوی وی فرود می‌آید، و مقام او در میان جمیع مجتمع از هر مقامی برتر است، ولیکن در اینجا دست تقدیر غلبه را بر بنی‌امیه علیه بنی هاشم نگاشت به دو علت:

اول آنکه بنی‌امیه دارای قوه مکر و قدرت حيله بودند.

دوم آنکه در دستشان مال و سلطنت و قهر وجود داشت.

و در آنجا یک ناحیه و جهت دیگری نیز در بازی با روایت حظّ بزرگی داشت و عاملان آن دینداران و صاحب شریعتانی بودند که به طور خفی و پنهان جعل حدیث می‌کردند، و هدف و منظورشان از این جعل، خراب کردن عقائد پاک و طاهری بود که در مسلمین وجود داشت. بدین طریق که آنان داخل می‌کردند مسائلی را که در دین وجود نداشت، و از تعالیم معیوب و فاسد چیزهائی را دسّ می‌نمودند که جمال شریعت را مُشوّه می‌ساخت.

آنان اهل کتاب بودند از یهود و نصاری، آنان که از روی خدعه اسلام آورده

بودند و پس از آن تا جائی که مکر و کیدشان راه می‌داد و هوای نفسشان رهبری می‌نمود اسرائیلیات، و مسیحیات، و اکاذیبی را در دین جدید عرب القاء کردند - چنانکه تو را بر آن مطلع کردیم - و از اینجا و از ناحیهٔ اسباب کثیره‌ای که ما قبلاً برشمریم وضع در روایت و کذب در خبر در میان مردم فاش شد و همچون سیل، روایات جعلیه از رسول الله سرازیر گردید به طوری که ابن عباس می‌گوید: مردم در این حال سوار شتر رام و هر شتر سرکشی شدند: **رَكِبَ النَّاسُ فِي ذَلِكَ الصَّعْبَةَ وَ الذَّلُولَ**^۱.

یعنی به هر روایت راست و دروغی برخورد کردند، و هر سخن حق و باطلی را با نسبت به پیامبر شنیدند .

شیخ محمد عبده جعل روایات را بالأخص در دولت امویین عظیمترین مصیبت وارده در اسلام می‌داند .

أبوریقه در تحت عنوان **أَعْظَمُ مَا رُزِيَ بِهِ الْإِسْلَامُ** می‌گوید: قال الاستاد الامام محمد عبده:

بر عالم اسلام مصیبتی عظیمتر از آنچه که منتسبین به اسلام بدعت گذاردند و از آنچه که غلات از افترااتشان بر اسلام پدید آوردند، رخ نداده است. زیرا اینها موجب کشاندن فساد بر عقول مسلمین می‌شد، و موجب سوء ظن غیر مسلمین به آنچه که دین بر آن بنا شده است می‌گردید. کذب و دروغ بر دین محمدی در قرون اولین به طور فراوان ظهور و بروز پیدا کرد حتی کذب و جعل اخبار از زبان رسول الله در عهد صحابه - رضی الله عنهم - شناخته شد، بلکه که کذب بر پیغمبر ﷺ در زمان حیاتش نیز معروف شد ج

مگر آنکه بلیهٔ عامه به اکاذیب در دولت امویین بر مردم ثابت و محقق گردید . و

۱- «أضواء على السنة المحمدية أو دفاع عن الحديث»، طبع سوم دارالمعارف مصر، ص

ناقلین کاذب زیاد شدند و محدثین صادق کم شدند، و بسیاری از أجله صحابه از بیان حدیث خودداری کردند مگر از کسانی که وثوق به حفظ آنان داشتند از ترس تحریف روایاتی که از ایشان اخذ می‌شود...

و امام مسلم در مقدمه صحیح خود گفته است: مَارَ آيْتُ أَهْلَ الْخَيْرِ فِي شَيْءٍ أَكْذَبَ مِنْهُمْ فِي الْحَدِيثِ^۱.

« من ندیده‌ام اهل خیر و صلاح را در امری از امور که دروغ‌گوتر باشند از بیان حدیث. »

پس از آن دامنه شر افتراء گسترده شد، و خطر اختلاق و دروغ بافی از نواحی مختلفه دست به دست هم دادند و با امتدادهای طویل زمان امتداد یافت. و کسی که به مقدمه امام مسلم مراجعه کند درمی‌یابد: مقدار تحمل تعب و سختی را که وی در تصنیف صحیحش کشیده است، و مطلع می‌گردد بر آنچه که داخل کنندگان در دین داخل کرده‌اند و از دین نیست.

و مخفی نیست بر اهل نظر در تاریخ اسلام که دین اسلام چشمان عالم را به قوت نور درخنده خود پوشانید، و با سلطان سطوت بر سر امتهای فرا آمد، و مانند جریان سیل در زمین سرایش همه مردم را فرا گرفت و فیضان به همه رسید، و موجبات رغبتی را ارائه نمود و موجب رهبتی را مُمَثَّل کرد، و برای خردمندان و اولوالالباب آیات بیناتی برافراشت. و در پیامد این دعوت داخل شدگان در دین اسلام بر چند قسم بوده‌اند:

گروهی بدان معتقد شدند، چون نیازشان را بدان اذعان نمودند و استضاءه‌شان را به نور آن لازم دانستند. وَأَوْلَئِكَ الصَّادِقُونَ.

و گروهی از ملل مختلفه با انتقال به اسلام و تلقیب به نام اسلام و اتسام به اسم

۱- مسلم این عبارت را در مقدمه «صحیحش» از یحیی بن سعید قطان به این لفظ روایت کرده است، و به لفظ الصالحین به جای اهل الخیر.

و علامت اسلام، یا به واسطهٔ رغبت در غنائمش، و یا به واسطهٔ رهبت از سطوت اهلش، یا به واسطهٔ عزیز و مگرم شدن با انتساب به آن، لباس روئین اسلام را پوشیدند و اما لباس زیرین را در بر نمودند. آنان لباس اسلام را بر ظواهر احوالشان به تن کردند امّا اسلام زوایای دلشان را مسّ نکرد. ایشان در باطن بر همان منهج ادیانشان باقی بودند و فقط با مسلمانان در ظواهرشان مشابهت داشتند.

خداوند راجع به قومی از اشباه ایشان می‌گوید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلُوبُنَا لَمَّا قُلْنَا لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۱

«عربهای بیابانی و صحرائشین می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم. بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، ولیکن بگوئید: ما تسلیم شده، اسلام آورده‌ایم، در حالی که هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است.»

از این گروه، دسته‌ای هستند که در ریاء مبالغه می‌کنند تا حدّی که مردم معتقد می‌شوند آنان از متّقیان می‌باشند. پس همین که از قومی و جمعیتی احساس کردند که بدانان وثوق دارند شروع می‌کنند برای آنان روایات وارده در دین قدیمشان را بیان کردن و آنها را اسناد به پیغمبر ﷺ و یا به بعضی اصحاب او می‌دهند.

و از روی همین سبب است که می‌بینی که جمیع اسرائیلیات و آنچه که در شروح تورات آمده است، به عنوان احادیث نبویّه به کتب اسلامیّه انتقال پیدا کرده است.^۲

و بعضی از این گروهها کسانی می‌باشند که از روی تعمد احادیثی را جعل کرده‌اند که اگر معانی و محتوای آنها در افکار و عقول رسوخ کند اخلاق مجتمع را فاسد می‌نماید و به کار و اعمال شرعیّه سستی می‌بخشد، و امّت‌ها را از قیام و انتصار برای حقّ باز می‌دارد و به همتّها و عرفها فتور می‌دهد. مثل احادیث دالّه بر انقضاء

۱- آیهٔ ۱۴، از سورهٔ ۴۹: حجرات.

۲- به فصل اسرائیلیات از کتاب «أضواء» ص ۱۴۵ و ما بعد آن رجوع شود.

عمر اسلام «والعیاذ باللّه» و یا انسان را به طمع عفو خدا می اندازد با انحراف از عمل و شریعت او، و یا انسان را وادار می کند که تسلیم مقدرات شود، و راه عقل را در آنچه که به صلاح دین و دنیای اوست ترک گوید.

تمام اینها را واضعین حدیث جعل کرده اند به قصد افساد مسلمین و برگرداندن آنان از اصول دینشان، برای آنکه نظامشان را مختل سازند و قدرت و نیرویشان را ضعیف نمایند.

و از جمله دروغ سازان حدیث، گروهی می باشند که می پندارند: زیادتی در اخبار و اکتار در گفتار، شأن دین را بالا می برد، بنابراین تا حدی که دلشان خواسته است شروع کرده اند به بافته ها و هذیانها، و منظورشان از این روایات پرداخته به دروغ، اجر و ثواب بوده است در حالی که به آنان نخواهد رسید مگر وزر و عقاب.

ایشانند آنان که مسلم در صحیحش گفته است: **مَا رَأَيْتُ الصَّالِحِينَ فِي شَيْءٍ أَكْذَبَ مِنْهُمْ فِي الْحَدِيثِ**^۱ و مراد و منظورشان از صالحین آن کسانی می باشند که سبیلهایشان را دراز می کنند، و لباسهای گشاد می پوشند، و سرهایشان را به پائین تکان تکان می دهند، و صدایشان را زیر و نازک و آهسته می کنند، و در مساجد چاشتگاهان و شبانگاهان با هیکلهایشان می روند امّا دورترین مردم هستند از مساجد با ارواحشان. لبانشان را با ذکر تکان می دهند و به دنبال آن دانه های تسبیح را به حرکت می آورند،^۲ ولیکن ایشان همان طور که علی بن ابیطالب فرموده است:

جَعَلُوا الدِّينَ مِنْ أَقْفَالِ الْبَصِيرَةِ وَمَعَالِيقِ الْعَقْلِ، فَهُمْ أَغْرَارٌ مَرْحُومُونَ، يُسَيِّئُونَ وَ

۱- رجوع شود به فصل الوضّاع الصالحون از کتاب «أضواء» ص ۱۳۸.

۲- چقدر خوب و لطیف شاعر درباره ایشان سروده است:

زاهد چه بلانی تو که صد دانه تسبیح از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

خلق از پی تو زار دویدن عجیبی نیست یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

۳- الغرّ: جوانی که تجربه و خبرویّت ندارد. و مؤنث آن را غرّ و غرّة گویند و جمع آن أغرار

می باشد.

يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ...

فَهَوْلَاءِ قَدْ يُحِيلُ لَهُمُ الظُّلْمَ عَدْلًا، وَالْعَدْرُ فَضْلًا، فَيَرَوْنَ أَنَّ نَسْبَةَ مَا يَظُنُّونَ - إِلَى أَصْحَابِ النَّبِيِّ مِمَّا يَزِيدُ فِي فَضْلِهِمْ، وَيُعْلَى فِي الثُّفُوسِ مَنَزَلَتَهُمْ، فَيَصِحُّ فِيهِمْ مَا قِيلَ: عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ مُجِبِّ جَاهِلٍ.^۱ تا آخر با اندکی اختصار.

« دین را قفلهای بسته بر روی بصیرت قرار داده‌اند، و کُلونهای بسته بر روی عقل، بنابراین ایشان احمقانی هستند تهیدست. کار بد می‌کنند و چنین گمان دارند که کار خوب می‌کنند ج

پس گاهی برای این جماعت، ستم به صورت داد و عدل تخیل می‌شود، و مکر و غدر به صورت شرف و فضیلت. ایشان معتقدند که آنچه را که خودشان می‌پندارند به اصحاب پیامبر نسبت دادن موجب زیادتی فضل و شرف آنها می‌باشد، و موجب اعلاء منزلت و موقعیتشان در نفوس مردمان. بنابراین صحیح است درباره آنان آنچه گفته شده است که: دشمن دانا به از نادان دوست.»

ابوریّه در باب روایت در اسلام و کیفیت روایت در زمان خلفا مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: از میان اصحاب، آن کس که از همه روایتش بیشتر بود ابوهریره بوده است. وی مدّت سه سال صحبت پیامبر را داشت^۲ و پس از آن حضرت ﷺ قریب پنجاه سال عمر کرد،^۳ و بدین جهت بود که عمر و عثمان و عائشه روایتش را منکر به شمار می‌آوردند و وی را متهم به کذب و افتراء می‌کرده‌اند. وی اولین روایت کننده است در اسلام که متهم واقع شد. و عائشه از همه

۱- «أضواء على السنة المحمدية» طبع سوم ص ۳۸۹ تا ص ۳۹۱. و این مطالب را از شیخ محمد عبده از کتاب وی «تاریخ الإسناد» ج ۲ ص ۳۴۷ تا ص ۳۴۹ نقل نموده است.

۲- گفتار درست آن است که او یک سال و نه ماه در صحبت پیغمبر اکرم بوده است. همان طور که ما در کتابمان: «شیخ المضیره» تحقیق کرده‌ایم باید بدانجا رجوع شود. (شیخ محمود ابوریّه)

۳- ابوهریره در سنه ۵۹ از هجرت بمرد.

ایشان انکارش بر وی شدیدتر بود زیرا مدّتهای طولانی او و عائشه هر دو زیست کردند و عائشه یک سال قبل از او بمرد ج پس از آن فتنه در ایّام عثمان واقع شد، و ریسمان گفتار در اطراف خلافت به اضطراب افتاد، و مردم در انواع گوناگونی از شکّ و تحیّر و قَلَق فرو رفتند، و در میان مردم افراد سرشناسی بودند که در امر خود تثبّت و تحقیق نداشته، و وقایه الهی رادعشان نبود، و اکثریّت افراد مردم هم با رویه آنان اُنس گرفته، باکی نداشتند در عدم تحقیق و تثبّت و تبیین تا آنکه در روایت رجوع نمایند به یک شهادت قاطعه یا دلالت قائمه‌ای که حرز و پناهگاهشان باشد ج (تا اینکه می‌گوید):

مگر آنکه رایات در آن روز پیوسته بر پا بود، و شاخه‌ها هنوز سرسبز. در همین اوانی که امر ولایت هنوز محکم و مستحکم نگردیده بود که ناگهان خوارج از سوئی خروج کردند، و مردم به فرقه‌ها و احزاب متفاوت منشعب شدند، و امت اسلام را فرقه فرقه ساختند.

(در اینجا سه طائفه جعل روایت کردند)

یک دسته شروع کردند به اخذ صناعت حدیث، جعل و وضع می‌کردند، و حدیث می‌ساختند، و کذب و دروغ می‌بافتند.

سپس دسته قُصّاص و زنادقه پیدا شدند، و دیگر اهل اخبار زمانها پیشین و دوران اولین که بسیار به احادیث خرافی مشابهت داشت.^۱

در اعصار مختلفه‌ای شوّب و فساد و خَلَط در حدیث از این گونه وجوه واقع شد: اما قُصّاص (داستانسرایان و قصه‌گویان شبیه معرکه گیران) وجوه عامّه مردم را به خود متوجّه و ملتفت می‌کردند، و با روایات منکر و غریب و کذب جیب مردم را تهی می‌نمودند و تلاش در کلاشی داشتند. و معلوم است که شأن عوام مردم آن

۱- مانند اخبار یهود و اخبار مشابه آنها.

است کہ در برابرِ قاصِّ (داستانسرا) می‌نشینند، و ہر چہ اخبار و سخنان و احادیث او عجیب‌تر و خارج‌تر از دائرہٴ معقول باشد، و یا رقیقتر باشد تا دلہا را محزون کند و اشکهای چشم را روان سازد، بیشتر می‌پسندند و دل می‌دهند .
و در تاریخ از این گروہ قَصَّاصان، اُکاذیبِ عریضہ و اخبارِ مستفیضہ‌ای بجای مانده است .

امّا زنادقہ آنها تمام اہتمامشان بر آن بود کہ با حیلہ و مکر بہ اسلام حملہ‌ور شوند، و با وضعِ ودَسِّ احادیثِ شنیعہ و مستحیلہ‌ای کہ شبیہ خرافاتِ یونان و روم، و اساطیرِ ہندیہا و پارسیان بودہ است بر اہل سنّت در روایتشان تشنیع کنند، و با ایرادِ وقایعی کہ عقولِ صحیح نمی‌شمرد و بہ نظرِ راست و مستقیم نمی‌آید اُذہانِ امّت را مشوب سازند.

و امّا اہل اخبارِ اُممِ سالفہ و وقایعِ پیشین، آنان قصدشان این بود کہ خرافاتِ جاہلیّت را بہ اسلام وارد نمایند، و راہی برای صحّت آن بجویند تا بہ واسطہٴ آن در تفسیر و امثال تفسیر، استعانت در تحریف داشته باشند . و امثلہٴ اینہا بسیار و مشہور است .^۱

علامہٴ حلّی رحمۃ اللہ معتقد است کہ معاویہ ششماہ مانده بہ ارتحال حضرت رسول اکرم ایمان ظاہری آورده است . وی در مقام رد عمل عامّہ و قراردادهای مجعولہٴ آنان می‌گوید :

عائشہ را امّ المؤمنین لقب دادند، و بہ غیر او از زنہای پیامبر چنین لقبی ندادند، و برادرش محمد بن ابی‌بکر را با عظمت شأنش و قرب منزلتش بہ پدرش و خواہرش : عائشہ امّ المؤمنین، لقب خال المؤمنین ندادند؟

امّا معاویة بن ابی سفیان را بہ خال المؤمنین ملقب نمودند چون خواہرش

۱- «أضواء»، طبع سوم، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴.

امّ حَبِيبَةَ دختر ابوسفیان یکی از زوجات پیامبر بوده است، و حال آنکه خواهر محمد بن ابی بکر و پدرش اعظمند از خواهر معاویه و پدرش.

علاوه بر اینها رسول اکرم ﷺ لعنت کرده است معاویةَ الطَّلِيقِ بْنِ الطَّلِيقِ اللَّعِينِ ابْنِ اللَّعِينِ « معاویه آزاد شده پسر آزاد شده، لعنت شده پسر لعنت شده» را و گفته است: إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِئْبَرِي فَأَقْتُلُوهُ! « زمانی که معاویه را بر بالای منبر من دیدید، پس بکشید او را!»

معاویه از الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ بوده است. وی با علی علیه السلام جنگید در حالی که علی نزد عامّه چهارمین خلفاء و امام به حق است و هر کس با امام حق محاربه کند باغی و ظالم می باشد.

و تمام اینها بدان جهت بوده است که محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام محبت داشته است، و از پدرش مفارقت داشته و بغض معاویه را به جهت محاربه اش با علی علیه السلام در دل داشته است.

معاویه را کاتب وحی نام نهاده اند، با آنکه یک کلمه واحده از وحی را ننوشته است. بلکه وی برای رسول خدا ﷺ نامه هائی را می نوشته است. در محضر پیغمبر چهارده تن بوده اند که وحی را می نوشته اند اولین و مخصوص ترین و نزدیکترین آنها به او علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است. از همه اینها گذشته معاویه در جمیع مدّت رسالت رسول اکرم مشرک بوده است. وحی را تکذیب می نموده است، و به شرع استهزاء می کرده است، و در یوم الفتح در یمن بود. بر پیغمبر طعنه می زد و به پدرش: صَخْرُ بْنُ حَرْبِ نَمَاهِی نُوشت و او را در اسلامش تعییب و تعییر نمود. و می گفت: أَصَبَوْتُ إِلَى دِينِ مُحَمَّدٍ؟! « آیا تو به دین محمد گرایش پیدا کرده ای؟!»

و برای پدرش نوشت:

بَعْدَ الَّذِيْنَ بَدَرُ أَصْبَحُوا مَرْقَا ۱	يَا صَخْرُ لَا تُسَلِّمَنَّ طَوْعًا فَتَنْفُضَ حَنَا
قَوْمًا وَ حَنْظَلَةَ الْمُهْدِي لَنَا الْأَرْقَا ۲	جَدِّي وَ خَالِي وَ عَمِّ الْأُمِّ يَا لَهُمُ
خَلِي ابْنِ هِنْدٍ عَنِ الْعُزَى إِذَا فُرِقَا ۳	فَالْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنْ قَوْلِ الْوُشَاةِ لَنَا

- ۱- « ای صَخْر (پدر، ابوسفیان) از روی اختیار اسلام میاور تا ما را رسوا کنی پس از آن کسانی که در غزوة بدر قطعہ قطعہ شدند :
- ۲- جدّ من، و دائی من، و عموی مادر من، بہ بہ چه قوم خوبی بودند! و دیگر حَنْظَلْہ آن کہ برای ما خواب و راحتش را فدا کرد .
- ۳- پس مرگ سهل تر است از گفتار سخن چینان بہ ما! بگذار پسر ہند را برای پرستیدن بت غُزّی زمانی کہ ہر گروہ جدا شود .»
- و فتح مکّہ در شہر رمضان سنّہ ہشتم از قدم پیغمبر اکرم ﷺ بہ مدینہ بودہ است و معاویہ در آن ہنگام بر شرک خود پایدار بودہ است ، و از پیغمبر فراری بودہ است بہ جہت آنکہ پیغمبر خورش را ہدر نمودہ بودند و روی این اصل بود کہ بہ مکّہ گریخت و چون ملجأ و پناہی پیدا نکرد از روی اضطرار بہ سوی پیامبر آمد و اظہار اسلام کرد و اسلامش پیش از رحلت پیغمبر بہ فاصلہ پنج ماہ بودہ است .
- معاویہ امید خود را بہ عبّاس متوجّہ کرد . عبّاس از وی نزد رسول خدا شفاعت کرد . رسول خدا پذیرفت و او را عفو فرمود . در این حال عباس از رسول اکرم خواست تا او را اختصاص دهند و بہ کاتبان خود بیفزایند .
- رسول خدا اجابت فرمود و وی را یکی از کاتبان چہارہ گانہ خود معین فرمود . آیا در این مدّت کوتاہ چند نامہ برای پیامبر نوشتہ است - اگر چہ فرض نمائیم کہ او از کاتبان وحی بودہ است - تا اینکہ استحقاق توصیف او بہ کاتب وحی غیر از ماسوای او گردد؟!
- و زَمَخْشَری در « ربیع الأبرار » کہ از مشایخ حنفیہ می باشد ذکر کردہ است کہ: چہار تن ادّعا کردند کہ معاویہ پسر ماست .
- از اینہا گذشتہ از جملہ کتّاب وحی، ابن اُبی سَرْح بودہ است کہ مرتدّ شد و شرک آورد و دربارہ او این آیہ نازل گشت :

وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱.

« ولیکن کسی که سینه‌اش برای کفر باز است، پس برای این چنین کسانی غضبی

است از جانب خداوند، و از برای ایشان است عذابی عظیم. »

عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: من به حضور پیغمبر ﷺ رفتم و

شنیدم که می‌فرمود: **يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلَيَّ غَيْرِ سُنَّتِي فَطَلَعَ مُعَاوِيَةَ^۲.**

« الآن ظاهر می‌شود بر شما مردی که بر غیر سنت من می‌میرد. و معاویه نمایان

شد. »

معاویه با تمام قوا و امکانات خود از حدیث سازانی امثال کعب الأخبار و ابوهریره و عبیدالله بن عمرو بن عاص و سمرة بن جندب بهره گرفت. اولاً آنها را به شام توجه داد و شام را مقرر و مستقر و محل نور و رحمت و نزول برکات سماوی توسط همین جااعلان خبر به عامه مردم نشان داد، و ثانیاً عراق و علی و یاران او را محل خشن و نکبت و بعید از نور و رحمت باز توسط همین جااعلان خبر از لسان رسول خدا معرفی نمود.

در این میان کسانی پیدا شدند که برای وضع حدیث ید طولائی داشتند و داعیه‌شان انحراف مذهب و تحریف عقائد مسلمة بود که معاویه از آنان و از شاگردان و تربیت شدگان زیردست آنان به تمام معنی الکلمه برای اعلاء مجازی خود و نیز برای کوبیدن شأن و مقام حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام کمک یافت. کعب الأخبار، و عبدالله بن سلام، و وهب بن مئنه چنانکه اخیراً خواهیم دید سه نفر از اعلام و اعیان و ارکان اخبار و علمای یهود بودند که در تمام مدت بعثت رسول خدا قبل از هجرت و بعد از هجرت ایمان نیاوردند، و پس از آنکه غلبه سیاسی و نفوذ کلمه معنوی را با پیغمبر دیدند، و خلاصه مطلب خود را عقب یافته یافتند، به

۱- نیمه دوم از آیه ۱۰۶ از سوره ۱۶: نحل، و نیمه اولش این است: **مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ**

إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ.

۲- « منهاج الكرامة في اثبات الإمامة » طبع سنگی خط عبدالرحیم ص ۲۷ تا ص ۲۹.

صورت ظاهر اسلام آوردند تا اولاً از مزایای ظاهریة اسلام بهره‌مند شوند و ثانیاً چون از تورات و کتب انبیای سلف اطلاع کافی داشتند بتوانند با علم خود با جعل روایات مُحَرَّفَه از تورات و حتّی با جعل روایات کاذبه از لسان و قول رسول الله به اسلام راستین ضربات کوبنده و قارعه خود را بزنند .

آنها کسانی بودند که عمری از آنان سپری شده ، و دارای وجهه و اعتبار بودند ، و عالم به لسان عبری کتاب تورات که عرب از آن خبر نداشت بودند . و لهذا راه جعل و تزویر خبر از هرگونه برایشان باز بوده است .

آنها برای خوشایند مسلمین خوشدل و زودباور ، و برای جلب توجه عامّة مردم به خود که اهل اسرار الهیه و رموز ربّانیّه از کتب انبیاء گذشته می‌باشند ، تا به سخنانشان گوش فرا دهند و گفتارشان را خوب خریداری نمایند، روایاتی را از تورات در عظمت و مقام حضرت رسول اکرم برای مردم می‌خوانده‌اند، و مردم تازه مسلمان هم که طبیعی است برای دلگرمی خود نبوت پیامبرشان دور آنها را می‌گرفتند ، و سخنانشان را هر چه بود صد در صد به عنوان اخبار غیبیه پیغمبران سالفه می‌پذیرفتند، آنگاه آنان لابلای این اخبار از احادیث کاذبه که مخالف عقل و وجدان و خلاف شرع بود جعل می‌کردند و به پیغمبر نسبت می‌دادند تا احادیث نبویّه در میان مردم به صورت سنّت قبیحه ، و عمل ناهنجاری جلوه کند ، و با وجود این احادیث نه تنها کسی دیگر اسلام نمی‌آورد بلکه تدریجاً عقیده متین مسلمین پیشین سُست و واهی شده ، و در دل‌های فرزندان‌شان اسلام معیوب و مخدوش وارد می‌گردد و آن هم دوام و ثباتی نخواهد یافت .

ببینید عیناً مانند امروز مردم شیعه که چون واقعه تازه پدید می‌پیشامد کند، می‌پرسند: آیا در اخبار و احادیث، این را از علامات ظهور شمرده‌اند؟! آن وقت خدای ناکرده اگر شخص نادرستی در میان باشد برای گرمی دل عوام الناس شروع می‌کند به یک سلسله مطالبی که نه سند شرعی دارد و نه دلیل عقلی، و در این صورت مشهود است که عقیده عامّه در سطح نازلی از معرفت واقعی امام، پائین می‌افتد در

حالی که آن مذهب تشیع و متین که هر کلامش توأم با دلیل و برهان است هرگز درباره اش انتظار نمی رود که به صورت حکایات و قصص تخیلیّه و افسانه های شبیه به بافته های خواب و رؤیا جلوه کند و مطالب ضدّ عقل در آن به کار رود.

از جمله مسائل تخیلیّه و افسانه های ساخته درباره وجود حضرت قائم آل محمد - عجل الله تعالی فرجه الشریف - داستان بحر ابيض، و جزیره خضراء و مثلث برمودا می باشد که بدون هیچ مدرک معتبر در سرزبانها افتاده است، و بر بالای منابر مطالب از آن به میان آمده است، حتّی در کتب مسائلی عنوان شده است که همه آنها خالی از حقیقت می باشد.

جزیره خضراء که غالباً جزیره ها خضراء هستند (سرسبز از درخت و گیاه) اولاً در مغرب اندلس محل مهدی خلیفه فاطمیین بوده است که اینک در زیر آب فرورفته است. جزیره خضراء محل مهدی بوده و بعداً به آن کلمه قائم را افزودند و شد: محل مهدی قائم، و بعداً گفتند لابد مهدی باید زن داشته باشد زیرا امکان ندارد امام زمان به سنت پیغمبر عمل نکند، و آن فرزندان هم فرزندانی دارند و هَلُمَّ جَرّاً.

مثلث برمودا خلیجی است که در تحت آن معدن مغناطیس متحرک وجود دارد، و هر کشتی و آبیاناً هر هواپیما از آنجا عبور کند آن را به خود جذب می کند. چه کسی گفته است که آنجا جزیره ای است محل اقامت حضرت؟! امروز با ماهواره ها تمام نقاط زمین را عکسبرداری کرده اند و حتی در ایران گفته اند: چند دریاچه وجود دارد که در نقشه جغرافیائی موجود نیست و بعضی گفته اند: امکان دارد سدهائی بوده باشد که جدیداً احداث شده و به صورت دریاچه درآمده است.

و چرا جزیره خضراء در مثلث برمودا کشتیها و طیاره ها را ساقط کند و غرق نماید گرچه همه سرنشینان آن مشرک بوده باشند؟! مگر امام زمان مرکز عدل و کانون رحمت نیست؟! و بدون اتمام حجت و اقامه برهان حتّی کفار حربی را نمی کشد تا چه رسد به مستضعفان!

آیا امام زمان این آیه را نخوانده است: **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا**!

«ابداً دأب و دیدن ما آن نیست که عذاب کنیم مگر زمانی که رسولی را بفرستیم

و حجّت را تمام نمائیم.»

امروزه بسیاری از ظهور حضرت در هراس هستند. می‌گویند: چون وی ظهور کند ما را می‌کشد. این عقیده افسانه‌ای است باطل. او تا حجّت را بر فرد فرد مردم تمام نکند کسی را نمی‌کشد. او دوست را نمی‌کشد. او منکر و معاند و دشمن را می‌کشد. پس چرا ما از وی و از ظهور وی گریزان باشیم؟! ما در انتظار فرج هستیم تا یک نظر مرحمت بفرماید و جان و روح و نفس ما را زنده و شاد و شاداب و سرشار از عشق خدائی کند!

داستان جزیرهٔ خضراء را مجلسی در «بحار الانوار» نه در ضمن اصول معتبره و روایات وارده از آن اصول آورده بلکه تصریح می‌کند که چون من برای صحّت آن سندی نیافتم در بابی علیحده به عنوان اشیاء یافت شده بدون سند ذکر کرده‌ام. و می‌گوید: من چنین رسالهٔ مشتهرهای را که به قصهٔ جزیرهٔ خضراء در بحر ابیض است یافته‌ام و دوست داشتم آن را ذکر کنم. تا می‌رسد به اینجا که صاحب رساله (که مجهول است) می‌گوید:

من یافتم در خزانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و سید الوصیین و حجّة ربّ العالمین و امام المتّقین علی بن ابیطالب علیه السلام به خطّ شیخ فاضل و عالم عامل: فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی - قدس الله روحه - این مطالب را ج

محدّث نوری رحمه الله در کتاب «نجم ثاقب» این داستان را مفصّلاً ذکر کرده است و در پایان آن گفته است: علامهٔ مجلسی در «بحار» و فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در «ریاض العلماء» نقل نموده‌اند از رسالهٔ جزیرهٔ خضراء که صاحب رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل - تا آخر قضیه و اشاره نکرده‌اند به اسم یابنده و

۱- آیه ۱۵، از سورهٔ ۱۷: اسراء.

جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نموده‌اند در اعتبار. ولکن فاضل صالح آقاخوند ملا کاظم هزار جریبی تلمیذ استاد اکبر علامه بهبهانی در کتاب «مناقب» خود گفته که این حکایت منقول است از خط شیخ اجل افضل ج محمد بن مکی مشهور به شهید به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقة معتمد به لفظ عربی.^۱

تا آنکه گوید: و اما فضل بن یحیی راوی اصل حکایت پس او از معروفین علماست. شیخ حرّ فرموده است: او فاضل و عالم و جلیل است و «کشف العُمّة» را از مؤلفش علی بن عیسیٰ اربلی روایت و آن را به خط خود نوشته است و از علی بن عیسیٰ برای او اجازه‌ای است. سنه ششصد و نود و یک - تا آخر کلام.^۲

حقیر گوید: اولاً جلال و علم و فضل عالم جلیل: فضل بن یحیی، رساله را معتبر نمی‌کند زیرا مرد راوی از او مجهول می‌باشد نه خود او. و جعل کنندگان حدیث از زبان شخص مشهور و معتمدی جعل می‌کنند نه از هر کس.

و ثانیاً نقل آقاخوند ملا کاظم هزار جریبی از جمعی از مؤمنان متقی و موثق که راوی رساله شهید می‌باشد به طور حتم نادرست است. زیرا شهید در سنه ۷۳۴ متولد و در سنه ۷۸۶ در سن ۵۲ سالگی به شهادت رسیده،^۳ و انشاء کننده این رساله آن را در سنه ۶۹۹ عنوان کرده است. پس شهید که بعد از جریان واقعه مسطوره جزیره خضراء به فاصله سی و پنج سال متولد شده است چگونه امکان دارد راوی این رساله باشد؟! و علاوه ما در متن رساله مطالبی را می‌یابیم که خلاف واقع است.^۴

۱ و ۲ - «نجم ثاقب» طبع سنگی رحلی، ص ۶۶ و ص ۶۷.

۳ - «هدیة الأحاب» محدث قمی ص ۱۶۶ و ص ۱۶۷.

۴ - با توجه و دقت در مضمون این رساله، مواقعی به نظر می‌رسد که تحقیقاً خلاف واقع می‌باشد و ما در اینجا به ذکر چهار مورد از آن اشاره می‌نمائیم:

اول پرسنده از مرد درون جزیره خضراء سؤال می‌کند: از کجا و به چه طریق این مذهب تشیع به شما وارد شد؟! وی می‌گوید: از طریق ابوذر غفاری هنگامی که عثمان او را به شام تبعید نمود و معاویه او را به این سرزمین ما تبعید کرد. با آنکه می‌دانیم: معاویه ابوذر را به همان نواحی

مرحوم محدث نوری رحمۃ اللہ گوید: و در مجلد سماء و عالم «بحار» نقل کرده از کتاب قسمت اقلیم ارض و بلدان آن کہ تألیف یکی از علمای اہل سنت است کہ او گفته: «بلد مہدی» شہری است نیکو و محکم، بنا کردہ آن را مہدی فاطمی و برای آن قلعه قرار دادہ، و از برای آن درہائی از آہن قرار داد کہ آہن ہر دری زیادہ است از صد قنطار. و چون آن را بنا نمود و محکم کرد گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمین^۱.
مُعلّق این مجلد از کتاب «بحار الأنوار» مجلسی: عالم متضلع خبیر شیخ محمد باقر بہبودی در تعلیقہ خود در این قسمت از کتاب گویند:

این داستان، داستانی است ساختگی و تخیلی، کہ آن را نویسنده اش بر رسم قصہ گوین و داستانسرایان نگارش دادہ است. و این گونه داستانسرائی در این زمان متداول است و آن را رمانتیک گویند و تأثیر عظیمی در نفوس خوانندگان دارد چون

← اطراف شام و فلسطین یعنی بہ نواحی جبل عامل تبعید کرد، نہ بہ اندلس. اندلس در زمان معاویہ هنوز فتح نشده بود و میان جبل عامل و اندلس ہزارہا کیلومتر فاصلہ وجود دارد. («بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۷۳)

دوم: در رسالہ بہ وضوح تصریح دارد کہ در قرآن کریم تحریف لفظی واقع شدہ است و این خلاف حقیقت است. (ہمین مجلد ص ۱۷۰)

سوم آنکہ: از بدو رسالہ ص ۱۶۲ ظاہر است کہ این شخص مسافر بہ جزیرہ بدون عیال و بہ طور تجرّد در دمشق تحصیل می کردہ است ولی در ص ۱۷۲ مطلب بہ عکس می باشد. در آنجا صاحب جزیرہ بہ او می گوید: *إِلك ذوعیال و غبت عنہم مُدَّةٌ مدیدةٌ و لا یجوز التخلّف عنہم أكثر من هذا!* چہارم آنکہ تعداد لشگری کہ در روز جمعہ وسط ماہ حرکت می کردند و ہرج و مرج عظیم می نمودند و امراء لشگر بودہ اند بنا بر گفتار صاحب جزیرہ سیصد نفر بودہ اند و نیاز بہ ضمیمہ سیزدہ نفر داشتہ اند تا حضرت ظہور کنند. (ص ۱۱۷) و چون این قضیہ در سنہ ۶۹۹ واقع شدہ است (ص ۱۵۹) بنا بر این تا بہ حال کہ سنہ ۱۴۱۴ می باشد و ہفتصد و پانزدہ سال از آن می گذرد چطور آن سیزدہ نفر تکمیل نشدند؟! اگر آن سیصد نفر، نوعی بودہ اند نہ شخصی، چرا در مدّت چہارصد سال از غیبت حضرت سیصد نفر بہ وجود آمد و در مدّت ۷۱۵ سال سیزدہ تن نوعی ضمیمہ نشد؟! و اگر آن سیصد نفر، شخصی بودہ اند نہ نوعی، پس باید بہ زودی در همان سنوات سیزدہ نفر دیگر افزودہ شدہ باشد و حضرت ظہور فرمودہ باشند!

۱- «نجم ثاقب» ص ۶۸.

بدان سوی منجذب می‌شوند، بنابراین اشکالی ندارد هنگامی که مردم بدانند این داستان، قصه‌ای است تخیلی!

آیه‌الله محقق خبیر حاج میرزا ابوالحسن شعرانی نیز به طور اشاره از پنداری بودن جزیره خضراء و مثلث برمودا عبور فرموده‌اند، و جناب آیه‌الله حاج شیخ حسن حسن زاده آملی آن را بازگو کرده‌اند.^۲

باری وجود اقدس امام زمان: حجّة بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - از روایات متواتره مستفیضة ثابت به اجمال امت، به دلیل عقل، مطلبی است برهانی. دیگر شیعه چه نیاز به نقل شواهد و مطالب ضعیف و بدون اعتبار دارد که در کتب خود بگنجانند؟!

این گونه روایات جزیره خضراء که مخالف واقع و اعتبار است آیا جز سخریه به دست معاند و دشمن مگر ثمر دیگری دارد!؟

جائی که استاد شیعه شناس و صاحب کرسی شیعه شناسی فرانسه پروفیسور هانری کربن به مذهب شیعه تنها به واسطه اعتقاد به وجود امام زمان امام زنده گرایش پیدا می‌کند و آن را اصیل‌ترین مذهب در دنیا به شمار می‌آورد و بر آن اساس، دلیل عقلی اقامه می‌کند، دیگر ما نباید از اصول مسلمة عقلیه معتبره و نقلیه صحیحه تجاوز کنیم و با نقل کلمات مشکوکه و حکایات تخیلیه خود را سرگرم سازیم.

حضرت علامه استاذنا الأکرم طباطبائی - رضوان الله علیه - می‌فرمودند: کربن معتقد بود که در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل که نمرده است مذهب شیعه است، چون قائل به وجود امام حی و زنده است، و اساس اعتقاد خود را بر این مبنی می‌گذارد، و با اتکاء و اعتماد به حضرت مهدی قائم آل محمد: محمد بن

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۳ ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۷ و طبع حرفی ج ۵۲، ص ۱۵۹ تا ص ۱۷۴. و آقای بهبودی این تعلیقه را در ص ۱۵۹ از طبع جدید ذکر کرده است.

۲- «مجله نور علم» شماره ۵۰ - ۵۱ یادنامه بیستمین سال درگذشت علامه شعرانی، ص ۱۸

الحسن العسکری پیوسته زنده است.

چون کلیمیان دینشان با فوت حضرت موسی مرده و عیسویان با عروج حضرت عیسی. و سایر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد. ولی شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را که متّصل به عالم معنی و الهامات آسمانی است زنده می‌داند. و این مذهب شیعه فقط زنده است.

گُربن خود به تشیّع بسیار نزدیک بود. و غالباً دعا‌های صحیفه مه‌دویّه را می‌خواند و گریه می‌کرد.^۱

باری این مطلب را شاهد آوردیم تا تکلیف قبول و پذیرش عوام امت در برابر حدیث سازان روشن گردد.

معاویّه از کعب الأخبار یهودی منافق مکار و حیل‌گر استفاده‌ها برد، و از شاگرد او ابوهریره بهره‌ها گرفت. و نه تنها در جعل حدیث در اعلاء شأن معاویّه، بلکه در تنقیص منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام صدها روایت ساختند.

ابوریه می‌گوید: خدمت ابوهریره در جعل حدیث به جمیع آل ابی العاص و سایر بنی امیه بخصوص، جهاد عظیمی بود برای وی که با شمشیر و یا با مال ساخته نمی‌شد، و فقط با احادیثی صورت می‌گرفت که آنها را در میان مردم منتشر می‌کرد و در آنها از لسان رسول خدا علی علیه السلام را طعن می‌زد و بدین وسیله یاران و انصارش را مخدول می‌نمود، و مردم را در هاله‌ای قرار می‌داد تا از وی براءت جویند، سپس آن احادیث را به احادیثی در فضیلت عثمان و معاویّه مُشید می‌نمود.^۲

شدت اخلاص ابوهریره به معاویّه تا حدّی بود که در مواقعی از صیغین تمنا می‌کرد که ای کاش از جنگاوران و دلیران کارزار بود تا بر ضدّ علی علیه السلام در معارک

۱- «مهر تابان»: یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه عالم ربّانی سید محمد حسین طباطبائی تبریزی، ص ۴۶ و ص ۴۷.

۲- «شیخ المضیره ابوهریره دوسی»، طبع دوم، ص ۲۰۶ از کتاب «قبول الاخبار و معرفه الارجال» ابوالقاسم بلخی، ص ۵۹.

جنگ فرو می‌رفت و غوطه می‌خورد.

عتکی روایت کرده است که: در صفین ابوه‌ریره با معاویه بود و پیوسته می‌گفت: اگر من به سوی اهل عراق یک تیر از پیکان رها کنم برای من بهتر است از شتران سرخ موی.^۱

و در کلام ابن صلاح و غیره در باب «روایة الأکابر عن الأَصَاغِر» آورده است که: ابن عباس و عبدالله‌های ثلاثه و ابوه‌ریره و غیرهم از کعب الأحبار یهودی که در عصر عمر از روی خدعه اسلام آورد، نقل روایت نموده‌اند و وی را از اعاظم تابعین شمرده‌اند، و سپس او را بر مسلمین آقائی و سیادت بخشیده‌اند.^۲

بازار وضع حدیث در زمان معاویه رواجی بسزا داشت. چون خوشایند معاویه بود، و طبعاً در این گونه امور هر امری شدت می‌پذیرد و دروغها و تهمت‌ها به عرصه میدان می‌نشیند.

آیه‌الله حاج شیخ حسینعلی منتظری آورده‌اند: مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی - خداوند رحمتش کند - از علمای اصفهان بود، می‌گفت که: یک آقائی پای منبر نشسته بود و یک روضه خوان هم بالای منبر داشت تعریف از این آقا می‌کرد که این آقا چه کرده است!

بعد این آقا از پای منبر گفت: فرزند! می‌دانم دروغ می‌گوئی، تملق می‌گوئی، اما بگو که خوشم می‌آید.^۳

این حکایت می‌رساند که مدح کردن گرچه از بزرگان دین باشد، و گرچه دروغ باشد، معذک در نفوس اثر می‌گذارد، و باید جلوی آن را گرفت و آن را از بن قطع نمود.

أُتُورِيَه داستان عجیبی ذکر می‌کند برای این موضوع که جای شنیدن است. او

۱- همین مصدر، ص ۲۱۰.

۲- «أضواء على السنة المحمدية» طبع سوم ص ۷۲.

۳- شرح نامه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به مالک اشتر، ص ۳۰۲.

می‌گوید: ما برای تو فقط یک مثال از مثالهای جعل روایت به جهت تقرّب به ملوک و أمراء ذکر می‌کنیم:

هارون الرشید از کبوتر و کبوتر بازی خیلی خوشش می‌آمد. کبوتری را برای وی به رسم هدیه آوردند در وقتی که أَبُو الْبُخْتَرِي قاضی^۱ نزد او بود. ابوالبختری گفت: ابوهیره از پیغمبر روایت کرده است که فرمود: «لَا سَبَقَ^۲ إِلَّا فِي حُفٍّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ جَنَاحٍ.» «هیچ مسابقه‌ای (و یا هیچ برد و باختی) جائز نمی‌باشد مگر در مورد حیوانات کفشدار مانند شتر، و یا سم دار، و یا بالدار.» و کلمه جناح (بالداران) را از نزد خود بیفزود. و این لفظی بود که برای خوشامد هارون فوراً از نزد خود آن را جعل کرد. هارون به او جائزه گرانبھائی عطا کرد.

چون ابوالبختری از حضور هارون بیرون رفت، هارون گفت: به خدا قسم من دانستم که او دروغ گفته است. و امر کرد تا کبوتر را ذبح کردند. به هارون گفتند: گناه کبوتر چه بود؟! گفت: به خاطر آن بود که بر رسول خدا دروغ بسته شد.^۳

در اینجا می‌بینیم هارون با آنکه یقین دارد در این حدیث لفظ جناح را از روی کذب اضافه کرده است ولی معذک به واسطه جعل این حدیث که کبوتر بازی او را امضاء می‌کرد، به او جایزه سنّیه‌ای داد.

معاویہ کسی است که مبدأ خلافت را در اسلام منہدم کرد و تا امروز ستونی برای آن برافراشته نشده است، و دمشق را پایتخت سلطنت خود قرار داد. و اینک

۱- ابوالبختری قاضی مدینه بود بعد از بکار بن عبداللہ. و پس از آن پس از ابو یوسف مصاحب ابوحنیفہ، قاضی بغداد شد، در سنہ ۲۰۰ هـ در زمان خلافت مأمون بمرد. («تفسیر قرطبی»، ج ۱ ص ۶۹)

۲- ممکن است سَبَقُ با سکون باء بوده باشد به معنی مسابقہ گذاشتن، و ممکن است سَبَقُ با فتحه باء بوده باشد به معنی مالی کہ در برد و باخت بہ میان می‌گذارند.

۳- «أضواء» ص ۱۲۶.

بنگر بعضی از روایات مجعول را که در فضیلت معاویه ساخته‌اند:

ترمذی تخریج روایت کرده است که پیغمبر به معاویه گفت: **اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا**^۱. «بار خداوندا! او را هدایت کننده و هدایت شده بگردان!»
و در روایت دیگری است که پیغمبر گفت: **اللَّهُمَّ عَلِّمَهُ الْكِتَابَ وَالْحِسَابَ، وَ قَهِّ الْعَذَابَ**.

«بار خداوندا! به او کتاب و حساب بیاموز، و او را از عذاب حفظ کن!»

و در این حدیث یک زیادتی وجود دارد که می‌گوید: **وَأَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ**^۲. «و او را

داخل بهشت بگردان.»

و بیهقی در «دلائل» از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده است که: **الْخِلَافَةُ بِالْمَدِينَةِ وَالْمُلْكُ بِالشَّامِ**. پیغمبر فرمود: «مقرّ خلافت در مدینه است و مقرّ سلطنت در شام.»
و از کعب الأحبار روایت کرده است که: **أَهْلُ الشَّامِ سَيِّفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ يَنْتَقِمُ اللَّهُ بِهِمْ مِمَّنْ عَصَاهُ**.

«اهل شام شمشیری هستند از شمشیرهای خداوند، خداوند به واسطه آنان از

کسی که عصیان او را بکند انتقام می‌کشد.»

و در حدیث دیگری است: **سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ الشَّامُ . فَإِذَا خَيْرْتُمْ الْمَازِلَ فِيهَا فَعَلَيْكُمْ بِمَدِينَةٍ يُقَالُ لَهَا «دَمَشَقُ» - وَ هِيَ حَاضِرَةُ الْأُمَوِيِّينَ - فَإِنَّهُ مَعْقِلُ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمَلَاةِ ، وَ فُسْطَاطُهَا مِنْهَا بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا : الْعُوْطَةُ**^۳.

«به زودی کشور شام برای شما فتح می‌شود. پس شما اگر خواستید منزلی را

برای خود اختیار کنید به شهری بروید که بدان دمشق گویند - و آن شهر پایتخت

بنی امیه می‌باشد - چرا که شهر دمشق در فتنه‌ها و جنگها پناهگاه مسلمانان است. و

لشکرگاه آن شهر در زمینی است که بدان عُوْطَه گویند.»

گروهی از مردم کتابهایی در فضایل بیت المقدس و سایر اماکن شام تدوین

۱ تا ۳- «أضواء» ص ۲۸ و ص ۱۲۹.

نموده‌اند و در آنها از آثار منقولۀ از اهل کتاب مطالبی را بیان کرده‌اند، و از کسانی بیان کرده‌اند که برای مسلمین حرام است دینشان را بر آن اساس بنا نمایند. و پهلوان میدان، کسی که از او این اسرائیلیات نقل شده است کعب الأخبار است، و اهل شام بسیاری از اسرائیلیات را از او اخذ کرده‌اند.

اصل قریة ابدال

از اختصاصاتی که در فضیلت بلاد شام قائل گردیده‌اند - پس از آن شام و اهل شام را توصیف کرده‌اند به آنچه توصیف کرده‌اند - آن است که برای آن «ابدال» معین کرده‌اند.

این عقیده از عوامل هدم اسلام است، زیرا که صوفیه آن را اصل برای طریقتشان اتخاذ کرده‌اند، و تمام اوهام و خرافاتشان را بر آن بنا نهاده‌اند.

واقیدی روایت کرده است^۱ که چون بعد از بیعت امام حسن (سنه ۴۱ هـ) معاویه از عراق به شام مراجعت کرد به خطبه برخاست و گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِنَّكَ سَتَلِي الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِي! فَاخْتَرِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَإِنَّ فِيهَا الْإِبْدَالَ؛ وَقَدْ أَخْبَرْتُكُمْ فَالْعُنُوتُ أَبَا تُرَابٍ! - أَيُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«ای مردم! به درستی که رسول خدا به من گفت: تو به زودی خلافت را پس از من حیازت خواهی کرد! پس ارض مقدّس را برای خود اختیار نما! زیرا در آن «ابدال» وجود دارند و من این امر را به شما خبر دادم! بنابراین بر «أبو تراب» لعنت بفرستید- یعنی بر علی بن ابی طالب.»

فردای آن روز کاغذی نوشت و مردم را جمع کرد و آن کاغذ را بر آنان قرائت نمود در آن کاغذ آمده بود:

هَذَا كِتَابٌ كَتَبَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاوِيَةُ صَاحِبُ وَحْيِ اللَّهِ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا نَبِيًّا وَ

۱- «شرح نهج البلاغة»، ج ۱ ص ۳۶۱ از طبع قدیم.

كَانَ أُمِّيًّا لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ، فَاصْطَفَى لَهُ مِنْ أَهْلِهِ وَزِيْرًا كَاتِبًا أَمِينًا. فَكَانَ الْوَحْيُ يُنْزَلُ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَنَا أَكْتُبُهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ! فَلَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ.^۱
فَقَالَ الْحَاضِرُونَ: صَدَقْتَ!^{۲، ۳}

«این نامه‌ای است که امیرالمؤمنین معاویه صاحب وحی خدا - آن که محمد را به پیامبری برانگیخت در حالی که او درس ناخوانده بود نمی‌توانست بخواند و نمی‌توانست بنویسد - نوشته است.

خداوند برای محمد از اهل او وزیری کاتب و امین برگزید. بنابراین وحی بر محمد نازل می‌شد و من می‌نوشتم و او نمی‌دانست من چه می‌نویسم. علیهذا در میان

۱- این مصائب بر اسلام همه بر اساس عادل شمردن جمیع اصحاب رسول خداست که معاویه و همقطارانش را عادل و غیر گناهکار تلقی می‌کنند و «إِنْ يَلْعَغُ مَبْلَغُ جُنَايَاهُمْ مَا يَلْعَغُ». «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى التَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ.» (آیه ۱۰۱ از سوره ۹: توبه). «و بعضی از مردم مدینه در نفاق و دویت مطلب را از حد گذرانیده‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم. بنابراین با این صراحت آیه قرآن چگونه جمیع اصحاب که در مدینه بوده‌اند همه پاکدل و معصوم از گناه بوده‌اند؟ مرحوم سید شرف‌الدین عاملی در رساله خود: «إلى المجمع العلمی العربی بدمشق» ص ۸۸ می‌گوید: قرآن کریم کثرت منافقین را در عصر پیغمبر اثبات کرده است. و برادران سنی مذهب ما در این مسأله با ما موافقت دارند ولیکن می‌گویند: صحابه بعد از عصر پیغمبر همگی بدون استثناء عادل می‌باشند حتی اینکه وجود پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میانشان موجب نفاق منافقین آنها گردید ولیکن به مجرد آنکه پیغمبر به رفیق اعلیٰ رحلت کرد و وحی منقطع شد اسلام منافقین نیکو گردید و ایمانشان تمام و کمال یافت، بنابراین ناگهان جمیع آنان همگی و بدون استثناء (حتی یک استثناء) مردمی مؤثق و عادل و مجتهد در دین گشتند. از کارشان نباید پرسش شود و اگرچه مخالف نصوص صریحه را بنمایند و نقض محکمات کتاب و سنت را بکنند. انتهى. و حقیر گوید: بنابراین منطبق عفن و نازیبا باید پیامبر را - عیاداً بالله - خُسْرَةً لِلْعَالَمِينَ دانست نه رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ. چرا که وجودش سبب و علت تامه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همه منافقان خودبخود بدون انقلاب و توبه مسلمان معصوم و عادل و مؤثق و مجتهد در امور دین شدند!

۲- ابوریبه در تعلیقه آورده است: معاویه از کاتبان وحی نبوده است و با خط خود حتی یک لفظ واحد از قرآن را نوشته است.

۳- أضواء ص ۱۳۰.

من و میان خدا هیچ یک از خلائق او وجود نداشتند! حاضرین گفتند: راست گفتی!

ابن خلدون راجع به طرز و کیفیت روایات اسرائیلیّه در تفسیر قرآن کریم گوید:

هنگامی که بنا شد علوم لسان به طور صناعتی در موضوعات لغت و احکام اعراب و بلاغت در تراکیب درآید، و دواوین نوشته شد بعد از آنکه این علوم فقط به صورت ملکه‌های ذهنی عرب بود و به نقل و یا به کتابی مراجعه نمی‌گشت، آن ملکات به نسیان سپرده شد و بنا شد رجوع به کتب اهل لسان شود. در این حال در تفسیر قرآن نیاز به کتاب شد زیرا قرآن به زبان عرب و بر منہاج بلاغت آنهاست. در این وقت تفسیر به دو قسم منقسم گردید:

تفسیر نقلی که مستند می‌باشد به آثار منقولہ از سلف، و آن عبارت است از معرفت ناسخ و منسوخ و اسباب نزول و مراد و مقصود آیات. و تمام این امور دانسته نمی‌شود مگر به واسطه نقل از صحابه و تابعین. متقدّمین در این امر مطالبی را گرد آورده و محفوظ داشتند مگر اینکه کتب و منقولاتشان مشتمل بود بر غث و سمین، و مقبول و مردود.

و این به علت آن بود که عرب، اهل کتاب و علم نبوده‌اند و آنچه برایشان غلبه داشت بیابانی بودن و بی‌سواد بودن. و هنگامی که نفوسشان اشتیاق پیدا می‌کرد تا اطلاع حاصل کنند به آنچه که نفوس بشر به آن اشتیاق پیدا می‌کند از اسباب مکنونات و ابتدای آفرینش و اسرار وجود، آنها را فقط از اهل کتاب می‌پرسیدند که پیش از ایشان صاحب کتاب بوده‌اند و از آنان استفاده می‌نمودند.^۱ و ایشان اهل تورات بودند از یهودیان، و کسانی که از دین یهود پیروی می‌کردند که مردم نصاری بوده‌اند.

و اهل توراتی که در آن روز در میان عرب بوده‌اند مردمی بدوی بوده‌اند مانند

۱- ابن اسحق از یهود و نصاری تحمل روایت می‌نمود و ایشان را در کتب خود اهل‌العلم الاول می‌نامید. («معجم الأدباء» ج ۱۸ ص ۸)

آنها و از آن مسائل اطلاعی نداشتند مگر آنچه عامه مردم از اهل کتاب مطلع بوده‌اند. و مُعْظَمِشان از حَمِیر بوده‌اند آنان که به دین یهود گرویدند. و وقتی که اسلام آوردند باقی ماندند بر همان عقائد پیشین خود در آنچه که متعلق به احکام شرعیّه نبوده است که در آنها احتیاط می‌نموده‌اند، مثل اخبار بدو خلقت و آنچه راجع به حوادث و مَلاحِم و امثال اینها بوده است.

و آن افراد مثل کعب الأَحبار، و وهب بن مُبَّه و عبدالله بن سلام و امثالهم بوده‌اند. بر این اساس کتب تفاسیر پر و سرشار شد از منقولات و اخباری که نزد آنها بوده است.

در امثال این اغراض و امور روایاتی نقل شده است که فقط بدیشان ختم می‌شود، زیرا از زمره احکام نبوده است تا در صحّت آنها که واجب است طبق آنها عمل گردد تحرّی و تفحص به عمل آورده شود.

و مفسّرین هم در امثال این امور تسامح نمودند و کتبشان را از این منقولات پر کردند.^۱

و همچنین ابن خلدون در ابتدای مقدمه خود در فضیلت علم تاریخ و تحقیق روشهای آن گوید: ج و بسیار اتفاق می‌افتد برای مورّخین و مفسّرین و پیشوایان علوم نقلیه که در بیان حکایات و وقایع به غلط می‌روند، به جهت آنکه بر مجرد نقل اعتماد می‌کنند، راست باشد یا دروغ و آن را بر اصول آن وقایع عرضه نمی‌دارند و با اَشباه آنها مقایسه نمی‌نمایند، و با معیار حکمت و وقوف بر طبایع کائنات و حاکم گردانیدن نظر و بصیرت در اخبار، نمی‌سنجند. فلهدا از جاده حق گم می‌شوند و در میان بیابان وهم و غلط سرگشته می‌مانند.^۲

ابن خلدون با وسعت اطلاعات و سعه تحقیقات و تدقیقات خود، معذک

۱- «مقدمه» ابن خلدون ص ۴۳۹.

۲- «مقدمه» ابن خلدون ص ۹ و ص ۱۰.

مردی است اشرافی مسلک. روش امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - را نمی‌پسندد و از معاویہ - علیہ اللعن و الہاوۃ - جانبداری می‌کند، و بر روی فجایع او سرپوش می‌نهد و تأویل و توجیہ می‌نماید و او را مجتہد می‌داند کہ أحياناً در اجتهادش خطا کرده است.

ابن خلدون در تحوّل و تبدلّ خلافت بہ سلطنت کہ بہ دست معاویہ صورت گرفت بہ قدری ماهرانہ و زیرکانہ با مقدّماتی مفصّل مطلب را دنبال می‌کند کہ ہر شخص بدون اطلاع از واقعیت تاریخ می‌پندارد این تحویل و تبدیل، یک امر بسیط و ضروری و قہری بودہ است کہ رخ دادہ است. وی پس از مقدّمہ و شرحی در این بارہ، می‌رسد بہ اینجا کہ می‌گوید:

چون معاویہ در وقت بیرون آمدن از شام در استقبال عمر با اُبہت و شکوہ و لباس سلطنت و لشگریان فراوان و بسیج‌گران با وی ملاقات کرد، عمر این کیفیت را نپسندید و گفت: ای معاویہ بر روش اُکاسرہ (سلاطین و خسروان) بیرون آمده‌ای؟! معاویہ گفت: ای امیرالمؤمنین! من در مرزی ہستم کہ با دشمنان مواجه می‌باشیم و از جهت وسایل و آرایش جنگ و جہاد ناچاریم بر ایشان مباحات و فخریہ نمائیم!

عمر ساکت شد و گفتار وی را بر خطا حمل نمود، چرا کہ با عمر از راه مقاصد دینی استدلال کرد، و اگر مقصود عمر ترک پادشاهی از اساس بود بہ چنین جوابی درباره پیروی و تبعیت از طریق اُکاسرہ و پادشاهان و اتّخاذ روش آنان قانع نمی‌گشت، بلکہ بہ کلی معاویہ را بہ خروج از آن منہاج و روش تحریض می‌کرد. و منظور عمر از « کِسْرَوِيَّت » کارهای نکوہیدہ‌ای بودہ است کہ ایرانیان در کشورداری بہ کار می‌بردند از قبیل باطل گرائی و ظلم و جفاکاری و انحراف از صراط مستقیم و غفلت از خدا .

و معاویہ جواب داد کہ مقصود از این جاہ و جلال، کسرویّت ایرانی و امور باطلہ آنان نمی‌باشد، بلکہ منظور وی از اینها قدم گذاردن در صراط خداست و لہذا عمر

ساکت شد .

ابن خلدون مطلب را ادامه می دهد تا اینکه می گوید:

و چون حالت بادیه نشینی و ساده زیستی آن قوم کم کم خاتمه یافت و همان طور که گفتیم: طبیعت مملکت داری که از مقتضیات عصبیت است پدیدار گردید و قهر و غلبه رواج پیدا نمود، مملکت داری آنان هم در حکم رفاه و آسایش مالی و افزایش قدرت قرار گرفت. بدین معنی که: این غلبه و جهانگیری را در راه باطل به کار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول مذهب حق و حقیقت قدمی فراتر نگذازدند. و هنگامی که میان علی و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت که بر طبق عصبیت پدیدار گردیده بود، منہاج و رویه آنان راجع به این امور نیز متکی بر اصول حق و اجتهاد بوده است. و جنگ و کارزاری که با همدگر آغاز کرده بودند برای مقصود و غرض دنیوی یا انتخاب راهی باطل یا ابراز کینه ورزی نبود، چنانکه ممکن است کسی به غلط چنین توهمی کند و شخص ملحدی هم بدان گرایش نماید.^۱

۱- شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب « الشیعة فی المیزان » ص ۲۸۵ و ص ۲۸۶ مطلبی را از دکتر طه حسین نقل می کند که انصافاً دلالت بر انصاف و تحقیق دکتر در بحث می باشد و چون از نظر فکر و رأی، درست در برابر فکر و رأی ابن خلدون قرار گرفته است جالب است که ما آن را در اینجا نقل کنیم: وی می گوید: دکتر در مجلد دوم از کتاب کبیرش: « الفتنة الکبری » چنین آورده است - موضوع بحث در این مجلد علی و پسرانش می باشد که به خلافت علی ابتدا و به مقتل حسین خاتمه می یابد-: جمیع آنچه که رسول خدا و اصحاب او در مدح علی گفته اند، و این که اهلیت برای این فضائل و بیش از آن را داشته است و وی علی رغم خطرات و مشکلات و محنت هائی که متوالیاً از هر جانب به سوی او روی می آورد بر طبق صراط حق تمشیت امور را می داد و ابداً از آن راه، انحراف نمی جست گرچه عاقبتش هر چه بوده باشد، اما دشمنان امام علیه السلام همچون عائشه، و معاویه، و ابن عاص، و طلحه، و زبیر، و غیرهم با او به منازعه و معارضه و مخاصمه برخاستند برای آنکه امر ولایت را از وی منصرف کنند و به اهواء و اغراض خودشان منعطف سازند و این حقیقتی است که دکتر آن را با ذکر وقایع و ارقام به ثبوت رسانیده است. و ما برای تو بر اسلوب او در اثبات حقایق یک مثال می آوریم: او می گوید: « ممکن است گفته شود: معاویه برای مردم اجتهاد نموده است، به خطا رفته است و یا به صواب. اما وی کارزار با

←

بلکہ آنها (یعنی علی و معاویہ) از روی اجتهاد و فتوی دادن در راه حق اختلاف پیدا کردند، و نظر یکی با دیگری مخالف درآمد و بالتّیجہ دست بہ جنگ و کشتار دراز نمودند.

هر چند علی بر حق بود ولی معاویہ ہم در این بارہ قصد باطل نداشت،^۱ بلکہ او آہنگ حق کرد و راہ خطا پیمود، و ہمہ در مقاصدی کہ داشتند بر حقّ بودند. آنگاہ طبیعت و خاصیت مملکت داری اقتضای فرمانروائی مطلق می‌کرد و ناچار باید فرد

← علی را بہ دو جہت بہ پا کرد: جہت اول خونخواہی عثمان و جہت دوم برگردانیدن امر خلافت بہ صورت شوری میان مسلمانان. اما همان کہ امر سلطنت برای او استقرار یافت، فراموش کرد آن جہتی را کہ بدان جہت با علی کارزار نموده است و یا آنکہ از آن جہت اعراض کرد. یعنی پس از آنکہ معاویہ بہ صورت دیکتاتور درآمد قاتلان عثمان را دنبال نکرد و خلافت را مبدل بہ کسرویت و قیصریت کرد، و آن را قہراً علی‌المسلمین بہ پسر طغیان پیشہ‌اش یزید منتقل کرد. دکتر با این منطق سلیم جمیع قضایائی کہ در کتابش متعرض شدہ است حکومت نموده است و اما نتیجہ‌ای کہ از آن استنتاج کردہ آن است کہ: آن کسانی کہ با علی محاربه کردند و با وی بہ مکر و خدعہ رفتار نمودند و با آنچه کہ در نظر او حق بود معارضہ کردند، ایشان آری ایشان بہ تنہایی سبب در محنت و مصائب اسلام شدند از آن عصر تا آخرین روز و ایشان بہ تنہائی مشکلات و مصائب و اختلاف را در میان مسلمین بہ میراث نہادند، آن دردہا و محتہایی کہ منقضی نگردیدہ است و منقضی نخواہد گردید تا آنکہ خداوند ارادہ کند.

۱- مترجم فارسی «مقدمه» ابن خلدون، جناب آقای محمد پروین گنابادی در جلد اول ص ۴۰۵ بر این کلام ابن خلدون بہ طور اعتراض و ردّ آن تعلیقہ‌ای بدین عبارت آورده‌اند: ملتہای بسیاری کہ بہ اصول اسلام ایمان کامل داشتند و بہ ہیچ رو نہ می‌توان عقیدہ ایشان را توہم دانست و نہ آنان را متمایل بہ الحاد شمرد بدین حقیقت متوجہ شدند کہ دشمنی معاویہ با خاندان علی علیہ السلام جز ریاست و جاہ طلبی و جلال دنیوی مبنای دیگر نداشتہ است حتی مردم بی‌طرف و اروپائیان نیز این حقیقت را تصدیق کردہ‌اند چنانکہ دسلان مترجم ہمین کتاب بہ فرانسه در اینجا ساکت ننشستہ و در حاشیہ ص ۴۱۸، ج ۱ این نظر ابن خلدون را بہ عقائد اہل تسنّن نسبت می‌دہد و می‌گوید: آیا در گفتہ‌های خود ابن خلدون اعتراف ضمنی نیست کہ معاویہ در دشمنی با علی مردی نامجو و جاہ طلب بودہ و اسلام را بہ حکومت آریستوکراسی سوق می‌داده است؟! منتہا چون اساس نظریہ عصیّت ابن خلدون متکی بر حکومت اشرافیت است وی روش معاویہ را بہتر پسندیدہ و حق را فدای نظریہ خود کردہ است.

واحدی زمام حکومت را در دست می‌گرفت، و امکان نداشت معاویه این مقام را از خود و طایفه‌اش رد کند. زیرا این وضع از امور طبیعی به شمار می‌رفت، و خاصیت و طبیعت عصبیت او را بدان می‌کشانید. و خاندان بنی امیه در میان کسانی از همراهان خود که در تبعیت از حق بر روش و طریقه معاویه نبودند برای حاکمیت وی شعار می‌دادند و آنان را به نبرد در این راه دعوت می‌کردند. از این جهت دسته دسته دور او مجتمع گشته، در راه او فداکاری را شروع کردند.

و اگر معاویه هواخواهان خود را به حکومت اشرافی و طریقه خود وادار نمی‌کرد و با آنان در حکومت مطلقه و اختیاری و خودسری به مخالفت برمی‌خاست حتماً بجای وحدت کلمه و یک رأیی که از مهمترین امور شمرده می‌گردید به نفاق و تشتت آراء دچار می‌شد، در صورتی که حفظ اتحاد و یگانگی و یک مصدری در نظر وی با اهمیت‌تر از امری بود که در پی آن چندان مخالفتی وجود نداشت.

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:)

محرک جمیع اعمال معاویه فقط آرزوها و علایق او به تشکیل سلطنت و دولت بوده است که لازمه عصبیت می‌باشد.

و بنابراین هرگاه قومی به پادشاهی و کشورداری نائل آید، و فرض کنیم یک از آن قوم آن را به خود اختصاص دهد و خودکامگی پیش گیرد و حاکم مطلق شود و آن را در شیوه‌ها و طرق حق به کار برد چنین پادشاهی را نمی‌توان نکوهش کرد و عمل او را ناستوده شمرد^۱ ج

۱- دکتر احمد امین مصری در کتاب «یوم الاسلام» ص ۶۵ تا ص ۶۷ با شدت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خود رأیی معاویه را رد می‌کند. وی پس از بحث طولی در کیفیت افتراق حکومت اسلام می‌رسد به اینجا که می‌گوید: بالأخص وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حد محدودی از فروع متوقف شدند. این موجب شد تا ضعف پنهان در

همچنین معاویه یزید را جانشین خود برگزید تا مبادا نفاق و پراکندگی روی

← جسم امتّ رشد و نمو نماید، نموی که امت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امت را به دست حکام و امرا بسپارد حتی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کورکورانه از جهت وجوب دینی، رخت بر بسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوری را بنمایند که از وسیعترین امپراطوریات باشد که در آن مآذنه‌های مساجد در هوا بالا برود، و در آنها مؤذنین اذان بگویند و جوّ را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین وسیله رقعۀ عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صدسال پس از وفات پیغمبر ﷺ، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکمفرمائی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود همچنانکه توانستند دو تا از بزرگترین مظاهر مملکت را تغییر دهند: اول برگردانیدن دیوانها به لغت عربی و تخلصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدانها نیاز اضطراری داشتند و دوم سکه زدن بر روی پولهای طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدت مجبور بودند با سکه های روم و فارس معامله نمایند. اما هنگامی که مطمئن شدند و کشورگشائیشان اتساع پیدا نمود شروع کردند تا نقره‌شان را خودشان بسازند. و بدین جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویون به نهایت وضعیت خود رسید و سپس در عصر عباسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و همچنین در مابعد آن عصر از عصور دیگر. و به واسطه معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت پیروی از احکام و دستورات رسول خدا ﷺ می‌باشد، و اعتماد در حل مشاکل به شورای اهل حل و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنا بر رؤیت اصلاح. اما سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان و اگرچه صلاحیت نداشته باشند برای تدبیر و اداره امور. تمام اینها را معاویه انجام داد. و نمونه خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: لو رأینا فیک اعوجاجاً لقومناه بسیوفنا. « اگر ما در تو کژیی نگریمتیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونه سلطنت آن است که عبدالملک بن مروان گفت: من قال بلسانه هكذا قلنا بسيفنا هكذا! « هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرهایمان می‌گوییم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور راه استبداد را پیمود.

دهد و رشته یگانگی و اتحاد ملت اسلام از هم بگسلد. چه خاندان اموی به فرمانروائی دیگری جز افراد خود تن در نمی‌دادند، و از این رو اگر با معاویه بیعت نمی‌کردند و خلیفه از خاندانی دیگر تعیین می‌شد اختلاف روی می‌داد، در صورتی که در شایستگی معاویه هم کسی بدگمان نبود و هیچ کس در این باره تردید به خود راه نمی‌دهد.

و نباید پنداشت: در میان بیعت کنندگان با وی کسانی هم بوده‌اند که وی را فاسق و بدکار می‌دانسته‌اند. زینهار! هرگز نمی‌توان درباره‌ی معاویه چنین اندیشه‌ای به خود راه داد.^۱

ابن خلدون در اینجا درست به فاصله یکصد و هشتاد درجه چرخیده است و مدار حقیقت و حق را به عصیّت که لازمه‌ی طبیعت بشر است. جابجا نموده است. مفاد استدلال او بقاء بر همجیّت و بربریت و حیوانیّت است چون از لوازم غرائز بشر است. دین و پیغمبر و قرآن آمده است تا حکومت را از مدار عصیّت بگردانند و بر محور حق و واقعیّت قرار دهد و مدینه‌ی حیوانیّه را بدل به مدینه‌ی انسانیّه کند.

کلمات و أدلّه ابن خلدون در این مقام با مطالب هجده مجلد از «امام شناسی» که ما در اینجا آورده‌ایم معارضت دارد همچنان که هجده مجلد «امام شناسی» را می‌توان به اختصار در ردّ کلام وی معین نمود.

نه تنها اسلام بلکه جمیع ادیان و پیمبران برای تربیت بشر، و قرار دادن محور اصلی را بر کانون حق و صدق، و دوری از عصیّت و حمیّت جاهلیّت آمده‌اند و گفته‌اند و جنگیده‌اند. و ابن خلدون با این طریق استدلال مکارانه‌اش سیر دعوت انبیاء را عوض می‌کند، و بر روی اعمال فرعونها و نمرودها و ابوسفیانها و معاویهها و یزیدها سرپوش محامل توجیه و تأویل ناروا می‌گذارد.

۱- «مقدمه» ابن خلدون فصل ۲۸ ص ۲۰۲ تا ۲۰۶ و ترجمه آن، ج ۱ ص ۴۰۰ تا ۴۰۷.

در اینجا مقام سخن بسیار است، و از طریق این استدلال نیز می‌توان به لبّ و معز ادلّه سنّیها پی برد و کیفیت و طرز سرپوش گذاردن بر حکومت‌های جائره‌شان را فهمید. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ^۱. اینجاست که در برابر عظمت خدا و در برابر تجلیات جلالیه و قهریه و غضبیه‌ای که بدین گونه افراد کرده است باید سر تسلیم فرود آورد، و این حجابهای عمیقہ را با وجود گسترش علم و وسعت فهم در امثال ابن خلدون‌ها فقط ناشی از عظمت جلال او دانست، در مقابل عظمت تجلی جمال در مؤمنین و صادقین.

أنوار جمال توست در دیده هر مؤمن آثار جلال توست در سینه هر کافر^۲

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَيْهِ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَعْشَاهُ موجٌ مِنْ فَوْقِهِ موجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرِيهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ^۳.

« و کسانی که کافر شده‌اند اعمالشان مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد تا زمانی که به نزد آن بیاید هیچ چیزی را نمی‌یابد و خدا را در آنجا بیابد و خدا حسابش را خوب بکشد و خداوند سریع الحساب است. یا مانند ظلماتی می‌باشد در دریای مضطرب که پیوسته موجی او را بپوشاند و از فراز آن موج موجی دیگر برآید و از فراز آن ابری پدیدار گردد، ظلماتی هستند بعضی از آنها در بالای بعضی دیگر به طوری که چون مرد کافر دستش را بیرون بیاورد هیچ وقت نمی‌تواند آن را ببیند، و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده است دارای نوری نمی‌باشد.»

۱- آیه ۴۰ از سوره ۲۴: نور: « و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده باشد از برای او نوری

نیست.»

۲- از مغربی است.

۳- آیه ۳۹ و ۴۰ از سوره ۲۴: نور.

ابوریّه گوید: دکتور احمد امین می گوید:

بعضی از صحابه و هَب بن مُنَّبَه، و کعب الأحبار، و عبدالله بن سلام متصل شدند، و تابعین به ابن جُرَّیح، و این گروه معلومات خود را از تورات و انجیل و شروح و حواشی آنها روایت می نموده اند. فلذا مسلمین اشکالی ندیدند که آنها را در کنار آیات قرآن حکایت نمایند. بنابراین، این قصص و مرویات منبع تضحّم و بزرگی تفاسیر قرار گرفت - تا آخر کلام او.^۱

و از اینجا بود که آن احبار در دین اسلامی دروغها و تُرّهاتی را انتشار می دادند. گاهی مدّعی بودند که آنها در کتابهایشان و در مکنون علمشان است، و گاهی مدّعی بودند که آنها را از پیغمبر ﷺ شنیده اند، و در حقیقت آنها از مفترياتشان بوده است.

کجا صحابه چنان نیروئی داشتند که میان صدق و کذب آنها را با قوه فطانت خود تمیز دهند؟! و از ناحیه دیگر آنها لغت عبرانی را که در کتب یهود و نصاری بود نمی دانستند،^۲ و باز از ناحیه دیگر اعراب مکرشان از یهودیان کمتر و دَهَاء و زیرکیشان ضعیف تر بود. و بدین جهت بازار این دروغ پردازیها میانشان رواج گرفت. و صحابه و تابعانشان جمیع آنچه را که این مگاران و زیرکان القاء می نمودند. بدون نقد و امتحان می پذیرفتند و آنها را صحیح غیرقابل شک اعتبار می نمودند.

و پیش از آنکه ما متعرض بعضی از اسرائیلیاتی گردیم که کتب تفسیر و حدیث و تاریخ را سرشار کرده است، در اینجا به طور اختصار از زعماء این احبار: کعب و هب و عبدالله بن سلام ترجمه احوالی را ذکر می کنیم:

۱- «ضحی الاسلام»، ج ۲ ص ۱۳۹، و ما این گفتار را نیز در «امام شناسی» ج ۱۴ درسهای ۲۰۱ تا ۲۱۰ در ص ۲۹۸ ذکر نموده ایم.

۲- بخاری از ابوهریره روایت نموده است که اهل تورات عادتشان این بود که تورات را به عبرانی می خواندند و برای اهل اسلام به عربی تفسیر می کردند. (ج ۲ ص ۲۸۵)

کعبُ الأحبار^۱

وی کعب بن ماتع حِمیری از آل ذی رعین است و برخی گفته‌اند: از ذی کلاع. و کنیه‌اش ابو اسحق و از بزرگان احبار یهود بوده است، و به کعب الأحبار معروف شد و علی التّحقیق در عصر عمر اسلام آورد و در مدت خلافت او در مدینه سکونت گزید، و در فتح قدس با او بود، سپس در زمان عثمان به شام آمد. وی را معاویه به جهت کثرت علمش برگزید^۲ و از مستشاران خود قرار داد.

و اوست که معاویه به وی امر کرد تا در شهرهای شام قصّه خوانی را^۳ رواج دهد. و بدین علت بود که قدیمترین خبرگزاران در موضوع احادیث یهودیّه و اسلامیّه گردید. و به واسطه کعب، و ابن مُنبّه و غیر از این دو تن از یهودیان تازه اسلام آورده بود که به حدیث اسلامی، مقدار بسیاری از قصّه‌های تلمود - اسرائیلیات - رخنه و راه پیدا کرد و چیزی درنگ نکرد مگر آنکه این روایات، جزء اخبار دینیّه و تاریخیّه درآمد. ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته است: وی در زمان دولت امیرالمؤمنین عمر از یمن وارد شد، و از صحابه و غیرهم اخذ علوم نموده‌اند، و جماعتی از تابعین از او به طور ارسال روایت کرده‌اند. او در «حِمص»^۴ در سنه ۳۲ یا ۳۳ یا ۳۸ بمرد پس از

۱- استاد سعید افغانی در مجله «رسالت» مقاله‌ای نشر داده است و در آنجا ذکر نموده است که اولین صهیونی «عبدالله بن سبا» بوده است، و ما گفتار او را به مقاله‌ای مفصّل رد کردیم و در آن به اثبات رسانیده‌ایم که اولین صهیونی «کعب الأحبار» بوده است. و این رد ما در شماره ۶۵۶ از آن مجله رسالت منتشر گردیده است.

۲- «الإسلام و الحضارة العربیّة» ص ۱۶۴. و چگونه «کعب الأحبار» متّصف به کثرت علم نباشد با وجود آنکه به قیس بن خرشه قیسی گفته است: هیچ وجبی از روی زمین نمی‌باشد مگر آنکه تمام احوالات و جریانات آن و آنچه تا روز قیامت از آن پدیدار می‌شود، در توراتی که خداوند بر پیغمبرش موسی علیه السلام نازل کرده است موجود می‌باشد. این را طبری و بیهقی در «دلائل النبوة»، و ابن عبدالبرّ در «استیعاب» ج ۲ ص ۵۳۳ نقل کرده‌اند.

۳- «الإصابة» ج ۵ ص ۳۲۳.

آنکه شام و غیر شام را از بلاد اسلامیّه با روایات و قصص خود که از اخبار مدد می‌گرفت مملو و پر کرد همان طور که «تمیم الدّاری» در اخبار نصرانیّت چنین نمود.^۱

سبب اسلام آوردن کعب الاحبار

این مرد کاهن برای اسلام خود سبب عجیبی را بیان می‌کند تا بدین وسیله بر عقول مسلمین و بر قلوبشان بالا رود و تسخیر کند. ابن سعد با سند صحیح از سعید بن مسیب تخریج روایت نموده است که گفت: عباس به کعب گفت: چه باعث شد که تو در عصر پیغمبر و ابوبکر اسلام نیاوردی؟!

در پاسخ وی گفت: پدرم برای من نسخه‌ای از تورات را نوشت و گفت: بدین روی آور! و بر سایر کتب خود مهری زد و گفت: به حق پدری که من بر تو پسر دارم این مهر را شکن و باز مکن!

چون نگریستم که اسلام ظهور پیدا کرده است با خود گفتم: شاید پدرم از من علمی را مخفی نموده است! من آن را گشودم و دیدم در آن صفت محمد و اّمّت او می‌باشد، لذا آمدم و الآن مسلمان شدم...

وهب بن منبه

مورّخین ذکر کرده‌اند که او فارسی الأصل بوده است. جدش به یمن، از جمله کسانی که کسری ایشان را برای غلبه و پیروزی یمن بر حبشه فرستاده، وارد شد. در آنجا اقامت گزیدند و تناسل نمودند و در میان مردم عرب به ابناء معروف شدند یعنی فرزندان پارس. و از ایشان است **طاوس بن کیسان** تابعی مشهور.

پدران وهب بر دین فارسیان - مجوسی و یا زردشتی - بوده‌اند. چون در یمن مستقر شدند از آنان آداب یهود و تقالیدشان را اخذ نمودند، و مقداری از نصرانیّت را آموختند.

وهب زبان یونانی را می‌دانست، و از علم اهل کتاب چیزهای بسیاری در نزد او

بود، ولیکن «فلاس» او را ضعیف شمرده است.^۱

وهب عدّه‌ای از صحابه را ادراک نموده و از آنها روایت کرده است. و همچنین از او بسیاری از اصحاب که از ایشان است ابو هریره، و عبدالله بن عمر، و ابن عباس و غیرهم روایت کرده‌اند، و عرب وثوقی تمام به او داشته است.

ام احمد ذکر کرده است که پدرش: مُنَبّه مردی فارسی بود که کِسری او را به یمن فرستاده بود و آنجا اسلام آورد. پسرش: وَهَب پس از فتح بلاد در عصر اسلام بدانجا رفت و آمد داشت. و از سخنان اوست: من از کتابهای آسمانی ۷۲ کتاب را خوانده‌ام.

ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته است: او عالم اهل یمن بوده، در سنه ۳۴ هـ متولد و در سنه ۱۱۰ هـ در صنعاء و یا بعد از یکسال و یا بیشتر مرده است، و گفته شده است: در سنه ۱۱۶ هـ مرده است.^۲

عبدالله بن سلام

کنیه‌اش أبو حارث اسرائیلی است پس از آنکه رسول اکرم ﷺ به مدینه هجرت کردند اسلام آورد. او از اُحبار یهود بوده است. حدیث کرده است از ابو هریره، و انس بن مالک و جمعی دیگر. و هب بن مُنَبّه اسرائیلی درباره او گفته است: او أعلم زمانش بوده است. و کعب اعلم اهل زمانش بوده است. وی در سنه ۴۰ هـ بمرد.^۳

و این جریان در حالی است که می‌بینیم رسول خدا ﷺ با شدتی هر چه تمامتر امت را از مراجعه به علماء یهود و اخذ اخبار و آثارشان منع کرده است.^۴

۱- «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۲ ص ۱۷۱.

۲- «أضواء علی السنّة المحمّدیّة» طبع سوم، ص ۱۴۶ تا ص ۱۵۰.

۳- ما شرح این روایات منع کننده از عمل به اسرائیلیات و عدم جواز رجوع به اهل کتاب و

قِصَّةُ صَخْرَةِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ بَيْنَ عُمَرَ وَ كَعْبِ الْأَحْبَارِ

هنگامی که ایلیا و زمین آن بر دست عمر در شهر ربیع الآخر سنه ۱۶هـ فتح شد و عمر داخل در بیت المقدس گردید، کعب الأحبار را فرا خواند و به او گفت: نظر تو در تعیین مُصَلِّي (سمت نماز) چیست؟! کعب گفت: به سوی صخره.^۱

عمر گفت: قسم به خدا که شباهت با یهودیت پیدا کردی ای کعب!^۲ - و در روایتی این طور آمده است که: ای یهودی زاده، یهودیت با جان تو آمیخته گردیده است! من چگونه صخره را در صدد مسجد (که قبله گاه است) بسازم؟! حَقّاً برای ما قبله گاه صدور مساجد می باشد. - و من دیدم تو را هنگامی که وارد شدی کفش خود را بیرون آوردی!

کعب گفت: دوست داشتم با قدمهای خود بر این زمین مباشرةً گام گذارم!

و چون عمر شروع کرد به تنظیف بیت المقدس از زباله هائی که رومیان در آنجا دفن نموده بودند^۳ صدای تکبیر را از پشت سر خود شنید - و عمر از تقیّه خوداری می کرد در هر چیز که بوده باشد. لهذا گفت: این صدا چیست؟! گفتند: کعب تکبیر گفت و مردم هم با تکبیر او تکبیر گفتند.

عمر گفت: او را به نزد من بیاورید! کعب گفت: ای امیرمؤمنان! بر این کاری که تو امروز نمودی پیغمبری از پیغمبران پانصد سال قبل خبر داده است. عمر پرسید: چطور؟!

۱- و در روایتی وارد است که کعب به عمر گفت: اگر از من می شنوی نمازت را در پشت صخره بخوان! یعنی: صخره قبله باشد.

۲- مشابَهت با یهودیت یعنی در استقبال صخره. چون در این کلام مشابَهتی بود از کسانی که صخره را قبله می دانستند و بر آن باقی بودند.

۳- مسیحیان رومی این زباله را در اینجا به جهت معاندت با یهودیان که صخره را تعظیم می نمودند و به سوی آن نماز می خواندند، ریخته بودند.

کعب گفت: رومیان بر بنی اسرائیل غارت را پیشه ساختند، و چون قدرت و دولت و سیطره بر بنی اسرائیل داشتند بیت المقدس را در میان زباله‌ها مدفون کردند. این بگذشت تا اینکه تو ولایت امور را در دست گرفتی. اینک خداوند پیغمبری را بر زباله دان مبعوث کرد و به او گفت: ای اورشلیم بشارت باد تو را! **عَلَيْكَ الْفَارُوقَ يُنْقِيكَ مِمَّا فِيكَ!**

«بگیر دامن فاروق را که تو را از هر چه در درون توست پاک خواهد نمود.»
و در روایتی آمده است: **أَتَاكَ الْفَارُوقُ فِي جُنْدِي الْمَطِيْعِ وَيَذُرُّكَونَ لِأَهْلِكَ بِشَارِكٍ مِنْ الرُّومِ.** «فاروق در میان لشگریان مطیع من به سوی تو آمده است، و برای اهل تو از رومیان خونخواهی می‌نماید.»

الی غیر ذلک از خرافاتی که این دجّال أفاک از نزد خود ساخته و اختلاق و افتجار نموده است.

این صخره همین طور سرباز و بدون سقف و ساختمان بود در عصر خلافت عمر و عثمان با وجود حکومت آن دو بر شام و همچنین در عصر خلافت علی رضی الله عنه و اگر چه علی بر شام حکومتی نداشت. و همچنین در زمان امارت معاویه و پسرش و پسر پسرش.

اما چون زمان عبدالملک فرا رسید، میان او و عبدالله بن زبیر فتنه مشهور جاری شد او بر روی صخره قُبّه‌ای بنا کرد.^۲ عبدالملک مقام و منزلت صخره را به

۱- ما این مطالب را از «تاریخ طبری» ج ۴ ص ۱۶۰ و ما بعد آن تلخیص نموده‌ایم.

۲- چون سخن از عبدالملک بن مروان در مورد بناء صخره به میان آمد جای آن دارد که ما آنچه را که ابن اثیر در صفحه ۱۹۰ از جزء رابع کتاب خود آورده است ذکر کنیم. وی گفته است: عبدالملک بن مروان در سنه ۷۵ حج نمود و در مدینه برای مردم خطبه خواند و گفت: من خلیفه مستضعف همچون عثمان نیستم و خلیفه سست کار همچون معاویه نیستم، و خلیفه ضعیف الرأی همچون یزید نیستم ألا و ائی لا اداوی هذه الأمة إلا بالسيف حتى تستقيم لى قناتكم. و ائکم تحفظون اعمال المهاجرين الأولین و لا تعملون مثل أعمالهم. و ائکم تامروننا بتقوى الله و تنسون

واسطه آن بنای رفیع بالا برد، و بر روی آن در زمستان و تابستان کِسوه‌ای (پیراهنی) پوشانید تا صخره مورد توجه و التفات زیاد مردم قرار گیرد و قصد بیت المقدس را بکنند، و بدین وسیله از قصد به سوی مکه و ابن زبیر منصرف گردند - وَالنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ الْمُلُوكِ. « و مردمان بر روش و آئین پادشاهانند.»

و از آن هنگام تعظیم صخره به قدری ظهور یافت که برای مسلمین قبلاً سابقه نداشت و شروع کردند. به نقل اسرائیلیات در تعظیم صخره حتی آنکه بعضی از کعب الأخبار در حضور عبدالملک که عروة بن زبیر هم حاضر بود، روایت کردند که خداوند به صخره گفته است:

أَنْتِ عَرَشِيَّ الْأَدْنَى! « تو نزدیک‌ترین عرش من می‌باشی!»

و جمعی از مردم مُصَنَّفَاتی در فضائل بیت المقدس و غیره از بقاع شام تصنیف نمودند و از آثار منقولۀ از اهل کتاب و از کسانی که از ایشان اخذ کرده‌اند مطالبی را ذکر کرده‌اند که برای مسلمین حلال نیست که دینشان را بر آن بنا کنند. و آن کس که گوی مسابقه را در نقل این اسرائیلیات از همه ربوده است کعب الأخبار می‌باشد، و شامیها بسیاری از اسرائیلیات را از وی اخذ نموده‌اند.

و در «مرآة الزمان» سببط ابن جوزی مطالبی است که واقف می‌کند ایشان را بر آنچه که کعب الأخبار از رسول اکرم ﷺ روایت کرده است! زیرا وی بر دست فاروق مسلمان شد، و فاروق او را با درۀ خود (شلاق دستی) می‌زد و به او می‌گفت: دَعْنَا مِنْ يَهُودِيَّتِكَ.^{۲۱} « وگذار ما را از این گونه یهودبازی خودت!»

« انفسكم. و الله لا يأمرن أحد بتقوى الله بعد مقامى هذا إلا ضربت عنقه. » آگاه باشید که من این امت را معالجه نمی‌کنم مگر با شمشیر تا اینکه نیزه‌های همه شما برای من راست گردد. و شما کسانی هستید که اعمال مهاجرین نخستین را در حفظ دارید ولیکن به مانند آن عمل نمی‌نمائید. و شما ما را به تقوای خداوند امر می‌کنید و خودتان را فراموش کرده‌اید! سوگند به خداوند که پس از این زمان که من در اینجا ایستاده‌ام هرکس از شما امر به تقوای خدا کند گردنش را می‌زنم!»

۱- «مرآة الزمان» ج ۱ ص ۳۵.

۲- «أضواء على السنة المحمدية» طبع سوم منتخباتی از ص ۱۴۶ تا ص ۱۶۷ آن.

یعقوبی در تاریخ خود آورده است که عبدالملک اهل شام را از حجّ منع کرد، به جهت آنکه عبدالله بن زبیر که در مکه بود ایشان را به بیعت با خود می‌گرفت. چون عبدالملک این امر را نگریست نگذاشت تا شامیان به مکه روند.

صَجَّه و غوغای مردم برخاست و گفتند: تو ما را از حج بیت الله الحرام منع می‌کنی، و آن فریضه‌ای است که خداوند بر ما فرض نموده است!

عبدالملک به آنان گفت: این است ابن شهاب زهّری که شما را حدیث می‌کند که رسول الله گفته است: لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا ثَلَاثَةَ مَسَاجِدَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ مَسْجِدِي، وَ مَسْجِدِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ. وَ هُوَ يَقُومُ لَكُمْ مَقَامَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ هَذِهِ الصَّخْرَةُ الَّتِي يُرَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَيْهَا لَمَّا صَعِدَ إِلَى السَّمَاءِ، تَقُومُ لَكُمْ مَقَامَ الْكَعْبَةِ.

« بار قافله‌ها بسته نمی‌شود مگر برای کوچ کردن به سه مسجد: مسجد الحرام، و مسجد من، و مسجد بیت المقدس. و مسجد بیت المقدس برای شما بجای مسجد الحرام است و جانشین آن می‌باشد.

و این صخره (سنگی) است که روایت شده است: چون رسول اکرم به آسمان عروج کرد قدم خود را بر روی آن نهاد. این صخره قائم مقام کعبه می‌باشد!»
عبدالملک بر روی صخره قبه‌ای ساخت، و پرده‌های ابریشمین بر آن بیاویخت، و خدمتکاران و دربانانی برای آن بگماشت. و مردم شروع کردند در اطراف آن طواف کردن به همان قسمی که در اطراف کعبه طواف می‌کرده‌اند. و این امر در ایام بنی امیه ادامه داشت!

كُلْدُ زَيْهَرُ بنای بحث خود را بر این رأی نهاد است. و این را استاد دکتر مصطفی سباعی در کتاب خود: «السُّنَّةُ وَ مَكَانَتُهَا فِي التَّشْرِيعِ الْإِسْلَامِيِّ» از مسوده استاد دکتر

۱- «تاریخ یعقوبی»: احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی، طبع

بیروت سنه ۱۳۷۹هـ، ج ۲ ص ۲۶۱.

علی حسن عبدالقادر نقل نموده است در دروسی که وی بر طلاب درسش القاء می‌نموده است، و تا به حال مسوده به خط دکتر عبدالقادر نزد استاد دکتر سباعی محفوظ می‌باشد. و بعضی از آنچه در مسوده دکتر عبدالقادر از رأی گلدزیهر آمده است چنین است:

عبدالملک بن مروان مردم را از حج در ایام فتنه ابن زبیر منع کرد و بر فراز قبه در مسجدالاقصی بنائی بنیان نهاد تا مردم به سوی آن حج کنند و بجای کعبه گرداگردش طواف نمایند. و پس از آن اراده کرد تا این مهم را با عقیده دینیّه توأم سازد. لهذا زهری را یافت که مردی مشهور و در امت اسلامیّه حائز آوازه و صیت ذایع و شایعی بوده است، وی مستعدّ است برای وضع احادیثی برای منظور عبدالملک در این باره. زهری هم جعل روایاتی نمود از قبیل حدیث:

لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِي هَذَا، وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَالْمَسْجِدِ الْأَقْصَى. و از قبیل حدیث: الصَّلَاةُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى تُعَدُّ أَلْفَ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهُ.

« نمازگزاردن در مسجد اقصی معادل با هزار بار نمازگزاردن در غیر آن می‌باشد. » و امثال این دو حدیث. و دلیل بر آنکه زهری واضع این احادیث بوده است، آن است که زهری رفیق صدیق عبدالملک بود و به سود او رفت و آمد داشت. و احادیثی که در فضائل بیت المقدس می‌باشد همه از طریق زهری است فقط^۱ ...

آری در کتاب «الحيوان» دمیری به نقل از ابن خلکان آورده است که: عبدالملک تنها بانی قبه صخره می‌باشد و عبارتش چنین است: بَنَاهَا عَبْدُ الْمَلِكِ وَكَانَ النَّاسُ يَقْفُونَ عِنْدَهَا يَوْمَ عَرَفَةَ. « آن را عبدالملک بنا کرده است و عادت مردم این بود که در روز عرفه در آنجا وقوف می‌نموده‌اند... »

غیر از « گلدزیهر » بقیّه مستشرقین نیز رجحان داده‌اند نسبت بنای قبه را به عبدالملک، ولیکن آنها بر رأی گلدزیهر که می‌گوید: عبدالملک مردم را برای طواف

۱- « السنّة و مکانتها من التّشريع الاسلامی » ص ۳۶۹.

دور آن مجتمع نمود، نرفته‌اند و اگر چه اکثر مستشرقین درباره بنی‌امیه اعتقاد سوء دارند.

مستشرق «بولیوس فلهوزن» می‌گوید: برای آنکه خلفاء بنی‌امیه از ناحیه سیاسی کفّه شام را ترجیح دهند، در صدد آن برآمدند در جمله کارهای بسیاری که انجام دادند تا مرکز شعائر دینیّه را به شام منتقل کنند. و این بدان علت بود که ابن زبیر به طور مستمر ده سال تمام بیت الله الحرام را در شهر مکه احتلال نموده بود. و اهل شام مادامی که ولّایشان بر طائفه اموی بود استطاعت از حج را نداشتند مگر با مشقت.

عبدالملک این حیلّه را اندیشید برای آنکه رعایای خود را از حج به سوی مکه منع کند، و آنان را تحریض و وادار نمود تا به سوی بیت‌المقدس حج بجای بیاورند بدل از حجی که به مکه انجام می‌داده‌اند. و این قضیه‌ای است که آن را اوتیخیوس دست تنها در کتاب تاریخش ذکر کرده است.

اما آنچه که شک و تردید در آن راه ندارد آن است که عبدالملک جهد و کوشش نمود تا بیت‌المقدس به اعتبار آنکه مکان مقدسی در نظر اسلام محسوب می‌شد مظهری با شکوه‌تر و باهیت‌تر از منظره سابقش پیدا نماید. و دلیل بر صدق روایتی که می‌گوید: عبدالملک بنای قبه را بر روی صخره نموده است آن است که اثر موجود در نقش و نگاری که تا امروز در قسمت قدیم از این بناء باقیمانده است کشف گردیده است.

اما در نقش فعلی در آن اسم مأمون خلیفه عباسی مشهود است که وی بانی قبه می‌باشد، ولیکن «دی فوجی» کشف کرده است که اسم مأمون در نقش اصلی از طریق تصحیح کتابت سابقه داخل شده است. و از مصححین فوت شده است که تصحیح کنند تاریخ قدیمی را که بیانگر سالی باشد که در آن این قبه بنا شده است. و بنابراین می‌توان به طور قطع با نص نوشته اصلی گفت که مکتوب این طور

بوده است: این قبّه را در سنه ۷۲ هـ عبدالله عبدالملک امیرالمؤمنین ساخت (بنی هذه القبّة فی سنة ۷۲ هـ عبدالله عبدالملک امیرالمؤمنین).^{۱، ۲}

روایات در فضیلت شام همه مدسوس است به وجود

بنی امیه که آنجا را مقر سلطنتشان نموده بودند

ابوریّه گوید: کعب گفت: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى الْأَرْضِ فَقَالَ: إِيَّيَّيْ وَأُطِئْتُ عَلَى بَعْضِكَ، فَاسْتَبَقَتْ لَهُ الْجِبَالُ، وَتَضَعَّتِ الصَّخْرَةُ، فَشَكَرَ لَهَا ذَلِكَ فَوَضَعَ عَلَيْهَا قَدَمَهُ.

« خداوند نظری به زمین فرمود و گفت: من گامم را بر بعضی از اجزای تو می‌گذارم! کوهها به جای خود ماندند ولی صخره را لرزه و فروتنی فرا گرفت، خداوند شکر صخره را بجا آورد و قدمش را بر آن نهاد.»

و کعب گفت: إِنَّ الْعَرْضَ وَالْحِسَابَ مِنَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ، وَإِنَّ مَقْبُورَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ لَا يُعَذَّبُ.

« عرض و حساب مردم (در وقت حشر) از بیت المقدس است و تحقیقاً شخص مدفون در بیت المقدس مورد عذاب قرار نمی‌گیرد!»

و کعب گفت: هِيَ أَقْرَبُ إِلَى السَّمَاءِ بِثَمَانِيَةِ عَشَرَ مِيلاً، وَ هِيَ أَرْضُ الْمُحْشَرِ وَالْمُنْشَرِ.

« صخره، هجده میل به آسمان نزدیک‌تر است، و آن صخره زمین حشر و عالم نشر است.»

۱- «تاریخ الدول العربیّة من ظهور الاسلام الى نهاية الدولة الامویة» ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

۲- مطالبی را که از گلدزیهر تا اینجا نقل نمودیم ملتقطاتی است از ص ۵۰۳ تا ص ۵۰۷ از طبع پنجم کتاب «السُّنَّةُ قَبْلَ التَّدْوِينِ» محمّد عجّاج خطیب. وی سعی کرده است با شرحی مفصّل بنی امیه و عبدالملک را تبرئه و تنزیه کند و زهری را عالم خدا ترس و صادق بشناساند ولی کجا می‌تواند چنین کند جایی که اینک مستشرقین دست به کار شده و مشغولند تا جنایات امویون را بر ملا سازند؟!

و کعب گفت: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَزُورَ الْبَيْتَ الْحَرَامُ بَيْتَ الْمُقَدَّسِ، فَيُنْقَادَ أَنْ جَمِيعًا إِلَى الْجَنَّةِ وَ فِيهِمَا أَهْلُهُمَا.

« ساعت قیامت برنمی‌گردد تا زمانی که بیت الله الحرام به زیارت بیت المقدس برود، آنگاه آن دو با جمیع اهلشان به بهشت هدایت می‌شوند.»

و کعب گفت: إِنَّ فِي التَّوْرَةِ إِنَّهُ يَقُولُ لَصَخْرَةَ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ: أَنْتَ عَرْشِي الْأَدْنَى، وَ مِنْكَ لَرُتَفَعْتُ إِلَى السَّمَاءِ، وَ مِنْ تَحْتِكَ بَسَطْتُ الْأَرْضَ وَ كُلَّ مَا يَسِيلُ مِنْ ذُرْوَةِ الْجِبَالِ، مَنْ مَاتَ فِيكَ فَكَأَنَّما مَاتَ فِي السَّمَاءِ- الخ.

« در تورات وارد است که خداوند به صخره بیت المقدس می‌گوید: تو نزدیک‌ترین تخت من هستی! و از توست که من به آسمان بالا رفتم، و از زیر توست که من زمین را گستردم و تمام آب‌هائی را که از فراز قله کوه‌ها جاری می‌شود، و هرکس در تو بمیرد مثل آن است که در آسمان مرده است!»

و از أبوهریره شاگرد کعب از پیغمبر روایت است که گفت:
الْأَنْهَارُ كُلُّهَا وَ السَّحَابُ وَ الْبِحَارُ وَ الرِّيَّاحُ تَحْتَ صَخْرَةِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ.

« تمام اقسام نهرها و ابرها و دریاها و بادهای زیر صخره بیت المقدس وجود دارد.»
و کعب گفت: خداوند عزوجل به بیت المقدس گفت: أَنْتَ جَنَّتِي وَ قُدْسِي وَ صَفْوَتِي مِنْ بِلَادِي! مَنْ سَكَنَكَ فَبِرَحْمَةٍ مِنِّي، وَ مَنْ خَرَجَ مِنْكَ فَبِسَخَطٍ مِنِّي عَلَيْهِ!

« تو بهشت من و قدس من و برگزیده من از بلاد من می‌باشی! کسی که در تو مسکن گزیند پس به واسطه رحمت من بوده است، و کسی که از تو خارج شود پس به واسطه غضب من بر او بوده است.»

و از کعب نقل است: سکونت یک روز در بیت المقدس به مثابه هزار روز است، و سکونت یک ماه به مثابه هزار ماه، و سکونت یک سال به مثابه هزار سال. و کسی که در آن بمیرد گویا در آسمان مرده است. و کسی که در حوالای آن بمیرد گویا در آن

مرده است.^۱

و از وهب بن مُنبّه نقل است که گفت: اهل بیت المقدس همسایگان خداوند هستند، و خداوند بر خود الزام کرده است تا همسایگان خود را مُعذّب ندارد. و کسی که در بیت المقدس دفن گردد از عذاب و تنگی قبر نجات پیدا می‌کند.

و در حدیثی که وارد است: **إِنَّ الطَّائِفَةَ مِنْ أُمَّتِهِ الظَّاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ وَالَّذِينَ لَا يَصْرُفُهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ، إِنَّهُمْ فِي بَيْتِ الْمُقَدَّسِ وَ أَكْنَافِهِ.**

« طائفه‌ای از امت او (پیامبر) که با حق غلبه دارند و آنان که ضرر نمی‌رساند به ایشان کسی که مخالفشان را بنماید تا وقتی که امر خدا بیاید، کسانی هستند که در بیت المقدس و در اطراف و اکناف آن می‌باشند.»

علامه استاد نعمت الله سلجوقی رئیس فخر المدارس در هرات از بلاد افغانستان در مکتوب ارزشمندی که به عنوان تقریظ به کتاب ما: «**أَضْوَاءُ عَلَى السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ**» نوشته و به سوی ما ارسال داشته است چنین گوید:

اما احادیثی که در فضیلت شام روایت شده است، ما اعتراف داریم که اکثرشان از دسائس یهود می‌باشد. و از جمله آنها حدیثی است که در بعضی از کتب روایت شده است که:

إِنَّ مَنْ أَهَلَ مِنَ الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى لِلْحَجِّ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ.

« هرکس از مسجد اقصی برای حج احرام ببندد و تلبیه گوید، تمام گناهانش آمرزیده می‌شود، چه گناهایی که سابقاً انجام داده است، و چه گناهایی که لاحقاً بجا می‌آورد.»

و این روایت علاوه بر آنکه دلالت دارد بر افضلیت مسجد اقصی، مُؤدّی می‌گردد به إلحاد و عدم مبالات به ارتکاب معاصی، باز می‌کند ابواب فسوق و

۱- رجوع شود به ص ۳۳۲ و ما بعد آن از ج ۱ از «نهایة الإرب» تألیف نویری، این اخبار و عجیب‌تر از آنها را در آن خواهی یافت.

معاصی را.

و از خرافاتی که یهودیان دس کرده و درج نموده‌اند در کتب سیر و بعضی تفاسیر آن است که: بعضی آسمانها از نقره است، و بعضی از زبرجد، و تمام سیارات میخکوب شده‌اند بر آسمانها بر نهج و ترتیبی که در کتب یونان ذکر شده است مثل اینکه قمر میخکوب است به آسمان دنیا، و عطارد به آسمان دوم، و هکذا تا آسمان هفتم.

و همین طور گفته‌اند: آسمانها بر رأس کوهی است که محیط می‌باشد به زمین و آن را کوه قاف گویند، و زمین بر روی شاخ گاوی است که آن گاو بر پشت ماهی که در آب شنا می‌کند قرار دارد.

تمام این مطالب به واسطه غفلت علماء و عدم مبالانشان به وخامت عاقبت آنچه که دشمنان دین در شریعت دین مبین دس کرده‌اند می‌باشد.^۱

در افضلیت دادن شام دست یهودیت دخیل بوده است

و همچنین ابوریه گوید: اعلان و اعلام بر صیت و آوازه عظمت نام شام توسط بزرگترین کهنه یهود: کعب الأحبار بر این که سطنت و حکومت پیغمبر به زودی به

۱- «أضواء على السنة المحمدية» طبع سوم ص ۱۶۷ تا ص ۱۶۹. و همچنین ابوریه در همین صفحه می‌گوید: احادیث صحیحه در اوّل امر در فضیلت مسجد الحرام و مسجد الرسول بوده است ولیکن پس از بناء قبة صخره احادیثی در فضیلت آن پیدا شد - تا آنکه می‌گوید:

روایت است از ابن عباس که: زنی به مرضی مبتلا شد و با خدای خود نذر کرد: اگر خدا مرا شفا بخشد من می‌روم به بیت المقدس و در آنجا نماز می‌خوانم. وی بهبود یافت و مجهز برای خروج و سفر شد نزد میمونه زوجه حضرت رسول آمد و بر او سلام کرد و او را از قضیه‌اش مطلع کرد. میمونه بدو گفت: آنچه را که نذر کردی بلع کن و بخور، و در مسجد رسول الله نماز بگزار، زیرا من از آن حضرت شنیدم که گفت: صَلَاةٌ فِيهِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهُ إِلَّا مَسْجِدَ الْكَعْبَةِ. «نماز خواندن در آن افضل است از هزار رکعت در سوای آن غیر از مسجد کعبه.» و اگر درباره مسجد الأقصى آن احادیث وارد شده بود، میمونه آن زن را منع نمی‌کرد از وفا کردن به نذرش.

شام انتقال می‌یابد تحقیقاً تنها به خاطر امری بوده است که ایشان در نفوسشان پنهان می‌داشتند و در سر و در دل می‌پرورانیده‌اند.

اینک بیان کنیم: شام فی حدّ نفسه آن قدر قابل ذکر به عظمت و ثناء بر آن نبوده است، و بدین مقام و منزلت نائل نگردید مگر به واسطه قیام دولت بنی‌امیه در آن؛ همان دولتی که حکم و ولایت و امارت را از خلاف عادلانه به پادشاهی و سلطنت گزنده و درنده قلب نموده، همان دولتی که در تحت کنف آن و در ایام و صر و عهد آن، فرقه‌های مختلف اسلامی نشأت یافت، آن فرقه‌هایی که بازوی دولت اسلام را خرد نمودند و آن را پاره پاره کردند، و جعل و وضع احادیث در آن ساری و جاری گشت.

بناءً علیهذا بسیار بجا و به موقع بود برای کهنه یهود که این فرصت را مغتنم شمردند و منتهز این مجال باشند و در آتش فتنه دم بدم بدمند و آن را با سپاهیان اکاذیب و لشگریان کید و مکرشان مدد نمایند.

و از جمله آن اکاذیب این بود که در مدح شام و اهل شام مبالغه کردند و گفتند و نشر دادند که: خیرات، تمام خیرات در شام است، و شرور، تمام شرور در غیر شام. و علاوه بر آنچه گفته شد، در پیرو آنچه که این جماعت کهنه یهود نشر دادند مبنی بر اینکه مُلک و حکومت پیغمبر به زودی در شام مستقر می‌گردد، و اینکه معاویه پنداشته است که رسول اکرم بدو گفته است: وی خلافت را بعد از او متوّلی خواهد شد، و از او طلب کرده است تا ارض مقدّسه را که در آنجا ابدال وجود دارند انتخاب و اختیار نماید، برای ما در اینجا مطلب دیگری از جانب دیگری از مکر و زیرکی این یهودی برای مسلمین و دینشان و ملکشان کشف می‌گردد، و آن این است که:

ایشان به آنچه گفته‌اند و ما سابقاً آن را ذکر کرده‌ایم اکتفا ننموده‌اند، بلکه بر آن نیز بیفزودند که: تا زمان نزول عیسی که درباره‌اش گفته‌اند در شام خواهد بود پیوسته و به طور مستمر طائفه‌ای که با حق ظهور و بروز دارند در شام قرار دارند...

و در «کشف الخفاء» آمده است که کعب الأحبار گفت: اهل شام شمشیری هستند از شمشیرهای خدا که خداوند به واسطه آنها از سرکشان انتقام می‌گیرد: **أَهْلُ الشَّامِ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ يَنْتَقِمُ اللَّهُ بِهِمْ مِنَ الْعُصَاةِ**^۱

و بنابراین سرکشان که در اینجا کسانی هستند که در تحت لوای معاویہ پناه نمی‌برند و غیر او و غیر او را می‌جویند حتماً باید علی رضی اللہ عنہ بوده باشد...

و از نافع از ابن عمر از کعب آمده است که گفت:

تَخْرُجُ نَارٌ تَحْشِدُ النَّاسَ فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهَا فَاخْرُجُوا إِلَى الشَّامِ^۲.

«بیرون می‌آید آتشی که همه مردم را فرا می‌گیرد، زمانی که خبر آن را شنیدید به

شام بروید!»

عبدالله بن عمر که راوی این روایت است یکی از شاگردان کعب می‌باشد. و از جمله احادیث «جامع الصغیر» سیوطی که بر صحّتش اشاره نموده است این است:

الشَّامُ صَفْوَةُ اللَّهِ مِنْ بِلَادِهِ، إِلَيْهَا يَجْتَبِي صَفْوَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ، فَمَنْ خَرَجَ مِنَ الشَّامِ إِلَى غَيْرِهَا فَسَخَطَهُ، وَمَنْ دَخَلَهَا فَبَرَحِمَتِهِ.

طُوبَى لِلشَّامِ، إِنَّ الرَّحْمَنَ لَبَاسِطٌ رَحْمَتَهُ عَلَيْهِ.

لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ مِنْ مَدِينَةِ الشَّامِ يَقَالُ لَهَا: «حِمْصُ» سَبْعِينَ أَلْفًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ وَلَا عَذَابَ. يَبْعَثُهُمْ فِيمَا بَيْنَ الرَّيْتُونَ وَالْحَائِطِ... الخ.

۱- به «کشف الخفاء و مزیل الإلباس» عجلونی، طبع سوم سنه ۱۳۵۱ هجریه قمریه ص

۲۶۱ مراجعه شد عبارت آن چنین است:

حدیث ۸۰۷ - اهل الشام سوط الله تعالى في الأرض، ينتقم بهم ممن يشاء من عباده، و حرامٌ على منافقيهم أن يظهروا على مؤمنهم، و أن يموتوا إلا همماً و غمّاً و غيظاً و حزناً. «اهل شام تازيانه خدای تعالی می‌باشند در روی زمین، به واسطه ایشان خداوند انتقام می‌کشد از هر کدام از بندگان که بخوهد. و حرام است بر منافقینشان که بر مؤمنینشان غلبه کنند. و حرام است که آن منافقین را مرگ در رسد مگر با هم و غم و غیظ و غصه.» لابد مراد از منافقین شام علی رضی اللہ عنہ و اصحاب او هستند و مراد از مؤمنین معاویہ و دار و دسته‌اش.

۲- «فتح الباری» ج ۱۳ ص ۶۹.

« در میان شهرهای خدا شام برگزیده و منتخب است، به سوی آن است که خداوند برگزیده و انتخاب شده از بندگان خود را برمی‌چیند و سوا می‌کند، کسی که از شام به سوی غیر آن برود به واسطه غضب خدا بوده است، و کسی که داخل در شام گردد به واسطه رحمت خدا بوده است.

آفرین بر شام! چرا که خداوند رحمن رحمتش را بر آن گسترده است.

البته خداوند از شهری که در شام است و به آن حِمص گویند، در روز قیامت هفتاد هزار نفر را مبعوث می‌کند که بدون حساب و بدون عذاب به بهشت می‌روند. ایشان را خداوند در فیما بین زیتون و حائط مبعوث می‌کند... تا آخر روایت.»

و البته این شهر حِمص باید دارای چنین موقعیتی عظیم بوده باشد حتی در آخرت، به حدی که هیچ شهر دیگری به پایه آن نرسد حتی شهر پیغمبر (مدینه النبی)....! به علت آنکه این کاهن یهودی، آن کس که شیوخ مسلمین او را از بزرگان و اعاظم تابعین محسوب می‌نمایند، آنجا را مقام و مسکن خود قرار داده است، و این شهر پس از موت وی استخوان‌های پوسیده او را در خود جای داده است.

و ما دیگر در اینجا به ذکر اخبار دیگری که نزد ما وجود دارد اطالۀ کلام نمی‌دهیم چون همین مقدار که آوردیم کفایت می‌کند.

ابوریّه در اینجا پس از آنکه از کعب و اسرائیلیات وی، انتقاداتی را به تفصیل از ابن تیمیه، و ابن کثیر و ابن خلدون ذکر می‌کند می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و ما در این عصر خودمان بلکه در أعصار اخیره نیافتیم کسی را مثل فقیه محدث سید محمد رشید رضا رحمه‌الله که از زیرکی و دهاء و مکر کعب و وهب و کیدشان تفتن نماید.

و من نقل می‌کنم در اینجا بعضی از آنچه را که وی در خصوص کعب، و درباره او و رفیقش وهب به طور عموم گفته است. درباره کعب در ردّ توصیفی که از او کرده‌اند

که او از اوعیة علم بوده است چنین گفته است:^۱
 ثبوت علم بسیار اقتضای نفی کذب را نمی‌کند. جُلّ علوم کعب که در نزد عامّه وجود دارد چیزهائی است که از تورات روایت کرده است برای آنکه مورد قبول واقع گردد، و غیر مرویات او از تورات، از کتب قوم اوست که آنها را نیز نسبت به تورات داده است تا مورد قبول واقع گردد. و شکّی نیست که وی از باهوش‌ترین و زیرک‌ترین علماء یهود بوده است پیش از آنکه اسلام بیاورد، و از قدرتمندترین آنان در غش بر مسلمین به روایتش بعد از اسلام آوردنش.

و درباره او گفته است: وی از زنادقه یهود بوده است که اظهار اسلام و عبادت نمودند تا گفتارشان در دین مقبول قرار گیرد. و دسائس او به طوری رواج یافت تا اینکه بعضی از صحابه بدان گول خوردند و از او روایت کردند، و شروع کردند کلامش را بدون اسناد به او برای همدیگر نقل کردن، حتی اینکه بعضی از تابعین و بعد از آنها پنداشتند که آنها از چیزهائی است که از پیغمبر شنیده‌اند.

و بعضی از مؤلفین کلامش را داخل در احادیث موقوفه کردند که حکم حدیث مرفوع را دارد به طوری که آنان را ابن کثیر در مواضعی از تفسیرش ذکر کرده است.^۲
 و از وی نیز گفته است: کعب الأخبار کوه آتش فشان خرافات بوده است. من به کذب او یقین دارم، بلکه به اصل ایمانش وثوق ندارم.^۳

و درباره کعب و وهب جمیعاً گفته است:^۴
 تحقیقاً شرانگیزترین راویان این اسرائیلیات، و یا شدیدترین گول زننده و حلیه ورزترین آنها برای مسلمین این دو نفر می‌باشند. بنابراین تو نخواهی یافت خرافاتی را که در کتب تفسیر و تاریخ اسلامی در امور آفرینش و خلقت و تکوین، و

۱- ص ۵۴۱ و ما بعد آن از شماره ۲۷ مجله المنار.

۲- ص ۷۵۲ ج ۲۷ مجله المنار

۳- ص ۶۹۷ ج ۲۷ المنار.

۴- ص ۷۸۳ ج ۲۷ المنار

در امور انبیاء و اقوامشان، و در امور فتن و ساعت قیامت و آخرت وجود داشته باشد مگر آنکه این دو تن در آنها ضرب المثل فی کُلِّ وادِ اَثَرٌ مِّنْ ثَعْلَبَةَ «در هر زمین و در هر وادی اثری از ثعلبه وجود دارد» بوده‌اند.

و تو را به وحشت نیفکند انخداع و گول خوردن بعضی از صحابه و تابعین به آنچه که از این دو نفر و غیر این دو نفر انتشار داده‌اند از این اخباری که مشهود می‌باشد. به سبب آنکه تصدیق شخص کاذب امری است که احدی از افراد بشر از آن مصون نمی‌باشد و نه معصومان از پیامبران. زیرا عصمت تعلق دارد به تبلیغ رسالت و عمل به آن.

پیامبران عصمت دارند از کذب و خطا در تبلیغ، و از بجا آوردن آنچه که با شریعتی که آورده‌اند منافات دارد. زیرا این کذب و خطا منافات با مقتدا بودنشان دارد و به اقامه حجّتشان خلل می‌رساند. و اما اگر پیغمبر شخص کاذبی را تصدیق کند در آنچه متعلق به او و به عمل او و یا به مصلحت امت بوده باشد اشکالی ندارد، به جهت آنکه خداوند آن را برای او روشن می‌سازد. و از این قبیل است آن واقعه‌ای که از بعضی زنان پیغمبر اتفاق افتاد و در اول سوره تحریم واقع شد. و از آنجا که در قول خداوند است: **قَالَتْ: مَنْ اَنْبَاكَ هَذَا قَالَ تَبَانِي الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ**^۱ فهمیده می‌شود که رسول خدا کید آنان را با ملکه عصمت ندانسته است، بلکه با وحی خدای تعالی پس از وقوعش دانسته است.

و از این قبیل است قول خداوند متعال در آنجا که بعضی از منافقین به هنگام خروج با او **صَلَّى** دروغ گفتند، وقتی که آن حضرت عازم بر حرکت به سوی تبوک بود: **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ اَذْنَبْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ**^۲...

۱- آیه ۳، از سوره ۶۶: تحریم: «آن زن گفت: چه کسی به تو این خبر را داده است؟! رسول

خدا گفت: خداوند علیم خبیر مرا خبر داده است.»

۲- آیه ۴۳ از سوره ۹ توبه: «خداوند تو را عفو نمود! چرا به ایشان اذن دادی، تا زمانی که

روشن بشود برای تو کسانی که راست گفته‌اند. و کسانی که دروغ گفته‌اند!»

و سید محمد رشید رضا رحمه‌الله ایضاً گفته است^۱: ما پس از سه قرن که آن را در معالجهٔ شبهات و مناظرهٔ ملحدین و أمثالهم از دشمنان اسلام و رد بر کلامشان چه از ناحیهٔ بحث و گفتار و چه از ناحیهٔ کتابت و نوشتار، گذرانده‌ایم و در این امر اختیار و تفحص و تجسس به عمل آورده‌ایم، به تحقیق برای ما ثابت گردیده است که: روایات کعب و وهب در کتب تفسیر و قصص و تاریخ موجب شبهات بسیاری برای مؤمنین گردیده است نه تنها برای ملاحده و مارقین از اسلام.

و کسانی که استقلال در رأی و فکر و نظریه دارند نمی‌پذیرند آنچه را که علماء گفته‌اند: هر کس را که جمهور رجال جرح و تعدیل، حکم به عدالتش نمایند او عادل است و اگر چه ظاهر گردد برای آنان که بعد ایشان آمده‌اند چیزی که در آن اسباب جرح وجود داشته باشد، آنچه برای ایشان ظاهر نگردیده باشد.

و ایضاً رحمه‌الله گفته است: ما چیزهای بسیاری را در روایات کعب و وهب مشاهده می‌کنیم از آنچه که قطع به کذبشان داریم، به علت آنکه آنچه را که دو نفر روایت کرده و نسبت به تورات و غیر آن از سایر کتب انبیاء داده‌اند مخالفت با تورات و آن کتب دارد. بنابراین یقین می‌کنیم به دروغ پردازی این دو نفر.

و این سیرّی است که متقدّمین بر آن واقف نشده‌اند، به جهت آنکه ایشان بر کتب اهل کتاب مطلع نبوده‌اند.

طعن و رد روایات این دو نفر شبهات بسیاری را که در کتب اسلام وارد است بخصوص تفسیر کتاب الله که مملوّ و محشوّ است از خرافات، برطرف می‌کند و می‌زداید. و ایضاً دربارهٔ روایات این دو نفر گفته است: اکثر روایاتشان خرافات اسرائیلی است که کتب تفسیر و غیر تفسیر از کتب دیگر را مُشوّه نموده است. آنها شبهاتی هستند که با آنها دشمنان ملحدین اسلام بر اسلام احتجاج می‌کنند و می‌گویند:

۱- ص ۵۳۹ ج ۲۷ از مجله المنار.

اسلام مانند غیر آن، دین خرافات و اوهام است و در اسلام غیر خرافه چیزی وجود ندارد. و گاهی این شبهه بزرگتر می شود مثل آنچه که کعب از تورات، صفات پیغمبر را ذکر کرده است.^۱

و با اینکه پیشوایان و ائمه محقق، روایات این دو کاهن را مطعون و مردود شمرده اند ولی وا اسفا که هنوز در میان ما کسانی هستند که به این دو نفر وثوق دارند و روایاتشان را تصدیق می کنند و هیچ کلامی را به هیچ وجه در رد آنان نمی پذیرند.^۲ و همچنین ابوریّه گوید: من برای تو فقط یک مثال از کید این مرد یهودی را بیان می کنم در امر خطیری که با آن تاریخ اسلامی را از مجرای خود مَحَوَّل و منعطف نمود:

کعب الاحبار و معاویه

در اینجا پس از بیان مفصل نهی عمر از حدیث کعب الاحبار خواه از تورات و خواه از رسول الله، داستان قتل عمر را که کعب در آن دخیل بوده است ذکر می کند و می گوید: چون با قتل عمر جَوِّ را برای خود فارغ یافت و از خوف او ایمن گردید، عنان خود را رها کرد برای پراکندن آنچه که از کید و مکر یهودی خود می خواست، از خرافات و اسرائیلیات و اباطیلی که بهاء و روشنی دین را مُشَوِّه می کرد و در این امر شاگردان بزرگ او، همچنین عبدالله بن عمرو، و عبدالله بن عَمَر و ابوهیریه به وی معاونت می کردند... و ما در اینجا برای تو یک مثال می آوریم که تو را از سایر مسائل کفایت نماید و آن این است که: چون نیران فتنه در زمان عثمان اشتعال یافت و زفیرش شدت پیدا کرد حتی به عثمان رسید و وی را در خانه اش کشت، این کاهن مَکَّار نگذاشت که این فرصت از دست برود بی آنکه از آن استفاده کند، بلکه با

۱- ص ۶۱۸ ج ۲۷ از مجله المنار.

۲- «أضواء على السنة المحمدية» طبع سوم، ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۶.

سرعتی هر چه تمام‌تر در آتش آن می‌دمید و به سهم یهودی خود آنچه را که در توان داشت در سبیل شعله‌ور شدن به کار انداخت. و از جمله مکرهای او در این فتنه آن بود که پیشگونی کرد که خلافت پس از عثمان به معاویه انتقال خواهد یافت. و کعب از اعمّش از ابو صالح^۱ روایت کرده است که آوازه خوان بعد از عثمان این شعر را می‌خواند:

إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ وَفِي الزُّبَيْرِ خُلُقٌ رَضِيٌّ

«امیر پس از عثمان علی می‌باشد، و در زبیر اخلاقی پسندیده هست.» کعب الأحبار گفت: بلکه امیر، صاحب بغله شهباء (یعنی معاویه) است و می‌دید معاویه را که سوار بغله (استر) می‌شود. این مطلب به معاویه رسید و نزد او آمد و گفت: ای ابا اسحق این چه سخنی است که می‌گویی و در آنجا علی و زبیر و اصحاب محمد (ﷺ) می‌باشند.

کعب به او گفت: تو صاحب آن هستی! و شاید این را نیز گفته باشد: من آن را در کتاب اول یافته‌ام. معاویه نیز این نعمت جلیل و با کرامت را برای کعب تقدیر کرد و شروع کرد وی را در افضال و اکرامش منغمر ساختن.

و از جمله تاریخ این مرد کهن مگار آن است که در عصر عثمان به شام کوچ کرد و در تحت کنف رعایت معاویه زندگی کرد. معاویه او را برای خود برگزید و از اصفیای خود نمود از خالصان درگاه قرار داد، تا آنچه می‌خواهد از اکاذیب و اسرائیلیاتش در میان قصص و داستانهایش برای تأیید حکومت معاویه و تثبیت قوایم دولتش روایت نماید.

ابن حجر عسقلانی در «إصابة» آورده است که معاویه بود که کعب الأحبار امر کرد تا در شام داستان قصه سرائی را به کار اندازد^۲

۱- ص ۵۱ از رساله «النزاع والتخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم» مقریزی.

۲- «الإصابة» ج ۵، ص ۳۲۳.

و از عجائب روزگار آن است که این اسرائیلیات مطالبی است که تا امروز می‌یابی تو کسانی را که تصدیقشان را می‌نمایند بلکه تقدیسشان می‌کنند. و چون ایشان را به سستی و بی‌ارزشی آنها بینا و روشن سازیم آن پسر خواندگان علم در عصر ما در صورت ما پرخاش می‌کنند و مخصوصاً آنان که از اُحفاد نسل امویین می‌باشند، و ما را از روی حماقت و تعصُّبی که دارند با تیرهای سَبِّ و شَتْم خود هدف می‌گیرند.

این یک مثال واحدی بود که در موافق کعب با معاویه بخصوص در اینجا جاری ساختیم، و به آنچه از کید و مکر او به طور عموم به اسلام رسیده است ارائه نمودیم. و از آنچه که علی پسر عمّ پیغمبر است صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، این جماعت کَهَّان مَكَّار حِيَال که تمام قوایشان را به جهت محاربه با شریعتش به کار برده‌اند، برای مبارزه با او قیام کرده‌اند.

و اگر ما بخواهیم استیفاء بحث نمائیم در جمیع آنچه که این مرد کاهن از کیدش بر اسلام و اهلس آورده است تحقیقاً اقتضا دارد یک کتاب مؤلف خاصی را در این زمینه تصنیف کنیم همچنان که برای تلمیذ اکبرش: ابوهزیره تصنیف نموده‌ایم^۱.

و نباید فراموش کنیم که علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دأبش این بوده که می‌گفت: کعب کَذَّاب است. و از امور جالب توجه و نظر آنکه: ما می‌یابیم این جماعت از کَهَّنه را جمیعاً از یهود و نصاری و هواپرستان از مسلمین، که پس از مقتل عثمان همگی به شام کوچ نموده‌اند. و به نظر می‌رسد که این تحوُّل و تحرُّک برای خدا نبوده است، بلکه برای آن بوده است که در انتشار فتنه با همدیگر کمک کنند، و آتش بغضاء و عداوت را در میان مسلمین شعله‌ور سازند، تا آنکه دولت امویین دولتی رسیده و پخته گردد، و جماعت مسلمین پاره پاره شود، و پس از آن دستهایشان را از غنائم امویین سرشار

۱- به کتاب « شیخ المضیره » رجوع شود.

نمایند.^۱

أَبُو رِيَّةٍ مَطْلَبٌ رَا هَمِينَ طُورِ اِدَامِهِ مِي دَهْدُ تَا مِي رَسِدُ بِي كَيْفِيَّتِ خُورَاكِ وَ اَكْلِ اَبُو هَرِيرَةَ دَر دَسْتِگَاهِ مَعَاوِيَةَ. وَ مِي گُويِد: شَيْخُ الْمَضِيْرَةِ: اَبُو هَرِيرَةَ مَلَقَّبَ بِه شَيْخِ الْمَضِيْرَةِ بُوْدَه اَسْتُ. وَ اَيْنِ نُوْعِ حَلُوَا كِه مَضِيْرَةَ اَشْ گُويِنْد اَز عَنَايَاتِ عِلْمَاءِ وَ كِتَابِ وَ شِعْرَاءِ بِه مَقَامَاتِي نَائِلِ شُدِه اَسْتُ كِه اِمْثَالِ اَنِّ اَز سَايِرِ اَقْسَامِ حَلُوِيَّاتِ بَدَانِ نَائِلِ نَگَرْدِيْدِه اَسْتُ، وَ بِيُوَسْتَه اَيْشَانِ بَا مَضِيْرَةَ تَفَكُّهَاتِ وَ تَقْنُنَاتِ وَ فِكَاهِيَّاتِي دَر طُوْلِ تَارِيخِ دَاشْتَه اِنْد وَ دَر قُرُونِ طُوَيْلِه اَز اَنِّ جِهْتِ بِه اَبُو هَرِيرَةَ غَمَزَه وَ طَعْنَه مِي زِدَه اِنْد. وَ اَيْنَكِ مَا بَرَايِ تُو بَعْضِي اَز اَنچِه رَا كِه دَر بَارَةُ حَلُوَايِ مَضِيْرَةَ ذَكَرِ نَمُوْدَه اِنْد بِيَانِ مِي نَمَائِيْم:

ثَعَالِي دَر كِتَابِ خُودِ «ثَمَارُ الْقُلُوبِ فِي الْمُضَافِ وَالْمَنْسُوبِ» اَيْنِ طُورِ اَوْرَدَه اَسْتُ:

شَيْخُ الْمَضِيْرَةِ: اَبُو هَرِيرَةَ رضي الله عنه بَا وَجُودِ فَضْلِشِ وَ اِخْتِصَاصِشِ بِه بِيْمْبَرِ عليه السلام مَرْدِي مَزَّاحِ وَ اَكُوْلِ بُوْدَه اَسْتُ. مَرُوَانِ حَكْمِ وِي رَا بِه جَايِ خُودِ دَر مَدِيْنَه جَانِشِيْنِ مِي نَمُوْد. اُو خَرِي سُوَارِ مِي شُدِ وَ پَالَانِشِ رَا مَحْكَمِ مِي بَسْتُ وَ بِه هَرِ كَسِ مِي رَسِيْدِ مِي گُفْتُ: الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ! قَدْ جَاءَ الْأَمِيرُ....

«راه بدهید! راه بدهید که الآن امیر آمد!»

وَ اُو اَدْعَايِ عِلْمِ طَبِّ مِي نَمُوْد ... وَ پَسِ اَز اَنكِه ثَعَالِي مَقْدَارِي اَز طَبِّ اُو رَا بِيَانِ كَرْدِه اَسْتُ وَ هَمِه اَشْ غِذَا وَ طَعَامِ مِي بَاشُدِ كِه شَفَا بَخِشِ اِمْعَاءِ اَسْتُ، وَ مَدَاوَايِ پَرِخُورِي شَكْمِ رَا مِي نَمُوْدَه اَسْتُ، گُفْتَه اَسْتُ: مَضِيْرَةَ بَرَايِ وِي جِدًّا شِگُفْتِ اَنگِيْزِ بُوْدِ، اَز اَيْنِ رُو بَا مَعَاوِيَةَ غِذَا مِي خُورِدِ، وَ چُونِ وَقْتِ نَمَازِ مِي رَسِيْدِ پِشْتِ سَرِ عَلي عليه السلام نَمَازِ مِي گَزَارِدِ. وَ چُونِ اَز عِلْتِشِ سَوَالِ نَمُوْدِنْدِ، گُفْتُ:

مَضِيْرَةُ مَعَاوِيَةَ اَدْسَمُ وَ اَطْيَبُ، وَ الصَّلَاةُ خُلْفَ عَلِيٍّ اَفْضَلُ.

۱- پاورقی ص ۱۸۲ از «أضواء»، طبع سوم.

« حلوائی مَضِيرَةٌ معاويه چرب‌تر و گواراتر است، و نماز در پشت سر علی فضيلتش بيشتتر است! »

و بدین جهت بوده است که به وی شیخ المَضِيرَةُ می‌گفته‌اند یعنی: شیخ حلوا خور.

ثعالبی گفتارش را با دو بيتی که شاعر در هجو ابوهریره سروده است خاتمه داده است که ما از ذکرش خودداری نمودیم.

و بدیع‌الزمان همدانی در « مقامات »، یک مقامی از مقامات خود را به این مَضِيرَةٌ اختصاص داده است، و در آن به ابوهریره طعنه و غمز دردناکی زده و گفته است:

حدیث کرد برای ما عیسی بن هشام که گفت: كُنْتُ بِالْبَصْرَةِ وَمَعِيَ أَبُو الْفَتْحِ الْإِسْكَانْدَرِيُّ: رَجُلٌ الْفَصَاحَةُ يَدْعُوهَا فَتُجِيبُهُ، وَالْبَلَاغَةُ يَأْمُرُهَا فَتَطِيعُهُ. وَحَضَرْنَا مَعَهُ دَعْوَةَ بَعْضِ الثُّجَّارِ، فَقُدِّمَتْ إِلَيْنَا مَضِيرَةٌ تُشْنِي عَلَيَّ الْحَضَارَةَ، وَتَسْرَجُجُ فِي الْعَضَارَةِ، وَتُوْذِنُ بِالسَّلَامَةِ، وَتَشْهَدُ لِمُعَاوِيَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ بِالْإِمَامَةِ...

« من در بصره بودم، و همراه من ابو الفتح اسکندری بود. وی مردی بود که چون فصاحت را فرا می‌خواند فصاحت فوراً پاسخش را می‌داد، و چون به بلاغت امر می‌نمود بلاغت از وی اطاعت می‌نمود. ما با وی به دعوت بعضی از تجار حضور یافتیم، در برابر ما مَضِيرَةُ‌ای آوردند که آن مَضِيرَةٌ به حدی عالی و گوارا بود که مدح و ستایش می‌نمود بر تملدن و شهری بودن، و می‌لرزید و تکان می‌خورد در گوارائی و فراوانی نعمت، و اعلام می‌کرد بر صحّت و سلامتی، و شهادت می‌داد بر معاویه رحمه الله به امامت...! »

ابوریّه می‌گوید: استاد ما شیخ امام محمد عبده در شرح این فقره گفته است: معاویه بعد از بیعت علی بن ابیطالب رضی الله عنه ادعای خلافت کرد، و هیچ کس نبود که شهادت به امامت وی در حیات علی دهد مگر طُلابُ دنیا و جویندگان شهوات.

و از آنجائی که این مَضِيرَةٌ طعام معاویه بوده است تحقیقاً خورندگان آن را برای

شہادت بہ خلافت وی وا می‌داشته است و اگر چه صاحب خلافت و بیعت شرعیہ زندہ بوده است.

اسناد شہادت را در اینجا بہ مَضِيرَه دادن بہ جهت آن است کہ مَضِيرَه سبب حامل بر شہادت است . و امامت و خلافت بہ معنی واحد است.

و در کتاب «أساسُ البلاغۃ» جار اللہ زمخشری آورده است :

عَلِيٌّ مَعَ الْحَالِ الْمُضِيرَةِ خَيْرٌ مِنْ مُعَاوِيَةَ مَعَ الْمُضِيرَةِ.^۲

« علی با حالت جوع و گرسنگی شدید و دردآور بہتر است از معاویہ با حلوای

معروف و مختصّ بہ خود. »

أبوریہ در جای دیگر آورده است کہ از ابن طَبَّاطَبَا کہ معروف است بہ ابن طققی در کتاب خود: « الفَخْرِي » ص ۷۹ روایت است کہ معاویہ در ہر روز پنج بار غذا می‌خورد و آخرین آنها سنگین‌ترین آنها بود و پس از آن می‌گفت : يَا غُلَامُ ! اَرْفَعُ فَوَ اللّٰهِ مَا شَبَعْتُ وَ لَكِنِّي مَلَلْتُ !

« ای غلام سفرہ را بر چین ! سوگند بہ خدا کہ من سیر نشدم ولیکن از خوردن

خسته شدم. »

وَ اِنَّهُ اَكَلَ عِجْلاً مَشْوِيّاً مَعَ دَشْتٍ مِنَ الْخُبْزِ السَّمِيدِ وَ اَرْبَعِ فَرَانِيٍّ، وَ جَدِيّاً حَارّاً وَ

اٰخَرَ بَارِداً سِوَى الْاَلْوَانِ.^۳

« و او می‌خورد یک گوسالہ بریان شدہ با مقدار بسیاری از نان آرد سپید ، و چہار

عدد نان ضخیم مستدیر، و یک بزغالہ گرم و یک بزغالہ سرد، غیر از سایر الوان

۱- در « أقرب الموارد » در مادّة ضَوْر آورده است: ضَارَ الرَّجُلُ يَضْوَرُ ضَوْرًا : جاع شدیدا.

تَضَوَّرَ الرَّجُلُ: تَأَوَّى مِنْ وَجَعِ الضَّرْبِ. الضَّوْرُ: مصدر و - الجوع الشديد.

۲- « أضواءُ علی السّنة المحمّديّة » طبع سوم منتخبی از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۸.

۳- در « لسان العرب » آورده است: دَشْتٌ، بہ معنی صحراء می‌باشد ... تا آنکہ گفته است: این

کلمہ فارسی است یا اَتَّفَاق افتاده است کہ میان دو لغت یکسان آمده است. سَمِيدٌ با ذال معجمہ، و سَمِيدٌ با دال مهمله بہ معنی آرد سفید است. فُرْنِيٌّ نان کلفت و گرد را گویند و جمع آن فَرَانِيٌّ آید.

طعامی که در سفره بود و می خورد.»

اما روایت ابن کثیر در «البدایة والنهائة» ج ۸ ص ۱۱۹ این طور است که: معاویه عادتش آن بود که در روز هفت مرتبه غذای تهیه شده از گوشت می خورد، و از شیرینی ها و فواکه مقدار کثیری می خورد و می گفت: من سیر نشدم و فقط خسته شدم...

و ما در اینجا برای تو توصیف می کنیم برخی از طعامهای معاویه را که اُخْنَف بن قیس برای تو روایت می کند:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَىٰ مُعَاوِيَةَ فَقَدَمَ لِي مِنَ الْحَارِّ وَالْبَارِدِ، وَالْحُلُوِّ وَالْحَامِضِ مَا كَثُرَ تَعَجُّبِي مِنْهُ. ثُمَّ قَدَمَ لِي لَوْثًا لَمْ أَعْرِفْ مَا هُوَ، فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟!
فَقَالَ: مَصَارِينُ الْبَطِّ مَحْشُوَةٌ بِالْمُخِّ قَدْ قُلِيَ بِدُهْنِ الْفُسْتِقِ، وَ ذُرٌّ عَلَيْهِ بِالطَّبْرُزِدِ.
فَبَكَيْتُ. فَقَالَ: مَا يُبْكِيكَ؟!

قُلْتُ: ذَكَرْتُ عَلَيْكَ، بَيْنَا أَنَا عِنْدَهُ، وَ حَضَرَ وَقْتُ الطَّعَامِ وَ إِفْطَارِهِ، وَ سَأَلَنِي الْمُقَامَ، فَجِئْتُ لَهُ بِجِرَابٍ مَحْتَمٍ. فَقُلْتُ: مَا فِي هَذَا الْجِرَابِ؟!

قَالَ: سَوِيقٌ شَعِيرٌ! قُلْتُ: خِفْتُ عَلَيْهِ أَنْ يُؤْخَذَ؟! أَوْ بَخِلْتُ بِهِ؟!
فَقَالَ: لَا، وَ لَا أَحَدُهُمَا. وَ لَكِنِّي خِفْتُ أَنْ يَلْتَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ بِسَمَنِ أَوْ زَيْتٍ.^۱
فَقُلْتُ: مُحَرَّمٌ هُوَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟!

فَقَالَ: لَا، وَ لَكِنْ يَجِبُ عَلَىٰ أَيْمَةِ الْحَقِّ أَنْ يَعُدُّوا أَنْفُسَهُمْ مِنْ ضَعْفَةِ النَّاسِ لِئَلَّا يُطْغَىٰ
الْفَقِيرَ فَقَرَهُ.

۱- مَصِير به معنی روده است که طعام بعد از معده بدانجا می رود و جمعش اَمَصِيرَة و مُصْرَان، و جمع الجمعش مَصَارِين آید. بَطٌّ واحد آن بَطَّة برای مذکر و مؤنث آن یکسان است: مرغی است آبی کوتاه گردن و کوتاه پا شبیه مرغابی و آن غیر از اَوْز می باشد و جمعش بَطُوط و بَطَاط آید. مُخٌّ با تشدید خاء به معنی مغز استخوان است و چه بسا به مغز سر نیز مخ گویند. فُسْتِقٌ و فُسْتِقٌ به معنی پسته می باشد و اما فُسْتِقٌ را بُنْدُق خوانند. جراب، پوست حیوان است که آن را ظرف می کنند و سر آن را با نخ چرمی می بندند. سَوِيقٌ به معنی آرد است. لَتَّ يَلْتُ لَتًّا تر کردن و مخلوط نمودن آرد را با آب و یا با روغن.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: ذَكَرْتَ مَا لَا يُنْكَرُ فَضَّلُهُ!^۱

«گفت: من داخل شدم بر معاویہ، او برای من پیش آورد انواعی از طعام را: سرد و گرم، شیرین و ترش، به حدّی کہ تعجّب من بسیار شد، و سپس برای من پیش آورد یک رنگی از طعام را کہ من نشناختم چه طعام است. بہ وی گفتم: این چیست؟!»

گفت: روده‌های نوعی مرغابی می‌باشد کہ با مغز استخوان و یا مغز سر (گوسفند یا مرغابی) آمیخته، و با روغن پسته سرخ کرده، و سپس بر روی آن شکر پاشیده‌اند. من شروع کردم بہ گریستن، معاویہ گفت: چرا گریه می‌کنی؟!»

گفتم: بہ یاد علی افتادم هنگامی کہ من حضورش بودم و وقت طعام و افطارش فرا رسید و از من خواست تا در نزد او بمانم. در این حال یک کیسهٔ پوستی سر بہ مهر بہ نزدش آوردند. من گفتم: در این ظرف پوستی چه چیز است؟! فرمود: آردِ جو! من گفتم: ترسیدی از آن بردارند. یا بخل ورزیدی کہ سرش را مهر کرده‌ای؟!»

گفت: نہ، هیچ یک از این دو نیست! ولیکن ترسیدم کہ آن را حسن و حسین با روغن حیوانی و یا روغن زیتون مخلوط نمایند.

من گفتم: مگر ای امیرالمؤمنین حرام است این گونه آمیختن؟! گفت: نہ! ولیکن حتم و لازم است بر امامان و پیشوایان حق کہ خود را از ضعیف‌ترین مردم محسوب دارند، برای آنکہ فقر و تهیدستی فقیر او را بہ طغیان وا ندارد.

معاویہ گفت: چیزی را بیان کردی کہ فضل آن قابل انکار نیست! از آنچه بیان کردیم معلوم شد: معاویہ یکہ‌تاز میدانِ نفاق و مکر و خدعه و

۱- «شیخ المضیرة» ص ۱۸۰ و ۱۸۱ در تعلیقہ بہ نقل از ص ۴۲۲ از کتاب «نثر الدر» تألیف

الوزیر ابی سعید منصور بن الحسین الآبى المتوفى سنة ۴۲۲ هـ.

تصمیم بر علیه اسلام و بر هدم قرآن و نابود کردن نبوت محمد و ریشه کن کردن ولایت علی از دو جبهه قوای خارجی و لشگر و مال بیت المال، و قوای داخلی از جغل و تزویر روایات و اخبار از لسان رسول الله بوده است. معاویه در هر دو جبهه مظفر آمد. تمام قوای اسلام را زیر نگین خود گرفت و پایتخت معنوی و روحانی ملکوتی رسول اکرم را از مدینه منوره به شام طاغوت و استبداد و کذب و دغل انتقال داد، و هم ضربه سهمگین بر کمر پیغمبر زد آنچنان ضربه‌ای که دیگر قابل معالجه و التیام نبود، و همه جهان را از چین تا اندلس فرا گرفت و تا قیام قائم آل محمد با قدرت و شوکت نکرایی و نفاق و حيله و سیاست دورویی که همه جانبه و همه جایی گردید روزنه امیدی مشهود نگردید و هم شمشیری معنوی بر فرق علی زد که آن دعوت و آن مدعا و آن نهج و منهاج را در میان دولت‌ها و حکومت‌ها و اجتماعات در خاک اضمحلال مدفون ساخت تا رفته رفته ریشه و بنیادش هم در بطن زمین و درون خاک بیوسد و متلاشی گردد.

خود در شام هم از جهت شوکت و اُبّهت و هم از جهت تزویر و خداعت، و هم از جهت تبدیل روح ولایت و نبوت به طاغوتیّت و جباریّت جاهلیّت، رأس و رئیس گردید و نام محمد را از سر زبان‌ها برداشت و بر خدا و رسول و علی و اهل‌البیت و وحی و معاد و رستاخیز و عدل و حساب و کتاب و قرآن و سنت پوزخند زد. و این مراد و مقصود وی بود.

معاویه با افعال قبیحه در مدت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت ننشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریّه و باطنیّه، آشکارا و پنهان، نه تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و امیرالمؤمنین و قرآن را مجرم و خیانتکار می‌نگریست که در برابر فرعونیت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطلع: شیخ محمود ابوریّه پس از بیان جریان مفصل حرب جمل و صفین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن ابیطالب

– علیہ الصلوٰۃ و السلام – بدون اختیار فریادش بلند می شود کہ:

لَكَ اللَّهُ يَا عَلِيُّ! تَأَلَّيْتُ كُلَّ الْقُوَى عَلَيْكَ! وَكَمْ نَلْتَمَسُ مِنَ الْبَعِيدِ وَالْقَرِيبِ! وَكَمْ حَمَلْتُ
مِمَّا تَأَبَى الْجِبَالُ أَنْ تَحْمِلَهُ! ۱

«خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرتها را بر علیہ تو تنها بسیج کردند و با ہم ہمدست و ہمدستان گشتند! چہ بسیار از دست دور و نزدیک بہ تو رسید! و چہ بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمل شدی کہ کوههای راسخ و سخت و سنگین از تحمل آن ابا کردند!»

و از اینجاست کہ می فهمیم گفتار عالم بزرگ آلمان چہ بود کہ گفت:

سزاوار بود ما مجسمه معاویہ را از طلا می ریختیم و در فلان میدان برلن نصب می نمودیم.

یکی از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانہ حضور یکی از شرفای مگہ بہ بعضی از مسلمانان گفت: يَتَّبِعِي لَنَا أَنْ نُقِيمَ تَمَثَالًا مِنَ الذَّهَبِ لِمُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ فِي مَيْدَانِ كَذَا مِنْ عَاصِمَتِنَا «برلین».

«جای آن داشت کہ ما مجسمه ای از طلا از پیکر معاویہ بن ابی سفیان می ساختیم و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا می داشتیم!»
از وی پرسیدند: بہ چہ علت!؟

گفت: لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي حَوَّلَ نِظَامَ الْحُكْمِ الْإِسْلَامِيِّ عَنْ قَاعِدَتِهِ الدِّيْمَقْرَاطِيَّةِ إِلَى عَصَبِيَّةٍ. وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَعَمَّ الْإِسْلَامُ الْعَالَمَ كُلَّهُ وَ إِذَنْ لَكُنَّا نَحْنُ الْأَمَانُ وَ سَائِرُ شُعُوبِ أَوْرُوبَا
عُرْبًا ۲ مُسْلِمِينَ ۳.

۱- «شیخ المضیرة» طبع دوم، پاورقی ص ۱۵۵.

۲- در «أقرب الموارد» آورده است: عُرْبٌ و عَرَبٌ گروهی می باشند از مردم خلاف عجم. و مراد از عجم هر کسی است کہ عرب نیست از فارس و ترک و فرنگی و غیرہ ہم. و لفظ عرب مؤنث است بر تاویل طائفہ. گفته می شود: العَرَبُ العارِبَةُ، و العَرَبُ العَرَبَاءُ: ج أَعْرَبٌ و عُرُوبٌ. و گفته

«به علت آنکه او نظام حکم اسلامی را از قاعده و قانون دموکراسی آن به عصبیت و استبداد جاهلی محوّل گردانید. و اگر این کار را نمی‌کرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فرا گرفته بود. و در آن صورت ما آلمانی‌ها و سایر ملت‌های اروپا اعرابی بودیم برای مسلمانان.»

محدث قمی رحمه‌الله به نقل صاحب «کامل بهائی» نقل می‌کند از بیهقی در برابر گفتار کسی که از او پرسیده بود، **إِنَّ مُعَاوِيَةَ خَرَجَ مِنَ الْإِيمَانِ بِمُحَارَبَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟!!**

«آیا معاویه به واسطه جنگ با علی عليه السلام از ایمان خارج شده است؟! وی در پاسخش گفته بود: **إِنَّ مُعَاوِيَةَ لَمْ يَدْخُلْ فِي الْإِيمَانِ حَتَّى خَرَجَ مِنْهُ بَلْ خَرَجَ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى التَّفَاقُ فِي زَمَنِ الرَّسُولِ ﷺ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى الْكُفْرِ الْأَصْلِيِّ بَعْدَهُ!**

«معاویه اصولاً داخل در ایمان نشده بود تا از آن خارج شود، بلکه از کفر به نفاق در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شده بود، و پس از آن به کفر اصلی خود بازگشت.»^۲

معاویه با تغییر سنت رسول الله، اسلام را واژگون کرد. معاویه با جعل و تزویر روایات بی‌شمار و پراکنده شدن آنها در تاریخ و سنت اسلام توسط عاملان اصلی آن همچون کعب الأخبار و وهب بن مُنبّه و دست پروردگانشان همچون عبدالله بن

← شده است: عرب ساکنان شهرها هستند، و گفته شده است عام است نسبت به ساکنان شهرها و ساکنان بیابان.

۳- «شیخ المضیره» طبع دوم، پاورقی ص ۱۶۸.

۱- «هدیة الأحباب» ص ۱۱۱ در ترجمه بیهقی گوید: او ابوبکر بن الحسین بن علی شاعفی خسروجردی حافظ و فقیه مشهور صاحب «سنن کبیر» و «سنن صغیر» و «دلائل النبوة» و غیرها می‌باشد... تا اینکه می‌گوید: و از کلمات اوست به نقل صاحب «کامل بهائی» - تا آخر.

۲- قیس بن سعد بن عباده این حقیقت را با تعبیری دیگر ادا نموده است: شیخ محمود ابوریّه در کتاب «شیخ المضیره ابوهریره» ص ۱۷۲ آورده است: قیس بن سعد بن عباده مکتوبی به سوی معاویه فرستاد و در آن نوشت: **أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ وَتَن ابْنُ وَتَن! دَخَلْتَ الْإِسْلَامَ كُرْهًا وَ خَرَجْتَ مِنْهُ طَوْعًا! وَ لَمْ يَقْدَمْ إِيْمَانُكَ، وَ لَمْ يَخْدُثْ نِفَاقُكَ!** «اما بعد! تحقیقاً تو یک بت هستی پسر یک بت! داخل شدی در اسلام از روی اکراه و ناخوشایندی، و خارج شدی از آن از روی میل و خوشایندی! بنابراین نه ایمانت از قدیم بوده است، و نه نفاق امر تازه پدید است!»

عمر، و مغیرة بن شُعْبَة، و عمرو عاص، و عروة بن زبیر، و سَمُرَة بن جُنْدَب و ابوہریرہ، معارف و فلسفہ اسلام را خراب کرد.

اینک جمیع کتب سنی‌ها هر یک مشحون از روایات نامبارکات این نابزرگواران می‌باشد که منہج تعلیم و تعلّم عامّہ بر اساس آنهاست. حالا ببینید: کثری و کاستی و خرابی از کجا تا بہ کجا رسیده است؟!

سنی‌ها سَمُرَة بن جُنْدَب را بہ مناسبت آنکہ از اصحاب پیغمبر است و هر صحابی عادل است، و نیز بہ جهت آنکہ از ناحیہ معاویہ مأموریت داشته است و معاویہ نیز عادل است روایات او را صحیح می‌دانند با وجود آنکہ وی در فسق و فجور و قتل بی‌گناہان جویہای خون سرازیر نموده است و علناً شراب می‌فروخته است.

عالم جلیل سید عبدالحسین سید شرف الدین عاملی می‌فرماید:

طبری در حوادث سال پنجاهم از تاریخش با اسناد بہ محمد بن سلیم روایت کرده است کہ گفت: من از انس بن سیرین سؤال کردم: آیا سَمُرَة بن جُنْدَب کسی را ہم کشته است؟!

گفت: مگر می‌توان تعداد کشته شدگان بہ دست سمرہ را بہ حساب آورد؟! زیاد بن ابیہ در وقتی کہ خودش والی بصرہ و کوفہ بود از جانب معاویہ بہ کوفہ آمد، وی را جانشین خود در بصرہ کرد و او در مدت شش ماه، ہشت ہزار تن از مردم را بکشت. زیاد بہ وی گفت: آیا نترسیدی از آنکہ شاید در میانشان یک نفر بی‌گناہ بودہ باشد؟! سَمُرَة گفت: اگر ہشت ہزار دیگر نیز بہ مقدار آنها می‌کشتم ابدأً باکی نداشتم!

و نیز طبری با اسناد خود از ابوسوار عدوی تخریج کرده است کہ گفت: در یک صبحگاہ سَمُرَة از خویشاوندان من چہل و ہفت نفر را کشت کہ ہمہ جامع قرآن بودہ‌اند.

و طبری ایضاً با اسناد خود بہ عوف روایت نموده است کہ او گفت: سَمُرَة بن جُنْدَب از مدینہ بہ کوفہ برمی‌گشت. چون بہ خانہ‌های بنی اسد رسید، مردی از

بعضی از کوچه‌هایشان بیرون آمد که با اول خیل و لشگر وی برخورد کرد. مردی از لشگریان به وی حمله برد و از روی سرکشی و بازی بدون جهت حربه‌ای به او زد. و سپس لشگر گذشت و سمرة به آن مرد رسید در حالی که داشت در خون خود دست و پا می‌زد. پرسید: این چه واقعه‌ای است؟!

گفتند: اوائل لشگر امیر بدو اصابت کرده است. او از روی عُتُو و استکبارش گفت: إِذَا سَمِعْتُمْ بِنَا قَدْ رَكِبْنَا فَاتَّقُوا أَسْتِنَّا. اهـ « چون شنیدید که ما سوار شدیم از سناهای ما بپرهیزید. »

این قضایا وقایعی است که نقلش از سمرة متفق علیه می‌باشد. تمام کسانی که حوادث سنه پنجاهم را ذکر کرده‌اند همچون ابن جریر و ابن اثیر و امثالهما همگی آنها را ذکر نموده‌اند.

معدلک با وجود آنکه اعمال او در شش ماه چنان بوده است، او را بخاری ثقه و امین در روایت می‌داند، و دلیل خود بر دین الهی قرار می‌دهد، و در ورقه سوم از کتاب « بَدءُ الْخَلْقِ » از صحیحش بدو احتجاج می‌نماید.^۱

و در ظاهر کلامش و صریح گفتارش جزم به عدالت او دارد.^۲ و در این صورت

۱- در آخر صفحه ۱۳۸ از جزء دوم « صحیح » بخاری چهار حدیث قبل از ما جاء فی صفة الجئة، و در موارد عدیده‌ای که شخص متبّع می‌داند، به احادیث او احتجاج نموده است. و امام محمد بن قیسرانی در کتاب خود « الجمع بین کتابی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الإصفهانی » تنصیح نموده است بر احتجاج بخاری و مسلم هر دو به احادیث سمرة بن جندب با وجود آن اعمالی که از وی صادر شده است. احوال سمرة را در جزء چهارم از « شرح نهج البلاغة » علامه ابن ابی الحدید در سطر اول از صفحه ۳۶۳ از جلد اول طبع مصر جستجو کن تا حقیقت حال را دریابی! اگر نظری اجمالی به قبل از آن صفحه تا چند ورق بعد از آن بنمائی، احوال جمله‌ای از « رجال » بخاری مانند ابن عاص، و مغیره، و مروان، و ابوهیره، و غیرهم از عمال و اولیاء معاویه بر تو روشن خواهد شد.

۲- با وجود زشتی‌ها و قبائحی که از او به ثبوت پیوسته است از جمله فروختن شراب در عصر عمر طبق آنچه که محدثین روایت کرده‌اند. و آن روایت را احمد بن حنبل از حدیث عمر بن ←

گمان تو چه خواهد بود دربارهٔ اعمال زیاد بن سمیّه آن مرد خبیث فاسق به اجماع و اتفاق جمیع مردم عالم؟!

او را معاویہ (به طوری که طبری در حوادث سنهٔ پنجاهم از تاریخش بر آن تنصیب نموده است) بر کوفه و بصره و جمیع مشرق و سجستان و فارس و سند و هند ولایت داد.

فَكُم حُرَّةٌ فِي تِلْكَ الْوَلَايَةِ هُنَّكَتُ، وَ كَم حُرْمَةٌ لِلَّهِ انْتَهَكَتُ، وَ كَم دِمَاءٌ زَكِيَّةٌ سُفِكَتُ، وَ كَم شِرْعَةٌ اِنْدَرَسَتْ، وَ كَم بَدْعَةٌ اُسِّسَتْ، وَ كَم اَعْيُنٌ سُمِلَتْ، وَ اَيْدٍ وَ اَرْجُلٌ قُطِعَتْ وَ . وَ . اِلَى مَا لَا يُحْصَى مِنَ الْاَعْمَالِ الْبُرْبُرِيَّةِ وَ الْفُظَّاعِ الْاُمُوِيَّةِ الَّتِي تَقْشَعِرُّ لَهَا جُلُودُ الْبُرِيَّةِ، وَ يَتَصَدَّعُ بِهَا قَلْبُ الْاِنْسَانِيَّةِ.

« چه بسیار ناموس زنان آزاد و حُرّه که دریده شد، و چه بسیار امور ممنوعه و محرّمه عندالله دریده شد، و چه بسیار از خونهای پاک که بر زمین ریخته شد، و چه بسیار امور شرعیّهای که مندرس گشت، و چه بسیار بدعتهایی که بر پا گردید، و چه بسیار چشمهایی که به میل کشیده شد، و چه بسیار دستها و پاهائی که بریده گشت و . و . اِلَى مَا لَا يُحْصَى مِنَ الْاَعْمَالِ الْبُرْبُرِيَّةِ وَ فُضَايِحِ وَ فُضَايِعِ اُمُوِيَّةِی که از شنیدن آن پوستهای بدن مردمان به لرزه درآید، و قلوب انسانیت بدان جهت بگدازد و پاره پاره گردد.»

ولیکن جمهور یعنی عامّه و سنی مسلکان چون بنابر اجتهاد معاویہ گذارده‌اند، وی را در انجام اعمالِ عُمال او معذور می‌دارند، و ابدأً خدشه‌ای در عدالت او وارد نمی‌گردد نه به واسطهٔ جنایات خودش، و نه به واسطهٔ جنایات دست نشانندگان و عاملانش.^۱

← خَطَاب در صفحهٔ ۲۵ از جزء اول « مسند » خود تخریح کرده است که گفت: به عمر گفته شد: سمره شراب فروخته است. عمر گفت: بکشد خداوند سمره را! رسول خدا گفت: خداوند لعنت کرده است یهود را که شحوم را (پیه‌ها را) بر آنان حرام کرده بود معذک آن را فروختند.

۱- « الفصول المهمّة فی تألیف الأُمَّة »، طبع پنجم ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۵.

شیخ معتزله و امام جعفر اسکافی رحمه الله در آنچه که ابن ابی الحدید از او نقل کرده است^۱ ذکر نموده است که: معاویه جمعی از صحابه و جمعی از تابعین را بر جعل روایت اخبار قبیحه راجع به علی علیه السلام که اقتضای طعن در او و برائت از او بود برانگیخت، و جایزه هر جعل روایتی را مقدار معتنابهی قرار داد که در امثال آن گونه روایات به طوری که رضایت او حاصل شد.

اسکافی گوید: از ایشان است ابوهریره، و عمرو بن العاص، و مغیره بن شعبه، و از تابعین: عروة بن زبیر.

اسکافی گوید: زهری روایت نموده است که عروة بن زبیر برای وی حدیث کرد و گفت: عائشه به من گفت: من در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که عباس و علی روی آوردند. رسول خدا به من گفت:

يَا عَائِشَةُ إِنَّ هَذَيْنِ يَمُوتَانِ عَلَيَّ غَيْرِ مِلَّتِي - أَوْ قَالَ : عَلَيَّ غَيْرِ دِينِي.

« ای عائشه! تحقیقاً این دو نفر بر غیر ملت من - و یا گفت: بر غیر دین من

خواهند مرد! »

اسکافی گوید: و روایت کرده است عبد الرزاق از معمر که گفت: در نزد زهری دو حدیث بود از: عروة بن زبیر از عائشه راجع به علی علیه السلام. روزی من از وی از آن دو حدیث پرسیدم.

زهری گفت: تو را با آن دو و با آن دو حدیث چکار است؟! الله أعلم بهما و بحديثهما. إني لأتتهمهما في بني هاشم.

« خداوند داناتر است به عائشه و عروه، و به حدیث آن دو نفر. و من آراء آن دو

نفر را درباره بنی هاشم متهم می دارم و به صدقشان تصدیق نمی نمایم! »

۱- در شرح قول امیرالمؤمنین علیه السلام: أما إنه سيظهر عليكم بعدى رجلٌ رحب البُلووم يدعوكم إلى مسبتي والبرائة مني، ص ۳۵۸، و در صفحه ای که بعد از آن است از مجلد اول از « شرح نهج » طبع مصر.

اما حدیث اول را ما ذکر کردیم، و اما حدیث دوم این است که: عروہ بن زبیر معتقد است کہ عائشہ برای او حدیث نموده و گفته است:

كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْبَلَ الْعَبَّاسُ وَعَلِيٌّ. فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ! إِنَّ سَرَكَ أَنْ تُنْظِرِي إِلَيَّ رَجُلَيْنِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَأَنْظِرِي إِلَيَّ هَذَيْنِ قَدْ طَلَعَا!
فَنَظَرْتُ، فَإِذَا الْعَبَّاسُ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

« من در محضر پیغمبر ﷺ بودم کہ عباس و علی روی آوردند. پیامبر گفت: ای عائشہ اگر خوشحال می شوی کہ بہ دو نفر مرد از اهل آتش نظر کنی، پس نظر کن بہ این دو مردی کہ وارد شدند!

چون من نظر کردم نگریستم کہ: ایشان عباس و علی بن ابیطالب می باشند. »
اسکافی گفت: و اما عمرو بن العاص، پس روایت کرده است در این امر حدیثی را کہ بخاری و مسلم هر دو در « صحیح » خود با اسناد متصلشان بہ عمرو عاص از وی تخریح کرده اند کہ گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم کہ می گفت:
إِنَّ آلَ أَبِي طَالِبٍ لَيْسُوا لِي بِأَوْلِيَاءَ، إِنَّمَا وَلِيَّيَ اللَّهُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ.
« تحقیقاً آل ابوطالب اولیای من نمی باشند، فقط ولی من خداوند است و صالح المؤمنین. »

اسکافی گفت: و اما ابوهریره وی روایت کرده است حدیثی را کہ معنیش این است کہ: علی عليه السلام دختر ابی جهل را در حیات رسول اکرم ﷺ خواستگاری نمود. و این امر پیغمبر را بہ غضب درآورد، و آن حضرت بر منبر بالا رفت و خطبہ خواند و

۱- ابوریثہ در کتابش « شیخ المضیرة أبوهریره » طبع دوم ص ۱۷۶ و ص ۱۷۷ این روایت را از ابو جعفر اسکافی روایت کرده است و در ذیلش افزوده است کہ: و اما ابوهریره فقط در جعل و دس احادیث در طعن علی اکتفا نموده است بلکه احادیثی را در رفعت شأن آل ابی العاص بطور عموم و در رفعت شأن معاویہ بہ طور خصوص وضع کرده است و بہ زودی آنها را ذکر خواهیم نمود. این جماعت بعض از کسانی بودند کہ با زبانهایشان و روایاتشان کہ بہ پیغمبر نسبت داده بودند برای مقام و ترفیع معاویہ بپاخواستند و اما کسانی کہ معاویہ را با شمیرهایشان یاری کردند هزاران تن بہ شمار می روند. و وا اسفا کہ از صحابه در آنان بسیار وجود داشته است.

گفت:

لَا هَا لِلَّهِ لَا تَجْتَمِعُ ابْنَةٌ وَلِيُّ اللَّهِ وَ ابْنَةٌ عَدُوِّ اللَّهِ أَبِي جَهْلٍ. إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِثِّي يُؤْذِنُنِي مَا يُؤْذِيهَا! فَإِنْ كَانَ عَلِيٌّ يُرِيدُ ابْنَةَ أَبِي جَهْلٍ فَلْيُفَارِقْ ابْنَتِي وَ لْيَفْعَلْ مَا يُرِيدُ.

« آگاه باشید که قسم به خدا چنین نخواهد شد، دختر ولی خدا با دختر عدو خدا: ابوجهل با هم جمع نمی‌شوند. تحقیقاً فاطمه پاره گوشت بدن من است، هر کس وی را اذیت کند مرا اذیت کرده است. اگر علی اراده دارد دختر ابوجهل را به نکاح درآورد، باید دختر مرا طلاق گوید آن وقت هر کار که می‌خواهد، بکند.»

اسکافی گفت: این حدیث مشهور است از روایت کرایسی.

اسکافی گفت: من می‌گویم: این حدیث نیز در «صحیح بخاری و مسلم از مسور بن مخرمه زهری تخریج گردیده است. و آن را سید مرتضی در کتابش مُسَمَّى به «تنزیه الانبیاء و الأئمة» ذکر کرده است. و گفته است: این حدیث از روایت کرایسی می‌باشد، و وی در انحراف از اهل بیت علیهم السلام و عداوتشان و کینه توزی و نصب با ایشان شهرت دارد و روایتش مورد قبول واقع نمی‌شود.^۱

ابوری می‌گوید: برای آنکه اتهام را از بعضی صحابه بردارند، آنان که دنیا آنان را به فتنه و فساد کشید حدیثی از پیغمبر آورند که: أَصْحَابِي كُلُّهُمْ بِأَيْهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ. «اصحاب من مانند ستارگانند. به هر یک از آنان اقتدا کنید راه را می‌یابید!»

این حدیث اصل ندارد. و درباره این حدیث قصه‌ای میان من و میان ناصبی: محیی الدین خطیب جاری شد (که شایان ذکر است) او چون کتاب من: «أضواء» را که انتشار یافته بود مطالعه کرد و در فصل عدالت صحابه مطلع شد بر مطالبی که عدالتشان را نفی می‌کند، روزی با حالت غضب با من روبرو شد و گفت: چگونه تو این مطلب را گفته‌ای در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به اصحاب گفته است: أَصْحَابِي كَأَجْوَمٍ تا آخر حدیث؟!

۱- «النصُّ و الاجتهاد» طبع دوم، صور لبنان سنه ۱۳۸۰ هـ، ص ۳۵۴.

من به او گفتم: تو در تعلیقاتی که بر کتاب «مُتَّقِی» تألیف ذہبی آورده‌ای، در صفحه ۷۱ نظر دادی که این حدیث صحیح می‌باشد. امّا در این حدیث طعن زده‌اند، و از جمله بزرگان طعن زندگان ابن تیمیّه می‌باشد.

با این سخن من غضبش فوران گرفت و گفت: این طعن در کجاست؟!

من گفتم: در خود کتاب «المُتَّقِی». در این حال نزدیک بود از شدت غیظ از هم بپاشد و متلاشی گردد. گفت: در کدام صفحه؟! گفتم: در صفحه ۵۵۱ و در آن وارد است که ابن تیمیّه می‌گوید: وَ حَدِيثُ أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ رَأَى إِمَامَانَ حَدِيثِ تَضْعِيفِ كَرِهَهُ وَ فِيهِ حُجَّتِي وَ جُودُ نَادِرٍ. وَ هَمِينَ كَرِهَهُ نَدِيرٌ بِرَأَى كَرِهَهُ خُودِش بَرَأَى خُودِش أَثْبَاتٌ نَمُودَةٌ بِخَوَانِدٍ، نَآگَآه مَبْهُوتٌ شَدَّ وَ رَنگِش زَرَدٌ گَرْدِيدٌ. وَ مِن قَبْلِ أَنْ يَكُونَ مِنْ مَجْلِسِ وَ بِيْرُونَ أَيْمٌ بِهٖ أَوْ كَرِهَهُ: كِتَابُ «مُتَّقِی» بِرَ تَوَايِينِ جَهْلٍ وَ إِيْن لَكَةُ نَنگٍ رَأَى تَأْرُوزِ قِيَامَتِ مُسَجَّلٍ خَوَآهْدُ نَمُودٌ.^۱

و به مناسبت ذکر معاویه و تقرُّب به سوی او به واسطه احادیث مکذوبه از پیغمبر ﷺ اینک جاری می‌سازیم برای تو حدیثی را که مسلم در «صحیحش» روایت نموده است و مفاد و معنی آن این است:

ابوسفیان بن حرب از پیغمبر ﷺ طلب کرد که دخترش: امّ حبیبه را به زواج آن حضرت درآورد، و معاویه را کاتب در برابر خود قرار دهد - تا آخر حدیث. در صورتی که ائمه حدیث بالإجماع بر آنند که این حدیث باطل می‌باشد. به جهت آنکه به اجماع اهل تاریخ در روز فتح مکه داخل در اسلام شد. اما دخترش

۱- ابوریّه در کتاب «أضواءٌ علی السنته المحمّدیّه» طبع سوم ص ۳۴۴ گوید: غزالی در کتاب «المستصفی» گوید: گروهی معتقدند که حال صحابه مثل حال غیرشان می‌ماند در لزوم بحث از عدالت و فسقشان. و گروهی معتقدند که حالشان عدالت بوده است در اول امر تا ظهور حرب و خصومتها و پس از آن حال تغییر کرد و خونها ریخته شد، بنابراین باید در احوالشان بحث نمود. و از آنچه که معتقدین به عدالت صحابه بر آن تکیه می‌زنند این گفتارشان است که رسول خدا گفته است: أَصْحَابِي كَلْتَجُومِ بَأَيْهَمِ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ. و در روایتی بدین عبارت می‌باشد که فَأَيْهَمِ أَخَذْتُمْ بِقَوْلِهِ ... ولیکن این حدیث باطل است و اصلی ندارد.

امّ حبیبه که اسمش رَمْلَه می‌باشد قبل از هجرت پیغمبر به مدینه مسلمان گردید و اسلامش نیکو بود و از ترس پدرش از زمره کسانی بود که به حبشه هجرت کرد و پیغمبر در حالی که پدرش کافر بوده است او را به ازدواج خویشتن درآورد. و چون خبر این ازدواج به ابوسفیان واصل گشت آن کلمه مشهوره خود را گفت:

ذَلِكَ الْفَحْلُ لَا يُقَدَعُ أَنْفَهُ (ص ۱۶ از تفسیر سوره اخلاص از شیخ الحنابله

ابن تیمیه آن کس که وی را جمهور عامه ملقب به شیخ الإسلام کرده‌اند).^۱

خدمات ابوهریره به معاویه، جهاد در راه او با شمشیر و مالش نبوده است بلکه فقط با احادیثی بوده است که آنها را در بین مسلمین نشر می‌داده است تا بدان وسیله انصار علی را مخدول نماید و بر علی طعن و دقّ زند، و مردم را به دوری و براءت از او وادار کند، و در عوض معاویه و دولتش را تشید و تحکیم بخشد.

و از جمله احادیث او روایاتی است در فضیلت عثمان و معاویه و غیر هما از کسانی که کشیده می‌شوند به ریشه خانوادگی و رَحْمِیَّت و قرابت آل ابی‌العاص و سائر بنی‌امیه.

بیهقی از وی روایت کرده است که هنگامی که داخل خانه عثمان شد در وقتی که او محصور بود، استیزان در سخن گفتن کرد، و چون به او اذن داده شد گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: به شما پس از من فتنه و اختلافی خواهد رسید. مردی از میان جمعیت گفت: چه کسی است برای ما ای رسول خدا؟! یا در آن حال تو ما را به چه چیز امر می‌کنی؟! پیغمبر در حالی که اشاره به سوی عثمان می‌نمود گفت: بر شما باد که به این مرد امین و اصحابش رجوع کنید.^۲

۱- «شیخ المضیره ابوهریره» طبع دوم، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸. قَدَعَ الْفَحْلُ أَنْفَهُ بِالرَّمْحِ، وَ ذَلِكَ إِذَا كَانَ غَيْرَ كَرِيمٍ. «دماغ مرد شجاع و پهلوان را با نیزه کوبید، کنایه است از آنکه آن مرد کریم نمی‌باشد.» و بنابراین جمله ابوسفیان این معنی را می‌دهد که: محمد پهلوانی است که بینی‌اش با نیزه کوبیده نمی‌گردد، یعنی مردی است کریم و دارای فتوت و کرامت.

۲- و أيضاً ابوهریره در «شیخ المضیره» طبع دوم ص ۲۰۶ این روایت را از بیهقی از احمد با

این روایت را احمد با سند خود که سند جیدی است تخریح کرده است. در زمانی که عثمان، مصاحف را نسخه کرد، ابوهریره بر او داخل شد و گفت:

أَصَبْتُ وَوَقَّتُ! أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ أَشَدَّ أُمَّتِي حُبًّا لِي قَوْمٌ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يُؤْمِنُونَ بِي وَلَمْ يَرَوْنِي، يَعْمَلُونَ بِمَا جَاءَ فِي الْوَرَقِ الْمُعَلَّقِ. فَقُلْتُ: أَيُّ وَرَقٍ حَتَّى رَأَيْتُ الْمَصَاحِفَ.^۲

« به حق رسیدی، و موفق شدی! شهادت می‌دهم که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: شدیدترین امت من از جهت محبت به من قومی هستند که بعد از من می‌آیند، به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند. عمل می‌کنند (یا تصدیق می‌کنند) به آنچه در اوراق آویزان وجود دارد. با خود گفتم: کدام ورق؟ تا اینکه الآن من مصاحف آویزان را در اینجا مشاهده نمودم.»

این حدیث مجعوله، خوشایند عثمان شد و امر کرد تا به او ده هزار درهم جایزه دادند.

این حدیث از غرائب ابوهریره است که بدان زبان گشوده است و بدون شک از احادیث خلق الساعه و ساخته و پرداخته همان ساعت خود او می‌باشد. و از زمره احادیث مجعوله و موضوعه راجع به معاویه حدیثی است که خطیب آن را از او تخریح نموده است. و آن این است که: پیغمبر ﷺ تیری به معاویه دادند و گفتند:

حُذِّ هَذَا السَّهْمَ حَتَّى تَلْقَانِي بِهِ فِي الْجَنَّةِ. « این تیر را بگیر تا با آن مرا در بهشت دیدار کنی.»

ابن عساکر، و ابن عدی و خطیب بغدادی از ابوهریره تخریح کرده‌اند که او گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌گفت: إِنَّ اللَّهَ أَتَمَّنَ عَلَيَّ وَحِيهِ ثَلَاثَةٌ: أَنَا وَجَبْرِيلَ وَ

← سند جید آورده است.

۱- يُصَدِّقُونَ (در چاپ سوم، ص ۲۲۹).

۲- ص ۲۱۶، ج ۷، «البدایة و النّهایة» ابن کثیر.

مُعَاوِيَةَ.

«خدا سه نفر را امین وحی خود ساخته است: من و جبرائیل و معاویه.»

و در روایت دیگری مرفوعاً از ابوهریره آمده است که:

الْأُمَّاءُ ثَلَاثَةٌ: جِبْرِيلُ وَأَنَا وَمُعَاوِيَةُ.^۱ «امینان خداوند سه نفر هستند: جبرائیل و

من و معاویه.»

و نظر کرد ابوهریره به عائشه دختر طلحه که مشهور بود به جمال و زیبایی بسیار و به او گفت:

سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَحْسَنَ مَا عَزَّكَ أَهْلُكَ! وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ وَجْهًا أَحْسَنَ مِنْكَ إِلَّا وَجْهَ
مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنِيرٍ رَسُولِ اللَّهِ.^۲

«سبحان الله! چقدر غذای نیکو و طیبی خاندان تو به تو داده‌اند تا دارای این
طور جمال شده‌ای! قسم به خداوند که من چهره‌ای از چهره‌ تو زیباتر ندیدم مگر
چهره معاویه را بر فراز منبر رسول خدا.»

و اخبار در این موضوع بسیار است. و یاری و نصرت ابوهریره نسبت به خاندان
بنی امیه به حدی رسید که چون عمالشان می‌خواستند از مردم مالیات و
صدقات بگیرند، مردم را ترغیب می‌نمود به أداء آنها و بر حذر می‌داشت که مبادا
ایشان را سب نمایند.^۳

و با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و
مجموع در کتب عامه منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ۵۳۷۴ بالغ
دانسته‌اند، بی‌آید و تماشا کنید از حضرت امیرالمؤمنین و سید الوصیین و قائد
الغُرِّ المحجّلین و یعسوب المسلمین چند روایت نقل کرده‌اند!؟

ابوریّه می‌گوید: علی اولین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت

۱- ص ۱۲۰، ج ۸، «البدایة و النّهایة» ابن کثیر.

۲- ص ۱۰۹، ج ۶، «عقد الفرید».

۳- «الأضواء»، طبع سوم ص ۲۱۴ و ص ۲۱۵.

یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می نمود و همین طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق اعلی انتقال پیدا نمود، ابدأً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش: فاطمة الزهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جاگذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزله تو با من مانند منزله هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوت؟

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده اند به طوری که سیوطی روایت نموده است ۵۸ حدیث می باشد. و ابن حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است. و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده اند.^۱

محقق خبیر و عالم بصیر سید عبدالحسین شرف الدین عاملی رحمه الله می فرماید: ابوهریره با پنهان داشتن و سرپوش نهادن بر جرم مروان و معاویه و اولیائشان، به پیغمبر نسبتهای قبیحه و کلمات غیر صحیحه را داده است تا آنها را همچون پیغمبر در گناه و خطا همطراز نماید و معاصی و جنایاتشان را قابل عفو و اغماض قرار دهد. و به عبارت دیگر: برای آبروی معاویه و مروان پیامبر را متهّم ساخته است.

آیه الله عاملی از ابوهریره نقل کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که

می گفت:

اللَّهُمَّ إِنَّمَا مُحَمَّدٌ بَشَرٌ يَعْزِبُ كَمَا يَعْزِبُ الْبَشَرُ. فَأَيُّمَا مُؤْمِنٍ آذَيْتَهُ أَوْ سَبَبْتَهُ أَوْ جَدَدْتَهُ فَاجْعَلْ ذَلِكَ كَفَّارَةً لَهُ وَ قُرْبَةً تُقَرِّبُهُ بِهَا إِلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

« بار خداوندا! این است و غیر از این نیست که: محمد بشری است غضب

می کند همان طوری که بشر غضب می کند. بنابراین به هر مرد مؤمنی که من اذیت

۱- «الأضواء»، طبع سوم ص ۲۲۴ و ص ۲۲۵.

رسانیده‌ام، و یا او را فحش داده و سبّ نموده‌ام، و یا وی را شلاق زده‌ام، آن را کفّاره گناهانش قرار بده و موجب قربت و نزدیکی آن مؤمن به سوی خودت بگردان تا بدان وسیله او را به مقام قربت در روز قیامت برسانی!»

مروان حکم و پسرانش در تعداد اسانید روایات ابوهریره و تکثیر طرق آن اعمال جبّاره و افعال الزام کننده‌ای بجای آوردند، و از هرگونه سعی و کوششی فروگذار نمودند، و هیچ نقطه خالی و جای غیر جهد برای خود باقی نگذارند، تا آنکه روایات ابوهریره را اصحاب صحاح و سنن و مسانید تخریج نمودند.^۱

به طوری که در ترجمه ابوهریره در کتاب «الإصابة» و غیره آمده است: اهل حدیث اجماع کرده‌اند که وی از جهت کثرت حدیث از همه صحابه فزون‌تر می‌باشد. عالمان باخبره و جهابذه از حافظان اهل ثبت و ضبط، احادیث او را به طور مضبوط احصاء نموده‌اند و پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث مُسند شده است، و تنها بخاری از وی چهار صد و چهل و شش حدیث حدیث نقل نموده است. ما چون در مجموع احادیثی که از خلفاء اربعه روایت شده است نگرستیم آنها را نسبت به حدیث ابوهریره به تنهایی به نسبت کمتر از بیست و هفت درصد یافتیم. زیرا جمیع احادیث مرویه از ابوبکر فقط صد و چهل و دو حدیث می‌باشد، و جمیع احادیث مسنده به عمر پانصد و سی و هفت حدیث است، و جمیع احادیث مرویه از عثمان صد و چهل و شش حدیث می‌باشد، و جمیع احادیث مرویه از علی پانصد و هشتاد و شش حدیث مسند است.

مجموع این احادیث یکهزار و چهارصد و یازده حدیث می‌باشد که چون آنها را با احادیث ابوهریره به تنهایی بسنجی (و دانستی که ۵۳۷۴ عدد است) این نسبت را که گفتیم، خواهی یافت!^۲

و نیز سید شرف‌الدین گوید: اگر درست باشد آنچه را که ابوهریره پنداشته است

۱ و ۲- «ابوهریره سیدشرف‌الدین»، طبع سوم، نجف اشرف سنه ۱۳۸۴ هـ، ص ۴۳ و ۴۵ و ۴۶.

که پیغمبر او را و مادرش را دعا کرده‌اند که: مؤمنین آن دو نفر را دوست داشته باشند، و آن دو نفر مؤمنین را دوست داشته باشند، در آن صورت تحقیقاً اهل بیت نبوتّ و موضع رسالت آنان را دوست داشته‌اند. به جهت آنکه ایشان سادات مؤمنین می‌باشند و قائدان اهل ملت و دین هستند. پس چرا ائمهٔ اثنا عشر و سایر علمایشان او را مردی پست و رذل می‌شمردند و حدیثش را از اعتبار ساقط نموده‌اند و به حدیثی که وی بدان متفرد است اعتنائی ندارند؟ حتّی اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **أَلَا إِنَّ أَكْذَبَ النَّاسِ - أَوْ قَالَ: أَكْذَبَ الْأَحْيَاءِ - عَلَي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ!**^۱

« آگاه باشید! تحقیقاً دروغ پردازترین مردمان - و یا دروغ پردازترین زندگان - بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوهریره دوسی می‌باشد! »

بر این اساس عامه روایات ابوهریره و امثال او را در کتب خود نقل می‌کنند و جزء روایات صحیحه می‌شمردند، و کتب صحاح خود را همچون «صحیح» بخاری و مسلم مشحون از نقل و اعتبار این روایات می‌دانند.

و چون بطلان و کذب و دَعْل ابوهریره و عِكْرَمَه و مُعْبِرَه و عروه بن زبیر و کعب و امثالهم مشهود گردید، و می‌بینیم که ایشان اغلب مصادر اصلی روایاتشان می‌باشند، در این صورت این کتب از درجه اعتبار ساقط می‌گردند و کاخ توهمی و خیالی آنان فرو می‌ریزد.

و این واقعیّتی است که بسیاری از منتقدین و باحثین در مَعْزَى و مُتُون روایات همچون دکتر احمد امین، و سید محمد رشید رضا و شیخ محمد عبده و دکتر طه

۱- راجع به این معنی، اخبار متواتره‌ای است از ائمهٔ عترت طاهره، و این عبارت را بخصوصها از امیرالمؤمنین علیه السلام، امام معتزله: ابو جعفر اسکافی به طوری که در ص ۳۶۰ از مجلد اول از «شرح نهج» حمیدی آورده است، به آن حضرت منسوب دانسته است.

۲- «ابوهریره» شرف الدین ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰. و این روایت را نیز ابوریّسه در «شیخ المضیره» ص ۱۱۹ نقل کرده است.

حسین و دکتر محمد توفیق صدقی و شیخ محمود ابوریّه بدان اعتراف و بحثهای مفصّلی دربارهٔ عدم صحّت اخبار صحیح بخاری و مسلم و امثالهما بالجمله نموده‌اند.

أبوریّه می‌گوید: و از زمرهٔ کسانی که در این عصر بر اخبار ابوهیریه انتقاد نموده‌اند همین افراد نامبرده می‌باشند.^۱

سید محمدرشید رضا می‌گوید: ... و آنچه در آن شکی وجود ندارد آن است که در غیر « صحیح » بخاری و مسلم از دواوین سنّت احادیثی وجود دارد که صحیح‌تر از بعضی احادیث آن دو کتاب است. ... ولیکن در بخاری احادیث قلیله‌ای موجود می‌باشد که در متونشان نظر است. و این نظر را بعضی از نشانه‌ها که علماء برای جعل حدیث شمرده‌اند تصدیق می‌کند، مثل حدیث سحر کردن پیمبر که برخی از علماء مانند امام جصاص از مفسّرین متقدمین و استاد امام محمد عبده از متأخرین آن را انکار کرده‌اند. به جهت آنکه آن معارض می‌باشد با قول خداوند متعال:

إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا. أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا
فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا.^۲

« زمانی که ستمگران می‌گویند: شما پیروی نمی‌نمائید مگر از مردی سحر شده! بنگر چگونه برای تو مثالهایی را می‌زنند، پس ایشان گمراه می‌باشند، و راهی (برای تکذیب تو) نتوانند یافت.»

این مطالب را داشته باش! و علاوه بر این در « صحیح » بخاری احادیثی در امور عادات و غرائز وجود دارد که نه از اصول ایمان می‌باشد و نه از فروعش.

اینک اگر تأمل و دقت کنی در آن مطلب و در این گفتار، خواهی دانست که این از

۱- « شیخ المضیره »، ص ۱۳۲.

۲- آیه ۴۷ و ۴۸ از سورهٔ ۱۷: اسراء.

اصول ایمان نیست و از ارکان اسلام نمی‌باشد که شخص مسلمان ایمان بیاورد به جمیع احادیثی که بخاری آنها را روایت نموده است موضوعش هر چه باشد. بلکه احدی شرط نکرده است در صحت اسلام و نه در معرفت تفصیلیه آن، اطلاع بر « صحیح » بخاری و اقرار به همگی محتویات آن را.

و همچنین دانستید همچنین که شخص مسلمان نمی‌تواند حدیثی از آن احادیث را انکار کند پس از علم بدان مگر به دلیلی که نزد وی قائم گردد بر عدم صحتش خواه از لحاظ متن باشد و خواه از لحاظ سند. بنابراین علمائی که انکار کرده‌اند صحت برخی از آن احادیث را، انکار نکرده‌اند آنها را مگر به ادله‌ای که نزد ایشان قائم شده بر آنکه بعضی از آنها صواب و بعضی خطا می‌باشد. و هیچ یک از آن علماء، طعنه زننده در دین اسلام محسوب نگشته‌اند.^۱

مَا كَلَّفَ اللَّهُ مُسْلِمًا أَنْ يَقْرَأَ صَحِيحَ الْبُخَارِيِّ وَيُؤْمِنَ بِكُلِّ مَا فِيهِ وَإِنْ لَمْ يَصِحَّ عِنْدَهُ،
أَوْ اعْتَقَدَ أَنَّهُ يُنَافِي أُصُولَ الْإِسْلَامِ.

«خداوند هیچ مسلمانی را تکلیف نکرده است که « صحیح » بخاری را بخواند و به جمیع مندرجاتش ایمان بیاورد و اگر چه نزد وی به صحت نرسیده باشد، و یا آنکه معتقد باشد آن با اصول اسلام منافات دارد.»

سبحان الله! میلیونها نفر از مسلمانان حنفی مذهب می‌گویند: بالا بردن دستها در وقت رکوع و بعد از آن شرعاً مکروه می‌باشد در حالی که بخاری در « صحیحش » و در غیر صحیحش از دهها صحابی با اسانید بسیاری که جداً کثرت دارد آن را روایت نموده است. و گناهی بر حنفیها نمی‌باشد، چرا که رفع یدین در نزد او به صحت نپیوسته است، و وی بر اسانید بخاری اطلاع نیافته است.

و هر کدام از علماء مذهب ابوحنیفه که اطلاع بر آن روایات با آن اسانید پیدا کنند یقین به صحت آنها پیدا می‌نمایند. در اینجا بنگرید که: چگونه مسلمانی را که از

۱- ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵ از ج ۲۹ « المنار ».

جهت علم و عمل و از جهت دفاع از اسلام و دعوت به اسلام از اختیار به شمار می‌آید تکفیر می‌کنند،^۱ در حالی که وی از روی دلیل و یا شبهه در صحّت حدیثی که بخاری از مردی که مجهول الهویّه است و اسمش عبد بن حنین است و دلالت می‌کند بر آنکه او اصیل نمی‌باشد، روایت نموده تردید کرده است. و موضوع متن آن حدیث هم نه از عقائد اسلام بوده است و نه از عبادات، و نه از شرایع و احکامش، و مسلمانان نیز ملتزم به عمل به آن نگردیده‌اند.

بلکه هیچ مذهبی از مذاهب تقلیدی وجود ندارد مگر آنکه اهل آن مذهب بعضی از روایات صحیحیه نزد بخاری و نزد مسلم را از احادیث تشریح مرویّه از بزرگان و ائمه روات ترک کرده‌اند یا به جهت علل اجتهادیه و یا به جهت محض تقلید. و محقق: ابن قیم بیش از یکصد شاهد در کتاب «أعلام الموقعین» برای این منظور ذکر کرده است. و خود این مرد تکفیر کننده دکتر هم از ایشان است^۲ (که بسیاری از اخبار بخاری و مسلم عمل نمی‌کند).

و الآن اخذ کن کلمه‌ای را از «مُسْتَوِ امیل درمنهم» که در کتاب «حیاء محمد» آورده است:

منابع اولیه برای سیره «محمد» قرآن و سنّت می‌باشد. قرآن از جهت سند وثیق‌ترین آنهاست ولیکن در این موضوع از لحاظ شمول وافی و تمام، کافی نیست. و امّا حدیث، به رغم همه کوششی که محدثین بخصوص بخاری در جمع‌آوری اقوال پیغمبر و احاطه به کوچک‌ترین اشاره از اشاراتش، و ترجمه رجالی که از آنها حدیث به طور مسلسل و مُعَنَّع ذکر شده، کرده‌اند معذک همیشه بسیاری از آنها محل اّتهام و وضع و دسّ و جعل قرار گرفته است تا آخر گفتار وی ...

۱- این مرد مسلمان دکتر محمد توفیق صدقی می‌باشد که در حدیث ذباب (مگس) طعنه و اشکال وارد کرده است و شیوخ جامع أهر بر حسب عادتشان او را تکفیر کرده‌اند.

۲- «الأضواء»، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶.

شکیب ارسلان بر کلام « درمنگهم » تعلیقہای بدین عبارت دارد:

... او اعتقاد بہ صحت بسیاری از احادیث حتی احادیث واردہ در صحیحین ندارد. و این مشربی است از مشاربِ فکریّہ کہ ما نمی‌توانیم او را بر آن مشرب مؤاخذہ نمائیم. بالأخصّ آنکہ جمعی کثیر از مسلمین و از صاحبان غیرت دینی و حمیت اسلامی و از آنان کہ چیزی از درجات ایمان و ایقان در نفوسشان نقصان ندارد با مسیو درمنگهم در این رأی مشارکت دارند....

ایشان از واجبات و فرائض دینیّہ خود، ایمان بہ جمیع آنچه را کہ در صحیحین و غیرہما آمدہ است، نمی‌دانند و معتقد نیستند. زیرا احتمال تبدیل و تغییر در آن احادیث یا زیادتی و نقصان در آنها راہ دارد.

بہ علت آنکہ راویان حدیث، روایات را نقل بہ معنی می‌نمودہ‌اند، و هنگامی کہ حدیث بہ معنی نقل شود (نہ با عین ألفاظ) زمینہ ورود زیادتی‌های کثیرہ‌ای کہ بدانہا معنی تغییر پذیر و یا از اصل مراد و منظور دور گردد، وجود دارد. (تا اینکہ می‌گوید:)

أدلّہ‌ای را کہ این گروه بر وجوب عدم قطع بہ اکثر احادیث، و لزوم توقّف در بسیاری از آنچه کہ مردم بدان مسارعت دارند اقامہ می‌کنند چند چیز است:

اول: عدم امکان روایت احادیث مگر نادراًندَر بدون زیادہ و نقصان بہ دلیلی کہ ہر انسانی در خود می‌شناسد. و آن اینکہ: اگر کسی سخنی را بشنود و فقط پس از یک ساعت از استماعش بخواید بازگو نماید، بیان کردن آن با عین حروف و عبارات متعذّر می‌باشد.

دوم: علماء خودشان می‌گویند: بسیاری از احادیث کہ تعدادش بہ احصاء در نمی‌آید روایت بہ معنی شدہ‌اند. بنابراین در آنها بسیاری از الفاظ و عبارات تغییر کردہ است.

سوم: سہو و نسیان کہ هیچ انسانی از آن تہی نیست و در این مسألہ اصلاً نباید بحث نمود.

چهارم: خود رسول اکرم ﷺ اشاره به وضع احادیث از زبان ایشان در زمان ایشان نموده‌اند و از وثیق‌ترین احادیث این کلام اوست که می‌گوید:

لَقَدْ كَثُرْتُ عَلَى الْكُذَّابَةِ. فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ!^۱

«دروغ‌پردازان بر من بسیار شده‌اند. بنابراین هرکس بر من دروغ ببندد باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند!»

سپس شکیب ارسلان گفته است: پیوسته و به طور مستمر در حول و حوش احادیث کثیره‌ای که در صحاح وارد شده‌اند، شک پیدا می‌گردد. و این شک نه به جهت عدم امانت در نقل می‌باشد بلکه به جهت عدم استطاعت بشر است - مگر به ندرت - روایت کردن آنچه را که می‌شنود بحروفه و الفاظه، یا توصیف کردن یکایک از حوادثی را که در آن واقع گردیده است بدون زیاده و نقیصه، و چه بسا دو نفری که در حادثه‌ای از حوادث واقع شده‌اند ولیکن هر یک از آنها آن را کم و یا زیاد با دیگری مختلف نقل کرده‌است.^{۲،۳}

این مورد چهارم بسیار مهم است یعنی دروغ‌سازی و دروغ‌بندی بر پیامبر. لهذا نه تنها باید در صحّت و سقم حدیث به سند آن نگریست بلکه باید به متن و مضمون آن نظر کرد. مع‌الأسف در صحاح عامّه نه تنها نظر به عدالت روات نمی‌کنند (چون جمیع صحابه در نزد آنان عادل می‌باشند) بلکه نظر به متن و مضمون روایت نیز نمی‌نمایند، و لهذا اخباری که محتوای آنها مخالف عقل و علم و شهود و وجدان می‌باشد در آنها بسیار به چشم می‌خورد. از جمله، روایات ساخته و پرداخته همین ابوهریره است که ما اینک چند تا از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- شیخ محمود أبوریّه با اصراری هر چه تمام‌تر اثبات می‌کند که روایت به همین عبارت می‌باشد و لفظ معمّداً در آن نیست و آن را روایان افزوده‌اند تا دروغ خودشان را بر پیغمبر غیر عمدی کنند.

۲- ص ۴۴ تا ص ۵۱ از ج ۱ «حاضر العالم الإسلامی».

۳- «أضواء علی السُّنَّة المَحْمُودِيَّة»، طبع سوم ص ۳۲۰ و ص ۳۲۱.

اول : [آمیزش سلیمان با صد زن در یک شب!]

شیخین تخریج کرده‌اند با اسناد به ابوهریره مرفوعاً که گفت: « سلیمان بن داود گفت: قسم به خدا که من امشب سراغ یک صد زن خود خواهم رفت تا هر یک از آنها پسری بزاید که در سبیل خدا قتال نماید. فرشته‌ای بدو گفت: بگو: ان شاء الله! و او نگفت.

سلیمان در آن شب با صد نفر زن هم بستر گردید. هیچ یک از زنها نزائید مگر یک زن آن هم نیمه‌ای از انسان را. ابوهریره گفت: پیغمبر گفت: اگر سلیمان می‌گفت: ان شاء الله، حنث قسّم نمی‌نمود و امید بر آورده شدن حاجتش بیشتر بود.»
سید عبدالحسین شرف‌الدین پس از نقل این حدیث می‌گوید: در این حدیث چند اشکال وجود دارد:

اول آنکه: قوه بشریه از آمیزش با یک صد زن در شب واحد عاجز می‌باشد هر چه انسان قوی باشد. بنابراین ذکر ابوهریره برای مجامعت سلیمان - علی نبینا و آله و علیه‌السلام - مخالف با نوامیس طبیعیّه است، و به طور عادت و وقوع آن ابداً امکان‌پذیر نیست.

دوم آنکه: جایز نیست بر پیغمبر خدا: سلیمان عليه السلام ترک کند تعلیق به مشیت خدا را بخصوص پس از آگاه کردن فرشته او را بر این مهم. چه موجب شد که سلیمان ان شاء الله نگوید با وجودی که او از داعیان به سوی خدا و از ادلاء بر او می‌باشد؟ این گفتار را جاهلان به اینکه همگی امور به دست خداست و غافلان از الله عزوجل ترک می‌کنند. هر چه خداوند بخواهد واقع می‌شود و آنچه نخواهد واقع نمی‌شود. و دورند پیمبران الهی از غفلت جاهلان. ایشان در افقی وسیع‌تر و بالاتر از وهم و پندار تحریف‌کنندگان زیست می‌نمایند.

سوم آنکه: ابوهریره در تعداد زنان سلیمان به اضطراب افتاده است، گاهی آنها را

یکصد تن گفته است^۱ و گاهی نود زن^۲ و گاهی هفتاد زن^۳ و گاهی شصت زن.^۴ و تمام این روایات مضطربه و مختلفه در «صحیح بخاری و مسلم و «مسند» احمد موجود است.

من نمی دانم: اعتذار جویندگان از این مرد (ابوهریره) در برابر این اختلاف نقل چه می گویند؟! آیا جمع میان این احادیث را بدین طریق می نمایند که: این حادثه از ناحیه سلیمان با زنهایش تکرار شده است، و آنها گاهی یکصد زن، و گاهی نود، و گاهی هفتاد، و گاهی شصت زن بوده اند. و در هر یک از این دفعات، فرشته وی را متنبه می کرده و او ان شاء الله را «اگر خداوند بخواهد را» نمی گفته است؟! من گمان ندارم بدین پاسخ جوابگوی مشکل باشند. و اگر می گفتند: قَدْ اتَّسَعَ الْخُرْقُ عَلَي الرَّاقِعِ (تحقیقاً محل پارگی بر شخص پینه زن گسترده شد و دیگر امکان پینه زدن را ندارد) برای ایشان سزاوارتر بود.

و در مثل دائر در میان السنه مردم آمده است که: لَيْسَ لِكَذُوبٍ حَافِظَةٌ^۵. «آدم دروغگو بی حافظه می شود.»

۱- این روایت را بخاری در باب قول الرجل: لأطوفنَّ اللَّيْلَةَ عَلَى نَسَائِي در آخر ص ۱۷۶ از جزء سوم از صحیحش در ورقه اخیره از کتاب نکاح ذکر کرده است و احمد از ابوهریره در ص ۲۲۹ و ص ۲۷۰ از جزء دوم مسندش ذکر کرده است.

۲- همان طور که بخاری از او در ص ۱۰۷ از جزء رابع از صحیحش در باب استثناء در ایمان در کتاب الأیمان و النذور ذکر نموده است.

۳- همان طور که بخاری با اسناد به او در ص ۱۶۵ از جزء دوم صحیحش در باب قوله تعالی: (و هبنا لداود سليمان نعم العبد إنه أواب) (آیه ۳۰ از سوره ۳۸: ص) از کتاب «بدء الخلق» تخریح کرده است.

۴- همان طور که مسلم با اسنادش به ابوهریره در باب استثناء از کتاب الأیمان ص ۲۳ از جزء دوم از صحیحش تخریح نموده است. و مسلم أيضاً در خود آن باب حدیثی را از طریق دیگری از ابوهریره تخریح کرده است که زنهای سلیمان هفتاد نفر بوده اند و از طریق سومی تخریح کرده است که آنها نود نفر بوده اند. بدانجا رجوع کن!

۵- «ابوهریره» سید شرف الدین، طبع سوم ص ۶۹ و ص ۷۰.

[سیلی زدن موسی به ملک الموت]

دوم : شیخین در صحیحشان با اسناد خود به ابوهریره روایت نموده‌اند که گفت: ملک الموت برای قبض جان موسی علیه السلام بیامد و به وی گفت: «أَجِبْ رَبَّكَ!» «دعوت پروردگارت را اجابت کن!» ابوهریره گفت: موسی یک سیلی به چهره ملک الموت چنان بناخت تا چشمش از کاسه بیرون پرید.

ملک الموت به سوی خداوند تعالی بازگشت و گفت: تو مرا فرستادی به سوی بنده‌ات که میل به مردن ندارد و چشم مرا از حدقه بیرون کرده است! ابوهریره گفت: خداوند چشم ملک الموت را برگردانید و به او گفت: برگرد به نزد بنده من و به او بگو: زندگی را می‌خواهی؟! اگر زندگی را می‌خواهی دستت را بر پشت گاو نر بگذار، آن مقدار از موهای بدن او که در زیر دستت پنهان شده است به تعداد هر موئی یک سال عمر خواهی نمود - تا آخر حدیث!

و احمد حنبل این حدیث را در «مسندش» از ابوهریره تخریج نموده است^۱ و در آن این طور وارد است که: عادت و دأب ملک الموت این گونه بود که برای قبض روح مردم به طور آشکارا می‌آمد. پس نزد موسی آمد و وی به او سیلی زد و چشمش بیرون آمد. تا آخر حدیث.

و ابن جریر طبری در جزء اول از تاریخش^۲ از ابوهریره آورده است و لفظ

۱- این حدیث را با لفظ مسلم آوردیم. و آن را از طریق ابوهریره به طرق کثیره‌ای در باب فضائل موسی از کتاب الفضائل از صحیحش ص ۳۰۹ از جزء دوم أيضاً تخریج کرده است. و بخاری در باب وفات موسی از کتاب بدء الخلق بعد از حدیث خضر با فاصله کمتر از دو صفحه از صحیحش تخریج نموده است. رجوع کن به ص ۱۶۳ از جزء دوم و همچنین آن را در باب من أحبّ الدفن فی الأرض المقدّسة از ابواب الجنائز از صحیحش تخریج کرده است. رجوع کن به ص ۱۵۸ از جزء اول آن.

۲- ص ۳۱۵ از جزء دوم آن.

۳- آنجا که وفات موسی را در تاریخش: «تاریخ الأمم و الملوک» ذکر کرده است.

ابوهریره نزد طبری این طور می‌باشد که: ملک الموت نزد مردم به طور عیان می‌آمد تا هنگامی که نزد موسی آمد و موسی به او سیلی زد و چشمش بیرون افتاد. و در آخر حدیث این عبارت آمده است که: پس از این قضیه، ملک الموت نزد مردم به طور پنهان آمد^۱.

و تو در این داستان مطالب کثیره‌ای را می‌بینی که هیچ کدام از آنها بر خداوند و بر پیامبرانش و بر فرشتگانش جایز نمی‌باشد. آیا به ساحت اقدس حق سزاوار است که پیغمبری را انتخاب کند که در هنگام غضب مانند زدن جباران ضربه زند و شدت او حتی به ملائکهٔ مقربین او هم برسد؟ و عمل متمرّدان را انجام دهد؟ و مانند جاهلان مرگ را ناپسند بدارد؟

و چگونه این عمل بر موسی جایز می‌باشد با وجودی که خداوند وی را به رسالتش برانگیخته است، و بر وحیش امین شمرده است، و به مناجاتش برگزیده است، و وی را از سادات و اعظم رسالتش قرار داده است؟!

چگونه بدین درجه از موت کراهت داشته است با شرف مقامش، و رغبتش به قرب خدای تعالی، و فوز به لقایش؟! و گناه ملک الموت چه بوده است در حالی که او رسول و مأمور خداوند است؟!

استحقاق ضرب و مُثله کردن او به قلع چشمش به چه علت بوده است با وجود آنکه وی فقط از نزد خدا آمده است و سخنی به غیر از أَجِبُ رَبِّكَ نَگفته است؟!

آیا جایز است بر پیغمبران اولوالعزم که فرشتگان را اهانت کنند و در هنگامی که

۱- اگر ملک الموت به طور آشکارا قبل از وفات موسی می‌آمد، اخبار بدان انتشار می‌یافت و همچون خورشید در رابعة النهار مشهور می‌گردید. بنابراین به چه علت محدثین و مورّخین و اهل اخبار از جمیع امّتها از ذکر این خبر غافل شده‌اند؟! و به چه سبب داستانسرایان و قصّه پردازان اصولاً خیالشان در اطراف این مسأله دوران نکرد؟! و آیا همگی متفقاً این امتیاز را برای ابوهریره گذاردند؟!

آنان رسالتهای خدا و اوامر او را به مردم و به ایشان ابلاغ می‌نمایند، آنها را کتک زنند؟ تَعَالَى اللَّهُ وَ تَعَالَتْ أَنْبِيَآؤُهُ وَمَلَآئِكَتُهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

و به طور کلی ما به چه سبب از اصحاب رس، و فرعون موسی، و ابوجهل و امثال آنها براءت می‌جوئیم، و هر صبحگاه و شامگاه ایشان را لعنت می‌فرستیم؟! آیا بدین سبب نیست که آنان رسولان خدا را وقتی که اوامر خدا را بر ایشان آورده‌اند اذیت نموده‌اند؟ پس چگونه مثل کار آنها را بر انبیای خدا و برگزیدگان از بندگان او جایز می‌شمیریم؟ حَاشَا لِلَّهِ إِنَّ هَذَا لَبُهْتَانٌ عَظِيمٌ!

از این که بگذریم، معلوم است که قوت بشر با وجود اجتماع و کلیتشان، بلکه قوهٔ جمیع حیوانات از هنگامی که خداوند آنان را آفریده است تا روز قیامت، در برابر قوهٔ ملک الموت برابری نخواهد نمود، پس - در این صورت و بنابراین حال - چگونه موسی علیه السلام قوه‌ای پیدا کرد تا توانست این ضرب دست را در عزرائیل بجای گذارد؟ و چگونه ملک الموت از خود دفاع نمود با اینکه قدرت داشت بر بیرون کشیدن روح موسی، و با وجود آنکه می‌دانیم: از جانب خداوند تعالی مأمور به این کار بوده است.

و کجا فرشته چشمی دارد که بشود بیرون آید؟!!

و فراموش مکن تضييع حق ملک الموت را در این واقعه با از دست دادن چشمش! و دیگر هدر رفتن سیلی نواخته شده بر وی! زیرا در اینجا ملک الموت مأمور نبوده است از موسی که صاحب تورات می‌باشد قصاص نماید. توراتی که در آن خداوند نوشته است:

أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذْنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا ۗ

۱- آیه ۴۵ از سوره ۵: مائده. و ما در فقرة ۲۳ از اصحاح ۲۱ از اصحاحات خروج از «تورات» موجود در دست یهود و نصاری در این ایام یافتیم بدین عبارت: **إِنْ حَصَلَتْ أذِيَةٌ تُعْطَى نَفْسًا بِنَفْسٍ** ←

« و ما در کتاب تورات بر بنی اسرائیل به طور حکم و قانون گذرانیدیم که جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم، و بینی در برابر بینی، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان، و برای زخمها قصاص بوده باشد.»

خداوند موسی را در مقابل این فعلش عتاب نکرد، بلکه وی را اکرم نمود، زیرا او را مخیر کرد بین مردن و بین حیات در سالیان بسیاری به قدری که دستش از موهای بدن گاو نر در زیر خود مستور کرده است.

و قسم به خدا: من نمی دانم: حکمت در ذکر موی گاو نر بخصوصه چه می باشد؟! ولی سوگند به عزت حق و شرف صدق و برتری آنها بر باطل و دروغ، این مرد بر دوستان و محبان خود تحمیل کرده است چیزی را که ایشان طاقت حملش را ندارند، و ایشان را تکلیف نموده است به احادیث خودش که ابداً عقولشان قدرت کشش آن را نیز ندارند و بخصوص گفتارش در این حدیث:

ملك الموت قبل از وفات موسی بر مردم به طور آشکارا می آمد، و بعد از موت وی به طور پنهان آمده است. نَعُوذُ بِاللَّهِ از رکود عقل و پریشانی گفتار و کردار. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ !

سوم: قطعه سنگ لباس موسی را برمی دارد و فرار می کند، موسی دنبال سنگ می دود، و بنی اسرائیل نظر به او می کنند در حالی که مشکوف العورة می باشد

شیخین در دو صحیحشان با اسناد به ابوهریره روایت می نمایند که عادت بنی اسرائیل آن بوده است که در وقت غسل کردن، عریان غسل می کرده اند، و برخی به عورت برخی نظر می کرده اند. امّا موسی عليه السلام به تنهایی غسل می نمود.

← وَعَيْنَا بَعَيْنٍ وَسَنَّا بَسِينًا وَيَدَا بِيَدٍ وَرِجَالًا بِرِجْلٍ. كَيْبًا بِكَيٍّْ وَجَرْحًا بِجَرْحٍ وَرَضًا بِرَضٍ. « اگر اذیتی پدیدار گردد جان را به جان می دهد، و چشم را به چشم، و دندان را به دندان، و دست را به دست، و پا را به پا، و داغ نهادن را به داغ نهادن ، و زخم را به زخم زدن ، و کوبیدن را به کوبیدن.»

۱- «أبوهريرة» سيد شرف الدين ص ۷۰ تا ص ۷۲.

بنی اسرائیل با خود گفتند: قسم به خدا که علت غسل نکردن موسی با ما آن است که او دارای فُتق بیضه می‌باشد.

ابوهریره گفت: یک بار که موسی رفت تا غسل کند لباسهایش را بر روی سنگی نهاد. سنگ لباسهای وی را برداشت و رو به فرار نهاد. موسی هم با سرعت در پی سنگ می‌دوید و می‌گفت: **تَوْبِي حَجْرٌ! تَوْبِي حَجْرٌ!** «ای سنگ لباسم را بده! ای سنگ لباسم را بده!»

در این حال دویدن موسی، بنی اسرائیل نگاه به عورت موسی کردند و با خود گفتند: قسم به خدا که در موسی عیبی وجود ندارد. در این حال سنگ ایستاد تا اینکه موسی آن را دید و لباسهایش را گرفت و شروع کرد سنگ را زدن. قسم به خدا که اثر شش یا هفت ضربه موسی بر روی سنگ باقی ماند - تا آخر حدیث!

و در صحیحین از ابوهریره روایت است که این واقعه همان قضیه‌ای است که خدا بدان اشاره دارد در کلامش آنجا که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِندَ اللَّهِ وَجِيهًا.^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نبوده باشید مانند کسانی که موسی را اذیت کردند، و خداوند موسی را از گفتارشان مبری کرد، و نزد خداوند وجیه بود!»

و تو مشاهده می‌نمائی که در این حدیث، عقلاً محال ممتنع وجود دارد، به جهت آنکه شهره کردن موسی کلیم‌الله - علی نبینا و آله و علیه السلام - را به

۱- این روایت را ما با لفظ مسلم آوردیم زیرا او آن را با طرق کثیره‌ای از ابوهریره تخریح کرده است. رجوع کن به باب فضائل موسی ص ۳۰۸ از جزء دوم از صحیحش و بخاری آن را در بسابی که بعد از حدیث خضر می‌باشد از صحیحش ص ۱۶۲ از جزء دوم و در ص ۴۲ از جزء اول آن در باب اغتسل عریاناً از کتاب الغسل تخریح نموده است. و احمد آن را از حدیث ابوهریره از طریق کثیره‌ای تخریح کرده است. رجوع کن به ص ۳۱۵ از جزء دوم «مسند» او.

۲- آیه ۶۹ از سوره ۳۳: احزاب.

نشان دادن عورتش در ملاء عام قومش جایز نیست، زیرا این امر وی را منقصت می‌دهد و از مقامش ساقط می‌کند. بخصوص وقتی که او را در حال عریان و برهنگی ببینند که فریاد می‌زند به سنگی که نمی‌شنود و نمی‌بیند: **ثَوْبِي حَجْرًا! ثَوْبِي حَجْرًا!**

سپس در برابر آن در حضور مردم عریاناً بایستد و آن را بزند و مردم وی را مشکوف العورة مانند دیوانگان نظر کنند!

و این حرکت اگر درست باشد تحقیقاً فقط فعل خداوند تعالی می‌باشد پس چگونه کلیم الله از آن غضب می‌کند و سنگ را به پاداش آن عقوبت می‌نماید؟! و آن سنگ نبود مگر مجبور بر حرکت. و در این صورت عقاب سنگ چه معنی دارد؟

از این گذشته فرار سنگ با لباس موسی عليه السلام برای موسی جایز نمی‌کند که عورتش را مشکوف دارد و بدین عمل هتک حرمت خود را بنماید. زیرا برای وی امکان داشت در همانجا بماند تا لباسش را بیاورند و یا ساتری غیر از لباسش را بیاورند همچنان که هر صاحب عقلی اگر به مثل چنین قصه‌ای مبتلا گردد این کار را می‌نماید.

علاوه بر این، فرار سنگ از معجزات و خوارق عادت می‌باشد که به وقوع نمی‌پیوندد مگر در مقام **تَحَدِّي** و مغالبهٔ خصم در معجزات مثل انتقال شجره در مکه معظمه برای رسول الله صلى الله عليه وآله هنگامی که مشرکین این پیشنهاد را به او کردند. در این صورت خداوند عزوجل درخت را از مکانش به جهت تصدیق دعوت او و تثبیت نبوت او نقل کرد.

و معلوم است که مقام و موقعیت موسی عليه السلام در حال غسل کردن، مقام **تَحَدِّي** و موقعیت تعجیز نبوده است. در آن حالت و وضعیت، معجزات و خوارق عادات واقع نمی‌گردد، بالأخص چون بر آن کوس رسوائی و فضیحت پیغمبر خدا به آشکار نمودن عورتش علی رؤس الأشهاد از قومش زده شود بر وجهی که هر کس او را ببیند استخفاف کند و هر کس بشنود تحقیر نماید.

و **أَمَّا صِحَّت** و سلامت او از «فتق» از اموری نبوده است که مباح باشد در سبیل

آن موسی هتک شود و شهره گردد و از مهمّاتی نبوده است که باید به سبب آن آیات صادر شود، زیرا ممکن است علم به برائت از آن به سبب اطلاع زنانش و اخبار آنها به حقیقت حال حاصل گردد.

و اگر هم فرضاً موسی مبتلا به مرض فتق بوده است، چه باکی برای وی وجود دارد؟ شُعَيْبُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ چشمش معیوب شد. و اَيُّوبُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ جسمش و تمامی انبیاء رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ مریض می شدند و می مرده اند. و انتفاء این عوارض از انبیاء خدا واجب نمی باشد بخصوص آنکه همچون کسالت فتق از مردم مستور باشد. آری جایز نیست برای آنها که نقصانی در ادراکاتشان و یا مُرَوَّتشان پیدا شود و یا چیزی که موجب تنفّر مردم از آنها و استخفاف به مقامشان گردد، و فتق از این قبیل نمی باشد.

و از اینها گذشته، قول به اینکه بنی اسرائیل درباره موسی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گمان فتق داشته اند از احدی نقل نشده است غیر از ابوهریره.

أَمَّا وَقَعَةُ أَيُّهَا الَّذِي قَالَ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا، آنچه از امیرالمؤمنین رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ و ابن عباس مروی است آن است که آن: اتّهام بنی اسرائیل است حضرت موسی را به قتل هارون. و آن است اختیار جُبّائی.

و گفته شده است: قصّه زن فاحشه ای است که قارون وی را اغواء نمود تا موسی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را به نفس خود متّهم کند و خداوند موسی را مبرّی ساخت چون زبان آن فاحشه را به حق گشود.

و گفته شده است: او را اذیت کردند چون نسبت سحر و کذب و جنون به وی دادند پس از آنکه آیات و معجزاتش را نگریستند.

و من بسیار در شگفتم از شیخین که این حدیث و ما قبل آن را در باب فضائل موسی تخریج نموده اند. و من نمی دانم چه فضیلتی وجود دارد در ضرب فرشتگان مقربین خدا و پاره کردن چشمانشان هنگامی که اداره دارند امر خداوند عزّوجلّ را تنفیذ نمایند؟! و کدام منقبتی وجود دارد در آشکارا کردن عورت برای نظاره

کنندگان؟! و کدام وزنی برای این سخافتها متصور است؟!
حَقًّا كَلِيمُ اللَّهِ وَنَجِيُّ اللَّهِ وَنَبِيِّ اللَّهِ بزرگ ترمی باشد از این امور و کافی است برای
 وی آنچه که ذکر حکیم و فرقان عظیم از خصائص نیکوی او **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** فریاد زده و
 آوازه‌اش را بلند کرده است.^۱

چهارم: حدیث لَا عَدْوَى وَلَا طَيْرَةَ وَلَا هَامَةَ

شیخین روایت کرده‌اند از ابوهریره که گفت: پیغمبر **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** گفتند:

لَا عَدْوَى وَلَا طَيْرَةَ وَلَا هَامَةَ^۲.

۱- «أبوهریره» سید شرف الدین طبع سوم ص ۷۳ تا ص ۷۵ و أيضاً این فقید علم در رساله خود: «إلى المجمع العلمی بدمشق» ص ۷۲ به همین گونه پاسخ می‌دهد.

۲- در «أقرب الموارد» آمده است: **العَدْوَى**: فساد و آن چیزی است که مانند جَرَب و غیره تجاوز می‌کند یعنی از یک نفر به دیگری سرایت می‌نماید. و **طَيْرَة** از ماده **تَطَيَّرَ** به معنی فال بد زدن می‌باشد. و **الهَامَة**: مرغ کوچکی است از پرندگان شب پرواز که در مقبره‌ها می‌رود و با آنها انس و اُلفت دارد. و گفته شده است: آن پرنده **الصَّدى** می‌باشد که در معتقدات عرب جاهلی از سر مرده بیرون می‌آید جمع آن **هَامٌ** و **هَامَاتٌ** است. باری مردم جاهل فال بد می‌زنند و آن را مؤثر در امور خود می‌دانند و با **صَدَى** که جُغد است و با **هَامَة** که نوعی از جغد و بوم کوچک است فال بد می‌زنند که اصلاً اصلی ندارد و ریشه‌اش را پیغمبر برافکنده و فرموده است: هر یک از اسباب موجب تطییر که برای شما حاصل شد بدان اعتناء ننمائید و دنبال کارتان بروید! تطییر غیر از نیت بد نفوس تحقّق و واقعیت خارجی ندارد و مسلمان أبداً نباید بدان ترتیب اثر بدهد. **إِذَا تَطَيَّرْتَ فَاْمُضْ** و **أَمَّا عَدْوَى** امری است صحیح و دارای حقیقت، یعنی سرایت مرض از مریض میکروبی به شخص سالم همچون آبله و وباء و طاعون، و مرض گال و سودا جرب و مرض سلّ و تراخم چشم و غیرها از امراض مسریه، و در اسلام اجتناب از آنها لازم می‌باشد، و کلمه رسول اکرم **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** **لَا يُورَدُنْ مَرَضٌ عَلَى مَصْحٍ** واقعاً معجزه‌ای است آشکارا که امروزه با کشف میکروب و طریق سرایت آن از شخص مریض به شخص سالم چه از راه خوردن آب و خوراکی‌ها و چه از راه هوا و تنفس و چه از راه اشعه ماورای بنفش به حدّ بدهت رسیده است. و از اینجا می‌فهمیم: نظیر این روایات ابوهریره که ساختگی و از معجزولات خود او می‌باشد که به پیغمبر بسته و از لسان او اختلاق کرده است چه ضررهای عظیمی به اسلام و مسلمین و به علم و فرهنگ وارد ساخته است.

«سرایت مرض از شخصی به دیگری نیست. و فال بد زدن نیست، و از بوم و آواز او به دل بد گرفتن نیست.»

این حدیث را با الفاظ مختلفه‌ای روایت نموده‌اند، ولیکن صحابه عمل به خلاف آن نموده‌اند. زیرا بخاری از أسامة بن زید روایت کرده است که: رسول اکرم ﷺ گفتند:

إِذَا سَمِعْتُمْ بِالطَّاعُونَ بِأَرْضٍ فَلَا تَدْخُلُوهَا، وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا مِنْهَا.

«هنگامی که شنیدید در زمینی طاعون آمده است وارد آن زمین نشوید، و هنگامی که دیدید در زمینی وارد شده است و شما در آن زمین هستید، از آن بیرون نروید!»

و این روایت همچنین از عبدالرحمن بن عوف روایت شده است. و أيضاً در مرض وباء این حدیث را روایت نموده‌اند. غزالی در «احیاء العلوم» ج ۴ ص ۲۵۰ از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: إِذَا سَمِعْتُمْ بِالْوَبَاءِ فِي أَرْضٍ فَلَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا وَقَعَ فِي أَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَاراً مِنْهُ.

و چون عمر این دو حدیث را شنید و نیز حدیث لا یوردن ممرض علی مصحح^۱ «نباید شخص مریض را بر شخص صحیح وارد کرد» را شنید - و این نیز از روایاتی است که ابوهریره روایت کرده است^۱ - در وقتی که به سوی شام کوچ کرده بود، و شنید در آنجا وباء آمده است خود و جمیع همراهانش بازگشتند^۲.

ابوهریره که حدیث لا عدوی را روایت کرده بود، چون خود را در مقابل این اخبار قوی السند یافت ناچار شد از روایت خود برگردد و روایت اول خود: لا عدوی

۱- این روایت را بخاری و مسلم از ابوهریره آورده‌اند و لفظ روایت مسلم لایورد است.

۲- در قضیة رفتنش به شام در سنه ۱۷ و چون به «سرع» رسید به او گفتند: وبا در شام آمده است، لهذا خود او با همه مردم بازگشتند.

را انکار کند.

و از آنجا که حارث بن ابی ذُبَاب (پسرعموی ابوهریره) به او اعتراض کرد و گفت: ای ابوهریره! من شنیده‌ام که تو با حدیث (لَا يُورَدَنَّ) حدیث لَاعَدُوِي را روایت کرده‌ای! ابوهریره اصل مسأله را انکار کرد و گفت: من اصلاً روایت لَاعَدُوِي را نمی‌شناسم!

این روایت از روایت شعیب که در نزد اسمعیلی واقع شد، بدین عبارت است: حارث (پسرعموی ابوهریره) به او گفت: تو حدیث کردی برای ما حدیث لَاعَدُوِي را! ابوهریره آن را انکار کرد و گفت: من برای تو چنین حدیثی را نگفته‌ام!

و در روایت مسلم است که به او گفت: أَلَمْ تُحَدِّثْ: أَنَّهُ لَاعَدُوِي؟! صَمَتَ وَرَطَّنَ بِالْحَبَشِيَّةِ.

«مگر تو برای من روایت نموده‌ای که: سرایت مرض وجود ندارد؟! ابوهریره سکوت نمود، و زبانش را به لغت حَبَشِيَّة برگردانید.»^۱ یعنی مغاطله کرد و مطلب را گم نمود.

پنجم: حدیث ذُبَاب (مگس)

ابوریه گوید: بخاری و ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت: إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِثْنَاءِ أَحَدِكُمْ فَلْيَعْمِسْهُ كُلَّهُ فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءً وَالْآخَرَ شِفَاءً. «چون مگس در ظرف یکی از شما افتاد باید تمام بدن مگس را در غذا و یا آب آن ظرف فرو برد. به علت آنکه در یکی از دو بال آن، درد است و دردگری شفاء!»

۱- ص ۱۹۸ و ص ۱۹۹ از ج ۱۰ «فتح الباری» و ص ۱۰۴ از جامع ابن وهب که معهد علمی فرانسوی در قاهره در سنه ۱۹۱۹ میلادی آن را منتشر کرده است. و در «أقرب الموارد» گوید: رَطَّنَ لَهُ يَرَطُّنُ رَطَانَةً بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ: با او با زبان اعجمی سخن گفت.

۲- «شيخ المضيرة ابوهريرة» ص ۱۲۵ و ص ۱۲۶.

این روایت را با ألفاظ مختلفی روایت کرده‌اند از جمله آنکه :

فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ سَمٌّ وَ فِي الْآخَرِ شِفَاءٌ ، وَ إِنَّهُ يُقَدِّمُ السَّمَّ وَ يُؤَخِّرُ الشِّفَاءَ .

« در یکی از دو بال آن سمّ است و در دیگری شفاء. و تحقیقاً مگس بالای را که در

آن سمّ می‌باشد مقدّم می‌دارد و آن بالای را که در آن شفا می‌باشد مؤخر می‌دارد!»

و از جمله آنکه: إِنَّ تَحْتَ جَنَاحِ الدُّبَابِ الْأَيْمَنِ شِفَاءٌ وَ تَحْتَ جَنَاحِهِ الْأَيْسَرِ سَمًّا .
فَإِذَا سَقَطَ فِي إِثْنَاءِ أَوْ فِي شَرَابٍ أَوْ فِي مَرَقٍ فَأَغْمِسُوهُ فِيهِ ، فَإِنَّهُ يَرْفَعُ عَنْهُ ذَلِكَ الْجَنَاحَ
الَّذِي تَحْتَهُ الشِّفَاءُ ، وَ يَحْفَظُ الَّذِي تَحْتَهُ السَّمَّ .^۱

« تحقیقاً در زیر بال راست مگس شفاء وجود دارد، و در زیر بال چپ مگس سمّ.

بنابراین اگر مگسی در ظرفی، یا در آشامیدنی، یا در آبگوشت و خورش بیفتد آن را در آن غوطه دهید. به جهت آنکه مگس بالای را که در آن شفاء می‌باشد از آن ظرف بالا ننگه می‌دارد و بالای را که در آن سمّ می‌باشد در آن می‌افکند!»

این حدیث به طوری در انتقاد اهل بحث قرار گرفت که حدیثی همانند آن قرار نگرفت و این به سبب آن بود که مگس فی نفسه کثیف است و نفوس بشر از دیدنش تنفر می‌نماید. پس چگونه پیغمبر امر می‌کند به غوطه‌ور ساختن او در ظرفی که در آن طعام یا شراب است، و پس از آن محتویات و آنچه را در ظرف می‌باشد بخورند و به یکدیگر بدهند؟!

و از ده سال پیش طبیب حاذق دکتر سالم محمّد شروع کرد به تشکیک در این حدیث به اعتماد و اتّکاء بر آنچه که جسّ و علم به اثبات رسانیده و اطباء اجماعاً اتّفاق کرده‌اند بر ضرر مگس ، و این که مگس بزرگ‌ترین دشمنان انسان است و

۱- در تعلیقه گوید: چنین به نظر می‌رسد که ابوهربره این حدیث را در وقت حضور در یکی از سفره‌های رنگین جعل کرده است زیرا احادیث بر حسب مناسبت‌ها روایت می‌شود. وی دیده بود که مگسی در یکی از ظروف طعام افتاد و ترسید که خورندگان مشمئز شوند و از خوردن آن طعام دست بردارند و از وی لذّت و اشتهای آن طعام فوت گردد. بدین جهت جعل این حدیث نمود.

موجب امراض بسیاری می‌شود که به میلیون‌ها از نفوس بشر در هر سال شبیخون می‌زند و غفلةً و غيلةً همه را ترور می‌کند؟!

در مقابل دکتر سالم، شیخ جامدی که مع‌الأسف مدرّس شریعت اسلامیّه در یکی از دانشگاه‌های مصر بود بایستاد، و طیب فاضل را رمی به جهل کرد به دلیل آنکه وی «بخاری مقدس» را محترم نمی‌شمارد.

من در این موقعیت نگریستم که برای حمایت از علم، و برای تنزیه مقام پیغمبر ﷺ و برای تأیید رأی دکتر اهل بحث و نظر در شماره ۹۶۴ در ۲۴ دسامبر سنه ۱۹۵۱ در مجله الرّسالة کلامی را بدین مضمون انتشار دهم:

معركة الذُّبابِ (جنگ درباره مگس)

در ماه‌های اخیر نزاعی خصمانه در معرکه‌ای گرم و داغ میان مجله «لواء الاسلام» و میان دکتر در اطراف روایت ذباب واقع شد. مجله تمسک می‌کرد به این حدیث ابوهریره و اصرار بر اثبات آن، تا مردم بدان عمل نمایند و مدلولش را تصدیق کنند، به اعتماد و رکون بر آنکه کتب حدیث آن را روایت کرده‌اند، از جمله آنها بخاری.

و اما دکتر این حدیث را ردّ می‌کرد و صدورش را از پیغمبر که لا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى^۱ است مستبعد می‌دانست. و حجّت و دلیل وی آن بود که علم اثبات کرده است و تجربه محقق دانسته است ضرر مگس را، و اینکه آن حامل میکروب و ناقل غدووی و سرایت در امراض کثیره‌ای می‌باشد.

و واقعاً چقدر مایه تأسف است که انسانی در این عصری که در آن دریا‌های علوم به حرکت درآمده است و از مخترعات و مستکشفات چیزهائی را برون داده است که عقول را به دهشت می‌افکند، و اهل آن در میدان دانش و مضمار علم به

۱- اقتباس از آیه ۳ از سوره ۵۳: نجم: و ما ینطق عن الهوی.

قدر استطاعتشان از یکدیگر سبقت می‌گیرند به جهت انتفاع از آنچه که خداوند برایشان خلق فرموده است، و آنچه را در آسمان‌ها و زمین است مسخر علومشان کرده است، و در این طریق از هر وسیله و از هر سببی از اسباب عرفان و تجربه استفاده می‌نمایند، بیاید و مردم را سرگرم نماید به ابحاث عقیم و بدون فائده‌ای که اصلاً ثمری را در بر ندارد و حاصلی را به دست نمی‌دهد بلکه به اسائه دین نزدیک‌تر، و برای ضرر مردم قریب‌تر می‌باشد!

حقّاً سزاوار بود مجله «لواء الاسلام» صفحات خود را به امثال این بحثهای عقیم و مطالبی که بدون ریب و شک راه شبهه و اشکال را برای دشمنان دین مفتوح می‌کند و موجب دوری و تواری دوستان دین می‌گردد، سیاه نکند. و در مثل این حدیث، امر را به علم و تجربه بسپارد، و به آن ابحاث دقیقه‌ای که نقضش امکان ندارد و حکمش قابل بازگشت نیست تسلیم شود!

آخر به کجای دین ضرری می‌رسد اگر علم اثبات کند خلاف حدیثی از احادیث را که از طریق خبر واحد به ما رسیده است؟! ...

اما اخباری که از طریق آحاد می‌رسد افاده علم و یقین نمی‌نماید، بلکه فقط افاده ظنّ و گمان را دارد، و إِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً. «و گمان به هیچ مقدار از حق، آدمی را بی‌نیاز نمی‌کند.»

بناءً علیهذا بر مسلمان واجب است آن اخبار را بگیرد و بدان عمل کند اگر قلبش بدان اطمینان دارد، و حقّ اوست که آن را رد کند اگر در سینه‌اش چیزی می‌خلد. و این امری است معروف نزد بحّاثان حدیث و قدرت بر معارضه با آن را ندارند مگر شتران بارکش کتب از حَشْوِیَّه جامدی که بر ایشان وزنی بر پا نمی‌باشد.

و چون ما در بدو امر حدیث ذباب را به اطلاقش اخذ نمائیم و اشعه انتقاد را بر آن نیفکنیم، آن را از احادیث آحاد (خبر واحد) خواهیم یافت که بازگشتش به ظنّ

۱- آیه ۲۸ از سوره ۵۳: نجم.

می‌باشد. و اگر از راه راوی - پس از آنکه علم اثبات بطلانش را نماید - نتوانیم آن را رد کنیم، می‌توانیم آنچه را که علماء از قواعد عامه‌ای که بیان کرده‌اند در این امر به کار ببندیم، مثل:

لَيْسَ كُلُّ مَا صَحَّ سَنَدُهُ يَكُونُ صَحِيحًا، وَلَا كُلُّ مَا لَمْ يَصِحَّ سَنَدُهُ يَكُونُ مِثْلَهُ غَيْرَ صَحِيحٍ^۱.

« این طور نیست که تمام آن خبرهایی که سندش صحیح باشد مضمون و محتوایش صحیح باشد. و این طور نیست که تمام آن خبرها که سندش صحیح نباشد مضمون و محتوایش صحیح نباشد.»

و اگر اشکال کنند که این حدیث را بخاری روایت کرده است، و او روایت نمی‌کند مگر آنچه را که صحیح باشد.

ما این سخن را رد می‌کنیم به آنکه: او در کتابش روایت کرده است آنچه را که بر حسب ظاهر سند را صحیح می‌دانسته است، نه آنچه را که بر حسب واقع صحیح بوده است. و بدین جهت است که آنچه که وی برای خود معتبر می‌داند برای غیر او معتبر نمی‌باشد و عمل بدان الزام‌آور نیست.

زَيْنُ الدِّينِ عِرَاقِي در «شرح ألفیه» اش گفته است: هر کجا که اهل حدیث بگویند: این حدیث صحیح می‌باشد، مرادشان آن است که در آنچه برای ما به ظهور رسیده است از راه عمل به ظاهر اسناد، نه آنکه در واقع و نفس الامر قطع و یقین به صحت آن داشته باشیم، زیرا برای راوی مؤثق، جواز خطا و نسیان امری است درست. این است سخن صحیح در نزد اهل علم اهل تحقیق.

و برای همین جهت است که ابن ابی لیلی گفته است: لَا يَفْقَهُ الرَّجُلُ فِي الْحَدِيثِ حَتَّى يَأْخُذَ مِنْهُ وَيَدْعَ! «مرد در علم حدیث فقیه نمی‌شود مگر آنکه بعضی را بگیرد

۱- به طبع دوم از کتاب ما: «أضواء على السنة المحمدية» مراجعه کن تا این قواعد را در

آنجا به طور مبسوط بیابی!

و بعضی را رها کند.» امّا راوی این حدیث ابوهریره است که در زمان حیاتش و بعد از مماتش احادیث بسیاری را از او رد کرده‌اند حتّی آن احادیثی را که تصریح کرده است که من آنها را از پیغمبر شنیدم مانند حدیث **حَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ**^۱. « خداوند خاک را در روز شنبه آفرید.»

و ما در امروز بدین کلمه کوتاه اکتفا می‌کنیم و تشکر خود را نسبت به طیب حاذق بارع دکتر سالم محمد که این بحث نافع را نشر داده است ابراز می‌داریم، و برای وی و سایر همقطاران او از اطّباء دعای خیر می‌نمائیم و پس از آن برای رجال علم جمیعاً از مهندسین و فلکیّین و جغرافیّین و غیر هم تقاضا داریم تا به ابحاث علمیّه نافعۀ خودشان با وسائل صحیحه‌ای که اسلام بدان دعوت نموده است استمرار دهند، و از احدی در این باره ترس نداشته باشند...

المنصورة - محمود ابوریّه

و در همان روز که مجله الرّسالة این گفتار فوق را که روز ۱۹۵۱/۱۲/۲۴ باشد انتشار داد: از حضرت دکتر سالم محمد که در آن هنگام مدیر بیمارستان کفرالشیخ بود صورت تلگرافی به دستم رسید که برای ضبط و تسجیل در تاریخ عین متن آن را نشر می‌دهم:

الأستاذ محمود أبوریّه بك - المنصورة - بمقالک مُعْتَبِطُون، وَ لَكَ شَاكِرُونَ!

دکتر سالم محمد

« استاد محمود ابوریّه بک - منصوره - از گفتارت مسروریم و سپاست می‌نهم.»
در اینجا شیخ محمود ابوریّه پس از شرح مفصّلی درباره این حدیث و رد مفصّلی از سیّد محمد رشید رضا که مستدلاً به طور اتقان این حدیث را باطل دانسته است، و پس از بیان مضرات دُباب و قذرات آن عندالعرب آن را خاتمه داده است.^۲

۱- از کسانی که در عصر ما بر حدیث ذباب اشکال کرده‌اند محمد توفیق صدقی است.

۲- « شیخ المضیره ابوهریره دوسی » طبع دوم ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۸. و نیز ابوریّه در کتاب

نظیر این روایت مخالف واقع در نزد عامّه بسیار است و چون سند آنها به اصطلاح خودشان صحیح است امثال روایت‌های عِکْرَمَه و مقاتل بن سلیمان و ابن عمر و عائشه و ابن زُبَیر و کعب و امثالهم، به هیچ وجه دست بردار از آنها نیستند و با هزار دلیل غیروجیه بر متون و مضامین آنها پافشاری دارند. روایاتی که راجع به صلوٰة و صوم و نکاح و حجّ آنهاست مثل شستن پاها را در وضو که خلاف نصّ قرآن است، و مثل شستن دست‌ها را در حال وضوء از سر انگشتان تا مرفق به عکس حالت عادی که از انگشتان شروع می‌کنند و به مرفق از پائین به بالا خاتمه می‌دهند، و هنوز هم بر این امر اصرار دارند چرا که اجتهاد در مذهبشان ممنوع می‌باشد، و همگی مضطراً و مجبوراً باید عقل‌های خود را زیر گامشان بنهند و از یکی از چهار تن عالمی که چه بسا اعلیٰ از آنها قبل از آنها و بعد از آنها آمده است تقلید کنند. و علّت دیگر آنکه صحابه را عادل می‌دانند هر که باشد حتّی معاویة بن ابی سفیان و ابوهریره کذاب. فلهمذا روایتی را که ایشان نقل کنند ولو حاوی صد اشکال رجالی و درایه‌ای باشد صحیح می‌دانند و به مفادش عمل می‌کنند.

این داستان روایت ذباب ابوهریره و اصرار آن مرد حَشْوِی سَنّی بر صحّت آن بر خلاف عقل و علم مرا به یاد داستانی انداخت بسیار جالب و شیرین و شنیدنی که یکی از رفقاء و دوستان عزیز ما به نام: حاج ابو علی موسی محیی فرزند حاج ابو موسی جعفر محیی که متولد نجف اشرف و اخیراً ساکن کاظمین علیه السلام بودند آورد.

ما این قضیه را در اینجا به همان طور که ایشان نقل کرده‌اند با همان لسان عربی محلی بغدادی که شکسته عربی صحیح فصیح می‌باشد، برای مزید لطف و جلب نظر ذکر می‌کنیم تا هم در این کتاب ذکری از این گونه زبان شده باشد و هم افادۀ

← «أضواء على السّنة المحمديّة» طبع سوم ص ۲۲۳ حدیث ذباب را از ابوهریره نقل کرده و ردّ نموده است.

اصل مطلب را نموده باشیم .

چَانُ شَابُ سَاكِنٍ بَعْدَادُ بَسُّ بِالْأَصْلِ نَجْفِي إِسْمَهُ حَمُودِي ابْنِ عَبْدِ الزَّهْرَةِ الْكُرْكُجِي
تَقَلَّلِي فَذِي يَوْمٍ كَالِ طَبَّيْتِ الْجَامِعِ مَرَجَانَ إِبْرَاسُ إِشْلُونُ جَهَ أَصَلِّي .
فَرَحِتِ الْمَحَلَّ الْلَوْضُو وَ أَبْدَيْتِ بِالْوَضُو إِجَانِي إِامَامِي فُؤْدُ إِالْأَوْسَى نَزَلُ عَلَيَّ عَبَّالِكُ
دَبْرِيْدُ يَثْعَارِكُ وَيَّايَه . كَلِّي وَ لَكَ هَذَا إِشْلُونُ وَضُو؟!

إِلَى مَتَى تَبْتَقُونَ مَتْنَهُمُونَ؟!

فَحَمُودِي إِيْكُولُ إِثْرِيْدُ إِالصُّدُكُ أَنِي أَوْلَا شَخْصُ عَامِلُ مَا أَكْدَرَ أَجَادَلَهُ أَوْ ثَانِيَا أَنِي
عَصَبِي نَارُ كَبْرَهُ وَ لَكِنَ أَللهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَلْهَمْنِي إِشْلُونُ أَحَاجِي أَوْ إِبْكُلُ إِبْرُودَهُ!
فَحَمُودِي كَلَّهُ : شَيْخَنَهُ مُمَكِنَ إِتَعَلَّمْنِي إِشْلُونُ إِالْوَضُو الصَّحِيْحُ؟! إِجَاهِلُ غَيْرُ يَعْلَمُو
لَوْ يَثْعَارُكُونَ وَيَّاه

إِامَامِي كَالُ : إِبْنِي جَفَّ إِيْدِكُ إِثْصَعْدَهُ لِيْفُوْگُ وَ اتَدِيرُ إِالْمَايَ جَفَّ إِيْدِكُ لِيَجَوْهَ
إِلْحَدُ إِالْعَكْسُ!

حَمُودِي كَلَّهُ : أَنِي إِهْوَايَ أَشْكُرُكَ! بَسُّ أَرِيْدُ أَسْأَلُ مِتَّكَ لَوْيَشُ يَعْنِي شَيْئُو إِالسَّبَبُ?!
إِامَامِي كَلَّهُ: إِبْنِي الْأَطْبَاءَ إِيَعْرِفُوْهَهُ إِالْهَيَّ إِالشَّعْلَهَ . بِالْجِسْمِ أَكُو إِتَقُوبُ يَسْمُوْهَهُ
إِلْمَسَامَاتُ فَالْمَايَ لَمَّنَ يَنْزِلُ مِنْ فُوْگُ لِيَجَوْهَ يَدْخُلُ إِبْهَيَّ إِالْمَسَامَاتُ فَلَوْضُو إِيَصِيرُ
صَحِيْحُ!

حَمُودِي كَلَّهُ : أَنِي إِهْوَايَ أَشْكُرُكَ أَوْ إِتَهَ تَبَّهْنِي عَلَيَّ شَيْئِي ثَانِي أَنِي هَمِيْنَهَ چِنْتُ
مُدَّهَ إِمَنْ إِالزَّمَنُ مِشْتَبِيَهَ بِيَه!

إِامَامِي كَلَّهُ : شَيْئُو هُوَهْ?!

حَمُودِي جَاوَبَهَ كَلَّهُ: أَنِي مِنْ چِنْتُ إِغْتَسِلُ غُسْلَ الْجَنَابَهَ، كُلُّ غُسْلِي بَاطِلُ!

إِامَامِي كَلَّهُ : لَوْيَشُ?!

حَمُودِي جَاوَبَهَ كَلَّهُ: لِأَنَّهُ مِنْ چِنْتُ أَغْتَسِلُ أَوْ كَفَّ أَوْ أَغْتَسِلُ فَهَسَا بَعْدَ مَا تَبَّهْنِي عَنُ
هَيَّ إِالزَّرُوفُ إِاللِّي بِالْجِسْمِ جَوْهَ إِالدَّوْشُ لِازْمُ وَ كَتَّ إِالْعُسْلُ أَضْرُبُ چُقْلُبْنَهَ يَعْنِي أَصَعَّدُ
رَجْلِي لِيْفُوْگُ أَوْرَاسِي لِيَجَوْهَ!

الإمامی گله: ای های لیش؟!

حَمُودِي جَاوِبَهُ گله: مَوْ اِنَّتَهُ اِلَلِي گِلْتِ اِلْمَايْ لَازِمَ اَيُّطْبُ بِاَزْرُوفِ اِلْجِلْدِ!
الإمامی گله اَلْحَمُودِي: وَ لَكَ اِنَّتُو اِشْلُوْنَ مِلَّهُ مَحَدَّ يَكْدَرِ عَلَيْكُمْ!

« جوانی بود ساکن بغداد اما اصلش نجفی بود. اسمش محمد پسر عبدالزهره مشهور به کروکچی. یک روز برای من نقل کرد و گفت: من وارد مسجد مرجان شدم که در ابتدای بازار شوره می باشد تا نماز بخوانم.

پس رفتم در وضو خانه و شروع کردم به وضو گرفتن که امام جماعت آنجا: فؤاد آلوسی بر من فرود آمد و گویا می خواست با من مشاجره کند. او به من گفت: وای بر تو! این چه گونه وضو گرفتی می باشد؟! تا کی به این حال باقی می مانید، نمی فهمید؟!

محمد می گفت: راستش را می خواهی؟! من اولاً مردی هستم کارگر قدرت گفتگو با تو را ندارم، و ثانیاً من عصبی المزاج و آتشین خوی باشم، ولیکن خداوند سبحانه و تعالی مرا الهام بخشیده است که چطور بحث کنم، و با کمال آرامش بحث می کنم!

در این حال محمد به وی گفت: شیخنا آیا امکان دارد تو به من یاد بدهی که وضوی صحیح چگونه است؟! آیا شخص جاهل وقتی که با او مشاجره می نمایند نباید یاد بگیرد؟!

امام جماعت گفت: ای پسر! کف دست را بالا ببر تا بالا، و بریز آبی را که بر کف دست می باشد تا به پائین تا حدّ عکس!

محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، ولیکن می خواهم از تو بپرسم به چه علت؟! یعنی علت کف دست را بالا بردن و آب را به پائین سرازیر کردن چیست؟!

امام جماعت گفت: ای پسر! پزشکانی که اختصاص به این شغل دارند آن را می دانند: در جسم انسان، سوراخهائی وجود دارد که بدان مسامات گویند. پس آب

چون از بالا به طرف پائین سرازیر شود در این مسامات داخل می‌شود و وضو صحیح می‌گردد!

محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و تو علاوه بر این مرا به چیز دیگری همچنین آگاه کردی! من همچنین مدتی از زمان مشتبه بودم در آن مسأله!

امام جماعت به او گفت: آن مسأله کدام است؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: من از هنگامی که غسل جنابت کرده‌ام تمام غسلهای من باطل است!

امام جماعت به او گفت: به چه سبب؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: به جهت آنکه من از زمانی که غسل جنابت کرده‌ام، عادت این طور بوده است که در زیر دوش می‌ایستادم و غسل می‌نمودم، و امّا در این ساعت پس از آنکه تو مرا آگاه کردی از این سوراخ‌هایی که در جسم وجود دارد، لازم است در وقت غسل کردن وارو بزنم، یعنی دو تا پاهایم را به بالا بلند کنم و سرم را به طرف پائین قرار دهم!

امام جماعت به او گفت: چرا این طور است، چرا ای محمد؟!

محمد به او پاسخ داده گفت: مگر تو نبودی آن کس که به من گفت: لازم است آب در سوراخ‌های پوست بدن نفوذ کند؟!

امام جماعت به محمد گفت: ای وای بر تو! شما چطور ملتّی هستید؟! احدی قدرت ندارد در بحث بر شما پیروز گردد!

باید دانست که فؤاد آلوسی از نوادگان سید محمود بن سید عبداللّه آلوسی می‌باشد. سید محمود صاحب تفسیر «روح‌المعانی» است که ساکن بغداد بوده است، و در زمان سلطان محمود و پسرش سلطان عبدالمجید عثمانی دارای سمت ریاست و فتوای حنفیّه در بغداد بوده است گرچه خودش در اصول سَلَفیّی الاعتقاد و در فروع شافعی مذهب بوده است. وی در حمله محمد نجیب پاشا به کربلای معلّی از جانب دولت عثمانی و قتل عام اهالی کربلا غیر از خانه سید کاظم رشتی،

چون سمت قاضی عسکر او را داشته است، دو بیت شعر در افتخار کشتن شیعیان کربلا - که در مدت سه روز، نه هزار تن را کشتند - می‌گوید که ما آن را از «زنبیل» مرحوم حاج فرهاد میرزا - رضوان الله علیه - در اینجا ثبت می‌کنیم: وی می‌گوید: ...^۱

۱- حاج فرهاد میرزا در «زنبیل» ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱ گوید: به واسطه کثرت اوباش و رُئود نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر دیاری که بود و مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن به مفاد و مَن دَخَلَهَا كَان آمناً به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارامباز می‌گویند رشته اختیار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود بیرون رفت، سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد بلکه به زوآر و مجاورین و سکنه آن مجال زیست نماند، هر چند نفر از بارامباز سری داشت که عَلم عصیان می‌افراشت و علی‌رضا پاشای بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و اقدام می‌نمود از عهده این کار برنیامد تا محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع - که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد - منصوب نمودند و آن نابکار بس سفاک و بی باک و غدار و مکار بود. هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشگر به جانب کربلا کشید و توپهای ازدر دهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علیهذا تیغ بی‌رحمی را آخت و به قتل و اَسْرِ سکنه آنجا پرداخت. پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری (۱۲۵۸) کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم قتل عام داد. آنچه محقق شد نه هزار نفر (۹۰۰۰) آن روز از حلیه حیات عریان شدند و آن قدر مال و جواهر و اثاث البیت و کتاب و سیم و زر به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی‌یابد. و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان رواق حضرت عباس علیه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هر که را یافتند کشتند بجز خانه حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد بر احدی ابقا نکردند - تا آخر آنچه ما از وی در متن کتاب نقل نمودیم.

باید دانست: ابن آلوسی که در «زنبیل» حاج فرهاد میرزا از فضایل اهل سنت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا دانسته است همان شخص صاحب تصنیف «تفسیر روح المعانی» می‌باشد و اوست که دو بیت را برای شفای دل خود برای قتل عام نه هزار تن کشتگان کربلا در عرض سه ساعت و غارت سه روز سروده است. در کتاب «أَرْيَحُ النَّدَى وَالْعُودِ فِي تَرْجُمَةِ شَيْخِنَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَهَابِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ» که در ترجمه احوال او نگاشته شده است و در قبل از صفحات «تفسیر

هر که توانست گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت، و الواح را در روضه منوره شکست و دل احباب را خست، وَ كَانَمَا كَانَ وَ وَقَعَ مَا وَقَعَ. پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد، و ابن آلوسی که

← روح المعانی» در طبع بولاق سنه ۱۳۰۱ هجریّه قمریّه آمده است و وی را از طرف مادر از سادات حسنی و از طرف پدر از سادات حسینی شمرده و نسبت او را به موسی مبرقع می‌رساند ذکر کرده است که وی در سال ۱۲۱۷ متوگّد شد و در سال ۱۲۷۰ در سن ۵۳ سالگی بدرود حیات گفت: در سنه ۱۲۴۸ رئیس مفتیان حنفیّه در بغداد از جانب علی‌رضا پاشا گردید و در سنه ۱۲۶۳ برای ولیمه ختان فرزند سلطان محمود عثمانی به قسطنطنیه رفت و در سنه ۱۲۶۳ نیز شروع به تفسیر کرد و در سنه ۱۲۶۷ آن را به اتمام رسانید و آن را به قسطنطنیه برد و دو سال در آنجا توقّف کرد و پس از نشان دادن تفسیر و دریافت نشان سلطنتی در سنه ۱۲۶۹ از قسطنطنیه مراجعت کرد و در راه به واسطه باران خوردگی مریض شد و پس از اندکی از دنیا رفت .
در اینجا ذکر چند نکته ضروری است :

اول آنکه قاضی عسکر کربلا در حمله محمد نجیب پاشا او بوده است . زیرا در این حمله که در سنه ۱۲۵۸ بوده است وی چهل و یک ساله (۴۱) و فقیه و دارای مناصب حکومتی از جانب دولت عثمانی بوده است و نمی‌شود یکی از پسرانش بوده باشد زیرا بزرگ‌ترین پسرش که به نام سید عبدالله افندی بوده است در سنه ۱۲۴۸ متوگّد و بنابراین در آن زمان ۱۰ ساله بوده است و معلوم است چهار پسر دگرش که بعضی از ایشان پس از حمله کربلا متوگّد شده‌اند نمی‌توانند بوده باشند . و نمی‌شود پدرش سید عبدالله افندی بوده باشد زیرا وی را دارای چنین مناصب حکومتی نگفته‌اند و فقط او را رئیس المدرّسین شمرده‌اند و علاوه چون او به آلوسی مشهور بوده است حاج فرهاد میرزا پسرش سید محمود را به ابن آلوسی نام برده است . و بعید نیست که در آن زمان فوت کرده باشد زیرا اسم و عنوانی از وی در آن مرحله از زمان نمی‌باشد.

دوم آنکه میان سید کاظم رشتی و سید محمود آلوسی مراتب موّدت برقرار بوده است ، و لهذا سید کاظم در زمان رضا علی پاشا تقریظی بسیار بلند پایه برای تفسیرش می‌نویسد که در ص ۶ تا ۸ قبل از مقدمه تفسیر از همان طبع بولاق آمده است و به همین مناسبت دوستی، خانه سید کاظم رشتی را در قتل عام کربلا غارت نکردند و سید کاظم و متعلّقان او را نکشتند.

سوم آنکه نسبت سیادت او امر بعیدی نیست چه بسیار از سادات تابع خلفای جور بوده‌اند و با وجود امام به حقّ تسلیم ولایتش نمی‌شدند و تاریخ داستان احوال ایشان را خوب نشان می‌دهد . موسی مبرقع که فرزند بلا فصل امام محمد تقی علیه السلام بوده است و جدّ اعلای آلوسی به حساب می‌آید نیز تاریخ روشنی نداشته است و در دربار متوگّل خلیفه عباسی رفت و آمد داشته است ، و برادر موسی مبرقع : حضرت امام علی النقی علیه السلام از او ناراضی بوده‌اند.

از فضیلتی اهل سنت و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این دو شعر را در آن وقت به رشته نظم کشیده است:

أَحْسَيْنُ دَنْسَ طَيْبَ مَرَقْدِكَ الْوَلِيِّ رَفَضُوا الْهُدَىٰ وَعَلَى الضَّلَالِ تَرَدُّدُوا ۱
حَتَّى جَرَى قَلَمُ الْقَضَاءِ بِطَهْرِهَا يَوْمًا فَطَهَّرَهَا النَّجِيبُ مُحَمَّدًا ۲

۱- «ای حسین! کثیف کردند پاکیزگی مرقد تو را کسانی که هدایت را دور افکندند و بر ضلالت راه یافتند.

۲- تا اینکه قلم قضای خداوندی روزی به طهارتش کشیده شده، پس آن را نجیب پاشا محمد تطهیر کرد.»

۱- «زنیل»، ص ۳۵۱. و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است:

إِحْسَاءٌ عِدُوَّ اللَّهِ إِنَّ نَجِيْبَكُمْ رَفَضَ الْهُدَىٰ وَعَلَى الْعَمَىٰ يَتَرَدَّدُ ۱
وَلِئِنَّ بِهِ وَبِكَ الْبَسِيطَةَ دَنْسَتْ فابشر يُطَهِّرُهَا الْمَلِيكُ مُحَمَّدًا ۲

۱- «خفه شو ای دشمن خدا، به تحقیق که نجیب شما هدایت را دور افکنده است و بر کوری و جهالت تردد دارد!

۲- و اگر به واسطه او و به واسطه تو بسیط خاک آلوده گردید، پس بشارت باد تو را که صاحب آن سلطان زمان: محمد صاحب العصر آن را تطهیر می کند!»
ایضاً جناب حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید:

إِحْسَاءٌ عِدُوَّ اللَّهِ كُلُّ نَجِيْبِكُمْ كيزيدكم شرب الدماء تعودوا ۱
هذا ابن هند و المدينة والدّم المهرق فيها و التّبيّ مُحَمَّدًا ۲

۱- «خفه شو ای دشمن خدا، تمام افراد نجیب شما مثل یزید شما هستند که بر آشامیدن خونها خو گرفته اند.

۲- این است پسر هند و مدینه و خون ریخته شده در آن و پیغمبر محمد.»
و ایضاً گفته است:

تَبَاً لِأَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ نَجِيْبِكُمْ نَصَبَ أَحْسَيْنَ وَفِي لظى يَتَخَلَّدُ ۱
لَا تَعْجَبُوا مِمَّا أَتَىٰ إِذْ قَدْ أَتَىٰ بصحيفة ملعونة يتقلدُ ۲

۱- «هلاکت باد بر شقی ترین اشقیاء که نجیب شما می باشد، او با حسین دشمنی ورزید و در آتش دوزخ مُخلّد خواهد بود.

۲- شما عجب مدارید از آنچه که او انجام داده است، زیرا وی طومار لعنت شده ای را آورده و به گردنش آویخته است!»

ششم: حدیث خَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ السَّبْتِ

« خداوند خاک را در روز شنبه خلق نمود.»

ابوریہ گوید: مسلم در کتابش از ابوہریرہ روایت روایت کرده است کہ گفت:

أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِي! فَقَالَ: خَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ، وَخَلَقَ فِيهَا الْجِبَالَ يَوْمَ الْأَحَدِ، وَخَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ، وَخَلَقَ الثُّورَ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ، وَبَثَّ فِيهَا الدَّوَابَّ يَوْمَ الْخَمِيسِ، وَخَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الْعَصْرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي آخِرِ الْخَلْقِ سَاعَةً مِنْ سَاعَاتِ الْجُمُعَةِ فِيمَا بَيْنَ الْعَصْرِ إِلَى اللَّيْلِ^۱.

« پیغمبر خدا دست مرا گرفت و گفت: خداوند خاک را در روز شنبه آفرید، و

کوهها را در آن در روز یکشنبه آفرید، و درخت را در روز دوشنبه آفرید، و ناملايمات را در روز سه‌شنبه آفرید، و نور را در روز چهارشنبه آفرید، و جنندگان را در آن در روز پنجشنبه منتشر کرد، و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را پس از عصر روز جمعه در آخرین رتبه آفریدگانش در ساعتی از ساعات جمعه در مابین عصر تا شب آفرید.»

و این روایت را به همین عبارت امام احمد و نسائی از ابوہریرہ روایت نموده‌اند

و روایت نسائی این طور است کہ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ فِي الْيَوْمِ السَّابِعِ.

« خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفرید، و سپس در

روز هفتم بر عرش قرار گرفت.»

امامان حدیث و از جمله آنان بخاری در «تاریخ کبیر» خود، و ابن کثیر ذکر

۱- در تعلیقه گوید: آیا این ایام با این اسمانشان و با این ساعتشان روزی کہ خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید موجود بوده‌اند؟! و آیا روز در نزد خدا مانند روز ما می‌باشد؟! یا اینکه همان طور است کہ خدا در کتابش گفته است: وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (آیة ۴۷ از سوره ۲۲: حج) « و یک روز نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سالهائی را کہ می‌شمرید.»

کرده‌اند که: ابوهریره این حدیث را از کعب الأحبار تلقی نموده است به جهت آنکه مخالف نص قرآن می‌باشد در این که « خداوند آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریده است. »

و از آنچه دلالت دارد بر آنکه ابوهریره این حدیث را از کعب الأحبار گرفته است - همان طور که ائمه حدیث بر این امر تنصیص کرده‌اند، و این که آن از سرچشمه اسرائیلیات می‌باشد - آن است که در آنجا خبر دیگری موجود است مشابه این خبر مروی از عبدالله بن سلام که از احبار یهود بوده است و اسلام آورده است که آن خبر را طبرانی روایت کرده است^۱ و نص آن این می‌باشد:

إِنَّ اللَّهَ بَدَأَ الْخَلْقَ يَوْمَ الْأَحَدِ فَخَلَقَ الْأَرْضَيْنِ فِي الْأَحَدِ وَالْإِثْنَيْنِ، وَخَلَقَ الْأَقْوَاتَ وَالرَّوَاسِيَ فِي الثَّلَاثَاءِ وَالْأَرْبَعَاءِ، وَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ فِي الْخَمِيسِ وَالْجُمُعَةِ، وَفَرَعَ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَخَلَقَ فِيهَا آدَمَ عَلَى عَجَلٍ. فَبَدَأَ السَّاعَةَ الَّتِي تَقُومُ فِيهَا السَّاعَةُ.

« خداوند عالم آفرینش را در روزیکشنبه خلق کرد، پس خلق کرد زمین‌ها را در روز یکشنبه و دوشنبه، و خلق کرد ارزاق و کوه‌ها را در روز سه‌شنبه و چهارشنبه، و خلق کرد آسمان‌ها را در روز پنجشنبه و جمعه، و در آخرین ساعت از روز جمعه از خلقت فارغ گردید پس با عجله آدم را در آن ساعت خلق کرد، بنابراین آن ساعتی است که در آن قیام ساعت بازپسین حاصل می‌شود.»

و این عبدالله بن سلام همان کس است که ابوهریره از او اخذ روایت کرده است همان طور که از کعب الأحبار اخذ روایت نموده است.^۲

و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از

۱- طبرانی، ج ۱، ص ۲۴.

۲- «سیر أعلام النبلاء» ذهبی ج ۲، ص ۲۹۶. و عبدالله بن سلام ابوالحارث اسرائیلی است که بعد از آنکه پیغمبر به مدینه هجرت کردند اسلام آورد و وی از احبار یهود بوده است. ابوهریره و انس بن مالک و جماعتی از او روایت می‌کنند. و همه اتفاق دارند که وی در سنه ۴۳ هـ - مرده است.

پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند. و من در اینجا برای تحدّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده است بیرون بکشند.

زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح السّند می‌باشد، و در میانشان در صحّت آن اختلاف نیست. مسلم در «صحیحش» آن را روایت نموده است و در آنجا نه تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است بلکه معتقد است که رسول الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب، از جانب دیگر اینکه ائمّه حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتابُ الله العزیز است و ابوهریره آن را از کعب الأحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به طور عَنَعَنَهُ روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن راویان سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید ولیکن وی تصریح به استماعش از شخص رسول الله نموده است و در هنگام تلقّی حدیث دستش در کف رسول الله بوده است.

در این صورت بدون شک و تردید این روایت کذب صریح و افتراء بر رسول الله است، پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول الله است که: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. «هرکس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند؟» و یا آنکه راوی آن: ابوهریره چون صاحب ثوب و وعائین و مزود می‌باشد لهذا مفرّ و چاره‌ای برای وی وجود دارد؟^۱

۱- مزود، با کسرۀ میم، ظرفی است برای خرما که از پوست به عمل می‌آورند (پوست دباغی شده) حدیث ثوب و وعائین و مزود را علامه سید شرف الدین در کتاب «أبوهریره» به

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع کننده‌ای را از این مشکله به دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد تحقیقاً و بدون شک و ریب آن از جمیع روایات ابوهریره پرده برمی‌دارد. به علت آنکه وقتی ابوهریره در روایتی که خود تصریح به استماعش با گوشه‌هایش از رسول خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عَنَّۀَ از غیر رسول خدا روایت کند؟!.....

علماء ما در تکذیب این حدیث بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند، و به طور قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب الأحبار یهودی که کمر بسته است تا در تمام کارهایش دسّ در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشوّه سازد و بهاء آن را از بین ببرد، و باب طعن

← تفصیل ذکر کرده و مورد انتقاد و ردود شدید قرار داده است و به متابعت از وی ابوریّه در کتاب «شیخ المضیره» نیز آنها را آورده و نه به طور تفصیل همه را رد نموده است از ص ۱۸۴ تا ص ۲۰۲. این سه چیز امر ساختگی ابوهریره است که برای رفع آتھام و علو مقام خود ساخته و پرداخته است:

حدیث ثوب دلالت دارد بر آنکه ابوهریره می‌گوید: روزی پیغمبر فرمود: کسایت را بگستر، و من کسایم را روی زمین پهن کردم و پیغمبر در کلامی مشغول بود. چون سخنش تمام شد من کسا را برداشتم و به خود پیچیدم و به سینه‌ام انداختم. از آن به بعد ابداً جمله‌ای و یا عبارتی را فراموش نکرده‌ام. و حدیث وعائین (یعنی دو ظرف) عبارت از آنکه: علومی را که من بیان می‌کنم از یک ظرف است و علوم سرّی و پنهانی را که بیان نکرده‌ام و نمی‌توانم بکنم از ظرف دیگر، و علوم این دو ظرف از مواهب رسول الله به من است که با آنکه من سواد ندارم و خواندن و نوشتن نمی‌دانم معذلتک دارای چنین علم سرشاری می‌باشم. و حدیث مزود آن است که در یکی از سفرها که من با پیغمبر بودم فرمود: آن پوست خرمائی را که داری بیاور! من آن را حضورش آوردم و از آن رسول الله تمام لشکر را خرما داد و سیر نمود و خرما تمام نشد و از آن به بعد پیوسته در زمان رسول خدا و زمان ابوبکر و عمر و عثمان من از آن مزود می‌خوردم تا وقتی به خانه عثمان حمله کردند آن مزود را به غارت بردند و من دیگر مزودی نداشتم. می‌خواهید من شما را آگاه کنم که از آن مزود چه مقدار خورده‌ام؟! بیش از دویست و سق. باید دانست که وسق عبارت است از یک بار شتر.

را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقی نموده است...
احمد از ابوہریرہ روایت کرده است کہ او گفت: **إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: يَخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَايَاتٌ سُودٌ لَا يَرُدُّهَا شَيْءٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِأَيْلِيَا!**

« رسول خدا گفت: از خراسان پرچم‌های سیاه رنگی بیرون می‌آید، و هیچ چیز نمی‌تواند آنها را برگرداند تا اینکه در زمین ایلیا (که در شام است) نصب می‌گردند.»
این روایت را بیہقی نقل کرده است و حافظ ابن کثیر گفته است: این گفتار، کلام کعب الأحبار می‌باشد،^۱ نه کلام رسول خدا.

ابوربہ در اواخر کتاب آورده است: در این روایت، ائمة حدیث طعن وارد ساخته‌اند و گفته‌اند: این گفتار بہ طور یقین سخن رسول اکرم ﷺ نمی‌باشد و بہ طور جزم و قطع حکم کرده‌اند کہ قول کعب الأحبار است. و اینک ما برای تو کلام ابن تیمیہ را کہ اہل سنت بہ وی شیخ الاسلام لقب داده‌اند ذکر می‌نمائیم. وی می‌گوید:

و اما حدیثی کہ مسلم روایت کرده است در قول او: **خَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ** پس حدیث معلول و عیب داری می‌باشد. پیشوایان حدیث همچون بخاری و غیرہ در آن قدح بہ عمل آورده‌اند و بخاری گوید: قول صحیح آن است کہ آن موقوف بر کعب الأحبار است و علتش را بیہقی ذکر کرده است. و مبین داشته‌اند کہ آن غلط است، و از مرویات ابوہریرہ از پیغمبر ﷺ نمی‌باشد و حاذقان از محدثین بر مسلم دربارهٔ تخریج این حدیث اشکال کرده و آن را منکر دانسته‌اند.

ابن تیمیہ گوید: مسلم بن حجّاج در مقداری از احادیثی کہ تخریج نموده است مورد نزاع قرار گرفته است، و قول درست با کسانی است کہ با وی منازعه کرده‌اند.

۱- «البدایة و النہایة»، ج ۲ ص ۲۷۵.

۲- «شیخ المضیرة ابوہریرة» طبع دوم ص ۷۹ تا ص ۸۲. و همچنین ابوربہ در کتاب «أضواء علی السنة المحمدیة» طبع سوم ص ۲۰۹ حدیث خلقت عالم را در ہفت روز از ابوہریرہ روایت کرده و ردّ نموده است.

همچنان که مسلم در حدیث کسوف روایت کرده است که پیغمبر ﷺ با سه رکوع نماز خواندند و سخن راست آن است که آن حضرت نماز نخواندند مگر با دو رکوع. و همچنین مسلم روایت کرده است که: **خَلَقَ اللَّهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ**، و کسانی که از وی اعلم بوده‌اند مثل یحیی بن معین و بخاری با وی نزاع نموده‌اند و مبرهن داشته‌اند که: آن غلط است و از کلام پیغمبر ﷺ نمی‌باشد. و حجّت و دلیل هم با ایشان است. زیرا به کتاب و سنّت و اجماع ثابت گردیده است که: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**.

و أيضاً مسلم آورده است که ابوسفیان چون اسلام آورد از پیغمبر ﷺ طلب کرد تا امّ حَبِيبَةَ را ازدواج کنند، و معاویه را کاتب خود قرار دهند. و بسیاری از حفاظ حدیث مسلم را در تخریج این حدیث به غلط نسبت داده‌اند به جهت آنکه پیغمبر ﷺ هنگامی که با امّ حَبِيبَةَ تزویج کردند ابوسفیان کافر بوده است.^۱

باری، معاویه بن ابی سفیان با تمام قوا و قدرت از دو جبهه تبلیغات و روایات دروغین، و جنگ و کارزار و قتل عامهای مکرر شیعیان، توانست تا قدرت نبوت را براندازد و به جای آن قدرت سلطنت را بنشانند. و در مدّت چهل سال حکومت خویشتن در شام در بیست سال اول به عنوان نیابت خلافت و در بیست سال دوم در پوشش خود خلافت، ریشه حیات معنوی را از بیخ و بن برکنند، و شجره خُظَل استبداد و طاغوتیّت را به جای آن کاشت. اگر چه خلفای غاصب پیشین در این امر سهمی بسزا داشتند و در حقیقت تیر به حلقوم علی اصغر از سقیفه برخاست و بدانجا نشست اما این طاغی یاغی مکار غدار نابکار، نقشه خود را درست به کار بست و در مقصود و مرام خود به تمام معنی الکلمه فائق گشت.

جعل روایات کاذبه و قتل و اسر شیعه مظلوم از بدو امر بود ولی پیوسته نضج

۱- «شیخ المضیرة أبوهریرة» طبع دوم ص ۲۴۲.

گرفت و پیشرفت کرد.

محدث قمی رحمه الله راجع به بعضی احادیث موضوعه می گوید:

از صنعانی که خودش از علماء عامه می باشد بعضی از احادیث موضوعه نقل شده است، وی در کتاب «الدُّرَرُ الْمُتَقَطَّةُ» می گوید: از جمله احادیث ساختگی آن است که گمان کرده اند: پیغمبر ﷺ گفته است:

إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِلْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَامَّةً، وَ يَتَجَلَّى لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ خَاصَّةً!

« خداوند در روز بازپسین برای عموم خلایق تجلی می نماید، و برای تو ای ابوبکر به طور خصوصی تجلی می کند! »

و نیز پیامبر گفته است: حَدَّثَنِي جِبْرِيلُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ الْأَرْوَاحَ اخْتَارَ رُوحَ أَبِي بَكْرٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ.

« برای من جبرائیل روایت کرد که چون خداوند تعالی ارواح را آفرید، روح ابوبکر را برگزید. »

سپس صنعانی می گوید: من از جهت نسبت قرابت به عمر انتساب دارم ولی راجع به او از کلام حق تجاوز نمی کنم به جهت قول پیغمبر ﷺ: قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ أَوْ الْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ!

« شما حق را بگوئید اگر چه بر ضرر خودتان، یا پدر و مادرتان و یا خویشاوندانتان باشد! »

از جمله موضوعات و روایات ساختگی آن است که: إِنَّ أَوَّلَ مَا يُعْطَى كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ لَهُ شُعَاعٌ كَشُعَاعِ الشَّمْسِ. قِيلَ: فَأَيْنَ أَبُو بَكْرٍ؟ قَالَ: سَرَقْتَهُ الْمَلَائِكَةُ!

« پیغمبر گفت: اولین کس که در قیامت نامه عمل او به دست راستش داده می شود عمر بن خطاب است، و او شعاعی دارد همچون شعاع خورشید. به پیامبر گفته شد: پس ابوبکر کجا می باشد؟! پیغمبر گفت: او را فرشتگان دزدیده اند! »

و صنعانی می گوید: از جمله روایت‌های مجعوله این روایت می باشد:

مَنْ سَبَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ قُتِلَ، وَ مَنْ سَبَّ عُثْمَانَ وَ عَلِيًّا جُلِدَ الْجِدَّةَ.

« کسی که ابوبکر و عمر را سب کند باید کشته شود، و کسی که عثمان و علی را

سب کند با تازیانه حد می خورد. »

الی غیر ذلک من الأحادیث المختلفة. و از جمله روایات مجعوله این است:

زُرْعِيًّا تَزْدَدُ حُبًّا! « گاه و بی گاه برای ملاقات بیا تا موجب زیادتى محبت گردد. »

النَّظْرُ إِلَى الْخَضِرَةِ تَزِيدُ فِي الْبَصَرِ. « نگاه کردن به رنگ سبز نور چشم را می افزاید. »

مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ حُطْوَةً غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. « کس که کوری را چهل قدم هدایت کند

خدا گناهش را می آمرزد. »

الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ. « علم دو علم است: علم بدنها و علم

دین‌ها. » انتهى كلام صنعانی. و از جمله احادیث ساختگی این روایات را شمرده اند:

الْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ. « بهشت خانه سخاوتمندان است. »

طَاعَةُ النِّسَاءِ تَدَامَةٌ. « اطاعت کردن از زنان پشیمانی می آورد. »

دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرَمَاتِ. « دفن کردن دختران از جمله کارهای ارزشمند است. »

اطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوُجُوهِ! « خیر و رحمت را در نزد زیباییان بجوئید! »

لَا هَمَّ إِلَّا هَمُّ الدِّينِ. « غصه ای وجود ندارد غیر از غصه قرض. »

لَا وَجَعَ إِلَّا وَجَعُ الْعَيْنِ. « دردی موجود نمی باشد مگر درد چشم. »

الْمَوْتُ كَفَّارَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ. « مرگ کفاره هر فرد مسلمان است. »

إِنَّ التُّجَّارَ هُمُ الْفُجَّارُ. « تحقیقاً تاجران هستند که اهل فسق و فجور می باشند. »

الی غیر ذلک.^۱

آیا این طرز حکومت معاویه از دو ناحیه کشتار و تبلیغات برای بقاء و دوام ملک

و حکومت، از افکار خود او بوده است و یا بر اساس اصل حکومت خلفا که برای

۱- « سفینه البحار »، ج ۱، ص ۲۳۱، ماده حَلَّثَ.

حفظ سیاست و امارت خود از این طریق استفاده کرده‌اند بوده است؟
 عمر برای تحکیم بیعت اعلان آتش زدن خانه فاطمه را نمود و نزول آیه الْيَوْمَ
 أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^۱ را که در
 عید غدیر روز هجدهم ذوالحجّة نازل شد، و شواهد قطعیه تاریخیه به قدری زیاد
 می‌باشد که از حدّ احصاء بیرون است، به روز عرفه محول کرد و گفت: مورد نزول
 آن روز عرفه است.

آیا این تحریف، عبارت از جعل و دسّ و تزویر در تاریخ و تفسیر و حدیث
 نمی‌باشد؟!

دکتر سید محمد تیجانی تونسسی پس از شرح و بحثی درباره این آیه که چون
 یهود و نصاری گفتند: اگر این آیه برای ما نازل شده بود ما آن را عید قرار می‌دادیم،
 روایاتی از «صحیح بخاری»^۲ و از «الدرّ المنثور»^۳ سیوطی می‌آورد که عمر گفت: من
 تحقیقاً می‌دانم نزول آن را که در روز عرفه بود وقتی رسول‌الله در بالای جبل
 الرّحمة قرار گرفته بود. و سپس می‌گوید:

بعید نیست که عمر ابن خطّاب خودش آن کس بوده است که نزولش را از غدیر
 به روز عرفه برگردانیده باشد. به جهت آنکه او بطلّ معارضه و یگانه پهلوان برای
 معارضه با خلافت علی است، همان طور که او مؤسس و مشیّد بیعت بود برای
 ابوبکر در روز سقیفه تا آنکه امر به جائی منتهی شد که رسید به تهدید متخلّفین از
 بیعت که در خانه فاطمة الزّهراء متحصّن شده بودند که خانه را با جمیع اهل خانه
 آتش زند اگر برای بیعت با ابوبکر بیرون نیایند.^۴

۱- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: مائده: «در امروز است که من برای شما دیتان را کامل
 نمودم و برای شما نعمتم را تمام کردم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد!»

۲- «صحیح بخاری» ج ۵ ص ۱۲۷.

۳- جلال الدّین سیوطی «الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور» ج ۳ ص ۱۸.

۴- «تاریخ الخلفاء» ابن قتیبه دینوری: کیف کانت بیعة ابی بکر ج ۱ ص ۶.

پس کسی که هم‌تَش بدین قوت باشد و اراده و تصمیمش بدین شدت باشد بر وی گران نیست که مردم را قانع کند که آیه شأن نزولش در روز عرفه بوده است .
و از آنجائی که نصّ بر خلافت علی بن ابیطالب را از حقیقتش تحریف نمودند و مردم را ناگهانی - باوجود آنکه در میانشان خود علی بوده است و آنان که اشتغال داشتند با او به تجهیز رسول خدا ﷺ - با بیعت با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده در حین غفلت فرا خواندند ، و نصوص غدیر را به دیوار کوفتند و آنها را در خاک نسیان ابدی دفن نمودند ، آیا امکان دارد در این صورت برای کسی بعد از آن قضایای به وقوع پیوسته که احتیاج به نزول آیه در روز غدیر بنماید؟! و همان رشته بود که وهابیت را تأسیس و رواج داد .^۱

۱- حاج فرهاد میرزا در کتاب «زنبیل» در ص ۳۴۸ تا ص ۳۵۰ آورده است : عبد الوهاب نامی از اعراب بادیه در بصره چندی در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی تلمذ می نمود . پس از چندی از استاد بصری نکول و به اصفهان نزول کرد واز علوم عربیّه و غریبه استحضر به هم رسانید ودر احکام شرع بعضی تغییرات به عقیده خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقائد شیعه و سنّی نهاد مانند اینکه آرایش روضات متبرکه بدعت است ، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است ، و به غیر زیارت بیت الله الحرام زیارت سایر بقاع شریفه حرام است . عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد عقاید او را شنید و به غایت پسندید و چون عبدالعزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهمتری ، به اختراع مذهب جدیدی بهتر می دانست . لهدا مصنّفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهابی نام نهاد . پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفاین و ذخایر مدینه منوره لشگر خویش را آراست و به کینه جوئی برخواست و قلعه محکم درعیّه بنا کرد . یک دو بار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعه صحیح الاعتقادند کاری نتوانستند ساخت ، آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار غدار به جانب کربلای معلّی روانه کرد و در روز عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری قمری علی الغفله وارد کربلا شد و از کُشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و آسّر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین مبین شهید شدند و از آن جمله جناب آخوند ملا عبدالصمد همدانی فیض شهادت را دریافت و از چوب صندوق مطهر جناب خامس آل عبا- سلام الله علیه - سعود نام مسعود در همان رواق گردون طاق ، قهوه پخته ، خود و مقربانش آشامیدند . در مدت شش هفت ساعت قریب به

بناءً علیهذا آیه از جهت مفهوم واضح الدلالة تر از حدیث «ولایت» نبود و بنابر این آن را بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای ربّ به معنی عموم حمل کردند پس اگر آن روز عرفه (نزد عمر) عید بالمعنی بوده باشد نه عید بالفعل به کجا براساس سیاستشان خدشه‌ای می‌رساند؟^۱

سید هاشم بحرانی از کتاب «سلیم بن قیس» روایتی را مفصلاً ذکر می‌کند در محاجّه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر پس از غصب خلافت و ابوبکر را ملزم می‌کنند بر حقانیت خود و حق خود، تا به اینجا می‌رسد که ابوبکر می‌گوید: آنچه تو گفتی همه‌اش حق است و لیکن پس از آن، من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: **إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اصْطَفَاْنَا اللَّهُ تَعَالَى وَ اخْتَارَ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَيَّ الدُّنْيَا، فَإِنَّ اللَّهَ يَكُنْ لِيَجْمَعَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ التُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ!**

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی ما را برگزیده است، و برای ما آخرت را بر دنیا را بر دنیا اختیار کرده، و البته خداوند چنین نیست که برای ما اهل بیت،

← شش‌هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوآر به جهت زیارت غدیر به آستان ملایک پاسبان حضرت امیر و مولای صغیر و کبیر - سلام الله علیه - شتافته بودند لهذا از صدمه این سیل بلا و شعله این آتش عنا ایمن ماندند و مسعود نابکار همان روز عصری راه دیار خود پیش گرفت. بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارٌ إليه آثاری از وهابی و سعود در آن دیار نماند و **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**. انتهی کلام حاج فرهاد میرزا.

و أقول أنا: پس از چندی به واسطه سیاست انگلستان، سعود با آنها ساخت و دولتی به وجود آورد و شرفای مکه را برانداخت و تا امروز که روز بیست و ششم شهر شوال المعظم سنه ۱۴۱۴ می‌باشد آن دولت باقی است. و پادشاه آن ملک فهد می‌باشد. در این زمان طویل از هر گونه جنایت و خیانت و قتل و أسر شیعه دریغ نمودند و انشاء الله تعالی خاتمه دولتشان قریب و انهدام استکبار و استبدادشان نزدیک خواهد بود. **وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارَعَةٌ أَوْ كَلْبٌ قَرِيْبًا مِنْ دَرِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ**. (آیه ۳۱ از سوره: ۱۳ رعد)

۱- «لأكون مع الصادقين» طبع دوم ص ۵۳ تا ص ۵۶.

نبوت و خلافت را با هم جمع نماید!»

امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر گفتند: آیا شاهدی بر این حدیث از اصحاب رسول خدا داری؟! که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست می گوید، من هم شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و ابو عبیده حذاء و سالم پسر خوانده حذیفه، و معاذ ابن جبل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگی شنیدیم!

حضرت فرمود: بنابر این شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته‌اید، و بر آن عهد بسته‌اید که: اگر محمد بمیرد و یا کشته شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد، وفا کرده‌اید!

در اینجا به طور وضوح می‌بینیم که خود ابوبکر جعل و وضوح روایات نموده است و دست‌اندر کاران بیعت سقیفه: عمر و سالم و ابو عبیده و معاذ هم او را تصدیق کرده‌اند.

اما این چگونه روایتی است که مخالف قرآن و اصول مسلمة اسلام است؟! و مخالف با روایات قطعیه و شواهد عقلیه و نقلیه می‌باشد؟! و چه روایتی است که غیر از این چند تن احدی از مهاجرین و انصار و احدی از اهل بیت به گوشش نرسیده است؟! خدا می‌داند و بس.

ما در عدم معقولیت این منطق «عدم جمع میان نبوت و خلافت» در همین دوره از معارف و علوم بحث نموده‌ایم، برای اطلاع از ریشه و بن مطلب بدانجا رجوع گردد.^۲

ابوبکر مگر همان یکه تاز عرصه جعل و وضع حدیث: *نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ*

۱ و ۲- «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۵۲ حدیث اول از باب پنجاه و چهارم. و ما مفصلاً درج ۸ «امام شناسی» درس صد و دهم تا صد و پانزدهم ص ۱۳۳ تا ص ۱۵۴ در این موضوع بحث نموده‌ایم.

لَا تُورَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ نُبُوَّةٌ؟^۱

«ما جماعت پیامبران ارثی از خود بجای نمی‌گذاریم، آنچه را که ما از خود باقی می‌گذاریم صدقه محسوب می‌شود.»

این آیه خلاف منطوق عموم آیه ارث در قرآن است، واحدی از مسلمانان نه در مکه و نه در مدینه، نه در سفر و نه در حضر، و نه در غزوات و نه در صلح و نه و نه و نه از پیامبر نشنیده است، چطور بعد از وفات پیامبر ناگهان و دفعهٔ یک نفر اعرابی پیدا شود او با ابوبکر با هم دو شاهد صدق گردند و حق فاطمه زهراء - سلام الله علیها - را از روی استکبار و ددمنشی بستانند؟! مگر این امر جز زیر نظر مستقیم ابوبکر و عمر بوده است!؟

« صلاح الدّین ایوبی شیعیان حَلَب را قتل عام نمود، و علویون مصر را »

« محبوس کرد، و برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا نمود، »

« و او اولین کسی است که در مصر روز عاشورا را عید قرار داد »

قتل و غارت و نهب و اسر از طرفی، جعل و تزویر در احادیث و خلع اُمراء و قضات و حکام و مفتیان شیعه از طرف دیگر از زمان غصب خلافت تا امروز در جهان امری است رائج و دارج.

و این به واسطهٔ استقلال فکر و مهناج شیعه می‌باشد که هر شخصی به مجرد حیاقت اقتدار و امارت، از خوف قیام و اقدام آنان بر علیه جور و ستم و تشکیل حکومت مستقلّه، آنان را تحت هر گونه ضغط و فشار و هلاک قرار می‌داده است. برای نمونه بهترین شاهد، تسلُّط صلاح الدّین ایوبی است که چون قدرت را در دست گرفت خلیفهٔ فاطمی: العاضد را خلع کرد، و بر حکومت دویست و هفتادو

۱- «الغدیر» علامه امینی ج ۶ ص ۱۹۰: نوادر الأثر فی علم عمر. و ما درج ۸ «امام شناسی» ص ۱۳۵ در پیرامون این حدیث بحث نموده‌ایم. و سید شرف الدین در کتاب «أبوهیره» طبع سوم در فصل ۲۰ از ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۵ بحث تامّ و جالبی در این امر کرده است.

دو ساله آنان در مصر و آفریقا خاتمه داد.

آیه الله محقق خبیر سید محسن عاملی رحمه الله می گوید: عاضد، صلاح الدین را وزیر خود کرد: و به وی المَلِکُ النَّاصِر (سلطان نصرت کننده) لقب داد. ابو الفداء در تاریخ خود می گوید:

صلاح الدین از شرابخواری توبه کرد، و امر عاضد رو به ضعف نهاد و صلاح الدین قاضیان مصری را که شیعه اسمعیلی بودند عزل کرد و قاضیان شافعی را بگماشت و در سنه ۵۶۷ خطبه را به نام عاضد قطع نمود و برای عباسیین خطبه خواند. و عاضد در آن هنگام مریض بود و وفات یافت و از قطع نامش در خطبه مطلع نگردید.

صلاح الدین بر قصر خلافت و جمیع محتویاتش استیلا یافت و ارزش آن از حد احصاء بیرون بوده است. مدت حکومت خلفای فاطمیین دو بیست و هفتاد و دو سال شد. صلاح الدین علویون را زندانی کرد، و برای عدم تناسل، مردان شیعه را از زنان جدا ساخت، و او اولین کس بود که در مصر روز عاشورا را عید اعلام کرد.^۱

آیه الله شیخ محمدحسین مظفر در این باره گوید: مذهب تشیع بر محیط قاهره خیمه افکنده بود، و ریسمانهای آن خیمه را به قراء و شهرها کشانده بود تا اینکه صلاح الدین یوسف ایوبی قوت گرفت و شأن و مقام وی چنان بالا رفت که العاضد لدین الله فاطمی او را وزیر خود کرد. اما چون در خودش قدرت و غلبه یافت جزای عاضد را آن قرار داد که وی را از کار بر کنار زد، او را از خروج منع کرد، و جمیع مملکات او را از صفایا و نغایس ملوک و اموال مصادره نمود تا به حدی که برای او باقی نگذاشت مگر یک عدد اسب را و پس از آن، آن اسب را هم از وی استلاب نمود.

و سپس شروع کرد در واژگون کردن دولت فاطمیین و دعوت برای المُسْتَنْصِر

۱- «معادن الجواهر و نزهة الخواطر» طبع دارالزُهراء بیروت، ج ۲ ص ۳۷۸.

بأمرالله عباسی در بغداد . اتفاقاً طالع و بخت با منویات و مقاصد او موافقت کرد . و برای تشیید تحکیم دولت عبّاسیون بپاخاست در هنگامی که عاضد فاطمی در فراش مرض بر زمین بستری بود . عاضد از اعمال او اطلاع نیافت تا مرگ او را دریافت^۱ .

و چون پایه‌های دولت برای ایوبی استحکام پیدا کرد در امراء و لشگر تصرف کرد ، و در شهر مصر مدرسه‌ای برای فقهاء شافعیّه بنیان نمود ، و مدرسه دیگری برای فقهاء مالکیّه ساخت . و جمیع قضاات شیعه را از کار معزول کرد و قضاوت عالیہ را بہ صدرالدین عبدالملک بن درباس مارتی شافعی تفویض نمود . و لهذا در تمام اقلیم مصر کسی نیابت قضاوت از وی نکرد مگر آنکه شافعی المذهب بود^۲ . از آنروز بہ بعد تمامی بر موجب میل و ارادہ ملک صلاح الدین تظاهر کردند .

آری چگونه تصور دارد مذهب اهل البیت مختفی نشود در حالی کہ ایوبی علمائی را کہ موافق با رأی و عقائد او بودند مقدم می‌داشت ، و مدارس نوبنیاد تأسیس می‌نمود ، و شهریه‌ها و رواتب مخصوص بر ایشان معین می‌کرد و عقیدہ اشعری را بر مردم تحمیل می‌نمود و مخالفین را گردن میزد . و از آنچه ایوبی را بر ہدم شیعه کمک کرد آن بود کہ سلطان نورالدین محمود ابن عماد الدین زنگی تعصّب نمود و مذهب ابوحنیفہ را در بلاد شام نشر داد . و پیوستہ از آن زمان مذاہبشان تقویت و انتشار یافت و فقہایشان رو بہ فزونی گذاردند و در مصر و شام کثرت یافتند ، و بر ہمین منوال در جمیع بلادی کہ قدرت و سلطہ با آنان بود . و کسانی کہ مذہبی غیر از آنها اختیار می‌کردند مورد عداوت و دشمنی و انکارشان واقع می‌شدند .

۱- و آن در سال ۵۶۷ بود . (خطط مقریزی ج ۳ ص ۳۷۹ ابن اثیر و غیر ہما)

۲- ابن اثیر در حوادث سال ۵۶۶ ، در ج ۱۱ ص ۱۳۷ گوید : صلاح الدین قضاات شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی را منصوب نمود و آن قاضی در تمام مصر قضاوت شافعیہ را گذارد ، و این در بیستم شهر جمادی الآخرہ بودہ است .

هیچ قاضی بر سر کار منسوب نمی‌شد و شهادت احدی مورد قبل واقع نمی‌گردید، و برای خطابه و امامت و تدریس انسانی گماشته نمی‌شد مگر آنکه مقلد یکی از مذاهب اربعه باید بوده باشد.

و در طول مدت حکومت ایوبیون و پس از آنان، فقهایشان فتوی می‌دادند به وجوب پیروی خصوص این مذاهب و تحریم غیرشان.^۱

صلاح الدین ایوبی به آنچه درباره فاطمیین و مذهب اهل البیت مرتکب شد قناعت نکرد، تا کمر برای عداوت خود اهل بیت طاهرین بر میان بست و با شیعه و فاطمیین به عکس اعمالی که ایشان در روز عاشورا بجای می‌آورند مقابله نمود.

مقریزی درج ۲ ص ۳۸۵ گوید: داب و دیدن فاطمیین آن بود که روز عاشورا را روز اندوه و حزن قرار می‌دادند، و بازارها را تعطیل می‌کردند، و صفوف و دسته‌های عظیمی را که به سیماط و صفوف غصه و حزن نامیده می‌شد تشکیل می‌دادند، و از آن فوائد بسیاری به مردم می‌رسید.

اما چون دولت بنی فاطمه زائل شد ملوک از بنی ایوب روز عاشورا را روز سرور اتخاذ کردند، بر اهل بیتشان و عیالشان نوسعه می‌دادند، و در خوراکیها و غذاها بسط می‌دادند، و انواع شیرینی‌ها تهیه می‌کردند، و ظروف جدید برای منزلشان می‌خریدند، و بر عادت اهل شام طبقه سنت حجّاج در ایام عبدالملک مروان که بر ایشان مقرر کرده بود، داخل حمامها می‌شدند، به جهت آنکه دماغهای شیعه علی بن ابیطالب را به خاک بمالند: آنان که روز عاشورا را که روز حزن و عزای حسین بن علی بوده است روز ماتم و گریه اتخاذ می‌نمودند چون آن حضرت در آن روز به قتل رسیده است. و ما قدری از بقایای اعمال بنی ایوب را که روز عاشورا را روز سرور و گشایش می‌گرفته‌اند در زمان خودمان ادراک نموده‌ایم.

و من نمی‌دانم: اگر ایوبیون دشمنان بنی فاطمه بوده‌اند پس آیا برای آنها جایز

۱- به «خطط» ج ۴ ص ۱۶۱ رجوع شود.

بود که با خود رسول خدا و اهل بیتش هم دشمنی کنند؟! به چه سبب روز مقتل حسین را عید گرفته‌اند در حالی که آن روز پیغمبر خدا را به گریه درآورد، و به دهها سال پیش از آن در وقتی که حسین زنده بود به غصه و حزن و ماتم نشانید؟^۱ و از همه عجیب‌تر و غریب‌تر آن است که: ایوبی را مورد ثنا و مدح قرار می‌دهند و برای وی پیمانۀ مدح را به طور گزاف پر می‌کنند در حالی که او صاحب روز عاشورا می‌باشد! فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .^{۲،۳}

۱- آیه ۱۵۶، از سوره ۲: بقره: إِنَّا لِلَّهِ...

۲- «تاریخ الشيعة مظفر»، ص ۱۹۲ تا ص ۱۹۴.

۳- مظفر أيضاً در «تاریخ الشيعة» ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۸ از جمله مطالبی که راجع به شهر حلب ذکر کرده است این است: پیوسته و به طور مستمر تشیع در حلب دارای بنیان مستحکم بوده است، حتی اینکه سلجوقیان ترک چندین بار در صدد زوال تشیع در آن برآمدند و نتوانستند تا آنکه صلاح‌الدین ایوبی و دودمان وی توانستند آن را از حلب ریشه کن نمایند. مؤذن در تمام مساجد آن در اذان حیّ علی خیر العمل^۱ می‌گفت. (به مجله المقتبس ج ۶ ع ۱۰ رجوع کن) و اما ابن کثیر شامی اینطور ذکر نموده است که هنگامی که صلاح‌الدین ایوبی به حلب آمد و در بیرون آن لشکر آراست والی حلب مضطرب شد^۲ و مردم حلب را به جنگ وی ترغیب کرد. مردم آن بلد با او پیمان بستند ولی چند امر را با او شرط کردند، از جمله آنکه امور معاملات و عقود و نکاحشان را با سید شریف طاهر أبوالمکارم حمزة بن زهره حسینی که مرجع و مقتدای شیعه حلب بود بسپارد. والی جمیع آن شروط را پذیرفت مگر اینکه صلاح‌الدین با جنگ داخل حلب نگرددید بلکه با صلح وارد شد^۳ و این ورود مسالمت آمیز او را از کشتار و فتک شدید و ذریع از شیعه باز نداشت. اما ریسمانهای محکم دولت ایوبیه موجب زوال تشیع از حلب نشد همان طور که در مصر چنین شد بلکه شیعه در حلب با پایه های رصین و متین برقرار بماند همچنان که یاقوت حموی در «معجم البلدان» به ما خبر می‌دهد: وی در لفظ «حلب» می‌گوید: در حلب فقهایی بوده‌اند بر مذهب امامیه فتوی می‌داده‌اند. و می‌گوید نزد باب الجنان، مشهد علی بن ابیطالب علیه السلام است که چون در رؤیا دیده شد مشهدی بنا کردند، و داخل باب العراق مسجد الغوث می‌باشد که در آن سنگی وجود دارد و بر روی آن سنگ نوشته‌ای است که گمان دارند خط علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. و در مغرب شهر در دامنه شهر جوشن قبر محسن بن حسین می‌باشد که معتقدند طفل سقطی است از اسیران امام حسین که از عراق به دمشق می‌برده اند. و یا طفلی است از ایشان که در آنجا دفن شده است. و در نزدیکی آن زیارتگاهی است با ساختمان

←

← زیبا که حلیون متعصب ساخته‌اند و با استوارترین بنائی بنا نموده‌اند و اموال بسیاری در آن صرف کرده‌اند و معتقدند که علی علیه السلام را در عالم رؤیا در آن مکان دیده‌اند. و این آثاری را که یاقوت ذکر کرده‌است همگی دلالت بر تشیع اهل حلب دارد. این مطالب را یاقوت راجع به حلب در سنه ۶۳۶ نوشته است و پنجاه و هفت سال پس از آن می‌باشد که ایوبی با صلح وارد آن شده است. و تا آن زمان اعلام و فقهای از بنی زهره در حلب وجود داشته‌اند. و همین طور تشیع در حلب رفیع البیان بوده است و آن هزاهز و تند بادهای عواصف نتوانست آن را خراب نماید تا آنکه شیخ نوح حنفی فتوی به کفر شیعه و إباحهٔ اموالشان و خونهایشان داد چه توبه بکنند و یا نکنند. سنّیان به طور دسته جمعی حمله بر شیعیان کردند و چهل هزار تن یا بیشتر را به دیار هلاکت فرستادند و اموالشان را به تاراج بردند و بقیه را از دیارشان اخراج کردند به سوی نبل و نغابله و امّ العمد و دلبوز و فوعه و غیر آنها از سایر قراء. و لهذا تشیع در اطراف حلب در این قریه‌ها و شهرها پنهان گردید. و در حلب شیعه باقی نماند. و گفته می‌شود: بنی زهره امروز در فوعه ذریه‌ای دارند ولیکن به بنی زهره شهرت ندارد و امروز در حلب مقدار اندکی از شیعیان وجود دارند که پس از آن فاجعهٔ عظیمه آنجا را مسکن گزیده‌اند. و این یکی از وقایع دردناک و جانگدازی بود که شیعه به خاطر ولاء اهل بیت و تمسک به دستاویزهای مذهبشان مشاهده نمود. و امیر ملحم بن امیر حیدر در اثر این فتوی در سال ۱۰۴۸ به جبل عامل هجوم کرد. حرمت‌هایی را هتک نمود و محرّماتی را مباح کرد. در روز واقعهٔ قریهٔ انصار، تو دیگر مپرس از خونهایی که ریخته شد و اموالی که به غارت رفت و محرّماتی که هتک شد. وی یکهزارو پانصد نفر را بکشت و یکهزاروچهار صد نفر را اسیر کرد و هنوز مراجعت ننموده بودند که در مستراح بیروت بمرد. پس به خدا باید پناه برد از این جرأت عظیم بر نفوس و أعراض و از این فتوائی که آن جماعت را به غرور افکند تا این فضايع و جرایم را به این دسته مرتکب شدند. و خداوند خصیم و حاکم می‌باشد.

۱- چنین بوده و چنین است که بانگ شیعه در اذان **حیّ علی خیر العمل** است و این شعار شیعه است و أدلّه صریحهٔ وارده از طرق عامه وارد است که این فقره از فصول اذان می‌باشد. و أيضاً «کنز العمال» ج ۴ ص ۲۶۶ از طبرانی وارد است که بلال در صبح اذان می‌گفت و در آن می‌گفت: **حیّ علی خیر العمل**. و در «سیرهٔ حلیّه» در باب بدء الأذان و مشروعیت در ج ۲ ص ۱۰۵ از طبع دوم وارد است که ابن عمر، و الإمام زین العابدین در اذان **حیّ علی خیر العمل** می‌گفته‌اند. آری همان طور که قوشچی که از متکلمین اشاعره می‌باشد در اواخر امامت از «شرح

آیه‌الله متضلع خیر و عالم بیدار عصر ما : مرحوم سید عبد الحسین سید شرف‌الدین عاملی سرّ کتمان فضائل اهل بیت و روایات مدسوسهٔ مجعوله و مظلومیّت و مقهوریتشان را با بیانی لطیف و شرحی مستدلّ ذکر کرده است که چون حاوی مطالبی روشنگرانه و واقع بینانه می‌باشد سزاوار است که ما آن را در این مقام بازگو نمائیم . وی در پاسخ پرسش شیخ سلیم بشری مصری پیشوای اهل تسنّن در عالم و قائد علمی الأزهر که می‌پرسد : چرا و به چه سبب آن نصوص جلیّه در صحاح و مسانید ما وارد نشده است ؟ چنین می‌گوید :

اما عدم اخراج آن نصوص پس فقط شیشینه‌ای است که ما هر کس که در دل خود عداوتی را از آل محمد پنهان کرده باشد و غلّ و غشّ را در باطن خود مخفی

← تجرید» گفته است : عمر بر بالای منبر رفت و گفت : ثلاثٌ کُنَّ علی عهد رسول الله (ﷺ) أنا منهم و أحرّمهنّ و أعاقب علیهنّ و هی متعة النساء و متعة الحجّ و حیّ علی خیر العمل . و شاید اهل سنت آن را بدین جهت ترک کرده‌اند همچنانکه آن دو قسم متعه را ترک کردند .

۲- حاکم و والی حلب در آن وقت عماد الدّین زنگی بن مورود بن عماد الدّین زنگی بن آقسنقر بوده است همان طور که ابوالفداء ذکر کرده است .

۳- آیوبی در سنهٔ ۵۷۹ داخل حلب شد .

۴- و از « نسمة السحر » که او گفت : آن کس که آن را بنا کرده است سیف الدّوله بوده است زیرا که وقتی او در بعضی از مناظر خود در حلب بوده است نوری را در آن مکان مشاهده کرده است . چون صبح شد مرکب به سوی آن راند و امر به حفر آن نمود سنگی یافتند که بر رویش نوشته بود : هذا المحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب ، وی علویون راجمع کرد و از آن قضیه پرسش نمود بعضی از ایشان گفتند : چون اسیران امام حسین علیه السلام را از حلب مرور دادند یکی از زنهای حضرت طفلی را از شکم سقط کرد و آن این پسر است لهذا سیف الدوله آن عمارت و مشهد را بنا کرد .

۵- علامهٔ حجّت سید عبدالحسین شرف‌الدین ردّی بر این فتوی نوشته است و آن عبارت است از کتاب «الفصول المهمّة» او . و دوبار طبع شده است اگر آن را بخوانی بر علم عمیق و اطلاع گستردهٔ او دلالت می‌یابی و برای تو واضح می‌گردد که ظلم شیخ نوح در فتوایش و در کشتن آن جماعت مساکین از روی ستم و عدوان تا چه حدّ بوده است .

۶- به «الفصول المهمّة» طبع دوم ص ۱۴۰ و مجلّهٔ عرفان ج ۲ ص ۲۸۴ به گفتار علامهٔ بخانه شیخ احمد رضا که عنوانش «المتأوّلّة أو الشیعة فی جبل عامل» است مراجعه کن .

نموده باشد، می‌شناسیم: آنان که از حزب فراعنه در صدر اول اسلام، و بردگان و بندگان صاحبان سلطه و تغلب و استبداد بوده‌اند. آنان که در اخفاء فضائل اهل بیت و اطفال نورشان از هر قدرتی و از هر جانب و ناحیه‌ای از بذل هیچ جهد و کوششی دریغ ننموده‌اند، و آنچه در توانشان بوده است از قدرت و جبروت در این راه و هدف به کار گرفته‌اند، و جمیع افراد مردم را بر مصادره مناقب و خصائصشان با تمام اقسام ترغیب و ترهیب تحمیل کرده‌اند، گاهی با دراهم و دنایرشان مردم را به این کار سوق می‌داده‌اند، و گاهی با مناصب و وظائف، و گاهی با تازیانه‌ها و شلاق‌ها. نزدیک می‌کردند کسانی را که آن فضائل را تکذیب می‌نموده‌اند، و دور می‌کردند کسانی را که آن فضائل را تصدیق می‌نموده‌اند، یا آنان را نفی بلد می‌کرده‌اند و یا می‌کشته‌اند.

و تو می‌دانی که نصوص امامت و عهد خلافت تحقیقاً از چیزهائی است که ستمگران از آن می‌ترسند که تختها حکومتشان را نابود سازد، و اساس و پایه‌های سلطنت و امارتشان را بشکند و از هم بپاشد. و بنابراین سلامت آن نصوص و محفوظ بودنشان از آنان و از کارگردانان و همقطاران که بدیشان تقرب می‌جسته‌اند، و وصول آنها به ما با اسانید مختلفه و طرق متعدده، فقط آیتی است از آیات صدق، و معجزه‌ای است از معجزات حق.

به سبب آنکه کسانی که به حق اهل بیت تجاوز نموده و استبداد می‌ورزیدند و آن مراتب و مقاماتی را که خدا بدان اختصاص داده است به خود می‌بستند و نسبت می‌دادند کسانی بوده‌اند که شخص متهم به محبت اهل بیت را به بدترین عذاب و ناگوارترین شکنجه‌ها معذب می‌نموده‌اند. ریشش را می‌تراشیدند، و در بازارها می‌گردانیده‌اند، و سپس او را پست نموده از حیثیت ساقط می‌کرده‌اند، و از هر حقی او را محروم می‌نموده‌اند تا به جائی که از عدالت والیان امر در حق او مایوس گردد، و از معاشرت با طبقه عامه مردم ناامید شود.

۱- در تعلیقه آورده است: به ص ۱۵ از مجلد ثالث از شرح «نهج البلاغه» ابن ابی الحدید

اگر کسی علی را به خیر یاد می‌کرد از وی برائت ذمه می‌شد و در آستانه‌اش نعمت و بدبختی و سیه روزی حلول می‌نمود. تمامی اموالش به مصادره می‌رفت و گردنش زده می‌شد.

چه بسیار زبان‌هایی را که به فضیلتشان به سخن گشوده شد از دهانشان بیرون کشیدند، و چشم‌هایی را که بدانان با نظر احترام می‌نگریست میل کشیده کور کردند، و دست‌هایی را که به منقبتشان اشاره کرد جدا نمودند، و پاهائی را که از روی عاطفه و محبّت به سویشان در حرکت آمد با ارّه بریدند، و چه بسیار خانه‌هایی را که از اولیائشان بود آتش زدند، و نخلهایشان را از بن و ریشه از درون زمین برآوردند، و سپس خودشان را بر بالای آن نخلها به دار آویختند، و یا از مسکن مألوف و دیار و وطن معهودشان فراری دادند و بنابراین شیعیان را تگّه تگّه و جدا جدا ساختند.

و در میان حاملان حدیث و حافظان آثار رسول خدا و دین و سنّت، قومی وجود داشتند که آن ملوک جبّاره و ولاتشان را به جای خداوند عزّوجلّ می‌پرسیدند، و با آنچه در حیطه قدرت و امکانشان بود از تصحیف و تحریف و تصحیح و تضعیف، بدیشان تقرّب می‌جستند و نزدیک می‌شدند، بعینه مانند کسانی که ما امروزه در زمان و عصر خودمان می‌نگریم از شیوخ دستگاهی و علماء و ظایف درباری و قضات بد خود فروخته خواهان مقام و منصب که چگونه برای رضایت حُکّام به تأیید سیاستشان از یکدیگر سبقت می‌گیرند، خواه آن سیاست عادل باشد یا جائز، و به تصحیح احکامشان کمر می‌بندند خواه صحیح باشد یا فاسد.

حاکم شهر و کشور از آنان فتوائی را که مؤیّد حکمش بوده باشد و یا دشمنش را قلع و قمع نماید، نمی‌پرسد إلاّ آنکه ایشان مبادرت می‌کنند به آنچه مقتضای رغبت اوست، و مستوجب سیاست او، و اگر چه آن امر با نصوص قرآن و سنّت مخالف است

← مراجعه کن تا بعضی از محن و مصائبی را که به اهل البیت و شیعیانشان در آن ایام رسیده است بیابی، و برای حضرت امام محمدباقر علیه السلام در آنجا راجع به این مهم گفتاری است که نظر اهل بحث و تحقیق را بدان جلب می‌کنم.

نماید . و اجماع و اتفاق امت را پاره می نمایند از حرص منصبی که دارند و می ترسند آنان را از آن عزل کنند ، و یا از طمع وصول به مقامی که در انتظار و ترقُّبش نشسته اند .
و چه فاصله طویل و مسافت بعیدی وجود دارد میان اینان و آنان ! زیرا اینان اَبداً قدر و قیمتی نزد حکومتهايشان ندارند ، امَّا آنان به واسطه آنکه نیاز ملوک و حکامشان بدیشان عظیم است به جهت آنکه محاربه شان با خدا و رسول خدا به وسیله آنها تحقق می پذیرد لهذا نزد ملوکشان و والیان آنها دارای منزلتی سامی و عالی ، و شفاعتی مقبول و پذیرفته هستند . و بنابراین بدان جهت دارای صولتی خطیر ، و دولت و تمکُّنی عظیم خواهند شد .

ایشان بر احادیث صحیحهای که متضمَّن فضیلتی برای علی یا برای غیر او از اهل بیت نبوت وارد گردیده است تعصّب می ورزند و با تمام شدت آنها را رد می کنند ، و با کمال قهر و عنف آنها را ساقط می نمایند ، و راویانش را به رَفْض - که بدترین و خبیثترین چیز نزد آنان رَفْض می باشد - منسوب می دارند .

این است سیره و منهاجشان در سنن وارده راجع به علی بخصوص اگر احادیثی بوده باشد که شیعه بدانها تمسک جوید .

و از برای آن گروه از علمای دستگامی و مقرب حاکمان جائز ، کسانی وجود دارند از خواص که نامشان و آوازه و صیثشان را در هر ناحیه و قطری بالا می برند ، و از برای آنان گروهی از طلبه علم دنیاپرست وجود دارند که آرائشان را رواج می دهند ، و از زعماء و مشایخ عشائر دسته ای هستند که موجب تقویتشان می شوند . و چون آنان جوهری را در رد آن احادیث صحیحه شنیدند ، قولشان را حجّت می دانند و در نزد عامه و همج رعاع ترویج می دهند ، و در هر کشوری اشاعه و اذاعه می نمایند و آن را اصلی از اصول مُتَبَعه در هر عصری قرار می دهند .

اینها از یک جانب ، و از ناحیه دیگر در آنجا قومی از حاملان حدیث در آن ایام وجود داشته اند که ترس و دهشت آنان را مضطر و مجبور می کرده است تا احادیث وارده در «فَضْل علی و اهل البیت» را ترک نمایند . و این دسته از علمای مساکین

چون مورد پرسش قرار می‌گرفته‌اند از آنچه که آن علمای مقرب دست‌گاہ در رد سنن صحیحہ مشتملہ بر فضل علی و اہل بیت می‌گفته‌اند و انتشار می‌داده‌اند، از ترس و وحشت وقوع فتنہ عمیاء صماء (کور و کر و لال) از روبہ رو شدن با عامہ مردم بر خلاف امور تلقین شدہ بدیشان، مجبور می‌گشته‌اند کہ در جواب آنان بہ معاریض کلام و اشارات و کنایاتی اکتفا نمایند، از ترس غلبہ آن دستہ از علمای مقرب درباری و از مروّجانشان از خاصہ، و از ترس غلبہ کسانی کہ از عامہ مردم و رعاع الناس با آنها همصدا و چون کلاب ہم غوغو می‌باشند.

سیرہ و رویہ ملوک و والیان از ناحیہ آنها بہ طور مستمرّ و دوام آن بوده است کہ بہ «لعن امیرالمؤمنین» مردم را امر می‌کرده‌اند و بر ایشان از این جهت تنگ می‌گرفته‌اند و با وسیلہ پول، و لشگر، و وعده، و وعید، عامہ و خاصہ را تحمیل بر تنقیص و ذمّ وی می‌نموده‌اند، و علی را برای اطفال و نوباوگان مدارس و مکاتب بہ صورتی تصویر می‌کرده‌اند کہ نفوس از آن مشمئز می‌گردید، و از روی مطالبی نقل می‌کرده‌اند کہ با گوشہا تصادم داشت، و آنها را خراش می‌داد و لعنت بر او را در بالای منابر مسلمین از ستّهای عید فطر و عید اضحی و جمعہ قرار داده بودند.

پس اگر بنا نبود کہ «نور خدا خاموش نشود و فضل اولیائش پنهان نگردد» بہ هیچ وجہ من الوجوه امکان نداشت آن سنن از طریق فریقین بہ طور صحیح و صریح بر خلافتش بہ ما واصل گردد، و تصور نداشت نصوص در فضیلتش بہ ما برسد!

وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَعْجَبُ مِنَ الْفَضْلِ الْبَاهِرِ الَّذِي أَحْتَصَّ بِهِ عَبْدُهُ وَأَخَا رَسُولِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، كَيْفَ حَرَقَ ثَوْرَهُ الْحُجْبَ مِنْ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ الْمُتْرَاكِمَةِ وَالْأَمْوَاجِ الْمُتَلَاطِمَةِ، فَأَشْرَقَ عَلَيَّ الْعَالَمُ كَالشَّمْسِ فِي رَائِعَةِ النَّهَارِ!

«و من حقاً و تحقیقاً در شگفت افتادہ‌ام از فضل باہر و مزیت غالبی کہ خداوند

۱- «المراجعات»، طبع اول مطبعہ عرفان صیدا سنہ ۱۳۵۵ھ، ص ۱۹۴ تا ص ۱۹۶،

بدان بنده‌اش و برادر پیغمبرش: علی بن ابیطالب را اختصاص داده است که چگونه نور او حجابهایی را که از این تاریکیهای انباشته و بر روی هم متراکم شده فراهم آمده است بشکافت، و از میان امواج متلاطمه سر بر آورد، و بر تمامی جهان و جهانیان همچون خورشید تابان در روز بالا برآمده، درخشش نمود!»

باری از آنچه که ما ذکر نمودیم منهج و منهاج و رویه و سنت شیعه در تمام مراحل اعتقاد و اندیشه و کردار و عمل روشن می‌گردد، در مقابل غیر شیعه که جامع جمیع مذاهب اربعه و ظاهریه و خوارج و غیرهم می‌باشد. شیعه اساس خود را بر اصل حق قرار داده است و طبق آیات و سنت، توکی دوستان خدا و تبرّی از اعدائشان را جزء اصول مسلمة و عقائد لاینفک خود می‌داند، و تشیع را به معنی تحت ولایت ائمه دوازده‌گانه در آمدن در تمامی امور و مراحل اخذ و بطش و فکر و فعل در حیات و ممات می‌شمرد، ولیکن عامه با جمیع اقسام و اصنافشان در برابر کتاب و سنت، گفتار و قول بقیه خلفا را حجت می‌دانند و آن را جزء امور علمیّه روزمره خود قرار می‌دهند، و اعتباریات را بر حقایق مقدم می‌دارند.

أشاعره در اندیشه و اعتقاد و کردار خشن‌تر از معتزله هستند، و معتزله در عقائد بسیار به شیعه نزدیک می‌باشند، ولی آنان تبرّی از شیخین نمی‌کنند آنان را خلیفه و عثمان و امیرالمؤمنین علیه السلام را خلفای واقعی می‌دانند. معتزله معاویه را مرد خبیث و فاسد می‌دانند بر خلاف اشاعره که به وی و به جمیع خاندان بنی امیه و بنی مروان به نظر تقدیس می‌نگرند. معتزله با حکمت و مطالب عقلیه و برهان آشنا می‌باشند و اشاعره اصولاً در این ممشی گامی نزنده‌اند و با عقل و عقلیات در ستیزند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ: مُحِبٌّ، وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٌ. « دو مرد درباره من هلاک می‌شوند:

دوستی که از حد بگذراند، و دروغ پردازی که آنچه در من نیست بگوید. » می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و از همین جهت است که اصحاب ما در این مسأله اصحاب نجات می‌باشند و

دارای فوز و خلاص ، زیرا در این راه ، طرق میانه و اعتدال را پیموده‌اند و گفته‌اند : علی افضل خلقِ خداست در آخرت و دارای رفیع‌ترین منزلت در بهشت ، و افضل خلقِ خداست در دنیا و حاوی بیشترین خصائص و مزایا و مناقب در جمع اصحاب و غیرهم . و هر کس با وی دشمنی کند ، یا جنگ نماید ، و یا او را دشمن بدارد او دشمن خداوند سبحان خواهد بود و در آتش دوزخ با کفار و منافقین مخلّد خواهد گردید مگر آنکه از کسانی بوده باشد که توبه‌اش به ثبوت رسیده باشد و بر ولایت و محبّت او جان داده باشد .

و امّا افضل از مهاجرین و انصار آنان که امامت را قبل از او عهده‌دار شده‌اند، پس اگر او امامتشان را انکار کرده بود و برایشان غضب نموده بود و بر کردارشان خشمگین گردیده بود ، تا چه رسد به اینکه بر رویشان شمشیر بکشد یا مردم را به سوی خود بخواند ، تحقیقاً ما می‌گفتیم : آنان از هلاک شدگانند عیناً به مثابه آنکه رسول خدا ﷺ بر آنها غضب کرده بود ، به جهت آنکه به اثبات پیوسته است که رسول اکرم ﷺ به او گفته‌اند :

حَرْبُكَ حَرْبِي ، وَسَلْمُكَ سَلْمِي . وَ اَنْتَ قَال : اَللّٰهُمَّ وَاَلْ مَنْ وَاَلَهُ ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ . وَ قَال لَهُ : لَا يُحِبُّكَ اِلَّا الْمُؤْمِنُ ، وَ لَا يُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ !

«جنگ با تو جنگ با من است ، و صلح با تو صلح با من . و اینکه پیامبر گفته است : خداوندا ! ولایت کسی را متعهّد شو که ولایت او را متعهّد می‌شود ، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن می‌دارد و به او گفته است : تو را دوست ندارد مگر مؤمن و تو را دشمن ندارد مگر منافق !»

و لیکن ما می‌بینیم که او رضایت به امامتشان داده است ، و با آنها بیعت کرده است ، و پشت سرشان نماز خوانده است ، و با آنان نکاح نموده است ، و از غنیمت و فیء ایشان خورده است . و لهذا بر ما جائز نیست که از فعل او تجاوز کنیم و از آنچه که از وی شهرت یافته است جلو بیفتیم .

آیا نمی‌بینی که چون او از معاویه برائت جست ما هم از او برائت می‌جوئیم و

چون معاویه را لعنت کرد ما هم لعنت می‌کنیم، و چون بر ضلالت اهل شام و آنان که از بقیه صحابه در میانشان بودند مانند عمرو بن عاص، و پسرش: عبدالله و غیرهما حکم کرد ما ایضاً حکم به ضلالتشان می‌کنیم؟!

و حاصل مطلب آنکه ما فرقی میان علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌گذاریم مگر درجه نبوت را، و غیر از این درجه به وی تمام درجات فضل را که مشترک است ما بین او و آن جماعت اعطاء می‌نمائیم. و ما در اکابر از صحابه آنان که برای ما به ثبوت نرسیده است که او در آنها طعنه‌ای زده است طعنه‌ای نمی‌زنیم، و با ایشان همان طور رفتار می‌کنیم که وی با ایشان رفتار کرده است.

فصل: در آنچه که در تفضیل میان صحابه گفته شده است

قول به افضلیت علی علیه السلام در میان صحابه گفتاری است از قدیم الأیام که بدان کثیری از اصحاب و تابعین، همچون عمّار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب، و حذیفه و بریده و ابویوب و سهل بن حنیف، و عثمان بن حنیف و ابوالهیثم بن التیّهان، و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثله، و عباس بن عبدالمطلب و پسرانش، و جمیع بنی‌هاشم، و جمیع بنی‌المطلب قائل بوده‌اند. و زبیر هم در بدو امر از قائلین به افضلیت او بود سپس برگشت. و از بنی امیه جماعتی بودند که قائل بدین امر بوده‌اند. از ایشان است خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز. و من در اینجا خیر مشهور مروی از عمر بن عبدالعزیز را ذکر می‌نمایم و آن از روایت ابن کلبی می‌باشد. وی گفت: روزی که عمر بن عبدالعزیز در مجلس خود جلوس داشت حاجش وارد شد با یک زن گندمگون بلند قامت و نیکو منظر و نیکویکر و با دو مرد که با آن زن بودند و با ایشان نامه‌ای بود از میمون بن مهران به سوی عمر.

نامه را به او دادند و او گشود، و در آن چنین نگاشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، به سوی امیر المؤمنین عمر بن عبدالعزیز از میمون بن

مهران. سَلَامٌ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. اَمَّا بَعْدُ، امری بر ما وارد شده است که سینه‌ها بدان تنگی می‌نماید و طاقتها از تحملش عاجز شده‌اند، و ما از آن دوری جستیم و به سوی عالم آن واگذار کردیم به جهت قول خداوند عزوجل:

وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ^۱.

«و اگر آن مسأله را به پیغمبر و به اولی‌الامری که از ایشان است رد می‌کردند،

تحقیقاً کسانی که از میانشان اهل استنباط می‌باشند آن را می‌دانستند.»

این زن و دو مردی که با وی هستند یکی از آنها شوهر اوست و دیگری پدرش. و ای امیرمؤمنان پدرش معتقد است که شوهرش قسم به طلاق او یاد کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَوْلَاهَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله می‌باشد.

«یعنی منتخب و برگزیده این امت است و از همه آنها ولایتش به رسول اکرم

شدیدتر می‌باشد.»

«و پدر معتقد است که به واسطه این سوگند دخترش مطلقه گردیده است و در مذهب او جایز نیست که این مرد را داماد خود اتخاذ کند و معتقد است که این زن بر او همچون مادرش حرام است. و شوهر به پدر می‌گوید: دروغ گفתי! و گناه نمودی! قسم من صحیح می‌باشد، و گفتار من راست است، بر رَغْمِ أَنْفِ تُو و بر غیظ قلب تو، این زن، زن من است. اینها نزد من گرد آمده‌اند و حلّ مشکله می‌جویند. من از سوگند مرد پرسیدم گفت: آری این‌طور واقع شده است! من قسم به طلاق زنم خوردم که إِنَّ عَلِيًّا خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَوْلَاهَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بشناسد علی را کسی یا نشناسد، و وی را انکار کند یا انکار نکند. هر کس می‌خواهد خشمگین شود بشود، و هر کس این عقیده را نمی‌پسندد پسندد.»

این سخن به گوش مردم رسید و نزد او مجتمع گشتند، و اگر چه زبانها یکسان است ولی دلها ناهموار می‌باشد.

۱- آیه ۸۳، از سوره ۴: نساء.

و ای امیرمؤمنان! می‌دانی که مردم در أهواء و آرائشان اختلاف دارند و در هر چیز که محتمل فتنه‌ای باشد شتاب‌زده می‌باشند، لهذا ما از حکم در این مسأله رفع ید نمودیم برای آنکه تو در میانشان حکم کنی بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ. و این دو مرد به او چسبیده‌اند و دست بردار نیستند، پدرش قسم یاد کرده است که این زن را با او نگذارد، و شوهرش قسم یاد کرده است که از وی دست برندارد گر چه گردنش زده شود مگر آنکه حاکمی که قدرت مخالفتش را نداشته باشند و از حکم وی روی گردان نباشند در این مسأله حکم کند، بنابراین است که ای امیرمؤمنان ما حکم مسأله را به تو ارجاع دادیم. أَحْسَنَ اللَّهُ تَوْفِيقَكَ وَأَرْشَدَكَ!.....

عمر بن عبدالعزیز بنی‌هاشم و بنی امیّه و معظمین قریش را جمع کرد و به پدرزن گفت: ای شیخ گفتارت چیست؟! گفت: ای امیرمؤمنان! این مردی است که زوجه‌اش دختر من می‌باشد. من این دختر را با مجهزترین جهازی که برای اقران اوست به سوی شویش فرستادم، حتی اینکه من در آن مرد امید خیر بسته بودم و آرزوی صلاحش را در سر می‌پروراندم، اینک سوگند دروغ به طلاقش خورده است، و باز هم اراده دارد با وی ادامهٔ زناشوئی و نکاح دهد!

عمر گفت: ای شیخ شاید زنش را طلاق نداده باشد! چگونه قسم یاد کرده است؟! شیخ پدر زن گفت: سبحان الله! سوگندی که وی یاد کرده است کذبش واضحتر و گناهِش روشن‌تر می‌باشد از آنکه در دل من شکّی از آن خلیجان کند با وجود این سنی که نموده‌ام و این علمی که اکتساب نموده‌ام. زیرا وی بر این عقیده بوده است که إِنَّ عَلِيًّا خَيْرٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَإِلَّا أَمْرَأَةٌ طَالِقٌ ثَلَاثًا! «علی برگزیده و اختیار شدهٔ این امت است و اگر این طور نباشد زنش سه طلاقه بوده باشد!»

عمر به شوهرش گفت: تو چه می‌گوئی آیا این طور قسم خورده‌ای؟! گفت: آری! گفته شده است: چون شوهر گفت: آری، نزدیک بود مجلس اهل خودش را به لرزه و تکان در آورد، و بنی امیّه به آن مرد با گوشهٔ چشم خشمگین می‌نگریستند جز آنکه ایشان ابداً سخنی نگفتند و همگی نظرشان به چهرهٔ عمر بن عبدالعزیز بود.

عمر مدتی به طور سکوت سر به زیر افکند و زمین را با دستش خراش می‌داد و جمعیت همگی ساکت بودند و منتظر آنکه عمر چه می‌گوید: سپس سرش را بلند کرد و گفت:

إِذَا وَلَّى الْحُكُومَةَ بَيْنَ قَوْمٍ أَصَابَ الْحَقُّ وَالثَّمَسَ السَّدَادَا ۱
وَمَا خَيْرُ الْإِمَامِ إِذَا تَعَدَّى خِلَافَ الْحَقِّ وَاجْتَنَّبَ الرَّشَادَا ۲

۱- «هنگامی که در میان گروهی قضاوت را بر عهده گیرد ، به حقّ و واقع اصابت می‌کند و سداد و صواب را می‌جوید .

۲- و امام برگزیده و مورد پسند نیست آن که تعدی کند و بر خلاف حق دست بیازد و از رشاد و راستی اجتناب گزیند.»

پس از آن عمر به آن جمعیت گفت : رأی شما دربارهٔ قسم این مرد کدام است؟! همه ساکت شدند.

عمر گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! رأیتان را بگوئید !

مردی از بنی امیه گفت: این حکم در بارهٔ فروج است و ما را جرأت نیست که در آن سخن گوئیم ! و تو عالم به گفتار و امین بر له آنان و بر علیه آنان می‌باشی. [عمر گفت:] بگو آنچه را که نزد توست زیرا گفتار مادامی که باطلی را حقّ نکند و حقّی را باطل نسازد در مجلس من رد و بدلش جایز است.

وی گفت: من چیزی نمی‌گویم. آنگاه عمر بن عبدالعزیز رو کرد به مردی از بنی‌هاشم از اولاد عقیل بن ابی‌طالب و به وی گفت : ای عقیلی! نظریّه تو راجع به سوگندی که این مرد خورده است چیست؟! مرد عقیلی موقع را مغتنم شمرد و گفت : ای امیرمؤمنان اگر تو گفتار مرا حکم قرار می‌دهی و یا حکم مرا روان می‌سازی من می‌گویم ، و اگر نه پس سکوت برای من گسترده‌تر و برای دوام محبت پسندیده‌تر است ! عمر گفت : بگو قول تو حکم است و حکم تو جاری !

۱- در شرح چهار جلدی «الانام» است.

چون بنی‌امیه این سخن را شنیدند گفتند: ای امیرمؤمنان! تو با ما انصاف ندادی که حکم را به غیر ما محوّل داشتی در حالی که ما از پارهٔ گوشت تو هستیم و صاحبان رَحِم تو!

عمر گفت: ساکت شوید! آیا اینجا محلّ عجز و محلّ پستی و ذنات است! من الآن این مسأله را به شما سپردم و شما اقدام به حلّ و جواب آن ننمودید!

گفتند: برای اینکه تو اختیاری را که به عقیلی دادی به ما ندادی و آن طور که وی را حَکَم نمودی ما را حَکَم ننمودی! عمر گفت: ای بی‌پدران! اگر او در حکم راست گوید و شما خطا کنید، و استوار آید و شما ناتوان گردید، و بینا باشد و شما کور شوید، در آن صورت گناه عمر چیست؟! آیا می‌دانید مثل شما چیست؟! گفتند: نمی‌دانیم. عمر گفت: عقیلی می‌داند.

سپس عمر به عقیلی گفت: ای مرد چه می‌گوئی تو؟! گفت: آری ای امیرمؤمنان مثل آنان همان طور است که پیشینیان گفته‌اند:

دُعِیْتُمْ اِلٰی اَمْرٍ فَلَمَّا عَجَزْتُمْ تَنَآوَلْتُمْ مَنْ لَا يَدْخُلُهُ عَجَزٌ ۱
فَلَمَّا رَأَيْتُمْ ذَاكَ اَبَدْتُمْ نَفْسَكُمْ نَدَامًا وَ هَلْ يُعْنَى مِنَ الْحَذَرِ الْحَرَزُ ۲

۱- «شما را به سوی امری فرا خواندند چون از تحمل آن عاجز شدید آن را به دست خود گرفت کسی که عجز در او داخل نمی‌شود!

۲- پس چون این قضیه را دیدید، نفوستان پشیمانی و ندامت را ظاهر کرد، و آیا امکان دارد که حفظ کردن و نگهداشتن به جای حذر کردن و اجتناب نمودن قرار گیرد و انسان را از آن بی‌نیاز کند؟» یعنی شما کاملاً شیء را به جای ضدش گذاشته‌اید، در این صورت چه توقع دارید از برآورده شدن مطلوب؟!

عمر گفت: خوب گفتم و درست آمدی! بنابراین بگو پاسخ آنچه را که من از تو پرسیده‌ام!

گفت: ای امیرمؤمنان! قسم آن مرد صحیح بوده است و زن او مطلقه نمی‌باشد!

عمر گفت: از کجا این مطلب را دانستی؟

عقیلی گفت: با استشهاد به خدا من سوگند می‌دهم تو را ای امیرمؤمنان! آیا ندانسته‌ای که رسول خدا ﷺ به فاطمه گفت در هنگامی که نزد او برای عیادت آمده بود: ای نوردیده دختر من! مرضت چه می‌باشد؟! فاطمه گفت: ای پدرجان من! تب شدید دارم. و علی غائب بود و برای انجام بعضی از حوائج پیامبر ﷺ رفته بود.

پیامبر به فاطمه گفت: آیا اشتها و میل به چیزی داری؟! گفت: بلی من انگور می‌خواهم، و این در وقتی بود که فاطمه می‌دانست: انگور عزیز الوجود است و وقت انگور نمی‌باشد.

پیامبر ﷺ فرمود: خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد. و سپس گفت: **اللّٰهُمَّ اٰتِنَا بِهٖ مَعْ اَفْضَلِ اُمَّتِي عِنْدَكَ مَنزِلَةً.** «بار خدایا برای ما انگور بیاور با افضل امت من از لحاظ منزلت و مرتبت در پیشگاه تو!»

در این حال علی در را بکوفت و با وی زنبیلی بود از برگ خرما که کنار ردایش را بر روی آن انداخته بود.

پیغمبر فرمود: ای علی این چیست؟! علی عرض کرد: انگور است که من برای فاطمه علیها السلام تهیه کرده‌ام! پیغمبر گفت: **اللّٰهُ اَكْبَرُ، اللّٰهُ اَكْبَرُ، اللّٰهُمَّ كَمَا سَرَرْتَنِي بِاَنْ حُصِّصَتْ عَلَيَّا بِدَعْوَتِي فَاجْعَلْ فِيْهِ شِفَاءَ بُنَيَّتِي !**

«الله اکبر، الله اکبر، خداوندا همچنان که تو مرا مسرور نمودی به آنکه علی را مورد دعای من قرار دادی، پس شفای نور دیده‌ام را در این انگور قرار بده!»

پس از آن پیغمبر فرمود: ای نوردیده دخترکم! بخور به اسم خدا! فاطمه از آن تناول کرد و هنوز پیامبر خارج نشده بودند که فاطمه شفا یافت و برپا خاست.

ابن عبدالعزیز گفت: راست گفתי و نیکو سفتی! من گواهی می‌دهم که این قضیه را شنیده‌ام و از حفظ کرده‌ام. ای مرد دست زنت را بگیر، و اگر پدرش با تو مزاحمتی کرد دماغش را بکوب!

و سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر عبدمناف! والله ما جاهل نمی‌باشیم چیزی را که غیر ما بدان عالم هستند، و در دین ما کوری و نایبائی وجود ندارد

ولیکن مثل ما مثل آن است که پیشینیان گفته‌اند:

تَصَيَّدَتِ الدُّيَا رَجَالًا بِفَحْجِهَا فَلَمْ يُدْرِكُوا خَيْرًا بَلْ اسْتَقْبَحُوا الشَّرَّ ۱
وَأَعْمَاهُمْ حُبُّ الْغِنَى وَأَصَمَّهُمْ فَلَمْ يُدْرِكُوا إِلَّا الْخَسَارَةَ وَالْوِزْرَ ۲

۱- «دنیای مردانی را با دامش شکار کرد . بنابراین آنان به خیری نرسیدند بلکه شرّ

قبیح را مرتکب شدند .

۲- محبت غنا ایشان را کور و کر نمود و بنابراین نرسیدند مگر به خسارت و وزر

و وبال.»

گویند : در اینجا دهان بنی امیه بسته شد گویا که سنگ در دهانشان گذاشته‌اند ، و

آن مرد با زنش رفت.

و عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای به میمون بن مهران نوشت :

عَلَيْكَ سَلَامٌ ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ . أَمَا بَعْدَ مِنْ مَكْتُوبَتِ رَا

فهمیدم ، آن دو مرد با زن آمدند و خداوند سوگند شوهر را تصدیق کرد ، و قَسَمَ ش را

مبرور نمود ، و بر نکاح زنش باقی بداشت . تو این را تثبیت کن و بر طبق آن عمل نما.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ .

و اما کسانی که از تابعین قائل به افضلیت علی بر جمیع مخلوقات هستند

جماعت بسیاری می‌باشند مانند اُوَیْسِ قَرْنِي ، و زیدبن صُوحَانَ و برادرش : صَعَصَعَه ،

و جُنْدُبُ الْخَيْرِ^۱ و عبیده سلمانی و غیرهم از آنان که از جهت شمارش احصاء

نمی‌گردند . و لفظ شیعه در آن عصر گفته نمی‌شده است مگر بر کسی که قائل به

تفضیل او بوده است . و کلام و مقاله امامیه و کسانی که به پیروی آنان درآمده‌اند از

طعنه زندگان بر امامت سلف در آن زمان بدین‌گونه از اشتها مشهور نبوده است و

بنابراین قائلین به تفضیل همانهایی بودند که شیعه نامیده می‌شده‌اند. و جمیع آنچه

که در آثار و اخبار در فضل شیعه وارد شده است ، و این که ایشانند که به آنها وعده

۱- در نسخه «حبيب‌الخير» وارد است .

بہشت داده شده است، مراد همین دسته می‌باشند نه غیر ایشان. و بدین جهت است که اصحاب معتزلی ما در کتب و تصانیفشان گفته‌اند: ما حقاً شیعه هستیم. و بناءً علیہذا این قول بہ سلامت نزدیکتر و از دو قولی کہ در دو طرف افراط و تفریط واقع است بہ حقّ شبیہ تر می‌باشد.^۱

عالم بصیر و محقق خبیر معاصر: شیخ محمد جواد مغنیه پس از آنکہ این شرح از «نہج البلاغۃ» را با تفصیل آن ذکر کرده است در خاتمہ‌اش فرمودہ است: نتیجہ این حادثہ و غیر آن، این شد کہ امویون بہ عمر بن عبدالعزیز سم خورانیدند همچنان کہ پیش از وی بہ معاویہ ثانی سم خورانیدہ بودند. چرا کہ ایشان تاب و تحمل آن را نداشته‌اند کہ در میانشان کسی پیدا شود کہ نصرت حق و اہل حق را بکند. لہذا بر موت او تعجیل نمودند از ترس آنکہ مبادا مردم بہ فضل علی مطلع گردند بہ آنچه کہ امویون می‌دانستہ‌اند، بنابراین از دور آنان پاشیدہ و متفرق شوند و بہ اولاد امیرالمؤمنین علیہ السلام روی آورند همان طور کہ عبدالعزیز اموی در ہنگام ذکر سیدالکونین توقّف و تأمل و تدبّر می‌کرد و او خطیبی بود بلیغ. و امویون از حق

۱- شرح «نہج البلاغۃ» از طبع دار احیاء الکتب العربیہ، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراہیم، ج ۲۰ ص ۲۲۰ تا ص ۲۲۶ «شرح حکمت» ۴۷۶، و از طبع دارالکتب العربیہ الکبری، مصطفی بابی حلبی، ج ۴ ص ۵۲۰ تا ص ۵۲۲.

۲- همان طور کہ اشارہ نمودیم ابن ابی الحدید معتزلی خود را شیعه می‌داند براساس روایات مسلمہ‌ای کہ از رسول خدا در فوز و نجات شیعه وارد شدہ است. ولی اعاظم از شیعیان او را شیعه نمی‌دانند و بہ طور کلی معتزلہ را قسیم اشاعرہ و قسمتی از اہل تسنن می‌دانند. لازمہ تشیع اقرار بہ خلافت و وصایت و ولایت بلافضل امیرالمؤمنین علیہ السلام می‌باشد بنابراین ہرکس قائل بہ خلافت شیخین و عثمان باشد شیعه نیست. و اگر کسی از آنان و از منہاجشان تبری نجوید شیعه نیست. و اینکہ ابن ابی الحدید گفته است امیرالمؤمنین علیہ السلام مخالفت آنها را نمودند کذب محض است. سراسر تاریخ و اخبار و آثار و سیر و خطب حتی در خود شرح نہج البلاغۃ او مملو و سرشار از اعتراضات بہ حکومت جائرانہ ابوبکر و عمر و عثمان است و بیعت حضرت آن ہم پس از شش ماہ دلیل بر پذیرفتن نیست بلکہ بنابر مصلحت خارجی است همچنانکہ خود حضرت تصریح دارد.

دهشت نمودند ، زیرا سلطنت و امارت را از آنان سلب می نمود ، و از عدل وی به وحشت افتادند لذا در صدد اخفاء حق قبل از آنکه بنیادشان منقرض گردد برآمدند . ولیکن هر قدر که جادوگران و منحرفین در صدد اخفاء حق برآیند بالأخره باید ظاهر گردد و مورد نصرت قرار گیرد و امر مبطلین مکشوف گردد .

و گوینده ای گفته است : عمر بن عبدالعزیز یک مرد عادی بوده است ، و علت عظمت امرش آن بوده است که او مرد دویین و لوچی بوده است میان جماعت کوران همان طور که منصور دوانیقی گفته است . عمر بن عبدالعزیز قیام کرد پس از قومی که شریعت دین و سنت سید المرسلین را تبدیل و تعویض کرده بودند و بر سر مردم قبل از او از ظلم و جور و تهاون به اسلام چیزها آمده بود که مثل آن سابقه نداشته است ، و در ریسمان حساب کشیده نشده است . و برای تو همین بس که ایشان سب علی را بر بالای منبرها به علنی و آشکارا اعلام می نمودند و همین که عمر بن عبدالعزیز آن را نهی کرد وی را مرد نیکوکار و محسن شمردند ، بلکه او را در عداد خلفای راشدین نهادند ، و شعر کثیر شاهد بر این مدعی می باشد.

وَلَيْتَ وَ لَمْ تُشْتِمْ عَلَيَّ وَ لَمْ تُخِيفْ بَرِيًّا وَ لَمْ تُتْبِعْ مَقَالَةَ مُجْرِمٍ

«و ای کاش تو علی را سب و شتم نمی نمودی ، و شخص بی گنه را نمی ترسانیدی ،

و دنبال گفتار مجرم نمی رفتی !»^۱

و فقط با این عبارت می توان وی را معرفی نمود که : این مرد حسناتش را به مدد سیئات غیرش حائز شده است .

اما پاسخ این گوینده آن است که وی خواسته است با این استدلالش مکانت و منزلت عمر را منحط نماید ولیکن بیانش برعکس آنچه را که او اراده نموده است می رساند . ما می شناسیم و تاریخ نیز می شناسد بسیاری را که در خانه و بیت صلاح و تقوی نشو و نما نموده اند ، و حیاتشان را در دراست علوم اسلام و قرآن سپری

۱- یعنی کارهای عمر بن عبدالعزیز به همین چند امر منحصر بوده است.

کرده‌اند با وجود این می‌بینیم ایشان را که منحرف شده‌اند از طریق دین، و در مقابل دامهای شیطانیه و شهوات دنیویّه محکم نایستاده‌اند. اما عمر ازینّه و خویشاوندان و آئین قومش تمرّد کرد، و نفس او از عادات و آداب و رسوم تقلیدی‌شان برتری گرفت و به شهوت حومت و فتنه سلطنت مغرور نگشت. و این است مکانت عظمت و سر عبقریت او. عمر بر پدران و اجدادش، گناهانشان را روشن ساخت، و با کردارش پیش از گفتارش گواهی داد که آنان مردم گمراه و گمراه‌کننده‌ای بوده‌اند و باکی نداشت از آنکه این گواهی بر سر او چه متاعب و مصاعبی به وجود خواهد آورد.

و بدین جهت است که ما وی را بزرگ می‌دانیم، و در بیداری دلش او را تعظیم می‌کنیم، و در قوت ایمان و جهاد در سیل حق و تمرّد از باطل - باطل اهلش و بیتش - او را می‌ستاییم، و السلام علی روحه الطیب و بدنه الطاهر. تحقیقاً سیره ابن عبدالعزیز انقلابی بوده است در سیاست امویون و اصلاح ریشه‌ای و اصولی برای مفاسدی که ایشان تأسیس و تأکید کرده بودند، و این فضیلتی است عالی مرتبه که چیزی به پایه آن نمی‌رسد، و مکرمتی است که معادلی برای آن تصوّر ندارد مگر جهاد در پیشاپیش رسول کریم^۱.

مَعْنِيَه همچین در تحت عنوان ادب شیعه در شعر و خدمت آن به ادبیات عرب از احساسات و عواطف و هیجان خشم و اندوهی که بر شیعه وارد شده است و آن را در قالب نثر و نظم امثال دَعْبِل و ابن رومی و ابوفراس حمدانی درآورده‌اند، و در حقیقت به پیکره عربیت و ادبیت لباس زیبا و خلعت رسا و استوار در بر نموده‌اند سخن گفته و مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا می‌گوید:

و ما این فصل از کتاب را پایان می‌دهیم با دو گفتار: یکی از محمد سید گیلانی که در کتابش: «أَثْرُ التَّشْيِيعِ فِي الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ» ص ۲۲ طبع قاهره، لجنه نشر جامعین

۱- «الشَّيْعَة وَ الْحَاكِمُونَ» طبع دوم ص ۱۰۸ تا ص ۱۱۳.

آورده است :

ادب شیعی صورت صادقی است بر آنچه که بر علویان از فشار و تعب وارد گردیده است. علی کشته شد و روزگار اولادش بر ذلت و تحمل ستم و ظلم گذشت ، ایشان را تبعید و تنفیر می کردند ، و پست و بی مایه می شمردند ، و از مواهب الهیه محروم می نمودند ، و کشته می شدند و می ترسیدند به طوری که بر خونهایشان و خونهای دوستانشان ایمنی نداشتند . أنصار و یاران علی در هر ناحیه و در هر شهری کشته شدند ، و به تعذیب و شکنجه های تلخ مبتلا گشتند ، دستها و پاهایشان از بدنشان بریده شد .

هر کس که علی را یاد می کرد زندانی می شد ، و یا مالش به غارت می رفت ، و یا خانه اش بر سر فرود می آمد. و این بلیه و مصیبت روز به روز بر علویان شدت می یافت . از زنده به گور کردن گرفته ، تا به دار آویختن ، تا آتش زدن ، تا حبس کردن ، و منع هوا و خوردن و آب نوشیدن از محبوس تا اینکه از گرسنگی و تشنگی جان دهد. و عادتشان آن بود که علویان را بر دار می آویختند و آنان را رها می کردند تا بوهای عَفْن و کریه از آنها به مشام برسد پس از آن اجسادشان را آتش می زدند و خاکسترش را در هوا پخش می نمودند ، و حرام کرده بودند بر مردم که اسامی پسرانشان را علی یا حسن یا حسین گذارند .

عباسیون کراهتشان نسبت به علویان از امویون بیشتر بود ، و بغض و عداوتشان عظیمتر . و در میانشان قتل و حرق و فشار و شکنجه را با تمام قوا کسترش دادند . منصور دوانیقی امر کرد تا جمیع علویون را از مدینه با غل و زنجیر بسته به سوی وی در بغداد حمل نمودند ، همین که به او رسیدند ایشان را در زندان تاریکی که شب را از روز باز نمی شناختند محبوس نمود ، و چون یکی از آنها می مرد جسد او را با زندانیان دیگر بجای می نهادند ، و اخیراً امر کرد تا سقف زندان را بر سرشان خراب کنند . و راجع به این قضیه است که یکی از شعرای شیعه می گوید :

وَاللّٰهِ مَا فَعَلْتَ اُمِّيَّةٌ مِعْشَارًا مَا فَعَلْتَ بُنُو الْعَبَّاسِ

«سوگند به خدا آن بلایا و مصائبی را که امویون بر علویون وارد آورند یک دهم از بلایا و مصائبی که عباسیون وارد کردند نبوده است.»
و ابوفراس می‌گوید:

مَا نَالَ مِنْهُمْ بَنُو حَرْبٍ وَإِنْ عَظُمَتْ تِلْكَ الْجَرَائِمُ إِلَّا دُونَ تِلْكَكُمْ

«آن مصائبی که بنی حرب (پسران ابوسفیان) بر علویون وارد ساخته گرچه عظیم می‌باشد ولیکن آن جرائم و جنایات نیست مگر کمتر از مقداری که شما بنی عباس بر ایشان وارد ساخته‌اید!»
و شریف رضی می‌گوید:

أَلَا لَيْسَ فِعْلُ الْأَوَّلِينَ وَإِنْ عَلَا عَلَى قُبْحِ فِعْلِ الْأَخِيرِينَ بَزَائِدٍ

«آگاه باشید که کارهای پیشینیان بر علویین اگر چه بزرگ است اما از جهت قباحت بیشتر از کارهای پسینیان نمی‌باشد!»

هارون الرشید در تنکیل علویون کار را به حدّ نهایت رسانید. و مردم از فشار عباسیون تخفیفی نیافتند مگر آن وقت که خلافت در بنی عباس رو به ضعف نهاد و قدرت حکومت در ممالک اسلام برای ترک و دیلم و حمدان گردید. تمام این فشارها و مشکلات تأثیر کبیری در ادب شیعی گذارده است نثرش و نظمش.

گفتار دوم از عبدالحسیب طه حمیده است که آن را در کتاب «أدب الشیعه» ص ۳۲۸ طبع ۱۹۵۶ م آورده است، و در حقیقت حرکت شیعه آدب عربی را تا مرز بزرگی غنی ساخت، و ادبای عرب را در بناء نهضت ادبیه کمک و شرکت بسزائی نمود در نتایج ادبی و در طغیان و هیجان خصومتها.

تحقیقاً ما ادب شیعی را چنان یافتیم که در جزالت الفاظ و استحکام اسلوب و عبارات رصین و متین، و صداقت در اداء... صورت ناطقه و زبان گویای نفسیات قوم شیعه بوده است که در ابراز عواطفشان و گواهینامهٔ مخلّد و جاودان برای حیاتشان و عقایدشان و تصویر روشن و روانی برای مصائبی که بدیشان از محنتها و نکبتها به ساحتشان حلول کرده است، می‌باشد.

ما مصادر الهام برای این گونه ادب کریمانه را پیدا نموده‌ایم که نتیجه دو مرحله از عواطف است: عاطفه حزن و عاطفه غضب، و خلاصه و جوهره ثقافتها و فرهنگهای مختلف از عربی و عجمی که مجموعه آنها را اسلام از جهت روح و معنی به هم آمیخته است، و جوهره ذاتی و وطنشان را تغییر داده است و همگی را در برابر قدرت و عظمتش خاضع نموده است آن گونه خضوعی که لغات و افکار و عقائد در آن وارد شدند و با آن ممزوج گردیدند.

... بنابراین ادب شیعی صادق‌ترین مسأله‌ای است که در آن، این فرهنگها تمثیل پیدا نموده است، به علت آنکه حزب شیعی به واسطه اسباب سیاسی و دینی بزرگترین حزب جمیع این عناصر گشت. لہذا نتایج ادب شیعی بی نیاز از همه چیز شد، و نتیجه ادب آنان ادبی سرشار و غزیر و قوی گردید که از مصدر عاطفه و قلب و عقل بیرون می‌آید، و فرهنگهای خطه ایالت عراق در بالاترین درجات متعدد مشربها و مسلکها بر روی آن ادب ترشح می‌کند. بنابراین ادب عربی از این ناحیه استفاده برد، ماده خود را سرشار کرد، و معانی و اغراض خود را گسترش داد.

در عقائد شیعیان که ما مقداری از آن را قبلاً شرح دادیم این مهم را به صورت واضح می‌نگری! و ما آثار آن را در ادب نگریسته‌ایم و ادراک کرده‌ایم که تا چه حدی تشیع محل عبور و دخول نقل این عقائد مختلفه به حیات عربیت بوده است، و در عقلیت عرب و در ادب عربی دخالت داشته است. و این امور بدون هیچ شک و تردید معلول کمک و مساعدت و مساهمت و معاضدت در جهاد ادبی بوده است که بدون تشیع امکان‌پذیر نبوده است.

و دیگر از ناحیه تأثیر، موفقیتی که دولت شیعه بر آن درنگ نمود و تکیه داد شأنش این بود که عواطف را ملتهب نماید و وجدان را تحریک کند و فن و صنعت جدیدی درگفتار بیافریند و مکان باز و گسترده جدید را در عالم خیال و ذهن ایجاد کند. و تمام این مطالب در ادب سیاسی و عاطفی شیعه تمثیل گرفته است.

و اولین چیزی که ظاهر شد و قوی‌ترین چیزی که در ادب شیعی آشکار گردید

ادب نفس متحرک و خونبها طلب و عاطفه صادق و راستین ، و محبت جوشان و گدازان ، و ادب عقیده بود که شیعه بدانها رکنی متین و حصنی مستحکم و استوار را از تمدن و حضارت ادبی بنا کرد . و برای شیعیان در این مهم بزرگترین و عظیمترین فضیلت می‌باشد در نهوض بدین ناحیه عاطفیه و سیاسیّه .^۱

و این درست مقارن اوقاتی بود که در ادب رسمی و معمولی دارج و رائج، رغبات مادیّه و معنویه طغیان کرده بود، و عوامل خوف و رجاء آن را از مجرای صحیحش منصرف می‌نمود . و عطایا و هدایای زشت و ناپسند ، نفوس صاحبانش را ملتهب می‌کرد . تو حَقّاً و حقیقهً تمام این امور را در آنچه که شیعه از آلام و مصائب لمس کرده است و با أدلّه قاطعه شرح داده و از مظالم و ستمگریها پرده برداشته است خواهی یافت در آنچه که از حَقدهای کمونی خود به جهت دفاع از

۱- از جمله ادب شیعی ، برائت از دشمنان خدا و رسول خدا و اهل بیت است که پس از صلوات بر محمد و آل او لعنت بر اعداء آنها می‌نماید. برائت و لعنت دشمنان آل محمد از مطالب مستدلّ و برهانی می‌باشد که از ادلّه عقلیه و نقلیه برهانیه و شواهد و جدانیه اشراب می‌گردد و در استواری و استقامت آن هیچ گونه جای تردید وجود ندارد. تشیع با موالات بدون معادات ، تشیع نیست . جلب منفعت بدون دفع مضرت بیهوده است . در خانه با دوست و دشمن آمیختن و با هر دو به یک نظر نگریستن خانه ویران کردن است. بسیاری از عامّه همچون ابن ابی الحدید و مسعودی و غیرهما که در ولاء کاملاً راه آمده‌اند ولی در برائت از مخالفان و غاصبان کوتاه آمده‌اند شیعه نیستند. بسیاری از افراد که در مناقب إئمّه علیهم‌السلام کتاب نوشته‌اند همچون حمّوئی و زرندی و ابن صباغ و حاکم حسکانی و غیر هم شیعه نمی‌باشد زیرا در تحت ولایت امامان شیعه نیستند و از منهاجشان پیروی ندارند و از اعدائشان تبری نمی‌جویند. مرحوم آیه‌الله سید شرف الدین عاملی در رساله : «إلی المجمع العلمی بدمشق» ص ۳۵ و ص ۳۶ می‌نویسد : زیرا تشیع از ابتدای پیدایش تا روز قیامت بر اساس تمسک به تقلین : کتاب الله و إئمّه عترت طاهرین، و انقطاع بدین دو امر در اصول و فروع دین و در هر چیزی که بدانها مرتبط می‌گردد یا در حول آن دوران می‌کند با موالات اولیاء ائمّه در راه خدا و معادات با اعدائشان در راه خدا عزوجلّ استوار گردیده است. این است تشیعی که سلف صالح از ما و خلف نیکو از عصر علی و فاطمه پس از رسول خدا بر آن بوده‌اند تا زمانی که مردم در موقف و پیشگاه ربّ العالمین قیام نمایند.

عقیده‌شان ، و جهاد در راه قضیه و هدفشان ابراز داشته و کمون دل‌های خود را مشروح ساخته‌اند.^۱

مغنیه قدر مختصری در شرح حال ولید و سلیمان بن عبدالملک ذکر می‌کند که خوب روشنگر مقدار نتایج انحراف از ولایت و ثمره خبیثه شجره ملعونه ، و بهره روزمره خشت کج اولین نقطه تعدی و تجاوز به قرآن حکیم و پیغمبر کریم و اولیای کرام از ذریه اوست . این رشته سر دراز دارد :

ولید بن عبدالملک :

عبدالملک بن مروان در سنه هشتاد و شش هجریه بمرد و مدت غصب ولایتش بیست و یکسال و یکماه و نیم بود . مسعودی گوید : ولید مرد جبار و عنیدی بود، و ستمگر و غاصب بی‌محابائی بود .

پدرش به او وصیت کرد که حجّاج بن یوسف ثقفی را گرامی بدارد. و پوست پلنگ در تن کند و شمشیرش را بر دوشش نهد. و هر کس خود را به او نشان دهد گردنش را بزند . ولید به وصیت پدرش عمل نمود . دست حجّاج را در کشتن و شکنجه نمودن آزاد گذاشت به همان قسمی که پدرش آزاد گذاشته بود . در ایام ولید ، حجّاج ، سعید بن جبیر را بکشت .

ابن کثیر حکایتی را ذکر کرده است که دلالت بر مکانت و قرب منزلت حجّاج نزد ولید دارد .

وی گوید : ولید مرضی پیدا کرد که یک روز به حال اغماء و بیهوشی بود و گمان کردند که مرده است . چون این خبر به حجّاج رسید با ریسمانی دستش را به ستونی بست و گفت : خداوندا چه مدّت بسیاری است که من از تو خواسته‌ام مرگ مرا پیش از ولید قرار دهی .

۱- «الشّیعة و الحاکمون» ص ۱۷۹ تا ص ۱۸۲.

و هنگامی که ولید بهبود یافت گفت: من سروری که در عافیت حجاج دیدم بیشتر از سرورم در عافیت خودم بوده است.

عمر عبدالعزیز از جانب ولید والی مدینه بود و ملجأ و پناه هر مظلوم. فراریان از ستمگری حجاج در عراق به سوی وی پناه می‌جستند. او کاغذی به ولید نوشت و از ظلم و اعتساف و بیدادگری و تجاوز حجاج بر اهل عراق شکایت نمود. ولید به خاطر ارضای حجاج او را از ولایت بر مدینه عزل کرد. و بدان هم اکتفا نمود بلکه از حجاج طلب کرد هر کس را که خود می‌پسندی برای ولایت حجاج معرفی نماید. حجاج، جلاد معروف: خالد بن عبدالله قسری را نام برد، و ولید او را بر مکه مکرمه ولایت داد.

ابن اثیر در حوادث سال هشتاد و نه می‌گوید: در این سنه خالد بن عبدالله قسری ولایت مکه را یافت. و برای مردم مکه خطبه خواند و گفت: ای مردم کدام یک از این دو عظیمتر هستند: خلیفه مرد بر اهلس - یعنی ولید - یا رسولش به سوی آنان - یعنی ابراهیم؟! -

قسم به خدا که شما فضل و مقام خلیفه را ندانسته‌اید... ابراهیم خلیل آب خواست خدا به او آب شور و تلخ داد، و خلیفه آب خواست و خدا به او آب شیرین و گوارا داد - مراد او از آب شور آب زمزم بود و مراد از آب گوارا چاهی که ولید حفر کرده بود - و خالد کارش این بود که آب چاهی را که ولید حفر کرده بود می‌آورد و در حوضی جنب زمزم می‌ریخت تا مردم برتری و فضیلت آب چاه ولید را بر آب چاه زمزم بدانند. در این حال آب چاه ته کشید و فروکش کرد و به کلی از بین رفت.

صاحب «أغانی» در ج ۱۹ ص ۵۹ و ما بعد آن گفته است: این خالد قسری عادتش این بوده است که آب زمزم را امُّ الْجِعْلَان^۱ «مرکز اصلی سوسکهائی به نام

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: جُعَل بر وزن صُرَد نوعی از خنافس (سوسک) که بوی

جُعِلَ وَ خُنْفَسَاءَ» می‌نامید. و دیگر آنکه بر بالای منبر رفت و گفت: اِلَى كَم يَغْلِبُ
بَاطِلُنَا حَقُّكُمْ؟!... اَمَّا لَنْ لِرَبِّكُمْ اَنْ يَغْضِبَ لَكُمْ؟!... لَوْ اَمَرَسَى اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَقَصَّتْ
الْكُعْبَةَ حَجْرًا حَجْرًا وَ تَقَلَّتْهَا اِلَى الشَّامِ! وَ اللّٰهُ لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَكْرَمٌ عَلٰى اللّٰهِ مِنْ اَنْبِيَائِهِ.

«تا چه وقت باطل ما برحق بر شما غلبه نماید؟! آیا هنوز وقت آن برای پروردگارتان
نرسیده است که برای ترحم بر شما خشمناک گردد؟! اگر امیرمؤمنان به من امر کند
من کعبه را سنگ به سنگ می‌شکنم و سنگها را به شام انتقال می‌دهم! سوگند به
خدا که امیرمؤمنان در نزد خدا گرامی‌تر می‌باشد از پیغمبرانش.»

سپس صاحب «أغانی» گفته است خالد زندیق بوده است و مادرش نصرانی
بوده است خالد نصاری و مجوس را بر مسلمین ولایت می‌داده است و آنان را امر
می‌کرده است تا مسلمین را تحقیر کنند و کتک بزنند. و برای نصاری جایز نموده بود
که کنیزان مسلمان را خریداری کنند و با آنها نکاح نمایند.

مستشرق آلمانی: فلهوزن در کتاب «تاریخ الدولة العربیة» ص ۳۱۹ گوید:
خالد هنگامی که والی کوفه شد برای مادرش در پشت قبله مسجد کلیسائی بنا
کرد. و از او فضایحی به ظهور رسیده است که از شنیدنش پوست بدن به لرزه
می‌افتد. خالد در ایام حدائت سن کارش این بود که مفعول واقع می‌شد، و میان
جوانان و زنان رابطه برقرار می‌نمود.

خالد به کرامت کعبه و پیغمبر و اهل بیتش و قرآن اهانت کرد و آنها را تنقیص و
تعییب کرد. و گفت: مرد عاقلی یافت نمی‌شود که قرآن را از حفظ بخواند.
سپس فلهوزن گفته است: او زندیق کافر فاسق بوده است.

رویه و روش امویون آن نبوده است که بر کسی اعتماد جویند و یا او را ولایت
دهند مگر آنکه مانند شاکله خودشان کافر باشد، و ایشان را بر محمد و جمیع انبیاء

← گل آن را ناراحت می‌کند و به او ضرر می‌رساند همچنانکه متنبی گفته است: کماتضرُّ ریح
الورد بالجعل...

و مرسلین برتری بخشید.

و پایان سخن آنکه چیزی که دلالت بر طغیان ولید کند صادق تر از آن نیست که وی بر حجّاج اعتماد کرد. و به همان نهجی که پدرش عبدالملک به او ولایت داده بود او نیز وی را بر کارش برقرار نمود.

روزی سلیمان بن عبدالملک از یزید بن مسلم راجع به وضع حجّاج و احوال او در روز قیامت سؤال کرد. او در پاسخش گفت: حجّاج فردای قیامت در جانب راست پدرت: عبدالملک و در جانب چپ برادرت: ولید می‌آید. تو جای او را هر جا که می‌خواهی قرار بده!

سلیمان بن عبدالملک

ولید در سنه نود و شش بمرد، و ایّام حکومتش نه سال و یک ماه بود و به جای وی برادرش سلیمان نشست. او مردی پر خور و پر نکاح بوده است. مسعودی گوید: سلیمان خورنده‌ای پر خوراک بود که از حدّ و مقدار می‌گذشت. در هر روزی یک صد رطل^۱ عراقی غذا می‌خورد، و چه بسا طبّاخها برای وی سیخهای کباب را که بر روی آنها مرغهای بریان بود می‌آوردند و آنها را بتمامها و کمالها می‌خورد. عادتش این بود که مرغ بریان داغ را با آستین می‌گرفت و تگّه تگّه می‌کرد می‌خورد. او روزی از حمام بیرون شد بیست برّه^۲ بریان برای او آوردند، آنچه در درونشان بود با چهل عدد نان نازک بخورد و پس از مقداری که وقت طعام رسید با ندیماناش غذا خورد، گوئی که اصلاً چیزی نخورده است. او سبدهای شیرینی را در کنار رختخوابش می‌نهاد چون از خواب برمی‌خاست دستش را دراز

۱- در «أقرب الموارد» گوید: رَطْلٌ با فتحه و کسره راء عبارت است از دوازده وقّیه و جمع آن را ارطال است. انتهی. و چون یک وقّیه از یک ربع کیلوگرم قدری بیشتر است فلهاذا یک حُقّه که چهار وقّیه است از یک کیلو بیشتر است و مقدار یکصد رطل عراقی که سلیمان در هر روز غذا می‌خورده است از سیصد کیلوگرم بیشتر بوده است.

می‌کرد، و بر هر سبدی می‌خورد از آن را می‌خورد.

سلیمان فقط دو سال و چند ماهی بیشتر حکومت نکرد و اگر حیات وی امتداد پیدا می‌کرد همان کارهائی را می‌نمود که پیشینانش کردند، و معذک جانشین حجّاج را در قساوت و عدوان و تجاوز، یعنی خالد بن عبدالله قسری را بر ولایتش باقی گذارد.

صاحب «عقد الفرید» در ج ۴ ص ۱۹۱ طبع ۱۹۵۳ م گوید: خالد در روز جمعه در وقتی که والی مکه بود در عهد سلیمان، بر بالای منبر رفت، و از حجّاج نام برد و بر او ثنا گفت.

از جمله جنایات سلیمان، کشتن فاتح بزرگ جمیع بلاد مغرب و اندلس و اسپانیا و پرتغال امروز: موسی بن نصیر می‌باشد، و علت کشتن او این بوده است که او غنائم جنگ را به ولید داده است و صبر نکرده است تا سلیمان بر مسند حکم بنشیند و به وی بدهد. و از جمله کشتن قُتیبَةُ بن مسلم می‌باشد آن کس که امتداد فتوحاتش از بلاد فارس تا کشور چین رسید، و سبب کشتن او آن بوده است که با ولید در خلع سلیمان از مقام ولایت عهدی موافقت کرده است.

و بالجمله سلیمان نیز با متقدمان خود از بنی‌امیه تفاوت نداشت الا آنکه ظروف او را مهلت نداد، تا اینکه بیشتر از آن مقداری که بجا آورد بجا بیاورد. دلیل ما بر این مطلب آن است که: چون وقتی در مجلس وی از معاویة بن ابی سفیان سخن به میان آمد برای شادی روحش، بر روانش صلوات فرستاد، و بر روان اسلاف از آباء معاویة نیز درود و صلوات فرستاد و گفت: قسم به خدا همچون معاویة دیده نشده است!... سلیمان بر معاویة رحمت فرستاد و بر روانش درود نثار کرد به سبب آنکه از او مردی با قدرت‌تر در مکر و خیانت ندیده بود و بر اعتساف و ظلم و ستم بیباک‌تر از او به چشمش نخورده و به گوشش نرسیده بود.

این است روح حقیقی امویین که چیزی آنان را به شگفت در نمی‌آورد مگر

خداعه و بهتان و جور و طغیان.^۱

و همچون شیخ مغنیه راجع به شیعه و معاویه در عصر امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین ذکر نموده است :

معاویه

معاویه دارای مآثری بوده است که از جهت شمارش احصاء نمی‌گردد : از جمله آنکه او بر زبان خدا و پیامبرش لعنت شده است . مفسرین شجره ملعونه در قرآن را به بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند. روزی پیغمبر او را دیدند که دهانه مرکب برادرش یزید را می‌کشد فرمودند : **لَعْنُ اللَّهِ الْقَائِدَ وَالْمَقُودَ** « خداوند لعنت کند زمامدار را ، و آن که زمامش به دست اوست.»

و از جمله آنکه او بر غیر اسلام می‌میرد به روایت عبدالله بن عمر که گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت : **يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلَى غَيْرِ سُنَّتِي!** « اینک بر شما وارد می‌شود مردی که بر غیر سنت من می‌میرد!» و معاویه وارد شد . و از جمله آنکه وی رأس و رئیس فئه باغیه (گروه ستمگر و متجاوز) بود که عمّار را کشتند.

و از جمله آنکه او فرزند کسی است که جنگها را بر ضد رسول الله قیادت می‌نمود ، و او پسر هند جگر خوار (ابن آكِلَةَ الْأَكْبَاد) بوده است . و از جمله آنکه وی در زمانی که به عنوان و اسم اسلام حکومت می‌نمود شرب خمر می‌کرد . (دلایل الصدق ج ۳ ص ۲۱۳ به نقل^۲ از مسند احمد)

۱- «الشيعة و الحاکمون» طبع دوم ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۴.

۲- آیه الله حکیم شیخ محمد حسن مظفر در کتاب «دلایل الصدق» طبع بوذرجمهری ۱۳۷۳ هجری قمریه در جزء سوم قسمت اول، ص ۲۱۲ و ص ۲۱۳ گویند : و تعجب نمی‌کنم از عمر که از سخن معاویه اظهار شک نمود سپس امور را به هوای او سپرد و در زی جبروتیت و لباس و

← تجمل مشابه قیصره روم به او گفت: لا أمرك ولا أنهاك! «نه امرت می‌کنم و نه نهیت!» و آیا اعمال معاویه بر عمر مشبته بوده است در حالی که وی مرد بی‌باک و دریده و لأبالی و مهتوک الستر بوده است؟ ابن ابی الحدید^۱ در شرح نامه امیرالمؤمنین به عمرو بن عاص که می‌فرماید: ذفائک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امری ظاهر غیبه مهتوک ستره، می‌گوید: اما مهتوک الستر بوده است زیرا وی کثیر الهزل و الخلاع و دارای جلیسانی و شب‌نشینی‌هایی بوده است. معاویه توقیر نیافت و مراعات قانون ریاست را ننمود مگر آن زمان که بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد و نیاز به داشتن ناموس و سکینه گردید و گرنه او در ایام عثمان دارای تهتک شدید بود و به هر عمل قبیحی انگشت نما بود. معاویه در ایام عمر مقدار کمی از زشتی‌هایش را از ترس او پنهان می‌داشت إلا آنکه لباس حریر و دیبا می‌پوشید و در ظرفهای طلا و نقره آب می‌خورد و بر استرهای سوار می‌شد که دارای زین‌های مَحَلّی به طلا و نقره بود و بر روی آنها نمایش دیبا و نقش و نگار مجلل مشهود بود و در آن هنگام جوان بود و آثار شهوات جوانی و مستی سلطنت و فرماندهی و طغیان عشق‌های مجازی دیده هر کس را متوجه می‌نمود. مردم از او در کتب سیر نقل کرده‌اند که وی در ایام عثمان در شام شراب می‌نوشید و اما بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام و استقرار امر ولایت برای او اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: در پنهانی شراب می‌خورد و بعضی گفته‌اند: شراب نمی‌خورد. اما هیچ اختلافی نیست که او غناء را گوش می‌داد و بر آن به وجد و طرب می‌آمد و مال و صله بر آن کار می‌داد.

در اینجا که کلام ابن ابی الحدید خاتمه می‌یابد. آیه‌الله مظفر می‌گوید: من می‌گویم: معاویه بعد از استقرار امر ولایت بر او نیز شرب خمر می‌کرده است به جهت آنکه در «مسند» احمد^۲ از عبدالله بن بریده^۳ اسلمی روایت شده است که او گفت: من با پدرم بر معاویه وارد شدیم، ما را بر روی فرش بنشانید سپس برای ما طعام آورد، بخوریم و پس از آن شراب آورد. معاویه از شراب بخورد و به پدرم: بریده داد و پدرم به او گفت: از وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را حرام کرده است من شراب ننوشیده‌ام. و البته معلوم است که مثل بریده اگر خوف از معاویه نداشت و استقرار امر برای وی نبود کسی نبود که از معاویه چشم‌پوشی کند. از اینها که بگذریم در تنه همین حدیث آمده است که عبدالله می‌گوید: پس از آن معاویه گفت: من زیباترین جوانان قریش بودم و سپیدترین دندانها را داشتم. و اینک از تمام لذتهایی که در جوانی می‌بردم لذتی نمی‌برم غیر از شیر و یا شخص خوش‌گفتاری که با من سخن بگوید. و این گفتار به خوبی می‌رساند که الآن که به سن پیری رسیده است و تمام لذات از او رخت بر بسته است غیر از لذت شیر و لذت گفتگوی با مرد خوش‌گفتار، بنابراین شراب دیگر برای او لذت بخش نمی‌باشد به همان گونه که در سن

←

و از جمله آنکه او پسر زنازاده را به غیر پدرش ملحق کرد ، و از جمله آنکه برای قتل اولیاء خدا و صالحان در عسل سمّ مخفیانه ریخت و گفت : **إِنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ**. «خداوند برای کشتن مالک اشتر لشگریانی از عسل دارد که به او می‌رسند و او را نابود و هلاک می‌سازند.»

و از جمله آنکه دزدان و قَطَّاعان طریق را دور خود گرد آورد و با قوه و سلاح کامل تجهیز نمود برای غارت و کشتار زنان و اطفال و آتش زدن خانه‌ها بر روی صاحبانش .

و از جمله دارا بودن اوست راههای مختلف مکر و کذب و خدعه را که به انحاء مختلف انجام می‌داد.

و از جمله کراهت شدید وی از اهل حق و صاحبان عدل بود . و از جمله اعلان سبّ و لعن برای اولیای خدا . و از جمله برگرداندن خلافت را به وراثت . به واسطه این اسباب و غیر آن بوده است که معاویه وسیله‌ای در دست نداشته است تا بدان طلب خلافت کند ، نه سابقه‌ای ، نه منقبتی ، نه حدیثی و روایتی مگر قول رسول اعظم که فرمود :

لَا أَشْبِعَ اللَّهُ لَهُ بَطْنًا^۱. «خداوند برای او شکمش را سیر نکند!»

لهذا خونخواهی عثمان را وسیله ساخت و پیراهن عثمان را با انگشتان « نائله » :

← جوانی به او لذت می‌داده است . فیما سواة له و لمن یوالیه! « پس چه قدر اسف انگیز است حال او و حال آن کس که هوادار اوست!»

۱- «شرح نهج البلاغه» از طبع قدیم ج ۴ ص ۶۰ و از طبع جدید ج ۱۶ ص ۱۳۱ .

۲- ج ۵ ص ۳۴۷

۱- مغنیه در تعلیقه گوید : نسائی به دمشق رفت - وی یکی از اصحاب صحاح سنّه در نزد اهل سنّت می‌باشد - به او گفتند : برای ما از فضائل معاویه حدیث کن ! گفت : آیا معاویه راضی نیست تا او را سر به سر رها کنیم تا اینکه افضلیت می‌جوید؟! نسائی گفت: من فضیلتی برای او نمی‌شناسم مگر لا أشبع الله بطنه ، نسائی را با پاهایش لگدمال کردند و سبب آن رحلت کرد.

زوجه او که بدان چسبیده بود بر بالای منبر شام بگسترد. عائشه و شترش به او کمک کردند، و نیز قَطَام و ابن ملجمش، و خوارج و خروجشان از دین، و اهل شام و غباوتشان، و اهل عراق و تخاذلشان، و طمع کاران و اسالیبشان، و صلابت امیرالمؤمنین در دینش. و صلابت معاویه در کفرش تمام اینها و آنچه مشابه آنهاست دست به دست هم دادند و برای امارت او کمک کردند.

آری جمیع اینها عوامل مهم و اسباب فعّالی بودند در وصول معاویه بر خلاف و در تسمیه او به «داهیه العَرَب». معاویه از تمام ظروف و مناسبات برای خلافت خود سود جست و اهمّ آنها پیراهن عثمان بود که ضرب المثل در تمام اجیال و اقران گردید.

مستشرق یولیوس فلهوزن آلمانی در کتاب «تاریخ الدّولة العربیّة» ص ۱۲۹ طبع ۱۹۸۵ م گوید: «فقط خونخواهی عثمان برای کشته شدن او اساسی بود که معاویه حقش را در وراثت خلافت بنا کرد، اما به چه علت و به کدام معنی وی برای خون عثمان قیام کرد؟! این مهم در آن تجلّی می‌کند که او با عمروبن عاصی که خودش با شدتّی هر چه تمامتر مردم را بر علیه عثمان می‌شورانید متحد گشتند و قیام نمودند. علت خونخواهی عثمان نه تقوای الهی بوده است، و نه خدمت و برّ به خود عثمان.

علی بن ابیطالب از عثمان دفاع کرد. طلحه، و زبیر، و عائشه، و معاویه و ابن عاص مردم را بر کشتن تحریض و ترغیب می‌نمودند. همین که کشته شد بر امام شورش کردند، و خون عثمان را از وی طلب نمودند. طلحه و زبیر کشته شدند. شتر عائشه پی‌گردید و عائشه با ذلّت و خِذلان مراجعت کرد.

معاویه و ابن عاص پس از آنکه قرآن‌ها را بر بالای نیزه بلند کردند جان به سلامت بدر بردند، و اگر این حیلّه عملی نمی‌گشت جایگاهشان جایگاه جَمَل و اصحاب جَمَل می‌بود.

معاویه از صفین برگشت و در تدبیر شبیخون زدن و غارت کردن بر ضد علی و شیعه او همّت گماشت.

غارتهای مملو از کشتار و تخریب

تمام امصار و بلاد و نواحی اسلام بکمالها در تحت انقیاد و اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و مردمان در نهایت آرامش و سکون آنها زندگی می نمودند، غیر از شام که معاویه در آنجا بود.

عراق، و حجاز، و یمن و مصر و فارس و غیرها ولایاتی بودند که بر آنها والیانی از طرف امام منصوب بودند که بر آنجا حکومت می نمودند و شئونشان را اراده می کردند.

معاویه در دور خود اشقیاء جلاد فتاک و باغیان از راهزنان و خرابکاران را جمع کرد، امثال نعمان بن بشیر، و یزید بن شجرة، و عبدالرحمن بن قباث، و زهیر بن مکحول، و مسلم بن عقبه، و سفیان بن عوف، و بسر بن أرطاة، و ضحاک بن قیس و غیرهم و غیرهم. و ایشان را با اسبان و مردان و سلاح و اموال مدد کرد و آنان را امر کرد تا بر شهرهای ایمن و بلاد آرامی که در تبعیت امام بودند یورش ببرند و غارت کنند و آنها را توصیه نمود که شورش و بلوی و فتنه و فساد راه بیندارند، و تخریب کنند و بترسانند.

سفیان بن عوف غامدی

معاویه، سفیان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: من با توسپاه انبوهی را که دارای آلات و صاحبان جلادت هستند گسیل می دارم! تو حرکت می کنی تا به کنار فرات می رسی، از آنجا می گذری تا به «هیت» می رسی آن را ببُر! اگر در آنجا لشگری را یافتی غارت کن و پیش برو تا «أنبار» را غارت کنی! اگر در آنجا نیز سپاهی را نیافتی پیش برو تا به مدائن شبیخون بزنی، سپس به سوی من برگرد. و مبادا که به کوفه نزدیک شوی!

بدان: اگر انبار و اهل مدائن را غارت نمودی گویا تو خود شهر کوفه را غارت

کرده‌ای! ای سفیان! نتیجه این غارت آن است که دل‌هایشان را به وحشت می‌افکند، و هر کس را که در آن دیار با ما میل و محبتی است خوشحال می‌کند. و به سوی ما فرا می‌خواند هر کس را که از انقلاب و آشوب بیم دارد! هر کس را که دیدی و بر خورد کردی که همچون رأی تو نمی‌باشد، او را به قتل رسان! و تمام قراء و قصباتی را که از آن مرور می‌کنی خراب کن! اموال را غارت کن، زیرا غارت کردن - یعنی ربودن و سلب مال - شبیه به کشتن می‌باشد، بلکه دل را بیشتر درد می‌آورد و می‌سوزاند... (شرح ابن‌الحدید ج ۱ ص ۱۴۴ طبع قدیم)

سفیان امر سید و سالارش را امثال نمود، و با لشگریانش بر مردم بی‌پناه و بدون اسلحه و در امان بوده حمله برد، و خانه‌ها و کوچه‌ها را از جثه‌های کشتگان پشته ساخت، و آنچه را که از اموال غارت کرد با خود برداشته به سوی معاویه بازگشت. و از جمله گفتاری که به معاویه گفتک این بود:

وَاللّٰهِ مَا غَزَوْتُ اَقْرَبَ لِلْعُيُوْنِ وَلَا اَسْرًا لِلنُّفُوْسِ مِنْهَا، وَ لَقَدْ اُرْعَبْتُ قُلُوْبَ النَّاسِ!

«قسم به خدا چنگی روشنی بخش‌تر برای چشم‌ها و شاد کننده‌تر برای دل‌ها مانند این جنگ نبوده است. و قسم به خدا که حقاً دل‌های مردم را به دهشت افکندم!»

معاویه به او گفت: كُنْتَ عِنْدَ ظَنِّي بِكَ! «من چنین اعتقادی درباره تو داشتم!» امام علیه السلام مردم کوفه را برای عدوان و تجاوزشان فراخواند. مردم سنگینی کردند. امام تنها از کوفه بیرون رفت و پیاده گام بر می‌داشت. قومی به وحی ملحق گشتند و گفتند:

ای امیرالمؤمنین برگرد! ما تو را کفایت می‌کنیم. امام فرمود: نه مرا کفایت می‌کنید، و نه خودتان را. پیوسته آن مردم به او اصرار و ابرام نمودند تا او را به منزلش بازگردانیدند، در حالی که او پژمرده و غصه‌زده و انوهناک بود. سپس مردم را با خطبه‌ای مخاطب قرار داد:

اَلَا وَاِئِيْ قَدْ دَعَوْتُمْ اِلَيْ قِتَالِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، وَ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً، وَ قُلْتُ

لَكُمْ: اَغْرَوْهُمْ قَبْلَ اَنْ يَغْزُوَكُمْ. فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ اِلَّا ذُلُّوا!
 فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَادَلْتُمْ حَتَّى شَتَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ، وَ مَلِكْتُ عَلَيْكُمُ الْاَوْطَانُ!
 وَ هَذَا اُخُو غَامِدٍ - لِي سَفِيَانُ - قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْاَنْبَارَ، وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بَنَ حَسَّانِ
 الْبَكْرِيَّ، وَ زَالَ خَيْلُكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا. وَقَدْ بَلَغَنِي اَنْ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَي الْمَرْءِ
 الْمُسْلِمَةِ وَ الْاُخْرَى الْمُعَاهَدَةِ، فَيُنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا - لِي سَوَارَهَا - وَ قَلَائِدَهَا وَ رِعَائَهَا
 - الْقُرْطَ - مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ اِلَّا بِالاسْتِرْجَاعِ وَ الْاسْتِرْحَامِ، ثُمَّ انْصَرَفُوا وَ اَفْرِينَ ...
 فَيَا عَجَبًا! وَ اَللَّهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ اَلْهَمَّ اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَي بَاطِلِهِمْ وَ
 تَفَرُّقُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ ...

يَا اَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَارِجَالَ، حُلُومُ الْاَطْفَالِ، وَ عَقُولُ رِبَّاتِ الْحِجَالِ! لَوَدِدْتُ اَنْتَى
 لَمْ لَكُمْ، وَ لَمْ اَعْرِفْكُمْ ...
 قَتَلَكُمُ اللّٰهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا ... وَ اَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي
 بِالْعَصِيَانِ وَ الْخِذْلَانِ ... وَ لَارِ اَيِّ لِمَنْ لَا يُطَاعُ!

« آگاه باشید که من اکیداً و جداً شما را به جنگ با این قوم، چه در شب و چه در روز، و چه پنهانی و چه آشکارا فراخواندم، و به شما گفتم: با ایشان جنگ کنید پیش از آنکه ایشان با شما جنگ کنند. زیرا سوگند به خداوند که با هیچ گروهی جنگ در ته و بیخ خانه‌هایشان واقع نگردیده است مگر آنکه ذلیل شده‌اند. پس شما شانه خالی کردید و به یکدیگر حواله دادید و دست از یاری برداشتید تا آنکه غارتها بر شما هجوم کرده، شما را از هم گسیختند و مسکن‌های شما را بر علیه شما تصرف کردند.

و این است اخو غامد - یعنی سفیان بن عوف - که با لشکرش وارد شهر انبار شدند و حسّان بن حسّان بکری را کشتند، و اسبان بسته سپاه شما را از مرزها و

۱- این فقراتی است از خطبه ۲۷ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام «در نهج البلاغه» که مرحوم مغنیه بعضی از آنها را انتخاب نموده است. همگی آن با شرحش در «شرح نهج البلاغه» طبع قدیم ج ۱ ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۶، و طبع جدید ج ۲ ص ۷۴ تا ص ۹۰ موجود است.

جایگاهش برانداختند. و تحقیقاً به من این طور گزارش داده شده است که مردی از آن سپاهیان داخل بر خانه زن مسلمانی می شد و نفر دیگری داخل بر خانه زن مُعاهد (اهل ذمه از یهود و نصاری و مجوس) می شد و خلخال از پای او بیرون می کشید و دستبندش را خارج می کرد، و گردنبد و گوشواره هایش را می کشید، و آن زن هیچ گونه راه دفاعی از خود نداشت مگر با انا لله و انا الیه راجعون گفتن، و خواهش ترحم کردن، و پس از آن همگی با غنائم فراوان بازگشتند.

ای شگفتا! سوگند به خداوند که دل را می کشد و غصه را به درون می کشد اتحاد و اجتماع این گروه بر باطلشان و پراکندگی و تفرق شما از حقتان!
ای شبیهان به مردان که مردانی در میان نیست! اندیشه هایتان همانند اندیشه های کودکان است، و عقل هایتان همانند عقل های نوعروسان بزک زده در درون حجله هایشان! هر اینه حقاً و حقیقهً من آرزو داشتم که شما را اصلاً ندیده بودم و نشناخته بودم ...

خداوند بکشد شما را که دل مرا از چرک و خون انباشتید، و سینه مرا از غیظ و غضب مشحون ساختید، و به واسطه مخالفتها و عصیانتان و به واسطه خذلان و تنها گذاردن و عدم اعمال عزت من رأی و نظریه ام را بر من تباه نمودید... ولیکن کسی که امرش را اطاعت نکنند از اندیشه و رأی اصیل او چه ثمره ای مترتب می گردد؟!»

و این طور مبتلا شده بود امام علیه السلام به دشمنی همچون معاویه که غدر می کرد و کارش فجور بود. و ریختن خونها و نهب و غارت اموال و هتک اعراض را مباح می شمرد، و به اصحابی مانند اهل کوفه که پیوسته از زیر کار و امر درمی رفته اند و خذلان به بار می آورده اند.

در درون خانه هایشان با آنها جنگ می شد که نتیجه اش ذلت و مسکنت بود، و کسانی که اهل فرار بودند نه اهل حمله و هجمه.

ضحاک بن قیس فهری

معاویه ، ضحاک بن قیس فهری را فراخواند و به او گفت : حرکت کن تا از کوفه عبور کنی و هر چه می توانی به کوفه نزدیک مشو ! هر کس از اعراب را دیدی که در اطاعت علی می باشد غارت کن ! و اگر به پادگان یا اسبان بسته ای برخورد نمودی همه را غارت کن ! و اگر چاشتگاه در شهری رسیدی شبانگاه را در شهر دیگر بمان ! و اگر به تو خبر رسید که در قفای تو سپاهی برای کارزار می آید منتظر مباش تا با آن برخورد کنی و جنگ نمائی ! معاویه پس از این دستور العمل وی را با سه هزار تا چهار هزار سوار مجهز نموده گسیل داشت . (ابن ابی الحدید ، ج ۱ ص ۱۵۴ طبع قدیم)

ضحاک امر سید و سرورش را تنفیذ کرد ، و در کشتار و فتک (ترور و ناگهانی بدون اطلاع ، طرف مقابل وی را کشتن) اسراف نمود ، و در غارت و بیرون آوردن اموال از حد گذرانید . هر کس را که در راهش می دید می کشت ، و قافله حجّاج را غارت کرد ، و متاعشان را گرفت سپس جماعتی که از آن جمله بود : عبد صالح عمرو ابن عُمیس بن مسعود برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی رسول الله ، را بکشت .

و چون به امام علیه السلام خیر این قضیه رسید بر بالای منبر رفت و گفت : ای اهل کوفه خارج شوید ، و با دشمنانتان بجنگید ، و از حریم خودتان دفاع کنید اگر عامل به گفتار هستید ! اهل کوفه پاسخ ضعیفی به او دادند . و چون حضرت سستی و تکاسل رادر میانشان نگریست حجر بن عدی کندی را تجهیز کرد و چهار هزار نفر سوار به او سپرد . وی حرکت کرد و به تعقیب ضحاک برآمد و در محلی به اسم «تدمر» با او برخورد کرد ساعتی با هم بجنگیدند . از لشگریان ضحاک نوزده نفر و از اصحاب حجر دو نفر کشته شدند . در این میان شب در رسید ، شبانه ضحاک به سوی شام فرار کرد و پشت سرش را هم نگاه نکرد .

جمعیت های معاویه اطراف امام را غارت می کرد ، و تخریب و اهلاک مردم را به حد نهائی می رسانید ، و عیش و راحت مردم ایمن را می شکست ، می کشتند و

غارت می نمود و می سوزانیدند و به وحشت می انداختند در آنجائی که جو را مساعد و خالی می یافتند و به مجرد آنکه لشگر امام علیه السلام آنها را فرامی گرفتند در فرار شتاب می کردند.

نعمان بن بشیر

نعمان و پدرش بشیر بن سعد انصاری اولین کسانی هستند از میان طائفه انصار که در روز سقیفه با ابوبکر بیعت نمودند، و پس از آن انصار یکی پس از دیگری بیعت کردند. نعمان از جانبداران عثمان بود و لهذا در نزد معاویه و پسرش یزید مقرب بود. و زنده بماند تا خلافت مروان بن حکم. هنگامی که مردم شام با مروان بیعت کردند او والی شهر «حِمص» بود و مردم حمص را به بیعت عبدالله بن زبیر فرا خواند. مردم بر وی شوریدند و وی را کشتند. و این واقعه در سنه ۶۵ بوده است.

و از جمله کارهایش آن بود که زمانی که عثمان کشته شد او پیراهن عثمان را با انگشتان زوجه اش نائله برگرفت، و به شام نزد معاویه ارسال داشت. و معاویه هم پیراهن عثمان را که در آن انگشتان نائله بود آویزان کرد، و بدین وسیله مردم را دعوت به ثوره و شورش نمود. و مردم هم چون پیراهن و انگشتان را می دیدند، بر غیظ و خشمشان افزوده می گشت.

سپس نعمان، معاویه را ترک گفت و به سوی علی رفت، ولیکن درنگ و مقام در خاندان تقوی و صلاح برای وی دلپسند نشد لهذا فرار کرد به شام مرکز ضلالت و فساد.

و بدین علت است که خنافس (سوسکهای معروف به جعل و خنفساء که با نجاست سرو کار دارند) از بوهای عطراگین گلها و عطریات جانفزا می میرند، و در مزبله ها و کنیفها و مستراحها زنده می باشند.

معاویه، نعمان را طلبید، و با دو هزار مرد مجهز کرد و امر کرد او را تا عین التمر را که در عراق می باشد غارت نماید، و به وی سفارش کرد به غارتهای و کشتنهای

مفاجاتی و دفعتی قیام کند و در فرار تعجیل کند همان طور که دزدان و جماعت‌های دسته جمعی شبیخون می‌زنند!

نعمان بر عینُ التمر روی آورد و در آنجا مالک بن کعب از قِبَل امام السَّلَیْمِیْنِ منصوب بود. و با وی نبود مگر یکصد مرد. این یکصد تن آمادهٔ حمله و هجوم بر دو هزار تن گشتند.

مالک به اصحابش گفت: داخل قریه با ایشان بجنگید. دیوارها را پشت سرتان قرار دهید. بدانید که خداوند ده تن از شما را بر صد تن از آنها، و صد تن را بر هزار تن غلبه می‌دهد، و قلیل را بر کثیر قدرت می‌بخشد. در این حال نیز گروهی از شیعیان امیرالمؤمنین السَّلَیْمِیْنِ به یاریشان شتافتند. نعمان و همراهانش منهزم شدند و پشت کرده با سرعت به شام گریختند.

و پس از مقتل امام السَّلَیْمِیْنِ معاویه، نعمان بن بشیر را امیر بر کوفه نمود و او نیز در زمان یزید امیر آنجا بود. وقتی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد یزید نعمان را عزل و به جای او عبیدالله بن زیاد را نصب کرد.

بُسْرُ بْنُ أَرْطَاةَ

روزی از ایام جنگ صفین امام امیرالمؤمنین السَّلَیْمِیْنِ بر بالای تلّ و تپّه رفت و با بلندترین صدای خویش فریاد برآورد: ای معاویه!

معاویه پاسخ داد. امام فرمود: برای چه مردم با هم کشتار می‌کنند؟ بیا به سوی من و مردم را رها کن! نتیجهٔ حکومت برای آن کس باشد که غالب شده است!

عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد با تو از در انصاف درآمده است!

معاویه خندید و گفت: معلوم می‌شود که تو طمع در خلافت کرده‌ای!

۱- یعنی تو یقین داری که علی مرا می‌کشد، آنگاه تو به جای من می‌نشینی و اُعیای

خلافت می‌نمایی!

عمرو گفت: اینک که علی تو را به مبارزه طلبیده است نیکو نیست مگر آنکه با وی مبارزه کنی!

معاویه گفت: دسته جمعی باید به دیدار علی برویم!

ابن عاص گفت: قسم به خدا من به جنگ علی می‌روم گرچه هزار بار کشته‌گردم! در این حال آمد در برابر مبارزه با امام، و آنچه واقع شد از امر عورتش ما را بی‌نیاز از بیانش می‌دارد.^۱

در جیش معاویه سوار یگه تازی بود که به وی ابوداود می‌گفتند، او گفت: اگر معاویه با مبارزه ابوالحسن کراهت دارد من به جنگ او می‌روم. سپس میان دو صف آمد و گفت: من ابوداود می‌باشم! ای ابوالحسن بیا به نزد من برای کارزار!

امام جلو رفت. مردم همه فریاد زدند: ای امیرالمؤمنین، از نزد این سگ برگرد که این مرد هم پایه وهم منزلت تو در مبارزه نمی‌باشد!

امام فرمود: واگذارید مرا، و حمله کرد بر او فقط بر او یک ضربه وارد کرد که او را به دو نصف کرد، نصفی در طرف راست بیافتاد و نصفی در طرف چپ. هر دو لشگر از هول و دهشت این ضربه به لرزه و تکان درآمدند. ابوداود در عسکر معاویه پسر عمویی داشت صیحه برآورد: ای زشت نفس من! خداوند بعد از تو بقاء را برای من قبیح کند. او به مبارزه امام رفت و به پسر عمش ملحق شد.

تمام این قضایا و جریانها در حالتی است که معاویه بر فراز تلّ ایستاده می‌بیند و مشاهده می‌نماید. معاویه گفت: مرده باد این مردان رزمجو! آیا در میان ایشان یک نفر وجود ندارد که بتواند علی را یا در حال مبارزه، یا در حال فتک و ترور، یا در وقتی که دو لشگر به هم برمی‌آیند و اختلاط در میانشان پیدا می‌شود، یا در وقت

۱- در همه تواریخ آورده‌اند که چون عمروعاص در برابر حضرت بایستاد، حضرت به او نیزه‌ای زدند که بر روی زمین افتاد. چون حضرت رفتند تا کارش را تمام کنند خود را به پشت افکند و پیراهن خود را بالا زد و عورتش را نشان داد. حضرت چشم خود را بستند و از کنار وی دور شدند.

برخاستن گرد و خاک و غبار بکشد؟!!

ولید گفت: بر تو لازم است که به جنگ او بروی! زیرا تو از میان همه مردم به مبارزه با او سزاوارتر می باشی! معاویه گفت: سوگند به خدا او مرا به مبارزه طلب نموده است تا حدی که من از قریش شرمنده شدم. در این حال معاویه به بُسرین اُرطاة رو کرد و به او گفت:

آیا تو به جنگ با علی اقدام می نمائی؟!!

بُسر گفت: برای جنگ با او هیچ کس سزاوارتر از تو نمی باشد، ومعدلک من به جنگ او می روم. بسر پسر عمویی داشت که از حجاز آمده بود که دخترش را خواستگاری کند، به بسر گفت: مبادا با علی جنگ کنی! چه کسی تو را بدان دعوت نموده است؟! بسر گفت: من راجع به این مهم وعده داده ام، و حیا می کنم دست از وعده بردارم!

پسر عمش به وی خندید، وایاتی را سرود که از آن جمله این دو بیت می باشد:

كَأَنَّكَ يَا بُسْرَيْنَ أُرْطَاةَ جَاهِلٍ بَأَثَارِهِ فِي الْحَرْبِ أَوْ مُتَجَاهِلٍ ۱
مَتَى تَلَقَّهُ فَالْمَوْتُ فِي رَأْسِ رُمْحِهِ وَ فِي سَيْفِهِ شُغْلٌ لِنَفْسِكَ شَاغِلٌ ۲

۱- «ای بسر پسر اُرطاة! گویا تو به آثار علی در جنگها جاهل می باشی یا تجاهل

می کنی!

۲- هر زمان او را بینی مرگ را در سرنیزه او خواهی دید، ودرشمشیرش اثری

است که تو را دیگر به یاد خودت نمی اندازد.» یعنی با ضربه اولین تو را می کشد!

بسر گفت: مگر چیزی غیر از مرگ هم در بین وجود دارد؟! ودر حالی که کلاه خود آهنین بر سر داشت و زره پولادین سرپایش را پوشانیده بود پیش آمد و ندا در داد: ای ابوالحسن بیا برای مبارزه با من.

امام علیه السلام بدون اندکی درنگ به سوی او پیش رفت، وهمین که نزدیک وی رسید، نیزه ای به او زد که پخش بر زمین گشت. او هم در این موقعیت متوسل به عورتش شد همچون ابن عاص که پیش از او آن را مکشوف داشت.

حضرت پشت کردند واز وی دست کشیدند. اُشتر گفت: این بُسر می‌باشد، آیا تودست از او برداشتی؟! این عدوُّ خدا و عدوُّ توست!

حضرت فرمودند: دَعُهُ لَعْنَةُ اللَّهِ، أَبْعَدَ أَنْ فَعَلَهَا! واگذار او را، خدایش او را لعنت کند! آیا پس از این کار شنیعش دست بر او دراز کنم؟!»

شاعر دربارهٔ عمروعاص و ابن أرطاة ابیاتی را سروده است که ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۳۰۱ از طبع قدیم ذکر نموده است واز آن جمله این ابیات می‌باشد:

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ فَارِسٌ تُنْدُبُونَهُ لَهُ عَوْرَةٌ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ بَادِيَةً ۱
يَكْفُ بِهَا عَنْهَا عَلِيُّ سِنَانَةٌ وَيَضْحَكُ مِنْهَا فِي الْخَلَاءِ مُعَاوِيَةَ ۲

۱- «آیا در هر روزی سوار یگه تازی را برمی‌گزینید که دارای عورتی مکشوفه در زیر گرد و غبار کارزار بوده باشد!

۲- و علی هم به واسطهٔ همین عورت دست از صاحب عورت برمی‌دارد، و معاویه در محل خلوت از آن قضیه به خنده درمی‌آید!»

ابن ابی الحدید در شرح نهج در ج ۱ ص ۱۱۷ به بعد از طبع قدیم چنین گوید: بُسر بن أرطاة مرد سختدل و سنگدل و سفاک و بی‌محابا بوده است اصولاً در ذاتش رأفتی و رحمتی وجود نداشته است. معاویه او را با سه هزار نفر مجهز نمود و به او گفت:

حرکت کن تا به مدینه برسی، پس مردم را دور کن و بیانشان، و هر کس را به وی مرور نمودی بهراسان، و به هر کس که دست یافتی که در تحت اطاعت ما نمی‌باشد، و برای او مالی در نظر داشتی همهٔ آن اموال را غارت نما! و در خود مدینه به مردم چنین وانمود کن که تو قصد قتل عام و کشتن خود آنها را داری، و به ایشان خبر بده که ابداً نه برائت، و نه عذری از آنها قبول نخواهی نمود!

بدین قبیل از اعمال است که معاویه جمعیت‌های هجوم‌کننده و فتاک و هتاک را توشه می‌دهد: به سفیان بن عوف گفت: هر کس را دیدی بکش، و به هر خانه مرور کردی خراب کن، و اموال را غارت نما! و به بسر گفت: مردم را دور کن، و بترسان و

غارت کن! و به ضحاک هم همین طور گفته بود. و این دزدان راهزن اوامر سیدشان را تنفیذ می‌نموده‌اند، و از نزد خودشان از لئامت و حقد و کینه‌ای که بر عالم انسانیت داشته‌اند بسیاری از هتاکیها و سفاکیها و فتاکیها تحقّق پذیرفت .

بُسر به مدینه رسید و اهلسش را شتم کرد و تهدید و توعید نمود و خانه‌های بسیاری را طعمه حریق ساخت از جمله خانه زُرّارة بن حرون ، و خانه عمرو بن عوف ، و خانه رفاعه بن رافع رزقی ، و خانه ابو ائیوب انصاری صاحب منزل رسول اکرم ﷺ را. (ابن ابی الحدید ج ۱)

مسعودی در ج ۳ ص ۳۱ از طبع ۱۹۴۸ م گوید: بُسر در مدینه ، خلق کثیری را مابین مسجدین (مسجد الرسول و مسجد قُبا) از خزاعه و غیرها کشت. و همچنین در «جُرف» خلق کثیری را از رجال همدان کشت . و در صنّعاء خلق کثیری را کشت .

مسعودی گوید: چون خبر به علی رسید جاریته بن قُدامه را با دو هزار سپاه ، و هَب بن مسعود را با دو هزار سپاه بفرستاد . همین که بُسر از آمدن جاریه مطلع شد پا به فرار گذارد.

معاویه خُطّه خود را غارت‌های ناگهانی و هجوم‌های دفعی قرار داده بود و سپس فرار و پنهان شدن از انظار . و امام خُطّه‌اش خُطّه دفاع بود. اما دفاعی کُند بر حسب کُندی مواصلات در آن روزگار .

و پیش از آنکه بُسر از مدینه الرسول خارج گردد، ابوهیره را خلیفه خود برایشان گماشت و اهل مدینه را سفارش به اطاعت از او نمود. این ابوهیره‌ای که بُسر نصّ بر خلافت او بعد از خودش در مدینه نمود همان کسی است که بدعتها أحداثی را که بُسر در مدینه الرسول الأعظم بجای گذاشته بود با چشمانش دیده بود. او بالذات کسی است که اصحاب صحاح او را توثیق می‌نمایند و کثیری از علماء سنت از وی نقل روایت می‌نمایند.

آری از جمله اسباب توثیق و تصحیح حدیث او روایتی است که از پیغمبر رحمت روایت کرده است که او گفت : **إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَرَمًا ، وَإِنَّ حَرَمِي بِالْمَدِينَةِ ، فَمَنْ**

أَحَدَتْ فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ . وَ أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا أَحَدَتْ فِيهَا !

« به درستی که از برای هر پیغمبری حرمی وجود دارد ، و حرم من در مدینه می باشد. پس هر کس در آن بدعتی و کار ناروائی پدید بیاورد بر او لعنت خدا و فرشتگان و جمیع آدمیان فرود می آید . و من گواهی می دهم که علی در آن ایجاد بدعت و کار ناروا کرده است !»

و تاریخ روایت این افتراء متأخر می باشد از جنگ بُسر در مدینه و استخلاف ابوهریره را پس از خودش . علی کسی است که پیامبر درباره او فرموده است: لَا يُحِبُّهُ إِلَّا الْمُؤْمِنُ ، وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا الْمُنَافِقُ . « وی را دوست ندارد مگر مؤمن ، و وی را دشمن ندارد مگر منافق.»

در منطق ابوهریره علی کسی است که در مدینه بدعت نهاده است و کار ناروا احداث نموده است ، اما معاویه آن کس که به شهادت عبداللّه بن عمر بر غیر سنّت محمّد مرده است ، این معاویه به شهادت بُسر و جانشینش ابوهریره ، مدینه را از هر گونه بدعت و حدیثی مصون و محفوظ داشته است .

بُسر مدینه را ترک گفت و متوجه مکه گردید . و در طریقش بین حرم خدا و حرم رسول خدا مردانی را کشت ، و اموالشان را غارت کرد . چون این خبر به مکه رسید اکثرشان از وحشت بُسر فرار کردند . بُسر به نَجْران عبور کرد ، جماعتی را کشت و سپس در میان اهلسش به خطبه برخاست و گفت: ای اهل نَجْران ! ای جماعت نصاری و برادران میمونها ! قسم به خدا اگر به من خبری رسد که بر من ناپسند آید ، من به سوی شما برمی گردم و کاری می نمایم که نسلتان منقطع گردد ، و زراعتتان تباه شود ، و خانه هایتان خراب گردد. و در حالی که به سوی صنعاء می رفت ، أَبَاكَرَب را که از رؤسای شیعه و سیّد بزرگ بیابان نشینهای اهل حَمْدان بود بکشت .

هنگامی که بُسر داخل صنعاء شد دست به قتال و غارت گشود . میهمانانی در تحت عنوان وُفود از مَأْرَب نزدش آمدند برای استعطاف و استرضای وی . مردانشان

را کشت و دو طفل صغیر عبیدالله بن عباس را سر برید . مادر آن دو کودک دیوانه‌وار پریشان مو و گشاده چهره بدین طرف و آن طرف دور می‌زد ، و این ابیات را قرائت می‌نمود.

هَآ مَن أَحْسَبَ بَابِنِي الَّذِينَ هُمَا	كَالذَّرَّتَيْنِ تَشْنَطِي عَنْهُمَا الصَّدْفُ ١
هَآ مَن أَحْسَبَ بَابِنِي الَّذِينَ هُمَا	سَمِعِي وَقَلْبِي فَقَلْبِي الْيَوْمَ مُحْتَطَفُ ٢
هَآ مَن أَحْسَبَ بَابِنِي الَّذِينَ هُمَا	مُحُّ الْعِظَامِ فَمَحِّي الْيَوْمَ مُزْدَهِفُ ٣
ثُبَّتْ بُسْرًا وَمَا صَدَقْتُ مَا زَعَمُوا	مِن قَتْلِهِمْ وَمِن الْإِفْكِ الَّذِي اقْتَرَفُوا ٤
أُنْحَى عَلَيَّ وَدَجَىٰ إِبْنِي مُرْهَفَةً	مَشْحُودَةً وَكَذَا الْإِتَامُ تُقْتَرَفُ ٥
مَنْ دَلَّ وَالْإِهَةَ حَرَىٰ مُسَلَّبَةً	عَلَى صَبِيئِينَ ضَلًّا لِذِي مَضَى السَّلْفُ ٦

۱- «هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که همچون دو دانه مرواریدی بودند که صدفشان از آنها جدا گردیده بود؟!»

۲- هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که آندو گوش من بودند، و دل من بودند ، بنابراین امروز دل من ربوده شده است؟!»

۳- هان! کیست آن که دانسته باشد دو کودک خردسالم را که آندو مغز استخوانم بودند، بنابراین در امروز مغز استخوان من از میان رفته و به مرگ نزدیک شده است؟!»

۴- به من چنین خبر داده است که بُسر این عمل را انجام داده است . و من نمی‌توانم تصدیق کنم پندارشان را که کودکانم را کشته‌اند ، و از گناه عظیم و افک خطیری که مرتکب شده‌اند!

۵- بُسر با دشنه تیز و بُران خود زد بر رگهای گردن دو کودک خردسالم ، و این گونه است که گناهان و جنایات انجام داده می‌شود!

۶- کیست که راهنمایی نماید یک زن پریشان خاطر جگر سوخته بچه مرده را بر دو کودکی که گم شده‌اند در همانجائی که نیاکانش رفته‌اند (و دیگر بازگشتی ندارند)؟!»

مغیره بن شعبه نامه‌ای به بُسر بن أرطاة نوشت و در آن از عملیاتش سیاس‌گزارای کرد^۱، و در آن نوشت: **جَعَلْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكَ مِنَ الْأَمْرَيْنِ بِالْمَعْرُوفِ، وَالْقَاصِدِينَ إِلَى الْحَقِّ،**

۱- شیخ الملة و الدین شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» از طبع سنگی جلد ۴ ص ۳۸۹ و از طبع محرّف مصر دار إحياء الكتب العربيّة تحقیق طاهر احمد الزاوی ج ۲، جزء ۳ ص ۳۳۳ و ص ۳۳۴ گوید: سوده بنت عماره همدانیه بر معاویه پس از موت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد شد معاویه شروع کرد به سرزنش و بدگوئی از او که در ایّام صفین لشکر حضرت را بر علیه او تحریض می‌کرده است و سخن بدانجا کشید که به او گفت: چه حاجت داری؟! سوده گفت: خداوند تو را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد درباره امر ما و آنچه که بر تو واجب کرده است از حق ما! پیوسته از ناحیه تو کسی بر ما گماشته می‌شود که به علو و مکانت تو تکیه زده بر ما جفا می‌کند و به سلطنت و قدرت تو اعتماد کرده ما را همچون سنبل درو می‌نماید و مانند بوتۀ دانه اسپند لگد مال می‌کند، مصائب و سختیهای ناهموار و غیر قابل تحمل بر ما فرود می‌آورد و ما را در کام مرگ می‌نهد. و اینک بشر^۱ بن أرطاه بر ما وارد شد، مردان ما را کشت و اموالمان را مصادره نمود. و اگر اطاعت تو و بیعت با تو را بر گردن ننهاده بودیم عزت و قوه دفاعیه ما کفایت او را می‌نمود! اگر او را معزول نمودی سپاست می‌گزاریم و گر نه سر از طغیان و سرکشی با تو برمی‌افزایم معاویه به وی گفت: **إِيَّايَ تُهَدِّدِينَ بِقَوْمِكَ! لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَحْمَلَكَ عَلَى قَتَبِ أَشْتَوْسَ فَأَرُدُّكَ إِلَيْهِ فَيَنْفِذَ فِيكَ حَكْمَهُ.** «تو مرا با ائتکاء خویشاوندان و اقوامت تهدید می‌کنی؟! من قصد کردم تو را بر جهاز شتر سرکش بنشانم و به نزد بسر گسیل دارم تا او حکمش را راجع به تو انفاذ کند!»

سوده ساعتی سر به زیر افکند و پس از آن گفت:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَى جِسْمِ تَضَمَّنَهَا قَبْرَ فَاصْبِحْ فِيهِ الْعَزَّ مَدْفُونَا
قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لَا يَبْغِي بِه بَدَلًا فَسَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانَ مَقْرُونَا

«درود و سلام خداوند باد بر پیکری که او را قبری در برگرفته است که عزت و شرف در آن قبر مدفون گردیده است. او هم سوگند با حق بود و بجای حق ابداً بدلی را جستجو نمی‌کرد، و لهذا او قرین با حق و قرین با ایمان بود.»

معاویه گفت: کیست آن کس ای سوده!؟

سوده گفت: قسم به خدا او امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است. قسم به خدا من درباره مردی که او را به اخذ صدقات ما گماشته بود به نزد او رفتم آن مرد به ما ستم داشته بود. وقتی من به نزد علی رسیدم مصادف بود با حال قیام که نماز بخواند. همین که مرا دید دست از نمازش برداشت و با مرافت و رأفت و عطفوت رو به من نمود و گفت: آیا حاجتی داری؟! گفتم: آری! و خبر آن مرد متوکی صدقات را به او دادم. علی گریست و گفت: **اللَّهُمَّ أَنْتَ الشَّاهِدُ عَلَيَّ وَ عَلَيْهِمُ أُتِي**

←

وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا.

«خداوند ما و تو را از امر کنندگان به معروف، و پویندگان به سوی حق، و آنان که خداوند را بسیار یاد می‌کنند قرار بدهد!»

أَمَنْتُ بِاللَّهِ! «ایمان به خدا آوردم!» حتی کسانی که اوامر خدا را عصیان می‌کنند دم از خدا می‌زنند و با نام خدا سخن می‌گویند. واقعاً چقدر وجه مشابهت قوی وجود دارد در طبیعت‌ها و خدعه‌ها میان بُسر و مغیره و میان بسیاری از مردم که ما امروز می‌شناسیم که با نام خداوند - جَلَّ و علا - سخن می‌گویند. و راست گفته است آن کس که گفته است:

مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ وَلَكِنْ اطَّرَدَ الْقِيَاسُ.

«لم آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك!» «بار خدایا تو گواهی بر من و بر ایشان که من آنها را امر نکرده‌ام به ستم بر خلایقت و نه به واگذازدن حقّت!» سپس قطعاً پوستی بیرون آورد و در آن نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قد جاءكم بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَفْسُدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (آیه ۸۵ از سوره اعراف) «به نام الله که دارای صفت رحمانیت عامّه و رحیمیت خاصّه می‌باشد. تحقیقاً به سوی شما از جانب پروردگارتان حجّت و بیّنه آمده است بنابراین واجب است بر شما که ترازو و پیمان را به طور وافی و تمام بدهید و بر مردمان در چیزهایی که دارند حیف و میل ننمائید و در روی زمین پس از اصلاحش فساد مکنید آن برای شما اختیار و انتخاب شده است اگر ایمان آورده‌اید!» وقتی مکتوب مرا خواندی آن اموالی که از ناحیه ما نزد توست محفوظ بدار تا آنکه به نزد تو آید کسی که آن را از تو قبض نماید. والسلام.

در این حال رقعۀ را به من داد. قسم به خدا آن رقعۀ را در میان گل مهر نکرد و آن را نبست و نیچید. من رقعۀ را آوردم و به صاحبش رسانیدم. آن مرد به مجرد قرائت نامه معزول شد و از میان ما رفت. معاویۀ گفت: آنچه سوده تقاضا دارد برای او بنویسید تا برآورده گردد و وی را به شهر خودش بدون شکایت عودت دهید.

۱- هردو نسخه با لفظ «بشر» با شین معجمه آمده است، و شاید غلط از ناحیه ناسخان باشد، زیرا صحیح آن «بُسر» با سین مهمله است.

۱- این کلامی است که هنگام تعجب گفته می‌شود مثل سبحان الله والله اکبر و لا إله إلا الله،

«مردم تغییری پیدا ننموده‌اند، ولیکن حکم قیاس و مشابَهت سابقین با لاحقین عمومیت پیدا نموده است.»

ما اشاره نمودیم که امام علیه السلام جاریه بن قدامه را به جنگ با بُسر فرستاد. جاریه از بُسر جستجو می‌کرد و همین طور وی را تعقیب می‌نمود. و بُسر از دست او از این ناحیه بدان ناحیه فرار می‌نمود تا به کلی بُسر را از اماکن تحت ولایت علی خارج نمود، ولیکن این پس از آن بود که نسل مردم را منقطع ساخت، و کشت و آبادانیها را تباہ نمود، و خانه‌ها را ویران کرد.

همین که بُسر به شام مراجعت کرد به معاویه گفت: من با این جیش روان شدم و در رفت و برگشت با دشمنت کارزار نمودم! معاویه گفت: **اللَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ لَا أَنْتَ!**
«خداوند این کار را کرده است، نه تو!»

پسرش یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَ أَبَاكَ.**
«حمد و شکر از آن خدائی می‌باشد که پدرت را کشت!»
حضرت امام زین العابدین به او گفتند: **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَ أَبِي.** «خدا لعنت کند کسی را که پدرم را کشت!»

و ما هم می‌گوئیم: **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ وَأَمْرَ بِهِ.** «خدا لعنت کند کسی را که آن کار را کرده و امر بدان نموده است!»

ابن ابی الحدید در ج ۱ ص ۱۲۱ گفته است: تنها کسانی را که بُسر در این حمله و یورش کشت سی هزار نفر بوده‌اند، و گروهی را ایضاً با آتش محترق ساخت... آنچه را که مسلم بن عقبه برای یزید و در شهر مدینه در واقعه حرّه انجام داد، عیناً همان چیزی است که بُسر برای معاویه در حجاز و یمن انجام داده است و **مَنْ يُشَابِهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ.** «وکسی که شبیه پدرش باشد، تجاوز نموده است.»

امام علیه السلام از خداوند متعال طلبید تا از بُسر درد دنیا با جنون انتقام بگیرد، و عرض کرد: **اللَّهُمَّ لَا تُمِثَّهُ حَتَّى تَسْلُبَهُ عَقْلَهُ!** «بار خداوندای را نمیران تا آنکه عقلش را بگیری!»

بعد از این واقعه، بُسر چندان درنگی نکرد حتی اینکه عقلش رفت. کودکان دنبالش می‌رفتند و با او بازی می‌کردند و وی را مَلْعَبَه و بازیچه خود قرار می‌دادند. به واسطه این بدعتها و أحداث، به واسطه انتهاک حرم خدا و حرم رسول، به واسطه کشتن مردان و سربریدن اطفال، به واسطه غارت زنان و بیرون کشیدن گوشواره‌های گوش و خلخالهای پا، به واسطه اینها و امثال و اشباه اینهاست که دروغگویان دروغ‌پرداز می‌گویند: **مُعَاوِيَةَ اَعْرَفُ مِنْ عَلِيٍّ بِالسِّيَاسَةِ**. «معاویہ از علی بہ سیاست آشناتر بوده است.»

آری! نه علی و نه غیر علی آشناتر از معاویہ بہ شرور و وکع در تکالب و درندگی و اقدام بر امور مضره و خبیثہ نبوده‌اند. و از اینجاست کہ معاویہ مرد سیاسی عظیم نزد اشکال و امثال خود معاویہ بہ شمار آمده است.^{۱، ۲}

اینها تازه جنایات معاویہ در زمان حیات امیرالمؤمنین **علیه السلام** بوده است، بیا و تماشا کن جنایتهای او را پس از شهادت وی از خلاف تعهدها با امام حسن و زهر دادن او را **علیه السلام** و سب و لعن حضرت در تمام نقاط عالم بعد از خطبه‌های نماز جمعه، و نصب مغیره بن شعبه بر ولایت کوفه، و امر به تضییق بر شیعه، و سب حضرت، و نصب زیاد بن سُمیّه را پس از مغیره بر ولایت کوفه و بصره، و گرفتار ساختن مرد بی‌گناه عابد زاهد ناسک حُجر بن عدی کندی با اصحابش و ارسال آنها

۱- «الشّیعة والحاکمون» طبع دوم، ص ۴۲ تا ص ۵۲.

۲- این خونخواری و سفاکی معاویہ برای شیعیان علی است کہ مانع و رادع تعدّیات او می‌باشند و گرنه در صورت عدم دفاع و آزادی او در ملک و حکومت، معاویہ با کسی کاری ندارد. ابن اثیر جزیری در «الکامل فی التاریخ» ج ۴ ص ۱۳ آورده است: **عبدالله بن عمیر گفت: أغلظ لمعاویة رجل فأكثر، فقیل له أتحملم عن هذا؟! فقال: إني لا أحول بين الناس و بين ألسنتهم ما لم يحولوا بيننا و بين ملكتنا.** «مردی بر معاویہ پرخاش کرد و در غلظت زیادہ روی نمود. بہ معاویہ گفتند: آیا تو در برابر این گونه خشونت حلم می‌ورزی؟! معاویہ گفت: من در میان مردمان و میان زبانهایشان جدائی نمی‌افکنم مادامی کہ آنان میان من و میان سلطنت من جدائی نیفکنند.»

را به شام و کشتن آنان را در چهار فرسنگی دمشق به نام مَرَجِ عَدْرَاء^۱ و قتل عمرو بن حَمَق که این دو بزرگوار از اصحاب رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام بوده‌اند .

امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - به برادرش خاتم المرسلین ملحق شد ، و امام حسن علیه السلام هم در بیتش منعزل گردید ، و حکم معاویه هم بدون امر خدا و بدون امضاء و اختیار امت در جمیع اقطار اسلام جاری شد . حکم

۱- مستشرق فلهوزن در کتاب «الخوارج و الشیعة» طبع دوم ص ۱۱۹ و ص ۱۲۰ گوید : شکی نیست که حُجر بر علیه سلطنت معاویه قیام و انقلاب نمود و دوست داشت اهل کوفه را به حرکت خودش جذب کند و بدین جهت زیاد بر حسب اندازه‌گیری و مقیاس ما بر صواب بوده است و معاویه با حلمش معتمصم بوده است ، ولیکن حکم و قانون در آن عصر بر خلاف مقیاس فعلی ما بوده است . زیرا قتل مسلمان به هیچ وجه جائز نبوده است مگر زمانی که مسلمان دیگری را به قتل رساند : النفس بالنفس ، و امر جاری آن بوده است که صاحب خون خودش قصاص می‌نمود . و قدرت عامه و سلطه حکومتی بر این قصاص موافقت داشت و زمینه را برای آن مهیا می‌ساخت و جریمه ضد دولت منحصر بود در خروج از اسلام نه در خیانت عظیم مادامی که با آن خیانت قتلی همراه نبوده باشد . اما کشتن کسی به جهت خروجش بر دولت به هر درجه و مرتبه که بالغ شود ابدأ مجوز و مبرری نداشته است . این امری بوده است که مردم را به انقلاب و هیجان برمی‌انگیخته است خصوصاً در مثل آن حالتی که مردمانی سرشناس و ذی اهمیّت و نفوذ در آن وارد بوده‌اند حتّی اینکه با قتل حجر جمیع اهل کوفه در خود ذلّت و خزی را یافتند . و والی خراسان : ربیع بن زیاد با آنکه مرد رقیق القلبی نبوده است تأسّف بر این امر دل او را پاره پاره کرد . و عائشه خشم شدید خود را آشکار ساخت و همچنین حسن بصری . ولیکن عائشه بر اساس دواعی و دوافع نفسانیّه خشمش فروکش کرد ، و اما حسن غضب و خشمش خاموش نشد و همیشه باقی بود . و گفته شده است : معاویه در وقت مرگش مشعر به سرزنش قلبی خود راجع به قتل حجر گردید ولیکن بدین گونه خود را تبرئه می‌کرد که چون قریش اطراف او را خالی کردند او تسلیم امر زیاد شده است و طبعاً غضب قبائل خصوصاً یمانیه‌های نیرومند بر این سلطه اوج گرفت زیرا در خود اشعار عار و ننگی را نمودند که فرزندانشان از بطش سلطان خلاصی نخواهند یافت . در این صورت معارضه قبیلگی با معارضه دینی با هم متحد شدند و غضب شیعه شدت یافت خصوصاً برای مقتل حُجر ، و شهادت او مقدمه برای استشهاد سیدالشهداء امام شیعه قرار گرفت و وی حسین بن علی بوده است .

امپراتوری وحید فرید بدون منازع .

آیا سزاوار نبود که در این فرصت از مخالفان خود صرف نظر کند، و آنان را مورد عفو قرار دهد، و در زندگی دنیوی و حیات طبیعی استراحتی بخشد، و همچنین با جمیع موالیان اهل بیت که اینک خود را زیر سلطنت قاهره او مشاهده می‌کنند و همچون کبوتر بال و پر شکسته‌ای شده‌اند که در کنج قفس به آب و دانه‌ای قناعت ورزیده است رفتار نماید، و همان طور که شأن و مقام بزرگان سیاستمدار جهان است عمل نماید؟ اما معاویة نه آنکه عفو نکرد و اینک که خود را صاحب مقام شناخته است همه موالیان را که در عظمت اسلام کوشیده‌اند مخرب و منافی اصل اولی حکومت خود خوانده و در ازای قیامهای آنان بر ضد حکومت جائرانه و ظالمانه‌اش تا آخرین قطره خونشان را می‌مکد و باز هم سیر و سیراب نمی‌گردد .

امیرالمؤمنین پسر ابوطالب از عائشه و مروان بن حکم در جنگ جمل گذشت و آنان را عفو نمود، و از عمرو عاص و بسر بن اوطاة در جنگ صفین گذشت و آنان را یله کرد، و معاویة و سپاهیانش را آب داد چون کریم بود پسر کریم . او پسر ابوطالب بود که در ابیات خود که قبیله قریش او را در اثر حمایت پیغمبر آزارها می‌کردند، و صدمه‌ها وارد می‌ساختند، با وجود کمال قدرت خود می‌گوید :

قَابَلْتُ جَهْلَهُمْ حِلْمًا وَمَعْفِرَةً وَالْعَفْوُ عَنْ قُدْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الْكُرْمِ

«من با حلم و گذشتم با جهل ایشان مقابله نمودم، زیرا عفو در حال قدرت از نیکوترین شییم انسان است.»

عائشه از مخالفین اعدام حُجْر بوده است، و معاویة را مؤاخذه نمود . اما با سیاست و عطایا و بیان مزورانه معاویة، خاضع در برابر قتل او گردید و دست از اعتراض برداشت .^۱

۱- «الخوارج و الشیعة» مستشرق آلمانی، یولیوس فلهوزن، ترجمه به عربی

مالک بن هُبَیْرَةُ سکونی درباره حجر نزد معاویه شفاعت کرد ، و معاویه نپذیرفت ، و بر معاویه غضب کرد ، و با جماعتی از کِنْدَه و سَکون به عَذْرَاء آمدند تا زندانیان را با قوَت و شدت خلاص کنند ، ولیکن وقتی رسیدند که ایشان کشته شده بودند .

معاویه برای وی یکصد هزار درهم فرستاد ، و پیام داد که کشته شدن حجر راه حمله معاویه را به عراق بعد از دو حمله پیشین باز می گرداند . مالک بن هُبَیْرَه آرام گرفت و غضبش از میان رفت .^۱

اما تحف و هدایا و حلویات او برای ابوالأسود دُوکی صحابی بزرگ مولی الموحّدین پذیرفته نمی شود . سید حسن صدر از قاضی نورالله مرعشی در «مجالس المؤمنین» آورده است که : معاویه هدایائی برای ابوالأسود فرستاد که در آن حلوا بوده است . چون چشم دخترش به آنها افتاد به پدر گفت : این هدیه هارا چه کسی برایمان آورده است؟! ابوالأسود گفت : اینها را معاویه فرستاده است تا ما را در دینمان فریب دهد! آن دختر فوراً بالبَدیهَة این ابیات را سرود :

أَبَا لَشْهَدِ الْمَزْعَفَرِ يَا بَنَ حَرْبٍ تَبِيعُ عَلَيْكَ أَحْسَابًا وَ دِينًا ۱
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ۲

۱- «ای معاویه پسر حرب! آیا با عسل زعفران زده ، ما حسب و عزت و دین خود را به تو بفروشیم؟!»

۲- پناه بر خدا! چگونه این امر امکان می پذیرد با وجود آنکه مولای ما امیرالمؤمنین می باشد؟!»

ابن خَلْكَان در «وفیات الأعیان» پس از ترجمه احوال ابوالأسود دُولی گفته است :
وی دارای دیوان شعری است و از جمله اشعار او این است :

صَبَعَتْ أُمِّيَّةٌ بِالْذَمَاءِ أَكْفَنًا وَ طَوَتْ أُمِّيَّةٌ دُونَنَا دُنْيَانَا

← عبد الرحمن بدوی ، طبع سوم نشر وكالة المطبوعات کویت ، به ترتیب ص ۱۲۰ و ص ۱۱۸ .

« معاویہ کہ از بنی امیہ می باشد دستہای ما را با خونہایمان رنگین کرد . و معاویہ از برابر ما دنیایمان را بہ ہم دریچید و از میان برداشت . »

و شیخ منتجب الدین در کتاب «اربعین» خود از علی بن محمد روایت کردہ است کہ گفت : دختر ابوالأسود در مقابل پدرش خبیص (حلوای مرگب و مخلوط معروف) را دید و گفت : ای پدر جان از این بہ من بخوران ! ابوالأسود گفت : دہانت را بگشا ! دختر دہان گشود ، و در دہان او نہاد بہ اندازہٗ یک دانہٗ بادام !

سپس بہ دختر گفت : خرما بخور کہ نفعش زیادتر و سیر کنندہ تر می باشد ! دختر گفت : این نافع تر و لذیذ تر می باشد ! پدر گفت : این طعامی است کہ معاویہ بہ سوی ما ارسال داشتہ است تا ما را از علی بن ابیطالب منحرف گرداند ! دختر گفت :

قَبَّحَهُ اللَّهُ يَحْدَعُنَا عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهَدِ الْمُرْعَفِ؟! تَبًّا لِمُرْسِلِهِ وَ آكِلِهِ!

« خداوند او را قبیح گرداند ، آیا با غسل زعفران خوردہ می خواهد، ما را ازسید و سرور پاکیزہ شدہ بفریید؟! مرگ بر فرستندہ اش ، و مرگ بر خوردندہ اش ! »

دختر آنچه خوردہ بود قی کرد تا در درونش ذرہای از آن بہ روایت شیخ منتجب الدین ابن بابویہ می باشد .^۱

ملاً جلال الدین سیوطی گوید : ابوالأسود دَوَّلِي در مرثیہٗ علی عليه السلام سرودہ است :

أَلَا يَا عَيْنُ وَيَحَاكَ أَسْعِدِينَا أَلَا تَبْكِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ۱
وَتَبْكِي أُمَّ كَلْثُومٍ عَلَيْهِ بَعْبَرَتِهَا وَقَدْ رَأَتْ الْيَقِينَا ۲

۱- «تأسيس الشيعية لعلوم الإسلام»، ص ۴۵ و ص ۴۶.

۲- تَبْكِي چون فعل مضارع است و مؤنث مخاطبہٗ آن بایستی اَلَاتَبْكِينَ بوده باشد با نون عوض رفع آخرش و چون اسقاط نون بہ واسطہٗ نون بہ واسطہٗ ضرورت شعری در عربیت صحیح نیست باید گفت : در نسخہٗ اصل اَلَا فَا بَكِي و یا اَلَا نَبْكِي بوده است .

أَلَا قُلْ لِلْخَوَارِجِ حَيْثُ كَانُوا
 أَفَى الشَّهْرِ الصِّيَامِ فَجَعْتُمُونَا؟!
 قَتَلْتُمْ حَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا
 وَمَنْ لَيْسَ النَّعَالَ وَمَنْ حَذَاهَا
 وَكُلُّ مَنْاقِبِ الْحَبْرَاتِ فِيهِ
 لَقَدْ عَلِمْتُ قُرَيْشٌ حَيْثُ كَانَتْ
 إِذَا اسْتَقْبَلْتُ وَجَهَ أَبِي حُسَيْنٍ
 وَكُنَّا قَبْلَ مُقْتَلِهِ بِحَيْرٍ
 يُقِيمُ الْحَقَّ لَا يَرْتَابُ فِيهِ
 وَلَيْسَ بَكَاتِمِ عِلْمًا لَدَيْهِ
 كَانَ النَّاسُ إِذْ فَقَدُوا عَلِيًّا
 فَلَا تَسْمَتُ مُعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ
 فَلَا قَرَّتْ عُيُونَ الْحَاسِدِينَ ۳
 بِحَيْرِ النَّاسِ طُرًّا أَجْمَعِينَ؟! ۴
 وَذَلَّلَهَا وَمَنْ رَكِبَ السَّفِينَا ۵
 وَمَنْ قَرَأَ الْمُثَانِي وَالْمِئِينَا ۶
 وَحَبُّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۷
 بِأَنَّكَ حَيْرُهُمْ حَسَبًا وَدِينًا ۸
 رَأَيْتُ الْبَدْرَ فَوْقَ النَّاطِرِينَ ۹
 نَرَى مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ فِيْنَا ۱۰
 وَيَعْدِلُ فِي الْعِدَى وَالْإِقْرَبِينَ ۱۱
 وَلَمْ يُخْلَقْ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ ۱۲
 نَعَامٌ حَارَ فِي بَلَدِ سِنِينَا ۱۳
 فَإِنَّ بَقِيَّةَ الْخُلَفَاءِ فِيْنَا ۱۴

- ۱- «هان ای چشم! وای بر تو ما را یاری رسان!» (در گریه کردن) هان بر
 امیرالمؤمنان گریه کن!
- ۲- و ام کلثوم براو گریه می کند با اشکهای دیدگانش، زیرا او واقعاً مرگ یقینی او
 را با چشمانش دیده است.
- ۳- هان! بگو: به خوارج هر کجا باشند چشمهای حسودان خنک و سرد

۱- در این نسخه از «تاریخ الخلفاء المبین» و همچنین در نسخه سید حسن صدر در «تأسیس
 الشيعة لعلوم الاسلام» ص ۴۵ به نقل از زمخشری المثنی با ثناء مثلثه آمده است ولیکن اظهر آن
 است که تحریف شده و اصل آن مثنیاً بوده است. سوره های مثنی در قرآن کریم معروف و میان
 اهل قرائت و اهل تفسیر مشهور می باشد و آن عبارت است از سوره هائی که قریب یکصد آیه
 دارند.

۲- اشاره است به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۳- «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم با تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید ص ۱۸۶ و

نخواهد شد به قتل او .

۴- آیا شما در ماه روزه دل ما را به درد آوردید به کشتن آن کس که از همه مردم بدون استثناء بهتر و برگزیده تر بوده است!؟

۵- کشتید شما بهترین کس را بر روی اسبان و شتران و استران سوار گردیده است ، و همه آنها را رام کرده است ، و بهترین کس را که سوار بر کشتیها شده است .

۶- و آن که بهترین کس بوده است که کفش بر پای خود نموده ، و بهترین کس که کفش بر پای دگران نموده اند ، و بهترین کس که در قرآن قرائت سوره های مثانی و مئین را کرده است .

۷- کشتید شما کسی را که تمام مناقب خیرات در وجودش مجتمع بوده است ، و کسی را که محبوب رسول ربّ العالمین بوده است .

۸- هر آینه تحقیقاً قریش می دانند هر جا بوده باشند که حقاً تو ای امیرمؤمنان بهترین و برگزیده ترین آنها می باشی ، چه از جهت شرف و کرامت و مفاخرت اصل و تبار و نیاکان و چه از جهت دین و ایمان .

۹- هنگامی که من روبرو بشوم با چهره و سیمای ابوالحسن می بینم ماه شب چهاردهم را که بر فراز نظاره کنندگان می باشد .

۱۰- و ما پیش از کشته شدن وی در خیر و رحمت و سعادت بودیم . ما مولای رسول خدا را در بین خود می نگریم .

۱۱- علی اقامه حق می فرمود بدون شک و تردیدی ، و در میان دشمنان و نزدیکان به عدالت سلوک می نمود .

۱۲- علی علمی را که در نزدش بود مکتوم نمی داشت . و وی از زمره متکبران آفریده نگشته بود .

۱۳- گویا همه مردم پس از مرگ و فقدان علی ، همچون شتر مرغانی گردیده اند که بدون صاحبشان در شهر و محل خشک و بدون آب و علف یله و متحیر

گشته‌اند.^{۲۱}

۱۴- پس ای معاویه پسر صخر ، شماتت مکن ، زیرا باقیمانده از خلفای الهی در میان ما موجود است .»

باری در اینجا جلد هجدهم از مجلدات «امام شناسی» خاتمه پیدا می‌کند که آنها قسمت دوم از دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل می‌دهند ، و با ختم این مجلد دوره امام شناسی پایان می‌یابد.^۳

لله الحمد و له المنة که خدا توفیق داد و عنایت فرمود تا این دوره که ابتدایش در شهر طهران سنه یکهزار و سیصد و نود و یک هجریه قمریه بوده است خاتمه‌اش در شهر مقدس مشهد مبارک حضرت مولی الامام الهمام حضرت علی بن موسی الرضا - علیه و علی آباءه و ابناءه الأئمة الکرام افضل الصلوات و التحیات من الملک الحی القیوم العلام - در روز جمعه هجدهم شهر ذوالقعدة الحرام سنه یکهزار و چهارصد

۱- در «تأسیس الشيعة لعلوم الإسلام» ص ۴۵ از زمخشری روایت نموده است که : چون قتل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به ابوالأسود دؤکی رسید آن طور گریست که از شدت گریه شانه‌ها و پهلوهایش به لرزه و تکان درآمد و این ابیات را انشاء کرد . زمخشری شش بیت از این اشعار را ذکر نموده است . آنگاه مرحوم صدر گفته است : این قضیه را ابن اثیر در «کامل» و ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمة» و غیرها أيضاً در رثاء امیرالمؤمنین علیه السلام از ابوالأسود حکایت کرده‌اند .

۲- در «أقرب الموارد» گوید : نعامه به معنای شتر مرغ است و جمع آن نعام آید ... و یضرب بجنس النعام المثل فی الاجفال ، و منه : « و أجفلت نحوها اجفال النعامه » . قيل : النعامه أشدّ الأشياء نفاراً ، و لهذا قيل للرجل اذا فزع من شيء و ارتحل أو مات : « نفرت نعامته » ، و يقال للمنهزمین : «أضحوا نعاماً» .

۳- در مقدمه جلد اول از «امام شناسی» آمده است که این دوره در دوازده مجلد پایان می‌پذیرد ، ولی لله الحمد والشکر چون هجرت ما به ارض اقدس و پذیرائی کامل حضرت قرار گرفت و اینک در پانزدهمین سال است که تشرف حاصل و فراغت بال و جمعیت خاطر به ما لا یقاس از طهران بیشتر بوده است لهذا در بحثها چه از جهت عناوین و چه از جهت گسترش همان اباحت مورد نظر ، چون فرصتی بیشتر بوده است شش مجلد افزوده گردید و دوره به هجده مجلد بالغ شد .

و چهارده هجریهٔ قمریه تحقق پذیرفت ، و هذا من فضله و إنعامه إِنَّه ذوالفضل العظیم.

در این دوره سعی شده است فقط پیرامون اصل ولایت مولى الموحّدین و مسائل کلی امامت بحث گردد و ضمناً بحثهای تطفلی و ضمنی از سایر ائمهٔ معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - به عمل آید . و با آنکه در حدود وسع و جهد در جمع و تدوین مطالب منقّحه و مسلّمهٔ اعمال حوصله شده است و گمان می‌رفت که با این مطالب مختلفهٔ فلسفیه و عقلیه ، و قرآنیّه و نقلیه ، و شواهد تاریخیّه و غیرها از مسائل اجتماعیّه می‌توان پرده از رخسار تابناک او برگرفت و کماهو حقّه او را معرفی کرد ولی در این حال می‌بینیم و می‌نگریم که فقط نمی‌از می‌آورده شده است و ذره‌ای از شعاع آفتاب جهانتاب . و اینک که عمر سپری گشته و آفتاب حیات در شرف افول می‌باشد ، ما حقّاً و حقیقهٔ نه علی را شناخته‌ایم ، و نه از سرّ او اطلاع پیدا نموده‌ایم ، و نه از منهج و منهج او علمی اکتساب کرده‌ایم ، و نه ، و نه ، و نه .

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام
صلّى الله عليك يا اباالحسن، صلّى الله على روحك و بدنك، صلّى الله عليك و
على زوجك و ذريتك ، صلّى الله على شيعتك و الازمى مشيتك و منهجك !

گرچه از نعمتهای الهیه از بدو عمرتا خاتمهٔ آن سرشارو ازهرگونه غرق در بحارش بوده‌ایم ، ولی اینک آن نتیجه و شالوده و جوهرهٔ آن که برای ما باقی است و بدان خوشنودیم و دلشاد و مسرور و با ابتهاج ، فقط و فقط محبت این سرور و آقااست .

مَنَائِحُ اللّهِ قَدْ جَاوَزَتْ أَمَلِي فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا شُكْرِي وَلَا عَمَلِي ۱
لَكِنَّ أَفْضَلَهَا عِنْدِي وَأَكْمَلَهَا مَحَبَّتِي لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ ۲

۱- «الغدیر» ص ۶۰ از صاحب بن عبّاد به نقل حمّوی در «فرائد السّمطین» ، سیمط

- ۱- « عطايا و مواهب الهیه از مقدار آرزوی من گذشته است ، بنابراین نه شکرانه من و نه افعال و کارهای من به پایه آن نخواهد رسید .
- ۲- ولیکن با فضیلت و کامل ترین آنها نزد من محبت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب می باشد . »

بمُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ وَابْنَيْهِمَا	الطَّاهِرِينَ وَسَيِّدِ الْعِبَادِ ۱
وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ	وَسَمِيِّ مَبْعُوثِ بِشَاطِئِ الْوَادِي ۲
وَعَلِيِّ الطُّوسِيِّ ثُمَّ مُحَمَّدٍ	وَعَلِيِّ الْمَسْمُومِ ثُمَّ الْهَادِي ۳
حَسَنٍ وَأَتْبَعُ بَعْدَهُ بِإِمَامَةٍ	لِلْقَائِمِ الْمَبْعُوثِ بِالْمِرْصَادِ ۴

من گواهی و شهادت می دهم به نبوت و امامت و ولایت این اعلامی که ذکر می گردد :

- ۱- « به محمد ، و وصی او (علی) و دو پسران محمد و علی که جمیع ایشان طاهرند ، و به سید العابدین (امام سجاد) ،
- ۲- و به محمد ، و جعفر بن محمد ، و همام پیامبر برانگیخته شده در وادی شاطی (موسی بن جعفر) ،
- ۳- و به علی آرمیده در خراسان ، و پس از آن به محمد و به علی مسموم (امام علی النقی) و سپس به راهنما ،
- ۴- و امام هدایت کننده حسن (عسکری) ، و دنبال می آورم در شهادت ، بعد از وی امامت حضرت قائم را که مبعوث می گردد در کمینگاه دشمنان و سرکشان و متجاوزان . »

اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - عَنِ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا ، حَيْثُمْ وَ مَبْتِئَهُمْ وَ عَنُ الْوَالِدِيَّ وَ وُلْدِيَّ وَ عَنِّي مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّحِيَّاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللَّهِ وَ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ وَ

۱- «الغدیر» ج ۴ ، ص ۶۷ از صاحب بن عبّاد .

مُنْتَهَى رِضَاهُ وَ عَدَدَ مَا أَحْصَاهُ كِتَابُهُ وَ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ .

اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُ لَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي . اللَّهُمَّ
 كَمَا شَرَّفْتَنِي بِهَذَا التَّشْرِيفِ وَ فَضَّلْتَنِي بِهَذِهِ الْفَضِيلَةِ وَ حَصَّصْتَنِي بِهَذِهِ النُّعْمَةِ فَصَلِّ عَلَيَّ
 مَوْلَايَ وَ سَيِّدِي صَاحِبِ الزَّمَانِ ، وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَشْيَاعِهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ ، وَ اجْعَلْنِي
 مِنْ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ فِي الصَّفِّ الَّذِي نَعَتَ أَهْلَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتَ :
 « صَفًّا كَانَتْهُمْ بُيُوتُهُمْ مَرْصُوعَةٌ عَلَى طَاعَتِكَ وَ طَاعَةِ رَسُولِكَ وَ آلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . اللَّهُمَّ
 هَذِهِ بَيْعَةٌ لَهُ فِي عُنُقِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .^۱

کتبه بیمنه الذّائرة عبده الرّاجی الی غفرانه و رضوانه :

السید محمد حسین الحسینی الطهرانی

۱- این زیارتی است که بعد از نماز صبح مستحب است امام زمان - عجل الله فرجه - را با آن زیارت نمود . و در «مفاتیح الجنان» ص ۵۳۸ از طبع اسلامیّه آمده است . مرحوم محدث قمی در ص ۵۳۲ آن را از «مصباح الزائر» سیّد بن طاوس بعد از ذکر دعای ندبه عنوان کرده است . و مجلسی بنا به نقل قمی رحمه الله در ص ۵۳۹ گفته است : من در بعضی از کتب قدیمیه دیده‌ام که بعد از این زیارت دست راست را به دست چپ بزند مثل زدن در بیعت.

